

خطرات،

موجبات انقلاب،

حزب ایران.

دکتر باقر قزوينی اصل

۱۷۱۶/۱۵



خاطرات،
وجبات انقلاب
حزب ایران.



انقلاب
اسلامی

۱۳

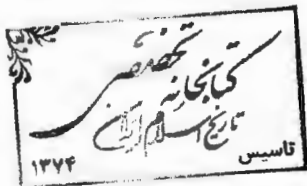
۶

۱۸

مطبع

باقر قزوینی





اقتصادی، سیاسی، دانشگاهی
خاطرات

موجبات انقلاب

حزب ایران

دکتر باقر قدیری اصلی

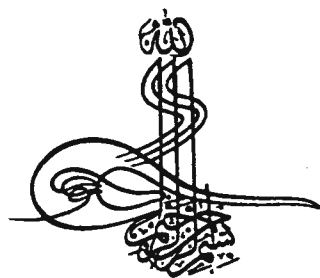
فهرست مطالب موضوع و صفحه،

مقدمه (۱) کتاب اول خاطرات (۴)، آسد مام باقر، ما چوب داریم، فلکه داریم (۵)، سالداتهای روس در رشت (۶)، حزب توده، حزب جنگل، حزب ایران (۷)، نمایندگان حزب ایران دره گز در رشت (۱۰)، عزیمت به پاریس برای ادامه تحصیل (۱۱)، در بیروت خادم مسجد سنی‌ها مرا از مسجد بیرون کرد (۱۲)، در نزدیکیهای کوفه، ماشین آخرین سیستم آمریکائی داغ کرد و با ماشین قراضه به نجف رسیدم (۱۳)، گرمای نجف و ابتلا به ضریان شدید قلب (۱۶)، پدرم با ادامه تحصیلم در فرانسه مخالفت کرد (۱۷)، در بغداد دادستان مرا جریمه کرد (۱۹)، شش سال اقامت در یک خانواده بورژوآی پاریس (۲۰)، دوستان جبهه ملی در پاریس (۲۴)، نخشب و حزب ایران (۲۶)، احتیاط می‌کردم، خطر نمی‌کردم (۳۱)، اولین اشتغال در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق دانشگاه تهران (۳۲). استخدام رسمی در وزارت دارائی و کمیسیون تهیه قانون مالیاتهای مستقیم (۳۴)، قانون پولی و بانکی کشور (۳۷)، طرح لایحه پولی و بانکی کشور (۴۴)، اختلاف نظر با رئیس بانک مرکزی (۵۱)، تدریس تاریخ عقاید اقتصادی در دانشکده حقوق یک تصادف بود (۵۴)، مداخله مستقیم شاه در مسائل اقتصادی (۵۹)، خانه بدوشی دانشکده اقتصاد (۶۰)، سختگیریهای مقرراتی و عصیان دانشجویان دانشکده اقتصاد (۶۱)، چندی اشتراکی دانشکده را در بحران اداره کردیم (۶۵)، دکتر کیان و ریاست دانشکده (۶۶)، اوضاع مالی ایران بهتر ولی اوضاع سیاسی کشور و دانشگاه بدتر (۷۲)، ریاست انتصابی پیش از انقلاب و ریاست شورائی بعد از انقلاب (۷۶)، دو خاطره از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ (۸۱)، دخترم هم خاطره تلخی دارد (۹۱)، خاطراتی از یک شب موشک باران تهران (۹۵)، خاطره‌ای از عشق و تمرد (۹۵).

کتاب دوم - موجبات انقلاب (۹۹)، موجبات انقلاب (۱۰۰)، فصل اول - عوامل داخلی انقلاب (ناراضیان) (۱۰۵)، بخش اول - روحانیان (۱۰۵)، کشف حجاب و مراسم فارغ‌التحصیلی دانشسرای تهران (۱۰۶)، اوقاف و قانون نظام وظیفه (۱۰۷)، حادثه قم در اول فروردین (۱۱۰)، فتنه شیخ بهلول و بست‌نشینی در مسجد گوهرشاد (۱۱۰)، بخش دوم - روشنفکران، آزادیخواهان، توده‌ایها (۱۱۲)، الف - روشنفکران، آزادیخواهان (۱۱۳)، اول توقیف روزنامه ستاره و شلاق خوردن (۱۱۳)، دوم قتل میرزاده عشقی شاعر نامدار (۱۱۴)، سوم توده‌ایها (۱۱۵)، بخش سوم - مالکین، سلب مالکیت، اصلاحات ارضی (۱۲۵)، ذکاء الملک فروغی و دارائی رضا شاه (۱۲۸)، دهخدا و مال‌اندوزی رضا

شاه (۱۳۰)، دکتر سنجابی و مال‌اندوزی رضا شاه (۱۳۱)، نطق علی دشتی در مجلس (۱۳۲)، محمد رضا شاه و عبرت‌گیری (۱۳۵)، **بخش چهارم** - دادگستری و قضات ناراضی (۱۴۵)، مواردی از نارضائی و نقض استقلال قضات (۱۴۵)، مورد اول - تفسیر اصل ۸۲ قانون اساسی (۱۴۷)، ارسال خلعتبری، الهیار صالح، داور و دکتر محمود افشار (۱۵۱)، یک روز قبل از خودکشی داور (۱۵۴)، یادداشت‌هایی از آقای محمد هدا قاضی و رئیس اسبق دادسرای انتظامی قضات (۱۵۸)، یادداشت آقای ذبیح‌الله علوی هراتی (۱۷۱)، الهیار صالح و رضا شاه (۱۷۵)، خاطرات اصفهان الهیار صالح (۱۷۸)، **بخش پنجم** - بازار - اصناف و جهاد با تورم (۱۸۲)، هویدا اعتقاد به نرخ‌گذاری دولتی داشت (۱۸۴)، مبارزه با گرانی‌فروشی و طاق اصناف (۱۸۶)، ستاد مبارزه با گرانی‌فروشی (۱۸۸)، مرکز بررسی قیمت‌ها (۱۹۰)، اقدامات تنبیهی و مجازات‌های سنگین (۱۹۱)، **فصل دوم** - عوامل خارجی انقلاب، نفت، غرب، آمریکا، فرانسه و شوروی (۱۹۴)، آمریکا و اروپا برای حفظ منافع خود، گول‌های نفتی هرگز مرا نبخشیدند (۲۰۶)، **فصل سوم** - سناریوی انقلاب، انقلاب روی صحنه (۲۱۹)، حوادث خونین قم (۲۳۳)، حکومت نظامی واقعاً اسم بی‌مسما بود (۲۳۷)، اویسی و شاه، باز هم آدم کشته‌ای؟ (۲۳۸)، وزیر کشور می‌نویسد: (۲۴۱)، در تهران روزها تظاهرات و شبها الله‌اکبر (۲۴۳)، توقعات شاه از آمریکا (۲۴۵)، نخست‌وزیری بازرگان (۲۵۰).

کتاب سوم - حزب ایران، اصول عقاید (۲۵۹)، دکتر محمد مصدق - الهیار صالح - دکتر کریم سنجابی مهندس حسینی - مهندس زیرک‌زاده دکتر جناب «الگوها» (۲۶۲ تا ۲۷۶)، اصول عقاید حزب ایران (۲۷۷)، **فصل اول** - دموکراسی (۲۷۸)، **بخش اول** - دموکراسی و استقلال (۲۷۹)، **بخش دوم** - دموکراسی در بین نظام‌های سیاسی کم‌عیب‌ترین است (۲۸۵)، **فصل دوم** - عدالت اجتماعی و سوسیالیسم (۲۹۰)، **بخش اول** - عدالت اجتماعی (۲۹۱)، **بخش دوم** - سوسیالیسم حزب ایران (۲۹۹)، ویژگی‌های سوسیالیسم حزب ایران (۳۰۴)، **بخش سوم** - تحلیلی در باب مالکیت (۳۱۱)، انواع مالکیت - مالکیت مطلق - مالکیت در اسلام، قانون اساسی و مالکیت (۳۱۲)، **بخش چهارم** - رهیافتی به کاربرد عدالت اجتماعی و سوسیالیسم (۳۲۰)، **بخش پنجم** - سازگاری این رهیافت با ۴ گفتگوی الفبای عقاید حزب ایران (۳۲۷)، **بخش ششم** - تحلیل انتقادی درباره پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی (۳۳۳)، **فصل سوم** - ناسیونالیسم حزب ایران (۳۵۹) سخن پایانی (۳۶۷)



مقدمه

پنجاه سال گذر زندگی را در پنجاه روزه خاطر آوردم و آن را به صورت خاطرات نوشتم و بر عمر گذشته، به تمنای آزادی تأسف خوردم و از یادآوری خاطرات سیاسی ایام جوانی، لذتی آزرده خاطر بردم.

این خاطره‌ها را در آغاز کتاب از این جهت آوردم که بیان آرزوی ناکام نسل مظلومی باشد که در همه عمر یک دوره انتخابات آزاد را در کل ایران ندیده است؛ یک مقاله در بیان عمق اندیشه خود جرأت نکرده است بنویسد و یک سخنرانی آزاد، بی ملاحظه عقاید پیرامونی، نکرده و لذت یک دوره آشکار حوزه حزبی را نبرده است.

من این خاطرات را برای تسلی خاطر خود و برای پسر و دخترم و امثال آنها که نسل ما را شماتت می‌کنند می‌نویسم بدانند در چه محیطی زندگی می‌کردم و چه می‌خواستیم و چه به دست آمد. روزی که پسرم را هنوز شانزده سال نداشت، در سال ۱۳۶۴ با خود برای استفاده از فرصت مطالعاتی به پاریس می‌بردم، و در بازبینی‌های سخت گمرک فرودگاه مهرآباد که همه سوراخ و سنبه‌های آدمی را جستجو می‌کردند، پسرم در جیب‌های متعدد کوله پشتی خود آنقدر پرچم سه رنگ جورآجور پنهان کرده بود که از نگاه‌های متحیر من و مأمور فرودگاه دل تو دلم نبود مبدا او را به جرم پرچم پرستی برگردانند و آخرین فرصتی را که به دست آورده بودیم از دست بدهد.

چرا به گذشته فکر کردم، چرا پنجاه روز و قسم را در گنج تنهایی به یادآوری پنجاه سال گذشته متمرکز کردم؟ آن روزها و ماه‌های تعطیل دانشگاه بود، دل و دماغ کارهای علمی کردن نداشتم. من در هنگام فعالیت‌های دانشگاهی فرصتی برای فکر کردن به گذشته نداشتم و از هنگامی که وارد دانشگاه شدم، برای هر درسی که به عهده می‌گرفتم، هیچ کتاب فارسی دلخواه

در آن زمینه که تدریس کنم نبود. آن موقع‌ها، بعضی ما را پنجاه سال، بعضی بیشتر و بعضی کمتر عقب مانده می دانستند ولی من در تدریس اقتصاد، ده سال عقب ماندگی تخمین می‌زدم و در این ده سال که در خارج آموختم، واقعاً هر چه از عمر مفید یاد گرفته بودم توانستم آن را به نحوی به فارسی برگردانم و احیاناً به دانشجویان منتقل کنم و گمان می‌کردم که هر یک از همکاران من چنین کند پس از چندی پایه‌های علمی پیشرفت اقتصادی تدارک خواهد شد، غافل از این که یک باره ورق برگشت و اقتصاد و اقتصاددانان با عقایدی که داشتم زمین خورد، عقب افتادیم و در این عقب افتادگی به یاد گذشته و به بازنگری عقاید جوانی افتادم بی آنکه لزومی ببینم که در رشته تخصصی خود کار کنم، زیرا هر کاری که در زمینه تخصصی می‌کردم دیگران در خارج کرده بودند و از این جهت عقب نمی‌ماندم ولی در این بیکارگی می‌توانستم حاصل عمر خود را بنویسم و بگویم در این راهی که پنجاه سال رفته‌ام چه کرده‌ام تا شاید از ره آورد زندگی پنجاه ساله خود و با بازنگری گذشته و ارائه عقاید پذیرفته شده تأثیری در تحولات سیاسی عقیدتی خود داشته باشم. مشاهدات خود را از آنچه به یاد داشتم نوشتم؛ از دوران تحصیل و فعالیت‌های سیاسی خود در رشت و از تحصیلات خود در پاریس صحبت کردم، از سفر به بیروت، بغداد و نجف و سامره، از دانشکده حقوق دانشگاه تهران و جدائی ما از آن دانشکده، از دشواری پیمودن راه مستقل اقتصاد بدون کتاب و مکان و استاد، از اشتغال در وزارت دارائی در هنگام تهیه قانون مالیات‌های مستقیم ایران و تجدید نظر در «قانون بانکی و پولی کشور»، از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، همه اینها را از ذهن بیرون کشیدم و آنها را به عنوان خاطرات، در کتاب اول آوردم. این خاطرات، بیشتر از آنکه جنبه شخصی داشته باشد، تأمل اجتماعی دارد، از روی سادگی امیدوارم کشش داشته باشد و خواننده را به قسمت‌های بعدی راغب کند.

در کتاب دوم کوشش کردم موجبات انقلاب را شناسائی کنم و عللی که طی زمان به خاطر داشتم با تحقیقات خود تطبیق دهم و نقاط ضعف و نارضائیهائی که در پنجاه سال حکومت پهلوی‌ها موجب سقوط رژیم شاهنشاهی شده بودند در دو فصل به شرح زیر احصاء کنم:

فصل اول - عوامل داخلی انقلاب ناراضیان؛ روحانیون، روشنفکران، آزادیخواهان، توده‌ای‌ها، مالکین و سلب مالکیت در اصلاحات ارضی، دادگستری و قضات ناراضی، بازار، اصناف، مسائل اقتصادی و تورم.

فصل دوم - عوامل خارجی انقلاب نفت، غرب، امریکا، فرانسه، شوروی و در همین فصل سناریوی انقلاب را نیز ضمیمه کردم.

در کتاب سوم که هدف اصلی این نگارش است به بازبینی عقاید جوانی خود پرداختم، همه نوشته‌های رسمی حزب ایران را که به صورت «بروشور» در دسترس بود، دوباره سه‌باره خواندم تا ببینم راهی را که پنجاه سال پیش رفته و عقیده‌ای که از دیر باز پذیرفته‌ام رفتنی است؟ آیا آن عقاید می‌توانند در پیری پذیرفتنی باشند؟ و اگر اعتبار دارند چرا دیگران تاکنون کمتر به آن بها داده‌اند؟ اگر اشتباه کرده و راه خطا پیموده‌ام، برای بقیه عمر چگونه بتوانم جبران کنم. برای این کار همه آنها را که فراهم کرده بودم مورد بررسی انتقادی قرار داده‌ام تا ببینم آیا آن نظرات مبتنی بر دلایل متقن است و یا آنقدر هست که آدمی منصف و منطقی آن را موجه بداند و تصدیق کند. برای این کار همه اصول عقاید حزب ایران را از نو ارزشیابی کردم تا تصویری کلی و منظم و منطقی در یک «خلاصه» ارائه کنم و اگر بتوانم الگوی جامعی برای کسانی که آنها را نخوانده ولی خواهان سعادت و سربلندی ملت ایران‌اند عرضه کنم که خود را با آن هم‌آهنگ سازند و یا اینکه ایده‌ثولوژی خود را با آن بسنجند.

من وقتی آن عقاید را پذیرفتم کمی بیش از کودک بودم و پذیرفته‌های عقیدتی من بیشتر جنبه احساساتی داشت؛ وجود «سالادات»‌های روسی در خیابان‌های رشت خونم را به جوش آورده بود، از گروهی که دیدم درد وطن دارند و پشت خود را برای کسی خم نمی‌کنند و برای مردم، آزادی می‌خواهند و سوسیالیسم را مطالبه می‌کنند که در آن زمان شوروی‌ها و احزاب کمونیست آن را چنان به دنیا معرفی کرده بودند که همه خیال می‌کردند اگر غرب «آزادی» دارد شرق «نان» و «برابری» نیز دارد خوشم آمد و با این خیال وارد حزب ایران شدم.

کسانی که در جوانی عقیده‌ای را پذیرفته باشند تا «شوکی» جدی بر آنها وارد نشود عقاید خود را تغییر نمی‌دهند. من می‌خواهم همانطور که گذشته عقیدتی خود را بازنگری می‌کنم دیگران نیز چنان کنند و ببینند گزینش عقیدتی‌شان درست بوده است؟ و آرمانهایی که برای سعادت‌مندی ملت خود پذیرفته بودند درست بوده‌اند؟ و آن ایده‌آلها می‌توانند چراغی فرا راه آینده باشد؟

دل آزرده بودم، به گذشته پناه بردم، موجبات انقلاب را یافتم و اهم آنها را روی کاغذ آوردم. به یاد عقاید جوانی خود افتادم، نکته‌های کوچکی که لازم دیدم اضافه یا کم کردم، ملخص آنها را تنظیم و تقدیم کردم، بخوانید و بر من منت بگذارید، نظرات له و علیه شما را گرامی خواهم داشت.

کتاب اول

خاطرات

کتاب اول

خاطرات

«آسد مام باقر، ما چوب داریم، فلکه داریم، حبس خانه داریم؛ دیگر مآذون نیستی با کلاه فرنگی بیائی»،

این خطاب عتاب آمیز مدیر مکتب خانه به من بود که مآلای مکتب ما در رشت، پس از مرخص کردن دیگر شاگردان مرا توقیف کرده بود. مآل مرا به خاطر آن که کلاه نمدی خود را به شکل کلاه شاپو در آورده بودم که در آن زمان مردان متجدد به سر می گذاشتند حبس کرده بود. هنوز نیم ساعت از ظهر نگذشته بود که دایه ام هراسان رسید و مرا که در گنجی ایستاده بودم آزاد کرد.

این اولین بار بود که طعم زندانی شدن را به جرم تجددطلبی چشیدم. در آن زمان ها دبستان و دبیرستان بود ولی کودکان دبستان در رشت نبود و هنوز هفت ساله نشده بودم که مرا به مکتب خانه فرستادند؛ چیزی از آن مآلاها یادم نیست که یاد گرفته باشم فقط یاد دارم که مآل، پشت به دیوار می نشست و چوب تر بلندی در طرف راست خود داشت و عبائی بر دوش می گذاشت و ما در مقابل او بیضی وار قد و نیم قد می نشستیم.

پدرم معمم بود، عمامه سیاهی داشت که در منزل بر سر نمی گذاشت ولی بدون آن هم از خانه بیرون نمی رفت. او خانه نشین بود، از پاسیان های رضاشاه می ترسید که عمامه اش را از سرش بردارند. هرگز او را ندیدم که به مسجد برود و یا به آخوندی در نماز جماعت اقتدا کند. در

آن زمان گذاشتن عمامه مجوز می خواست؛ پدرم عابد بود؛ پیش از نماز محال بود سرسفره حاضر شود؛ همیشه در اولین فرصت نماز می خواند. خودش به من بارها گفت، هرگز آفتاب او را از خواب بیدار نکرده است.

همیشه نزدیک سحر از خواب بیدار می شد و با اولین رؤیت فجر به نماز می ایستاد. پدرم دو صفت عالی داشت: هرگز قسم نمی خورد، چه راست و چه دروغ. من یادم نیست هرگز دروغ گفته باشد؛ کاری هم نداشت که دروغ بگوید؛ او همیشه در عبادت و ذکر با تسبیح بود؛ مالک بود، کمی بیشتر از خرده مالک داشت و به کسی هم احتیاج نداشت که به دروغ متوسل شود. درب منزل ما مثل بیشتر منازل آن زمان رشت همیشه به روی مستمندان باز بود؛ به قدر وسع خود کمک می کرد؛ مشتی برنج مقداری ذغال، چند تا کولی شور...

وقتی به هفت سالگی رسیدم مرا به مدرسه ابتدائی دقیقی فرستادند که در چند قدمی منزل ما در محله «صندوق عدالت» بود. از آن زمان هم چیزی برای گفتن ندارم؛ فقط این شعر را به یاد دارم که می خواندیم:

چارشنبه کنم فکری، پنجشنبه کنم ذکری جمعه می کنم بازی، ای شنبه ناراضی، پاها به فلک اندازی، چوب ها همه آلبالو، پاها همه خون آلو.
البته ترس از مدارس به این شدت نبود، ولی در زمان کودکی ما، معلم در کلاس و مدیر در مدرسه، رضاخان بود.

هنوز وارد دبیرستان نشده بودم که حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰ و حمله شوروی و انگلیس به خاک ایران فرا رسید و در نزدیکی های منزل ما در باغ محتشم، «پارک شهر فعلی» سه بمب از جانب روس ها فرو ریخت و من ساعتی بعد به تماشای چاله های محل بمباران رفتم.

سالدات ها

نزدیکی های ظهر بود که از کوچه ها گذشتم و به خیابان اصلی شهر رسیدم. دفیله ای از «سالدات» های روسی را دیدم که رشت را فتح کرده بودند. از دیدن آن منظره خون وطن پرستی من به جوش آمد، منقلب شدم و بی آنکه کاری را که پدرم به من محول کرده بود انجام دهم به منزل برگشتم و گریستم.

بعدها سالدات های روسی را همه جا دیدم. سربازان شوروی، مرد و زن که بعضی از آنها خیلی جوان و نوجوان بودند و کاری هم به کار کسی نداشتند؛ بینواها، آن طور که نام قزاق های

روسی دلهره‌انگیز بود آنها کاری به کار کسی نداشتند: من ندیدم به کسی تجاوز کنند یا کالائی را به زور بخرند و یا مالی را به عنف به برند. پارتیزان‌های آنها توده‌ای‌ها یا شهرداری آری ولی سالدات‌ها خیر. فقط یک بار شنیدم دو تن از آنها خواسته بودند وارد حمام محله ما شوند که تا ۸ صبح مردانه و بعد از آن زنانه بود که با داد و فریاد حمامی و زنها از آنجا دور شدند و چون حمامی به «کماندانی» شکایت برد به او گفتند شما اگر آنها را می‌شناسید نشان دهید ولی اگر باز هم بیابند به لباس آنها جوهر بپاشید و دیگر کاری نداشته باشید.

شاید خلاف‌هایی از این قبیل کرده بودند و تاریخ‌نویسان نوشته باشند ولی من از آن‌ها چیزی ندیدم و نشنیدم و اگر چیزی دیده یا شنیده‌ام به خاطر ندارم. بعید هم نیست؛ برای آنکه آن جوانهای زیان‌بسته که در اقتدار حکومت استالینی بزرگ شده بودند و هر حرکت غیرمجاز آنها به شدت مجازات می‌شد جرأت انجام کارهای خلاف را در خارج نداشتند.

با رفتن رضاشاه یک دوره آزادی‌های فردی و اجتماعی آغاز شده بود و من که در روزهای جمعه مثل نوجوان‌های آن زمان که جایی برای تفریح نداشتند در خیابانهای رشت قدم می‌زدم و حزب و حزب‌بازی پدیده جدیدی بود که حزب توده به نحو بارزی از آن بهره‌برداری می‌کرد.

حزب توده، حزب جنگل، حزب ایران

حزب توده در مرکز شهر و در نزدیکی‌های میدان شهرداری، حیاط وسیعی داشت که عصرهای جمعه برنامه‌های وسیع سخنرانی اجرا می‌کرد و سخنرانهای پرخروشی با سخنرانیهای آتشین مردم را به سوی حزب فرا می‌خواندند و پیش از مراسم سخنرانی نمایشنامه‌های کوتاه، پیش‌برده «گل‌پری جان»... و غیره اجرا و با بلندگو پخش می‌کردند و جوانان و دانش‌آموزان و کارگران در حیاط بزرگ آن جمع می‌شدند و پس از خاتمه سخنرانی گروه‌گروه بیرون می‌آمدند. از سخنرانیهای آن فقط فریادهای گوشخراش و گفتارهایی پرشور در دفاع از کارگر، و شعار «کارگران جهان متحد شوید» را به یاد دارم.

به حزب جنگل که تتی چند از یاران میرزا کوچک‌خان جنگلی و ملاکین تشکیل داده بودند و با حزب توده شدیداً مخالف بودند علاقه‌ای نشان نمی‌دادم خاصه که توده‌ای‌ها، سرمداران آن جمعیت را به شدت بدنام و آنها را نماینده سرمایه‌داری و ملک‌داری معرفی کرده بودند.

من هر جا که جمعیتی بود در هنگام بیکاری وارد می‌شدم تا روزی که برای اولین بار وارد

حزب ایران شدم.

تربیت آن با پرچم سه‌رنگ آراسته شده بود و سخنران آن این شعر ناصر موسوی را که به نحوی «میکرو دکترین» حزب ایران بود می‌خواند:

ما پشت خود به خدمت کس تا نمی‌کنیم	بسیار می‌کنند ولی ما نمی‌کنیم
تا مادر است دامن دایه نمی‌رویم	تا کعبه هست رو به کلیسا نمی‌کنیم
آسایش حیات به ذلت نمی‌خریم	با دشمنان خویش مدارا نمی‌کنیم
ایران پرستی ارکه گناهی است بس خطیر	ما این گناه کرده و حاشا نمی‌کنیم
آزادگی نگر که به عین گرسنگی	میلی به خاویار و به خرما نمی‌کنیم

این شعر خیلی به دلم نشست؛ هر چند که مستمعین چندانی نداشت، شاید به صد نفر هم نمی‌رسید که در مقایسه با هزاران مستمع حزب توده قابل مقایسه نبود.

من نمی‌دانم دقیقاً سال چهارم یا پنجم دبیرستان بودم که به عضویت سازمان جوانان حزب ایران در آمدم. تعداد ما زیاد نبود. میز پینگ‌پونگ کذائی آنجا، و حیاط والیبال جای دیگر آن، وسایل تفریح جالبی بودند که در ساعات فراغت با آنها دلشاد بودم؛ در تمام حوزه‌های هفتگی با علاقه شرکت می‌کردم. گاهی سخنرانی مختصر و حتی برنامه سخنرانی هفتگی را اعلام می‌کردم؛ برای روزنامه‌های دیواری، برای گیلان ما ارگان حزب ایران رشت مقاله با یا بدون امضاء و با یا نام مستعار «بقا» حروف اول باقر قدیری اصلی می‌نوشتیم.

خلاصه، هم روح و هم جسم خود را پرورش می‌دادم و به جای تفریحات ناسالمی که دیگر همسن و سالهای من در آن سالهای اشغال ایران و بعد از آن داشتند، من از تمرین دموکراسی و تربیت بدنی دلشاد بودم.

هر کس که به تالار سخنرانی حزب وارد می‌شد، تمثال بزرگ فردوسی را می‌دید که امیرحسین صالحی عضو حزب ایران آن را کشیده و پای آن نوشته بود: «چو ایران نباشد تن من مباد»

این شعار حزب ایران رشت خیلی تو ذوق ماتریالیست‌های توده‌یی می‌خورد و آنها که گهگاه برای کنجکاوی، مباحثه یا حتی مشاجره به آنجا می‌آمدند بعضاً در نقد شعار فردوسی دلایل ماتریالیستی ارائه می‌کردند؛ یکی از آنها که یک کارگاه کوچک صندلی سازی و در همسایگی برادرم دکان داشت روزی مرا مخاطب قرار داد و گفت کجای منطق مادی توجیه می‌کند که اگر ایران نباشد ما نباشیم و تو نباشی. او مرا گیر انداخته بود؛ هر استدلالی که جنبه احساساتی داشت در او مؤثر نبود. او تازه ازدواج کرده بود. از زندگی خود راضی و در حدود خود

موفق بود. سنگ حزب توده را به سینه می‌زد، شاید هم به عضویت حزب توده در آمده بود و در حوزه‌های حزبی شرکت می‌کرد ولی بیان احساسی من در تحلیل ماتریالیستی او هیچ اثر نداشت و در قلمرو ایراد او چیزی هم نداشتم بگویم و لذا به جنبه‌های احساساتی موضوع به نحو دیگر متوسل شدم و گفتم آن شعر فردوسی را به این شعر او که می‌گوید:

«همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم»

مثل آن است که کسی قصد تجاوز به ناموست را داشته باشد و تو می‌گوئی که خودت را می‌کشی که مانع شوی وگرنه تن من مباد. کلامم طوری بود که به غیرتش خورد؛ یکه خورد؛ سرخ به سوی من براق شد که شلوغی خیابان را بهانه و بحث را قطع کردم که غائله نشود و رفتیم.

سیداسماعیل فرجاد، دبیر کل حزب ایران رشت خدمت بزرگی به ما جوانان آن روزگار کرده است. او اهل زنجان و کارمند پست و تلگراف رشت بود. این مرد فدائی حزب ایران، که رشتی‌ها حتی یک بار هم به او در انتخابات مجلس شورای ملی رأی ندادند، همه جوانی و عمر خود را به تعلیم و تعلم در حزب ایران گذراند؛ پایه‌های ایمانی محکم برای دموکراسی و وطن‌پرستی داشت و در هدایت جوانانی را که می‌توانستند به راه قمار و حشیش و تریاک افتند به راه استدلال و منطق و دموکراسی و وطن‌پرستی و وارستگی راهنمایی می‌کرد.

من نمی‌دانم چقدر دوستان رشتی ما قدرت استدلالی خود را مدیون او می‌دانند ولی من درس دموکراسی خود را از او گرفته‌ام. فرجاد همه ساعات غیراداری خود را در حزب می‌گذراند؛ تقریباً در همه حوزه‌های دانشجویی، کارمندی و کارگری و بازاری شرکت می‌کرد. هر جا که استدلال سر حوزه‌ها لنگ می‌شد به کمکشان می‌شتافت و در حالی که با دسته کلید خود بازی می‌کرد استدلال می‌نمود و اگر کسی دسته کلیدش را در همان لحظه که افکارش جمع بود از دستش می‌گرفت شیرازه استدلالش را می‌برید؛ من ندیدم هرگز جداً عصبانی شود. هر قدر گفته‌هایش را انکار می‌کردی، از طریق دیگری سعی در مجاب‌کردن می‌کرد. گاهی هم صورتش سرخ‌تر می‌شد ولی عصبانی نمی‌شد و با متانت به ایرادات ما پاسخ می‌گفت. همه دوستان حزبی ما او را دوست داشتند؛ با همه، از کوچک‌ترین عضو حزب تا بزرگ‌ترین آنها دوستی توأم با احترام داشت.

باشگاه حزب از صبح تا شب باز بود. همیشه یکی دو نفر از اعضاء حزب، غیر از سرایدار و مدیر آبدارخانه حضور داشتند تا اگر کسی برای کسب اطلاع، ثبت‌نام، مباحثه یا... وارد شود جواب بدهند و باشگاه تنها نماند.

نمایندگان حزب ایران در ره‌گز در رشت

یک روز صبح کشیک من و محمدرسول سلامت بخش بود که از مدرسه غایب شده بودیم. ساعت کمی از ۹ صبح گذشته بود که دیدیم یک گروه ده دوازده نفری از پله‌های حزب با سر و صدا بالا می‌آیند و شادمان از دیدن حزب وارد تالار شدند؛ گوئی که از راهی دور به خانه خود رسیده باشند. خودشان را معرفی کردند: «ما برای شرکت در کنگره حزب ایران، به نمایندگی از حزب ایران در ره‌گز آمده و فرصت را غنیمت شمرده به رشت آمده‌ایم تا رفقای حزبی رشتی را ببینیم و سری به بندر پهلوی بزنیم». در آن ساعت از روز جز ما دو نفر دانش‌آموز کسی در حزب نبود و امکان پیدا کردن بزرگتر از خود را نداشتیم که از آنها پذیرائی کنیم. از ما خواستند اگر همراهشان به بندر پهلوی برویم خوشحال خواهند شد. تا ما پذیرفتیم آنها شروع به حرکت کردند. من سلامت بخش را به گوشه‌ای کشیدم و گفتم: «من فقط ۲۷ تومان دارم، تو چقدر داری؟» او گفت هفت تومان دارم. گفتم با این پول مختصر چطور می‌توانیم از آنها پذیرائی کنیم؛ راه دیگری نداشتیم؛ آنها به راه افتاده بودند، از پلکانها پائین می‌رفتند. پولش را گرفتم و با همان مختصر پولی که داشتیم دل به دریا زدیم و عازم بندر پهلوی شدیم. کرایه اتوبوس رشت - پهلوی سری دو تومان بود. من در صندلی ردیف اول اتوبوس جا گرفتم که کرایه را من بدهم. شاگرد راننده برای جمع‌آوری کرایه مراجعه کرد، فوری ۲۴ تومان برای ۱۲ نفر دادم. به بندر پهلوی که رسیدیم از دیدن دریای خروشان خزر چنان خوشحال بودند که گوئی هفده شهر قفقاز را پس گرفته‌اند؛ آنها قرار بود آن روزها را در تهران باشند، بغتاً تصمیم گرفتند به رشت بیایند و ظهر نشده از نسیم خوش ساحل دریای خزر بهره‌مند شوند.

پیشنهاد کرجی سواری را کردند، دو تاکرجی کرایه کردیم، آنجا هم پیشدستی کردم و کرایه قایق‌ها را دادم. دیگر دو تومان بیشتر برای من نمانده بود. همه فکرم این بود که آشنائی را در پهلوی پیدا کنم و قرض بگیرم تا آنها را به رشت برسانیم. ساعتی از ظهر گذشته بود که آنها پیشنهاد کردند در هتل بزرگ میدان پهلوی «هتل تهران» ناهار بخوریم. ما هم با آنها رفتیم ولی ناهار برای من کوفت شد؛ همه‌اش فکر می‌کردم پول ناهار را از کجا بیاورم؛ چلوکباب را آرام آرام می‌خوردم تا دیرتر تمام شود. آخرین قاشق برنج را به دهان نبرده بودم که آنها از جا بلند شدند و من یک راست به طرف صندوق رفتم. در حالی که نفسم در سینه حبس بود با صدای بلند گفتم «حساب ما چقدر است؟» صاحب رستوران که در گوشه‌ای ایستاده بود گفت: «حساب شده است». نفسم که از زمان گشودن دهان در سینه حبس بود با پاسخ او از قفسه سینه بیرون پرید؛ گوئی که دنیائی را به من

داده باشند.

بعد از ظهر را در بولووار و کنار دریا گذرانیدیم و موقع برگشتن که سوار اتوبوس شدیم در میان راه مدام به این فکر بودم که اگر شاگرد راننده برای جمع آوری کرایه پیش من بیاید چه بگویم. اتفاقاً از جلوی دو نفر آنها که جلوی من نشسته بودند گذشت و آنها اشاره به پشت سر خود کردند و من که در صندلیهای عقب ماشین جا گرفته بودم، بدیدن کمک راننده بند دلم پاره شد، چشمم را بستم که گمان کنند خوابیده‌ام در حالی که از خجالت مرده بودم. یکی که پشت سر من نشسته بود پول همه را داد و من تا رشت چشم باز نکردم.

عزیمت به پاریس برای تحصیل

در بحبوحه بپا خاستن ملت برای احقاق حقوق خود از شرکت نفت ایران و انگلیس و در هنگام نخست‌وزیری رزم‌آرا بود که برای ادامه تحصیل به پاریس رفتم و در سال اول دوره لیسانس دانشکده حقوق دانشگاه پاریس ثبت نام کردم. تحصیلاتم ۱۰ سال طول کشید. وقتی که سال دوم لیسانس را از دانشگاه Aix-en-Provence قبول شدم، هوای دیدار پدر و مادرم به سرم افتاد که چند سالی بود در نجف مجاور شده بودند. در آن سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد، آمدن به ایران برای دانشجویان وابسته به جبهه ملی کم‌مخاطره نبود. از خوف این که نگذارند برگردم، از سفر به ایران صرف‌نظر کردم و به عراق برای دیدن پدر و مادرم رفتم و از طریق هارسی، بیروت، دمشق وارد بغداد شدم.

در بیروت توقم چهار روز طول کشید. ماندن اجباری من در بیروت به این خاطر بود که از هارسی بدون گرفتن ویزای عراق وارد بیروت شده بودم و در آن روزهایی که با کشتی «قسطنطنیه» به بیروت رسیدم یادم نیست چرا سفارت عراق چهار روز تعطیل بود. از فرصت استفاده کردم به بندر صیدا رفتم که اقوام محمد مجذوب دوست و هم‌خانه لبنانی من آنجا ساکن بودند. او از مسلمانان وارسته و دانشمند و مثل همه لبنانی‌ها زحمت‌کش بود که بعد از پایان دوره دکترای حقوق به وطن خود بازگشت و شنیدم که به استادی هم رسیده است ولی اکنون که کشورش پاره‌پاره شده^(۱) نمی‌دانم چه بلایی به سراو و خانواده‌اش آمده است.

۱- این مطالب را در هنگامه جنگ داخلی لبنان نوشتم.

در بیروت خادم مسجد مرا از مسجد بیرون کرد

روزی در بیروت قدم زنان مسجدی دیدم که خیال کردم خانه خداست. وارد مسجد که شدم کفش‌هایم که فقط همان یک جفت را داشتم زیر بغل گذاشتم. مسجدی عادی و شبیه مساجد عادی خودمان در رشت بود. رونقی نداشت ولی ده بیست نفری نشسته، ایستاده یا در حال نمازگزاردن بودند. هنوز به وسط مسجد نرسیده بودم که مردی با شکم طبله که دانستم خادم مسجد است جلویم سبز شد و چیزی به عربی گفت که نفهمیدم. من که شش دانگ حواسم متوجه سادگی مسجد در مقایسه با کلیساها در فرانسه بود بی اختیار در یک کلمه فرانسه گفتم: چی (Comment) با شنیدن Comment فرانسه فوراً گفتم: «اخراج، اخراج، انت کافر» فهمیدم که به من امر به خروج می‌کند و می‌گوید تو کافری. من گفتم: «انا مسلم، انا من الايران» او فوراً با تغییر گفت: «اخراج، انت عجمی». یعنی بیرون برو تو عجمی هستی. نمی‌دانم چطور نطق عربی من گُل کرده بود که روز قبل به راننده تاکسی از راهی که می‌شناختم مستقیم است مرا بی‌راهه می‌برد گفتم: «یا سیدی اهدنا الصراط المستقیم» با شنیدن آن خندید و کمی بعد شاید می‌خواست میان‌بر بزند فرمان را چرخاند و تاکسی را به جاده اصلی آورد که می‌شناختم مستقیم است. در مسجد هم وقتی که خادم گفت برو بیرون، عجمی هستی و نزدیک شد که مرا هل بدهد بدون تأمل گفتم انا مسلم، گفت اخراج و چون دستش به من نزدیک شده که هل بدهد با صدای بلند بطوری که جوانانی که آنجا ایستاده، نشسته تماشا می‌کردند بشنوند گفتم: «هذا بيت الله، هذا متعلق بكل مسلمون» دیدم این دفعه راستی راستی هلم داد و چیزی نگفتم ولی به جوانانی که گفتگوی ما را می‌شنیدند و کسی به یاری من نشناخت نگاه غضب‌آلودی انداختم و زیر لب گفتم خاک بر سرتان. این همان شهری است که امروز بر اثر اختلاف‌های مذهبی خاک بر سر شده است.

ویزای عراق را گرفتم و راهی بغداد شدم. بغداد را تقریباً مثل تهران آن روز خودمان یافتیم. در آنجا لازم نبود که عربی یا فرانسه بلد باشم تا راهنمایی شوم. نزدیکی‌های ایستگاه اتومبیل‌های کرایه به مقصد نجف، قهوه‌خانه‌ای بود که در آن چای به سبک ایران عرضه می‌شد. رفتم آنجا نشستم و چای خواستم. دیدم شاگرد قهوه‌چی با مشتری دیگری گیلکی حرف می‌زند. فکر کردم شاید خواب می‌بینم؛ خوشحال شدم، چای خوش‌رنگی برایم آورد و به رشتی سؤال کردم از کجا باید ماشین بگیرم و به نجف بروم؛ مسافت راه و ساعاتی را که در راه خواهم بود پرسیدم.

در نزدیکی‌های کوفه ماشین ما داغ کرد

او با خوشحالی مرا راهنمایی کرد و چون با اشاره دست گفت این اتومبیل کرایه یک مسافر کم دارد، دیگر معطل نشدم سوار اتومبیل شدم. اتومبیل ما یک اتومبیل آمریکائی آخرین سیستم بود. یک دینار کرایه آن تا نجف بود. هوا داغ و ماشین نو بود ولی همین ماشین نو در نزدیکی‌های کوفه داغ کرد و در نزدیکی قهوه‌خانه‌ای مثل قهوه‌خانه‌های سرراهی شمال خودمان از حرکت ایستاد و ناگزیر پیاده شدیم. چند دقیقه بعد، هنوز چای خورده یا نخورده بودیم که راننده با شرمندگی آمد و گفت من دیگر نمی‌توانم حرکت کنم. ده پانزده کیلومتری بیشتر به نجف نمانده بود. برای من مشکلی نبود، یک ساعت یا دو ساعت دیرتر برای من تفریح بود ولی برای دیگر سرنشینان اتومبیل کرایه‌ای ضایعه بود. آنها می‌گفتند چون شب زیارتی است، به هر قیمتی که تمام شود باید زودتر به نجف برسند. در همین گیرودار بودیم که یک ماشین فرسوده لاری (هفت نفری) که خود ۸ سرنشین داشت رسید. راننده ما، لاری را با اشاره دست نگهداشت و با راننده آن شروع به صحبت کرد. همراهان من می‌خواستند فوراً حرکت کنند هر پنج نفر به لاری اضافه شدیم؛ دیگر جایی برای ایستادن نبود. اتومبیل ما از کنار شط فرات می‌گذشت. هنوز کیلومتری نرفته بودیم که توقف کرد و کمک راننده پیاده شد، سطل آبی از فرات برداشت و به سر و روی ماشین ریخت.

هوا گرم بود، این کار را هر چندی تکرار می‌کرد و کمی بعد زیر درختی ایستاد و ما که ایستاده و چسبیده به هم بودیم پیاده شدیم که هوا بخوریم. ماشین داغ کرده بود وقتی که کمک راننده روی کاپوت ماشین آب می‌ریخت، متوجه شدم یک نفر هم روی باریند ماشین نشسته و جنازه‌هایی را مراقب است که برای طواف به نجف می‌برند. به هر نحوی بود، مختصر راه کوفه تا نجف را به زحمت طی کردیم تا به نجف رسیدیم، کاری که اتومبیل آخرین سیستم نتوانست بکند اتومبیل لاری عهد بوق کرده بود. چون به نجف رسیدیم خود را به نزدیکی حرم که منزل ما آنجا بود رساندم و از بقال سرکوچه که بیخ می‌فروخت نشانی «شارع التجار» را گرفتم. من خیال می‌کردم که «شارع التجار» خیابانی است که اگر شانزده لیزه نباشد کمتر از خیابان پهلوی رشت ما نیست. ولی بن‌بستی خاکی که من به آنجا راهنمایی شدم به شکل L به طول ۵۰ متر و به عرض ۱/۵ متر بود که بچه تازیان کوچه، مثل معمول کوچه‌های دیگر شهر، قضای حاجت خود را در آن جا می‌کردند و چشم‌تان روز بد نبیند که در شبهای زیارتی، بیش از ۵۰۰ هزار نفر برای زیارت می‌آمدند که صبح فردا خرکچی‌ها برای مصارف کودکان باغات شهر مشغول رفتگری بودند و ما به زحمت می‌توانستیم

به حرم برویم. خانه را به آسانی پیدا کردم. برجسیبی که از فرانسه فرستاده بودم بر در چسبانده بودند. در زدم و وارد شدم؛ پدر و مادر و دایه‌ام را در آغوش کشیدم. هوا چنان گرم بود که از سر و رویم عرق می‌ریخت. مادرم به دایه‌ام گفت برو کمی یخ بخر. به شنیدن آن از جای پریدم و موقع آمدن همان بقال را نشانه کرده بودم که یخ می‌فروخت؛ وقتی به طرف در حرکت کردم، مادرم گفت تو نرو، گم می‌شوی. تا او خواست کلام دیگری بگوید من رفتم و یخ را خریدم و آوردم و به مادرم گفتم این همه راه را، ده روز در دریا و بیابان‌های لم‌بزرع سوریه و عراق گم نشدم ولی در این کوچه فسقلی گم می‌شوم. آنجا بود که برای اول بار دیدم مادرم لیاقتم را تحسین می‌کند؛ هر مادری بچه‌اش را هر قدر بزرگ شده باشد به همان چشم بچگی می‌بیند و من پنج شش سال بود که آنها را ندیده بودم و در این فاصله اگر چه رشد کرده بودم ولی مادرم نمی‌دانست که رشد عقلی هم پیدا کرده‌ام. پدرم سالهای سال بود که قصد «مجاورت» نجف را داشت. در جوانی ملکی خریده بود که قسمتی از آن مورد ادعای مالکی اصفهانی بود. پدرم در دعوی ملکی برنده شد ولی خود می‌دانست که قسمتی از آن متعلق به مالک اصفهانی است.

در آن زمان هر وقت در تابستان بموقع باران می‌بارید محصول برنج خوب بود و اگر نمی‌بارید می‌سوخت و او پول محصول سالهای خوب را جدا می‌کرد و برای مالک اصفهانی نگاه می‌داشت ولی هر بار که می‌خواست سهمش را بدهد و از او رضایت بگیرد در مبلغ آن توافق نمی‌شد و آنها چون می‌دانستند که بالاخره روزی به پول و زمین خود خواهند رسید به رضایت لفظی هم راضی نمی‌شدند.

من در آن زمان امور ملکی پدرم و مادرم را که هر دو مالک بودند اداره می‌کردم. سال چهارم دبیرستان سابق یا دوم نظری امروز بودم که هم درس می‌خواندم، هم در سازمان جوانان حزب فعالیت می‌کردم و هم به امور ملکی پدر و مادرم می‌پرداختم.

روزی پدرم توسط من پیغامی با یک بسته پول که یادم نیست چقدر بوده است برای حاجیه خانم وارث مرحوم اصفهانی فرستاد. در زدم، مدتی در حیاط منتظر ماندم تا در سالتی بزرگ پذیرفته شدم که درهای متعدد داشت. پیغامش را به تفصیل رساندم. حاجیه خانم از اطاق مجاور گوش می‌داد و از راه دور در مذاکرات با پسرش شرکت داشت و هدایت می‌کرد. نزدیک بود بی نتیجه برگردم که خطاب به آن مؤمنه گفتم: «خانم شما محکوم شدید، پدرم که حاکم شده است، اگر او معتقد به خدا و حساب و کتاب نبود این همه واسطه و پیغام نمی‌فرستاد. اگر از این مبلغی که فرستاده است بیشتر بود قاضی مطلق خداست؛ شما این را به خدا بسپارید و اجاره‌هائی که

خودش می‌گوید وصول کرده است بگیری و رضایت بدهید» نمی‌دانم آن زن بزرگوار چه صدافتی در کلام دید که موافقت کرد و چون پسرش خواست دخالت کند مثل شیرزنی پراقتدار او را مجبور به سکوت کرد و من رضایت‌نامه را گرفتم و وقتی آن را برای پدرم بردم دستش را به سوی آسمان برای تشکر بلند کرد و گفت بیست سال است منتظر چنین روزی بودم؛ قرضم را داده و آزاد شده‌ام باید به عتبات بروم. دیگر از آن به بعد خودش در رشت ولی روحش در نجف بود. گذرنامه گرفت و با مادر و دایه‌ام عازم نجف شد و با پولهایی که در شال کمری خود قاچ کرده بود و ما هرگز نمی‌دانستیم که او آنها را دارد خانه‌ای دو طبقه در صد قدمی حرم امیرالمومنین خرید. پدرم برای رسیدن به معشوق خود عازم نجف شد و مرا تنها گذاشت و من هر سال از زارع خانم اصفهانی مال الاجاره ملکی را که متصرف بود می‌گرفتم و به ایشان می‌دادم. یک شب برفی که اتومبیل کرایه ما از فومن آرام آرام بدون برف پاک‌کن می‌آمد و من پس از پرداخت مالیات ملکی به رشت برمی‌گشتم به دریائی از فکر فرو رفتم، از عمری که به این گونه تلف می‌کردم اندیشیدم و تصمیم گرفتم که به تحصیلات خود ادامه دهم و به پاریس بروم.

آن روزها جمعیتی به نام جمعیت **آنا تول فرانس** در تهران تشکیل شده بود که دانشجویان علاقمند به تحصیل در فرانسه را با ماهی ۲۷۰ تومان در پاریس پانسیون می‌کرد و چیزی در حدود ۸۵۰ تومان هزینه سفر می‌گرفت. من آن پول را پرداختم و منتظر نوبت شدم. با گروه اول ترتیبی داده بودند که با **رزم آرا**، نخست‌وزیر وقت عکس بگیرند و در روزنامه‌ها چاپ کنند، دسته دوم یا سوم ما بودیم که هر روزی که می‌رفتم خیرهای بدتر از روز قبل می‌شنیدم. در آنجا می‌گفتند که آقای..... کلاه‌برداری کرده است و همه آن دانشجویان در پاریس سرگردان و در سفارت ایران در پاریس متحصن شده‌اند. من آن غروبی که رفتم و از این خبر آگاه شدم چنان ضربه روحی خوردم که تب کردم و عصر فردا با همان تب به دفتر جمعیت مراجعه کردم. آقائی آنجا بود که آگاهی زیادی از تحصیل در فرانسه و اوضاع و احوال آنجا داشت به من گفت شما از این واقعه هیچ ناراحت نشوید و بر فرض که درست باشد چه لزومی دارد که در پانسیون آنها زندگی کنید. همین طیاره با پولی که شما داده‌اید شما را به پاریس می‌برد و شما در آنجا می‌توانید با ۴۰ لیره انگلیسی ارزی که ماهانه می‌گیرید به خوبی زندگی کنید و نیازی به پانسیون کذائی هم نخواهید داشت. با تسلائی مسیحانفس آن آقا تبم در جا برید و تا پاسی از شب با دوستم آقای هادی هدا در خیابان‌های فردوسی و نادری قدم زدیم که گوئی هرگز تب نداشته‌ام.

گرمای نجف و ضربان قلب

هنوز دو هفته‌ای در نجف نمانده بودم که مبتلا به ضربان شدید قلبی شدم. گرمای نجف در تابستان آنسال آنقدر زیاد و روزهای آن آنقدر بلند بود که پاسی از شب، روز بود و شب نرسیده صبح می‌شد و آفتاب عالمتاب ما را از رختخواب بلند می‌کرد و پیش از آن با مناجات بلندگوی حرم بیدار شده بودیم. در واقع دو سه چهار ساعت بیشتر در ۲۴ ساعت نمی‌خوابیدم و در روز با وجود این که بیشتر روی تخت سرداب دراز می‌کشیدم هوا چنان گرم بود که وقتی از زمین بلند می‌شدم قالی خیس عرق شده بود.. این چنین گرمائی حتی برای ماگیلانی‌ها شگفت‌آور بود و برای من در مقایسه با هوای کنار مدیترانه جهنم بود. من خود، رشتی‌ای را دیدم که پیراهنش را باد می‌داد و می‌گفت «بلا وارث جهنمه». وقتی خواستم بگویم این چه حرف خنک... دیدم به کفشداری رسیده است. چون پدرم به این زودی‌ها با مراجعتم موافقت نمی‌کرد پاسپورتم را پیش شرطه بردم که اقامتم را تمدید کنند و به من گفتند یک هفته دیگر بیا. من قریب به یک ماه هر روز در آن هوای گرم به شرطه مراجعه می‌کردم و دست از پا درازتر برمی‌گشتم. یکی از این روزها مردی جلوی مرا گرفت و گفت: «شما سیداید، آفازاده‌اید چرا ریشتان را می‌تراشید؟ نگذاشت زبان بگشایم که دور شد.» دو روز بعد باز همان شخص جلوی مرا گرفت و سلام گفت و همان حرفش را تکرار کرد و رفت. من چون به حرم رفتم که پدرم را به منزل بیاورم دیدم مثل هر روز در ایوان مرمر نشسته عبادت می‌کند. نمازش که تمام شد به من گفت نزدیک بیا. وقتی نزدیک شدم چون چشمش به درستی نمی‌دید، دستی به صورتم کشید و گفت: «آقائی به من گفت نگذارید پسران ریشش را بتراشد». فهمیدم که از من شکایت کرده است. آنها، شنیدم چند نفری در نجف بودند که کاری به کار کسی نداشتند! فقط برای بردن ثواب، امر به معروف می‌کردند: اگر می‌دیدند در خانه‌ای صدای رادیو بلند است درب منزل را می‌زدند و به آرامی می‌گفتند «رادیو حرام است» و می‌رفتند و چیزی نمی‌گفتند و اگر به آنها پرخاش هم می‌کردید جوابی نمی‌دادند فقط ثوابش را می‌بردند. هر روز به شرطه می‌رفتم و ناراحت برمی‌گشتم. یک روز پدرم گفت: لازم نیست این قدر به شرطه بروی من دیگر نمی‌خواهم تو را به فرانسه بفرستم. حاج و واج گفتم این همه زحمت کشیدم تا سال اول و دوم لیسانس را که از لحاظ دانستن زبان دشوار است قبول شدم حالا که می‌روم به راحتی لیسانس بگیرم می‌فرمائید نرو. گفت برای چی می‌روی مگر لیسانس بگیری از ماهی سیصد تومان بیشتر حقوق می‌گیری؟ من این سیصد تومان را هر ماه به تو می‌دهم پیش من باش. پدرم در تعیین این حقوق خساست نکرده بود. زیرا سالها بعد که با درجه دکتری دولتی

اقتصاد از دانشگاه پاریس در سال ۱۳۴۰ به ایران برگشتم با ماهی ۸۲۰ تومان در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران استخدام غیررسمی شدم. امروز با آن سیصد تومان سیصد گرم تَرش «کونوس یا ازگیل» هم نمی توان خرید. ولی برای پدرم که برنج را کیلوئی یک قران فروخته بود سیصد تومان در ماه کم پولی نبود. من نمی خواستم بدون جلب رضایت پدرم از او جدا شوم هر چند که خرج زندگی او را نیز برادرانم از درآمد ملکی خود او می فرستادند و یقیناً مرا در فرانسه گرسنه نمی گذاشتند ولی دلم نمی خواست پدر پیرم را تنها بگذارم هر چند که همسایه های ایرانی الاصل او به او می رسیدند: یکی برای او نان می خرید، یکی شیر، یکی یخ... به طوری که اصلاً احتیاج به کمک من نداشت مگر برای زیارت که با او هر صبح به حرم می رفتم. از قرار معلوم پدرم همان روزهایی که آن خانه را خریده بود با جوانی به نام **فاضل** پسر همسایه که مزاحمش شده بود درگیری پیدا کرده بود و خود **فاضل** به من گفت فردای روزی که درگیری با پدرم پیدا کرد چنان مریض شد که تا چند روز قادر به حرکت نبود و او مریضی خود را ناشی از اسائه ادبی می دانست که به قول خود به اولاد رسول الله کرده بود و از پدرم عذرخواهی کرده و پدرم دستی به شانه اش کشید که خوب خوب و از آن پس مخلص پدرم شد و کمر به خدمت او بست و همسایگان دیگر نیز به او احترام زیاد می کردند.

پدرم با ادامه تحصیل در فرانسه مخالفت کرد

آن شب را که پدرم گفته بود دیگر تو را به فرانسه نمی فرستم با ناراحتی خوابیدم. خواب آنجا سه چهار ساعت بیشتر طول نمی کشید. تا مقارن ساعت ۱۰ شب، روز بود و ما شبها روی پشت بام می خوابیدیم تا رختخواب پهن می کردیم با نسیم بهشتی شب به خواب عمیق فرو می رفتیم.

من آن شب را با نگرانی بسیار به رختخواب رفتم، در فکر آن بودم که چگونه پدرم را به ادامه تحصیل راضی کنم هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که با نسیم بهشتی مدهوش شدم و صبح کمین کردم که چگونه فرصتی بدست آورم که در هنگام مناسب فتح باب کنم. دو سه بار فرصت مناسب به دست آوردم ولی نتیجه نگرفتم و پدرم پا در یک کفش کرده بود که موافقت نکند.

نقشه کشیدم؛ به یکی از دوستان لبنانی، به همان **محمد مجذوب** که با من همخانه بود نامه نوشتم و از او خواستم اخطار به ای خشک، به عربی از طرف سفارت عراق در پاریس بنویسد که شما ویزای یک ماهه گرفته اید و باید سر موعد خاک عراق را ترک کنید و گرنه مطابق مقررات

عمل خواهد شد.

هنوز دو هفته‌ای از فرستادن نامه‌ام برای محمد مجذوب نگذشته بود که پستی نامه ایشان را به دستم داد. نامه محمد وقتی به دستم رسید که بر حسب اتفاق آقا سید صادق خلخالی فرزند آیت‌الله حاج سیدعلی خلخالی منزل ما بود و من نامه را که پستی در زده بود گرفتم و باز کردم و نخوانده به دست آسید صادق که طلبه بود دادم و گفتم این نامه به عربی است ببینید چه نوشته است. او نامه را خواند و برای ما ترجمه کرد. این واقعه را به فال نیک گرفتم؛ دو سه روزی اصلاً موضوع را با پدرم مطرح نکردم تا در فرصت مناسبی گفتم: «اگر مرا بیرون کنند به سراغ شما هم خواهند آمد؛ شما مدتی است در نجف هستید و حتی تقاضای تمدید هم نکرده‌اید اقامت شما غیرقانونی است و خوف آن را دارم که به خاطر من، شما را نیز اخراج کنند». از عکس العمل صورتش فهمیدم به جای حساس زده‌ام. گفتم تو فکر مرا نکن، نمی‌خواهم به دیار کفار بروی. گفتم چون می‌فرمائید نروم، نمی‌روم ولی برای شما نگرانم که با آن همه انتظار به مراد خود رسیده‌اید و حال به خاطر من شما را اذیت و خدای نکرده اخراج می‌کنند. همین استدلال را چند بار در فرصت مناسب کردم و دیدم از آن پس به فکر فرو رفته است. حالا نوبت او بود که به فکر فرو رود.

گفت پس بگذار استخاره کنم. گفتم حاج آقا، در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. استخاره را پدرم با تسبیح می‌کرد؛ من بارها دیده بودم اول دعائی می‌خواند و بعداً با چهار انگشت دست راست خود ۱۳ دانه یا ۱۴ دانه تسبیح با یاالله جدا می‌کرد و با افعال و لاتفعال، بکن و نکن می‌شمرد. اگر قبول می‌کردم استخاره کند، می‌ترسیدم به «لاتفعال» ختم شود و من حاضر نبودم چنین ریسکی بکنم.

هر چه می‌گفت استخاره بکن، من فقط می‌گفتم در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست؛ پیغمبر فرموده است: اطلب العلم ولو بالصین. روزی قلبم خیلی ناراحت بود. از گرمای نجف و از مصرف قهوه که در فرانسه عادت کرده بودم ضربان قلبم چنان بود که می‌خواست از قفسه سینه بیرون ببرد. دستش را گرفتم و روی قلبم گذاشتم تا ضربان را حس کند. دلش برایم سوخت و دو سه روز بعد اجازه گرفتم با آقا سید صادق به سامرا بروم و از آنجا به بغداد و بعداً راهی فرانسه شوم. با قطار شبانه به سامرا رفتیم. در قطار به قدری خسته و نزدیکی های صبح چنان خواب‌آلوده بودم که در گوشه نیمکتی که زنی با چادر سیاه و نقاب و روبند خوابیده بود نشستم. هنوز ننشسته مردی نزدیک شد و فهماند آن جا جای نشستن نیست. از آن کوبه به کوبه دیگر رفتم دیدم روی هر

نیمکت زنی با بچه‌اش نشسته یا خوابیده است و بسیاری مردان سرپا ایستاده‌اند من دیگر طاقت سرپا ایستادن نداشتم هنوز روی نیمکت نشسته بودم که مردی به من نزدیک شد و گفت دور شوید. گفتم مگر نیمکت‌ها را خریده‌اید، مگر من می‌خواهم آن بسته‌های سیاه را که نمی‌دانم در آن چیست بخورم که حتی نمی‌توانم نزدیک نیمکت شوم؟ از حالت صورتم فهمیده می‌شد که خسته و عصبانی‌ام ولی لابد از فارسی من چیزی نمی‌فهمیدند که آقا سیدصادق به من نزدیک شد و آهسته گفت دعوا نکنید، آنها خیلی تعصب ناموسی دارند.

گفتم آقا، تو را خدا اصلاً شما در آن سیاهی می‌دانید چیست؟ از لای آن چادر و روبند و نقاب چیزی می‌بینید، چرا اینها این قدر به زنهاشان مظنونند؟

در بغداد مدعی العموم مرا جریمه کرد

یک ماه تمام هر روز در نجف به شرطه می‌رفتم می‌گفتند که پاسپورت هنوز نیامده است و بالاخره گفتند بروید از بغداد بگیرید. بغداد که رفتم تازه فهمیدم باید محاکمه شوم تا خروجی بگیرم. به من گفتند بروید در سالن منتظر باشید تا مدعی العموم بیاید. من خیال می‌کردم اگر قرار است محاکمه‌ام کنند لابد بطور انفرادی محاکمه خواهند کرد و من چون دلایل کافی و اعتراض آمیز داشتم گفتم به موقع اقامه خواهم کرد ولی وقتی وارد سالنی بزرگ شدم دیدم جمعیت انبوهی در آنجا نشسته و خفته و ایستاده منتظر آقای دادستانند. چند دقیقه بعد دادستان با قیافه مدیرکل‌های سابق ایران وارد شد و مترجمی همراه داشت و گفت همه آنهایی که به طور غیرقانونی بیش از موعد اقامت داشته‌اند در گوشه‌ای بایستند. همه ما در آن گوشه ایستادیم. همه ایرانی بودیم، من از لباسهایشان فهمیدم که ایرانی‌اند: پیراهن روی شلوار و شلوارشان از نوع پیژامه بود. مدعی العموم پرسید چرا بی‌اجازه ماندید؟ تا مترجم ترجمه کند و من تصمیم بگیرم پاسخ دهم گفت بروید و همه ما را یک دینار جریمه کرد. من خواستم اعتراض کنم، آقا سیدصادق گفت این طوری بهتر است وگرنه باید چند روز معطل شوید تا حکم براثت بگیرید.

از همان راه خاکی و بیابان‌های لم‌یزرع که با اتوبوس‌های مجهز «نرن» آمده بودم عازم بیروت شدم. بدون معطلی سوار کشتی «قسطنطنیه» شدم؛ و هفت روز با کشتی ترکیه از هوای دل‌انگیز دریای مدیترانه و غذاهای مطبوع آشپزهای ترک برخوردار بودم تا به بندر مارسی رسیدم.

هر چند که شهر دانشگاهی Aix - En - Provence آب و هوایی بسیار خوش و مردمانی

مهربان داشت ولی سال بعد استاد درس اصلی ما بازنشسته می شد و جانشین او نه فقط کتاب نداشت اجازه تکثیر پلی کپی هم نمی داد. اگر چه استاد بزرگی بود ولی دانشجویان مجبور بودند خودشان از درسش نُت بردارند و متأسفانه ما ایرانی ها، بر خلاف فرانسوی ها که از کودکی نُت برداشتن را یاد گرفته اند، تندنویسی بلد نبودیم و من از این بابت سخت در زحمت بودم و می خواستم در همان حول و حوش به دانشگاهی بروم که دست کم استاد اجازه تکثیر درسش را بدهد. حالا دیگر از لحاظ زبان مشکلی نداشتم مضافاً اینکه در Aix اصلاً ایرانی جز من نبود و برای اولین بار که دانشجویی ایرانی به سراغم آمد مشغول اصلاح صورت خود بودم که از شنیدن فارسی چنان ذوق زده شدم که صورتم را بریدم و خون آلوده از او پذیرائی کردم؛ البته پذیرائی دانشجویی فقط یک قهوه بود که جلوی او گذاشتم و عمری مرافقت کردم از Aix و مون پلیمه خاطرات خوشی دارم. آن خاطرات گفتنی نیست ولی شنیدنی است. در مون پلیمه نه ماه بیشتر نبودم و پس از اخذ لیسانس به پاریس رفتم و خود را برای رشته دکتری اقتصاد آماده کردم.

پاریس را خیلی دوست دارم، نه برای آب و هوای آن که تعریفی ندارد بلکه برای هر محله ای از آن که خاطره ای دارم؛ اولین محل سکونتم در حوالی جنگل بولونی^(۱) در بولوار Mura مورابود، دومین محل سکونتم کمی بالاتر از آن در کوچه میکل آنژ^(۲) بود، سومین محل سکونتم در خیابان Klebert بین برج ایفل و شانزله بود که صاحبخانه ام یک ایرانی روسی الاصل از نجبای تزارها بود که یک کلمه فارسی نمی دانست و بعداً در تهران رستوران معروفی تأسیس کرد ولی بعد از انقلاب به فرانسه برگشت. قدم به قدم به کارتیه لاتن نزدیک شدم تا در حوالی شاتله^(۳)، بالاتر از هتل دوویل بین هال و سانتر دوپمپیدو پنج سال در نزد مادام نوآیه Mme Noyer در کوچه بورگ لابه^(۴) سکنی کردم.

اقامت در یک خانواده بورژوازی پاریس

Bois De Boulogne - ۱

Miquel Ange Autauille - ۲

Chatelet - ۳

Rue Bourg l, Abbe - ۴

وقتی که به دفتر دانشجویی کوچه سوفلو^(۱) رفتم تا اضقی نزدیک تر به کارته لاتن^(۲) محله دانشجویی پیدا کنم پیرزنی موقر از نوع بوزووی فرانسه در صف ایستاده دیدم که معلوم بود برای اجاره دادن آمده است تا برای اجاره کردن پشت سرش ایستادم و پرسیدم خانم، خانه شما کجاست. گفت بالاتر از میدان شاتله. دیدم به دانشگاه نزدیک است. در آن زمان فقط یک دانشگاه در پاریس بود که دانشکده های آن در کارته لاتن پراکنده بودند. بعدها، پس از شبه انقلاب دانشجویی - کارگری پاریس در سال ۱۹۶۸ دانشگاه های متعدد در پاریس بوجود آمد.

پرسیدم کرایه اش چقدر است. گفت ۵ هزار فرانک در ماه یعنی ۵۰ فرانک جدید. گفتم می توانم ببینم، گفت بلی، گفتم آدرس بدهید بیایم ببینم. نصف خارج شد، آدرسش را به من داد. پرسیدم می توانم چمدانم را که در هتل سرگردان بود ببورم. گفت بلی.

نزدیکی های غروب همان روز بود که با چمدان بزرگم عرق ریزان به طبقه پنجم بدون آسانسور رسیدم. وقتی سلام گفتم و وارد شدم به شرمندگی گفت شوهرش با اجاره دادن اطاق مخالفت کرده است و نمی خواهد آرامش بهم بخورد. اسم و میت مرا پرسید. اسم کوچکم را گفتم و اضافه کردم خسته شده ام اگر اجازه بدهید چمدانم را فردا بیایم بگیرم. قبول کرد. خدا حافظی کردم. فردا صبح که مراجعه کرده چمدانم را بیره گفت اسم شما شبیه اسب «باگرا» است که برای من در مسابقات اسب دواتی خیلی شانس آورده است فرانسوی ها قاف را گاف تلفظ می کنند. نام شما را به فال نیک گرفته و دلم از عرقهایی که دیشب می ریختید سوخت و شوهرم را راضی کردم که پیش ما باشید.

شوهرش دلال رسمی بورس پاریس بود که زمانی سرمایه ای کلان به دست آورده بود ولی در یک دوره بحران اقتصادی همه را از دست داد. با وجود کهنوت و زیادی سنش همه روزه به بورس می رفت و معاملات کوچک برای معدود مشتریانی که نگاهگاه پیدا می کرد انجام می داد و درآمدی کافی نداشت و به همین جهت یکی از اتاقهای دورافتاده آپارتمانش را اجاره می داد. اتاقهای بزرگ با مبلمان و دکوراسیون عالی. ماشین های تحریر متعدد و دستگاه پلی کپی و لباسهای مارک دار و کفش های دست دووز و ملافه های بسیار که اگر سی سال دیگر زنده بود مستغنی از خرید آنها بود و همه اینها نشانه هایی از گذشته بوزووی آبرومند بود.

Rue Soufflot - ۱

Quartier Latin - ۲

واقعاً بورژوازی فرانسه «کاراکتر» خود را دارد؛ از لحاظ آداب زندگی، طرز سخن گفتن، مؤدب و لفظ قلم حرف زدن، پرهیز از ادای کلام رکیک و مستهجن. خودش می‌گفت من اولین زن یا دومین زنی بودم که شانزله‌لیزه را پشت فرمان اتومبیلم طی کردم و در خیابان‌های پاریس با ماشین شخصی خودمان رانندگی کردم. او از دوران خوشبختی خود می‌گفت: تمام شنبه شب‌ها و یکشنبه‌ها که خدمتکارش را به مرخصی می‌فرستاد به رستورانهای معروف پاریس می‌رفتند و برای بهره‌مندی از تنوع غذاها، هر هفته به یک رستوران که غذای مخصوص تهیه می‌کرد می‌رفتند. او یک پوشه پُر از صورتحساب‌های رستوران‌ها به من نشان داد که نرخ‌ها به فرانک معتبر «پوانکاره»، پیش از جنگ جهانی دوم خنده‌دار بود. و امروزه آدم را بیاد قیمت‌های زمان شاه می‌اندازد.

پاریس عجیب شهری است؛ با هر نوع بودجه می‌شود آنجا خوش بود. کسانی که در ایران از هزینه زندگی دانشجویی در فرانسه از من سؤال می‌کردند، می‌گفتم ماهی هزار تومان (آن زمان) زیاد است و صد هزار تومان کم است؛ منوط به طرز زندگی و محیطی است که پسر شما به آن گرایش پیدا می‌کند: یک شام در رستوران‌های دانشجویی و یک شام در رستوران‌های معمولی و یک شام در لیدوی شانزله‌لیزه از زمین تا آسمان فرق می‌کند.

آن همه کافه، آن همه رستوران، آن همه کتابفروشی و کتابخانه و تفرجگاه و باغات و جنگلهای زیبای داخل شهر در دسترس مردم است. همه چیز در پاریس برای من آموزنده بوده و هست: نه فقط کتابخانه‌ها و تماشاخانه‌ها و موزه‌ها و کتابفروشی‌های آنجا که می‌توانید ساعت‌ها بچرخید و کتابهای مورد علاقه خود را ببینید و فهرست بردارید و دستچین کنید و دست آخر نخرید و از کتابفروشی خارج شوید و دوباره فردا و پس فردا. روز از نو و روزی از نو، همان کار را بکنید و کسی را با شما کاری نباشد، بلکه از تماشای ویتترین مغازه‌های کفش و لباس و غذا که با سلیقه خاص مرتباً عوض می‌کنند لذت می‌بردم.

من هر وقت از راه رفتن خسته می‌شدم، مدت‌ها روی نیمکتی در پیاده‌رو می‌نشستم و به تماشای رهگذران می‌پرداختم: هر کس، هر لباس که بپوشد و به هر صورتی که آرایش کند، انگشت‌نما نیست؛ لباسهای تنگ، گشاد، بالا زانو، از زیر ناف تا قوزک پا عجیب نمی‌نماید و کسی را با کسی کاری نیست. شبها در خیابان‌های معروف شهر تا نزدیک صبح قدم بزنید، به کافه بروید، به سینما، به رستورانهای متعدد و متنوع بروید غذا سفارش دهید مثل روز شلوغ است؛ گوئی در

این شهر، نصف مردم روز و نصف مردم شب زندگی می‌کنند.
من بیشتر «ماکت» کتابهایم را بعد از برگشت به ایران در این شهر تهیه کرده‌ام.
تابستان‌ها که با همسر و بچه‌هایم برای استفاده از تعطیلات به پاریس می‌رفتیم، بیشتر
تفریحم ورق زدن کتاب در کتابفروشی‌های پوف (P.U.F)^(۱) و زیبروزف (Z) در کارتیه لاتن بود که
گاهی می‌خریدم گاهی یادداشت بر می‌داشتم و «پلان» درس و کتاب تنظیم می‌کردم.
من از سیستم حکومتی فرانسه هم واقعاً لذت می‌برم، هر چند که فرانسوی‌ها همیشه نق
می‌زدند و اعتصاب به راه می‌انداختند.

دولت فرقی بین فرانسوی‌ها با خارجی‌ان از لحاظ برخورداری از امتیازات مادی قائل
نیست: تحصیل در دبستان، دبیرستان مجانی است؛ در دانشگاه یادم نیست اصلاً شهریه‌ای
پرداخته باشم، برای ثبت نام در دوره دکتری مبلغ ناچیزی می‌گرفتند خیلی از شمال آفریقایی‌ها
بورسیه دولت فرانسه بودند؛ هر خانواده کم درآمدی که فرزند کمتر از ۱۶ سال داشته باشد، چه
فرانسوی و چه خارجی، دانشجوی باشد یا غیردانشجو، هزینه مسکن می‌گیرد.

رستورانهای دانشجویی اگر در پاریس جالب نبود در شهرستان‌ها، خاصه در
Aix_En_Provence نزدیک ماری، که من سالهای اول و دوم لیسانس را آنجا گذراندم در نوع خود
کم‌نظیر بود. روزهایی که گوشت خوک یا سوسیس، خون خوک می‌دادند، اگر می‌گفتید مسلمانم،
بیفتک کت و کلفتی در انتظاران بود عجیب اینکه با اینهمه امتیازات و امتیازاتی که از لحاظ علمی
و تفریحی بدست می‌آوردند شمال آفریقایی‌ها عموماً ضد فرانسوی بودند، شاید حق داشتند،
استقلال می‌خواستند، هنوز دموکراسی برایشان ایده‌ال نبود؛ دنبال زعیم و قائد و رئیس بودند.
من تقریباً هر سالی که تعطیلات تابستانی را در پاریس می‌گذراندم، پس از برگشت یک
کتاب درسی تهیه می‌کردم. صبحها در هتل «دوپانتئون» در میدان پانتئون روبروی درب فرعی
دانشکده حقوق سورین پانتئون، که هنوز هوا تاریک بود، پس از صرف یک فنجان قهوه برای
اینکه بچه‌ها بیدار نشوند روی توالت فرنگی کار می‌کردم، می‌نوشتم، می‌خواندم، نُت
بر می‌داشتم و «پلان» تنظیم می‌کردم و چون هنگام صبحانه فرا می‌رسید دو سه ساعت کار مفید
کرده بودم و یادداشتهایم را در ایران به ثمر می‌رساندم.

من در پاریس و در هر جا که بودم، هر کس یا هر گروهی که نام ملی بر خود می گذاشت مرا همراه داشت؛ چه در اتحادیه دانشجویان ایرانی در پاریس و چه در انجمن های غیردانشجویی و سیاسی و غیره.

من هرگز به این فکر نبودم که در خارج زندگی کنم. ایران را همیشه دوست می داشتم گفتم که هنوز کودکی بیش نبودم، با دیدن رژه سالدات های روس که رشت را فتح کرده بودند به خانه برگشتم و زارزار گریستم.

دوستان جبهه ملی در پاریس

دوستان صمیمی در جبهه ملی پاریس زیاد داشتم ولی تظاهر به حزب ایرانی بودن نمی کردم؛ دوستان من می دانستند که حزب ایرانی هستم و چون نمی خواستم باعث تفرقه شوم، تبلیغ برای حزب نمی کردم؛ همین که مصدق و صالح و حسینی و سنجابی و زیرک زاده و نویمان و معظمی و کاظمی را می ستودم کافی بود که بدانند عقیده ام چیست خاصه که سعی می کردم رفتارم را حزب ایرانی بکنم تا گفتارم را؛ هر چند که در اروپا حزب ایرانی چندان نبود و سران حزب در ایران به اختفا به سر می بردند و مکاتبه ای هم نداشتیم.

امیر حسین صالحی، شاپور رواسانی، حسین نوحدانی، مهرداد، کریم گلشنی که همه آنها به درجات عالی دانشگاهی رسیدند، جز امیر حسین صالحی که ناکام مُرد، اینها حزب ایوانیهای بودند که از رشت با هم بودیم و در آلمان پراکنده بودند مضافاً اینکه من هیچوقت نشریه، اعلامیه یا بروشور آراء و عقایدی نداشتم که تبلیغ کنم فقط گفتارم را سعی می کردم شایسته حزب ایران که شهرت خوبی داشت بنمایم.

از دوستان صمیمی جبهه ملی با محمود صوراسرافیل، کیوان آذری، پرویز ورجاوند، پروفیسور عباس صفویان، مهدی عسگری، پرویز امین، حسن غفوری، دکتر یوسف جلالی، دکتر عباس توفیق، دکتر حمید اروجی، دکتر سالار نصری اشتراک عقیده داشتیم. از دوستان نیروی سوّمی که در اتحادیه دانشجویان همکاری صمیمانه داشتیم و با فرد فرد آنها مثل دکتر سیروس داورپناه، دکتر حسین حسین زاده، دکتر ابراهیم خوشنویس علاوه بر همسوئی عقیدتی مراقبت هم داشتم. با حسین ملک در تحصن سفارت آشنائی و ارادت پیدا کردم ولی چون شورای جبهه ملی ایران با کمال تأسف خلیل ملکی و اعضای نیروی سوّم را به عضویت قبول نکرده بودند انس و الفت آنچنانی نداشتم.

با محمود صوراسرافیل و کیوان آذری و پرویز امین و مهدی عسگری در کافه‌ها جلسه تشکیل می‌دادیم. جلسات ما دو سه چهار نفری بود. بیشتر با صور و امین و عسگری جلسات تصمیم‌گیری داشتیم با اینها بیشتر در انتشار اعلامیه و ترتیب تشکیل جلسات سخنرانی انیس و مونس بودیم.

ماشین تکثیر «مادام نوآیه» که در انتشار بعضی از اعلامیه‌ها در اختیار من بود و اگر به زبان فرانسه بود، خود او ماشین می‌کرد، استنسیل و تکثیر می‌کرد. کما اینکه متن رساله‌ مرا او با ماشین تحریر خود و با کاغذ و استنسیل و ماشین تکثیر خودش انجام می‌داد بدون آنکه از اعلامیه‌های فارسی چیزی بفهمد و اگر هم می‌فهمید خوشحال می‌شد برای اینکه با شاه مخالف بود و مخالفت او با شاه بخاطر «ثریا» بود که چون نمی‌توانست بچه‌دار شود طلاقش داده بود و چون خودش بچه‌دار نمی‌شد کینه‌اش را به دل گرفته بود که بخاطر این موضوع از همسر زیبایش طلاق گرفته است.

من حتی در تحصن سفارت که هنگام نخست‌وزیری دکتر علی امینی تدارک شده بود از جمله سخنرانان بودم.

منظورم از بیان این مطالب این نیست که بگویم چی کردم بلکه می‌خواهم بگویم که از ملیون دیرپای ایران بودم و در حدّ توان خود هر کاری که از دستم بر می‌آمد کوتاهی نمی‌کردم؛ هر چند که از آن مبارزات آن طور که دلم می‌خواست چندان راضی نبودم.

عسگری و امین خیلی فعال بودند. اعلامیه‌هایی که نوشته می‌شد امین در اطاق کوچک هتلی که در «کارتیه لاتن» زندگی می‌کرد ماشین و منتشر می‌کرد و به ایران می‌فرستاد؛ واقعاً حرفه‌ای عمل می‌کرد. وابستگی او را به کدام حزب یا گروه اجتماعی نمی‌پرسیدم و نمی‌خواستم هم بپرسم زیرا اگر هم می‌پرسیدم جواب درست نمی‌شنیدم؛ برای اینکه احزاب و گروه‌های ملیّی جرأت علنی شدن نداشتند و مسلماً برای گروهی مخفی فعالانه کار می‌کرد و ملیّی بود. و بعدها فهمیدم که با بازرگان در حزب نهضت آزادی کار می‌کرد.

مهدی عسگری فنومنی بود؛ بسیار فعال بود و فوق حرفه‌ای عمل می‌کرد؛ به آسانی می‌توانست در اجتماعات ملیّون، با ذکر نام مصدق زارزار بگرید و بگریاند و با بیانات احساساتی خود متأثر کند. او از هر کسی که می‌توانست برای مبارزه با رژیم استفاده کند استفاده می‌کرد و در فرصت‌های مناسب، خواه برای مشروطیت، خواه برای ملیّی شدن نفت..... از تظاهرکنندگان پروپاقرص بود و از نفوذ و شهرت سرشناسان ملیّی مثل دکتر سنجابی استفاده می‌کرد ولی به دنبال

هدف‌های گروهی خود می‌رفت و هرگز نشنیدم از **Origine** و نَسَب سیاسی و یا گروهی که برایشان فعالیت می‌کرد صحبت کند و من نفع و فرصتی برای کنجکاوی نداشتم که پرسم از کجا آمدی؟ چطور زندگی می‌کنی؟ صمیمیت آنچنانی با او نداشتم، فاصله را حفظ می‌کردم؛ به نوشته‌های تصویب شده دست می‌بردند و بدون اجازه، مرگ بر شاه اضافه می‌کردند و به گونه‌ای تعلقات گروهی خودشان را نشان می‌دادند. روحیه دموکراتیک نداشتم، نمی‌دانم شاید از جاهائی دستور می‌گرفتند. آنها به عقیده‌های خود که حتماً هر یک به گروهی وابسته بود رابطه داشتند و از ما پنهان می‌کردند مؤمن بودند ولی از ته دلم آنها را آدمهای امین به دموکراسی نمی‌دیدم و از این جهت پیوند آنچنانی نبسته بودم و فاصله را مراعات می‌کردم. یعنی هر چند که به هم نزدیک بودیم و در کافه جلسات هفتگی یا حسب مورد می‌گذاشتیم ولی فاصله‌ای بین ما وجود داشت و چون برای کارهای تحصیلی خود ناگزیر بودم کوشش بسیار بکنم فقط ادای وظیفه می‌کردم و پیشقدم کارهای غیرعادی نبودم که نمی‌دانستم به کجا می‌انجامد و چون همیشه می‌خواستم به ایران برگردم، زیاد خود را به قول فرانسوی‌ها **Mouillé** نمی‌کردم و بی‌گدار به آب نمی‌زدم و خطر نمی‌پذیرفتم.

آقای عسگری تا آن زمان که من تا سال ۱۹۶۱ در پاریس بودم برای جبهه ملی فعالیت می‌کرد. بعدها فهمیدم که از گروه نخشب بود و نخشب حزب ایرانی بود که بعداً با دوستان و پیروانش اخراج شدند. او با دار و دسته خودش به حزب ایران آمده بود تا حزب ایران را به راه خود بکشاند ولی چون موفق نشد، به راه دیگر رفت.

نخشب و حزب ایران

اسم اوّل محمد نخشب^(۱)، محمد مکانیک بود. نخشب و حسین راضی در سال ۱۳۲۵ در

۱- در کتاب خاطرات دکتر کریم سنجایی - تهران - صدای معاصر ۱۳۸۱، مجری مصاحبه از دانشگاه هاروارد از آقای دکتر سنجایی می‌پرسند: «اگر اشتباه نکنم، در سال ۱۳۳۱ بود که یک انشعاب در حزب ایران به رهبری محمد نخشب صورت گرفت، ممکن است یک توضیحی بفرمائید که اصلاً آقای نخشب کی بود و علت انشعاب چه بود، آقای دکتر سنجایی پاسخ می‌دهند: عرض کنم آقای نخشب با یک عده‌ای از دوستانشان از قبیل حسین راضی و دکتر سامی و حبیب‌الله پیمان و افراد دیگری شاید در حدود شصت یا هفتاد نفر آمدند به حزب ایران پیوستند و عضو حزب ایران شدند و حزب ایران هم آنها را پذیرفت. در حزب اتفاقاً آنها با بنده روابط خوبی داشتند و می‌خواستند از

حزب ایران بودند ولی به خاطر ائتلاف حزب ایران با حزب توده، از حزب دوری کردند ولی در سال ۱۳۳۰ که حزب ایران به آوازه شهرت رسید، با دار و دسته خود به حزب ایران گرویدند تا به قول خودشان، حزب ایران را که از لحاظ کیفی خوب بود، از لحاظ کمی تقویت کنند. بعضی می‌گفتند که با آیت‌الله کاشانی و بهبهانی رابطه دارند. آنها عقیده داشتند که سوسیالیسم بدون اسلام بجائی نخواهد رسید. نخشب می‌خواست در حزب ایران همان کاری را بکند که دکتر مظفر بقائی در حزب زحمتکشان با خلیل ملکی کرد. گروه آنها خودشان را که به

وجود من بر علیه شخصیت‌های دیگر حزب استفاده کنند. البته من حاضر به تفرقه‌افکنی‌ها و دودستگی‌ها نمی‌شدم. آنها در آن زمان ارتباط زیادی با کاشانی داشتند و خیلی هم خود را دارای تمایلات دینی و مذهبی نشان می‌دادند. حزب ایران که در جامعه اسلامی ایران فعالیت می‌کرد متوجه بود که یک رکن اساسی هویت ملی ما اسلامیت است. ما معتقد به این نبودیم که غیرمسلمانان ایرانی نمی‌توانند در حزب شرکت کنند چنانکه چند نفر زرتشتی هم در داخل حزب ما عضویت داشتند و ما نه برای زرتشتی‌ها و نه برای ارمنی‌ها و نه برای هیچ ایرانی دیگر از جهت عقاید مذهبی در عضویت حزب مانعی نمی‌دیدیم ولی همه احترام به اصول اسلامی داشتیم، احترام به روحانیون ترقیخواه ملی داشتیم و با بسیاری از آنها به خصوص در دوران دکتر مصدق مرتبط بودیم.

خلاصه ما به روحانیت احترام و حتی همکاری داشتیم ولی معتقد به این نبودیم که روحانیون حق حکومت و حاکمیت دارند. البته هر روحانی به عنوان فرد می‌تواند وکیل بشود، وزیر بشود، همه مقامات را اشغال بکند ولی نه بعلت اینکه رهبر و ولی مذهبی است. نخشی‌ها موضوع مذهب را که کسی با آن مخالفت و معارضه‌ای نداشت بهانه قرار دادند و در داخل حزب شروع به اختلاف‌اندازی کردند و سرانجام از حزب اخراج شدند ولی در جریان نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق خودشان را طرفدار مصدق نشان می‌دادند. نخشب شخصاً از افسراد جاه‌طلب بود و خودش را به روحانیت و شعائر اسلامی می‌بست و با کاشانی ارتباط داشت و از این راه می‌خواست پیشرفت بکند. متأسفانه در غالب مواقع او هم وسیله نفاق و اختلاف می‌شد. از آن جمله بعداً که به آمریکا آمد از افرادی بود که با مرحوم دکتر شایگان هم رقابت داشت و به او بی‌احترامی‌های زیادی کرده بود، نمی‌دانم شنیدید یا نشنیدید؟

خاطرات سیاسی دکتر سنجایی صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱

دکتر حبیب‌الله پیمان که به عنوان نواندیش دینی در مراسم بیست و پنجمین سال درگذشت آیت‌الله طالقانی در حسینیه ارشاد سخنرانی می‌کرد خود را با تأسیس جمعیتی فکری سیاسی به نام «جنبش مسلمان مبارز» ادامه دهنده راه محمد نخشب بنیانگذار نهضت خدایپرستان سوسیالیست معرفی کرده است. به چگونگی رویکرد طالقانی به دموکراسی.... روزنامه شرق با عکس و تفصیلی از آن مراسم شما و ۲۸۷ شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۸۳

سرپرستی محمد نخشب بود «خداپرست سوسیالیست» می دانستند. با تشکیل کنگره حزب ایران در سال ۱۳۳۱، به قول یکی از هم مسلکان معمر آن «جوجه های ارتجاع» از حزب کنار گذاشته شدند.

منوچهر گودرزی وزیر مشاور دولت هویدا، در کتاب مجموعه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران راجع به نخشب می نویسد: «یکی از اولین کسانی که من برای خدمت در قسمت تشکیلات سازمان برنامه و بودجه دعوت کردم فردی بود به نام محمد نخشب که در یکی از کلاسهای دوره فوق لیسانس مؤسسه علوم اداری تدریس می کردم به تحصیل اشتغال داشت. نخشب شخصی بود بسیار ساکت - کناره گیر - قدری تلخ و ظاهراً مغموم... در کلاس، او از هر کس دیگری بهتر فارسی حرف می زد و از من نیز سئوالات عمیق تر و پیچیده تر از دیگران می کرد... روزی به عنوان مرور یک گزارش درسی که نوشته بود به دفترم خواندم. در ضمن صحبت... دانستم که از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده و در شهرداری تهران دارای شغلی است... و کار مشخصی هم به او رجوع نشده و برای همین است که در مؤسسه علوم اداری برای اخذ درجه فوق لیسانس ثبت نام کرده است... چند ماه بعد که به سمت رئیس قسمت تشکیلات سازمان برنامه منصوب شدم، آقای نخشب را روزی به سازمان برنامه دعوت کردم و به او پیشنهاد کردم که در دفتر تشکیلات با حقوقی بیش از دو برابر آنچه در شهرداری می گرفت مشغول شود... نخشب در دفتر تشکیلات وارد به کار شد و او را مأمور کردم مستقیماً با خود من کار کند. از همان هفته های اول مشاهده کردم که رفتار او با رفتار سایرین بسیار متفاوت است و شاد نیست و از یک فشار روحی قابل ملاحظه ای رنج می برد. چندین روز دورادور و در جلساتی که دائماً با مشاوران خارجی و همکاران ایرانی داشتیم مراقب احوال او بودم. پس از چندی چنین دستگیرم شد که از یک عذاب روحی زیادی رنج می برد... نخشب به علت ندانستن زبان انگلیسی از تمام جریان دور می افتاد و در جلسات چون مطالب را نمی فهمید حوصله اش سر می رفت و قلبش می گرفت. تدریجاً نیز مشاهده این که سایر همکاران ایرانی او با درجات فوق لیسانس و دکترا از دانشگاه های خارج فارغ التحصیل شده اند در صورتی که او فقط یک لیسانسیه از دانشگاه تهران است معذب بود... بدون اینکه با او در میان بگذارم با شعبه سازمان ملل متحد در ایران وارد مذاکره شدم که بوری برای مدت یک سال برای او بگیرم که برای تکمیل زبان انگلیسی و ادامه تحصیل در رشته علوم اداری به آمریکا برود. خوشبختانه موفق شدم و چون در این خلال فهمیده بودم که نخشب سابقاً در جبهه ملی عضویت داشته و در فعالیتهای سیاسی گوناگونی که بعضی ها آن را چپ گرا تلقی می کردند

مشارکت داشته است صلاح دانستم برای گرفتن ویزای مسافرتش به آمریکا قبلاً با مقامات آمریکا مذاکره کنم. ابتدا سفارت آمریکا به علت سوابق سیاسی وی با صدور ویزا مخالفت کرد، پافشاری من در این مورد به حدی شد که... پس از چند روز به من اطلاع دادند که با توجه به اینکه نخشب از لحاظ سیاسی دیگر مسأله‌ای با سازمان برنامه ندارد و آنها اشتغال ایشان را در کارهای دولتی بلا مانع دانسته‌اند و این که من و سایر همکارانش نیز او را تأیید و اخلاقاً ضمانت می‌کنیم صدور ویزا برای ایشان مانعی نخواهد داشت. پس از حصول اطمینان از بورس و صدور ویزا موضوع را با نخشب در میان گذاردم و سؤال کردم آیا برای تکمیل تحصیلات خود حاضر است با بورس سازمان ملل متحد به آمریکا برود. اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت هرگز چنین امکانی را تصور هم نمی‌کرده است صحبت را کوتاه کنم در سال ۱۳۳۷ ایشان با دریافت تمام حقوق و مزایا برای تحصیل در دوره فوق لیسانس در رشته علوم اداری راهی آمریکا شد. پس از یکسال آقای نخشب که مرتباً گزارش کارش را برای من می‌فرستاد درخواست کرد حال که این فرصت به او داده شده است که در آمریکا به تحصیل پردازد موافقت کنم مأموریت او یکسال دیگر تمدید شود تا دوره دکترا را نیز تمام کند. در پایان سال دوم مجدداً نامه‌ای از او داشتم که برای نوشتن رساله دکترا احتیاج به یکسال دیگر تمدید مأموریت دارد. با آن هم موافقت کردم ولی به ناچار می‌باید او را منتظر خدمت کنم که در آن حالت فقط فقط نیمی از حقوق ثابتش قابل پرداخت می‌بود. ضمناً به او گوشزد کردم که اگر باز مجدداً تقاضای تمدید نماید دیگر ناچار خواهم شد به خدمتش در سازمان برنامه خاتمه دهم و پرونده استخدامی او را به محل خدمت اصلی او که شهرداری بود اعاده دهم. پاسخ داد که ضمن اظهار تشکر از تمام محبت‌هایی که در طی این چند سال به او شده است با نظرم کاملاً موافق است و آن را منصفانه و منطقی می‌داند و اصولاً اگر غیر از این اقدامی دیگر می‌شد عقیده‌اش نسبت به من سست می‌شد. آقای نخشب دیگر به ایران مراجعت نکرد و ما هم ناچار پرونده او را به شهرداری تهران عودت دادیم. چندی بعد، هنگامی که من به عنوان وزیر مشاور و دبیرکل سازمان امور اداری و استخدامی کشور... به آمریکا رفتم در طی اقامتم در آن جا یک روز تلگراف رمزی از طرف آقای هویدا نخست‌وزیر وقت از طریق سفارت به من رسید که در آن اظهار شده بود با توجه به سوابق استخدامی آقای نخشب در سازمان برنامه و حسن ظن و حرف‌شنوی که از من دارد؟ لازم است با او صحبت کرده و تشویقش کنم برای قبول شغلی به ایران مسافرت نماید... من با نخشب دو روز و هر روز دو یا سه ساعت در اطراف کلیه مسائل مورد توجه و شکایت او صحبت کردم... تا بالاخره قبول کرد و تا حدودی قانع شد ولی گفت میل دارد

در جلسه دیگری به اتفاق دو نفر از دوستان و همفکرانش برای صحبت آخر به دیدن من بیاید. قبول کردم. او به اتفاق دو نفر از دوستانش که اسامی آنها یادم نمانده است نزد من آمدند و باز دو سه ساعت دیگر صحبت کردیم. در خاتمه نخشب رویش را به رفقاییش کرد و گفت اگر چه بعضی از انتقادات و تردیدهایش باقی است ولی با اعتقاد درستی که به من دارد و هم چنین با نظر مثبتی که به سایر همکاران من در ایران که او هم خوب آنها را می شناسد می نگرد اگر گودرزی قبول داشته باشد با این رژیم کار کند او هم حاضر است شانس خود را در این زمینه امتحان کند و قبول کرد پس از چند هفته و اخذ مرخصی از سازمان ملل که در آنجا به کار مشغول بود به ایران مسافرت کند و از نزدیک اوضاع کار در ایران را بررسی کرده و تصمیم نهائی را نسبت به قبول یا رد خدمت در ایران اتخاذ کند. پس از مراجعت از سفر و گزارش موضوع به آقای نخست وزیر روزی که برای تقدیم گزارش مأموریت خود به اعلیحضرت شرفیاب بودم، پرسیدند گزارش ملاقات شما با نخشب را نخست وزیر داده است ولی واقعاً حرف و ایراد اساسی این جوان ها چیست؟....

چندی بعد آقای نخشب به تهران آمد و در مدتی که در تهران بود شنیدم چندین شغل به او پیشنهاد شده و با عده ای از مقامات هم ظاهراً ملاقات کرده است. در طی اقامت خود فقط دو بار به دیدن من آمد و وقتی هم که از تهران به آمریکا مراجعت کرد از من خداحافظی ننمود. ظاهراً مشاغلی که به او پیشنهاد شده بود مطابق میلش نبود و یا به هر علت با بررسی اوضاع از نزدیک قانع نشد که به ایران مراجعت کند. کاغذی از آمریکا برای من نوشت و ضمن اظهار معذرت از این که از من خداحافظی نکرده بود اظهار داشت علت این کار این بود که اولاً پس از آن همه صحبت ها برای او راحت نبود که بگوید باز در تصمیم خود در ماندن در آمریکا ثابت قدم است و علاوه بر آن می ترسید نکند باز در موقعیتی قرار گیرد که رویش نشود به من جواب منفی بدهد. چندی بعد دقیقاً نظرم نیست چقدر طول کشید با نهایت تأسف شنیدم که آقای نخشب در آمریکا و هنگامی که همچنان در سازمان ملل متحد خدمت می کرد به علت یک بیماری فوت کرده است... درگذشت بی موقع او برای من واقعاً غم انگیز بود.

برویم سر موضوع خودمان. مهدی عسکری را تا این اواخر نمی دانستم عضو حزب مردم ایران بود که بعداً به حزب «جاما» ملحق شد و در جاما معاونت دکتر سامی را داشت.

خانه «نوفل لوشاتو» را که متعلق به همسرش بود در اختیار آقای خمینی گذاشت و با هواپیمای آیت الله و همراهان به ایران آمد و مدتی در همان آغاز بعد از پیروزی انقلاب فعالیت

حزبی داشت و در خیابان فلسطین دیدم در یک خانه بزرگ مصادره‌ای جلسات ایده‌نولوژیکی را رهبری می‌کرد و حتی شنیدم کاندیدای نمایندگی مجلس از مشهد شد و چون محیط را مساعد ندید، نمی‌دانم چرا به پاریس بازگشت - شنیدم در مشهد به کار کشاورزی اشتغال دارد و مدتی از سال را در مشهد و مدتی را در پاریس می‌گذراند.

احتیاط می‌کردم خطر نمی‌کردم

قبلاً اشاره کردم که در مقابل چیزی که می‌توانستیم از لحاظ اجتماعی بدست آوریم از لحاظ سیاسی چندان خطر نمی‌کردم؛ عقاید خود را علنی نمی‌کردم و با اشخاصی که خوب نمی‌شناختم و اعتماد نداشتم سفره دل را خالی نمی‌کردم. عقاید حزبی و علمی و دموکراسی خود را در حدی که بتوانم ثابت کنم و دلیل و برهان بیاورم می‌گفتم ولی تظاهر به ضد رژیم نمی‌کردم هر چند که در صف مخالف افراطی‌ها و مخصوصاً توده‌ای‌ها بودم که آن‌طور بی‌رحمانه به مصدق می‌تاختند و بیشتر به کار درسی خود می‌پرداختم تا به سیاست. در فرانسه کمتر کسی دیدم که بتواند هم مبارزه سیاسی حرفه‌ای بکند و هم درس بخواند و در تحصیلات عالی غیرسیاسی موفقیت بدست آورد. فعالیت‌های سیاسی و حزبی با تحصیلات عالی عهده مابینت دارد. فقط به عنوان یک عضو، همیشه وظیفه خود را در حد مسئولیتی که به عهده می‌گرفتم انجام می‌دادم و در جلسات حوزه‌ای و سخنرانی و تصمیم‌گیری مرتب شرکت می‌کردم. تحصیلات من در سال ۱۹۶۱ به پایان رسید. در سالهای آخر تحصیلی، از لحاظ مادی فارغ‌بال بودم؛ هم از B.N.C.I^(۱) بانک ملی تجارت و صنعت که بعدها به B.N.P.^(۲) بانک ملی پاریس تغییر نام پیدا کرد، از بابت کارآموزی حقوق مکفی دریافت می‌کردم و از بودجه آنها مدتی در شهرهای ماری، لوهاور و پاریس سیاحت و کارآموزی می‌کردم و هم از رشت برای من ارز می‌فرستادند و هم دولت ایران از طریق سفارت کمک هزینه تحصیلی پرداخت می‌کرد. در پاریس با هر بودجه‌ای می‌توان ساخت؛ ماهی هزار فرانک زیاد است و صد هزار فرانک کم، منوط به آن است که چطور زندگی و با چه محافلی معاشرت می‌کنید. اگر شام را در رستوران‌های دانشجویی بخورید دو هزار و پانصد تومان و اگر در رستوران‌های معمولی بخورید معادل بیست هزار تومان و

۱- Banque Nationale Pour Le Commerce Et L'industrie-

۲- Banque Nationale De Paris (B.N.P.)

اگر در رستوران «لیدو»ی پاریس شام بخورید چیزی معادل دویست و پنجاه هزار تومان برای هرنفر باید بپردازید.

گفتم که در اواسط سال ۱۳۳۹ با در دست داشتن لیسانس حقوق و فوق لیسانس اقتصاد و علوم اقتصادی و دکترای دولتی اقتصاد از دانشکده حقوق و علوم اقتصادی پاریس (سورین - پانته‌ئون) به ایران برگشتم. اول کاری که کردم یکماه و چندی در رشت پیش مادرم رفتم، پدرم در آن زمان در نجف فوت کرده بود و به آرزوی دیرینه خود که در جوار حضرت علی در وادی السلام، همان گورستانی که در وقایع طغیان مقتدی صدر، پیروانشان آنجا را مقر خود قرار داده و امریکائی‌ها بر رویشان بمب ریختند، مدفون شود رسیده بود. مادرم خانه و زندگی نجف را گذاشت و با دایه‌ام به ایران آمده بود و در رشت خانه‌ای ساخته با دایه‌ام زندگی می‌کرد. عجیب آنکه، ضربان قلبی که در نجف به آن مبتلا شده بودم در رشت دوباره سراغ من آمد و پس از یک ماه و چندی گذراندن در رشت و دیدن اقوام و دوستان برای تهیه کار به تهران آمدم و عجیب‌تر آنکه وقتی به تهران آمدم دیگر آن ضربان قلب سراغم نیامد و انگار که هرگز به آن مبتلا نبوده‌ام مگر در سالهای آخر.

اولین کارم در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق بود

اولین کاری که پیدا کردم، در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود که آقای دکتر حسین پیرنیا ریاست آن را داشت. با ماهی ۸۲۰ تومان بطور تمام وقت. من در دانشکده حقوق فقط دکتر منوچهر زندی حقیقی را که از پاریس آشنا و شنیده بودم که دانشیار دانشکده حقوق است می‌شناختم. وقتی پرسان پرسان ایشان را پیدا کردم مرا پیش دکتر پیرنیا که در اطاق مجاور بود برد و معرفی کرد. دکتر پیرنیا بعد از چند سؤال از تحصیلات و مدت اقامتم در پاریس با خوشروئی گفت می‌توانید از فردا شروع بکار کنید.

در دانشکده دوست دیگری که از پاریس می‌شناختم صبحها در وزارت اقتصاد و بازرگانی و بعد از ظهرها به طور نیمه‌وقت در مؤسسه تحقیقات اقتصادی کار می‌کرد دکتر محمد مشکوة بود که غالباً با هم بودیم با هم بحث اقتصادی می‌کردیم، با هم شام می‌خوردیم با هم تفریح می‌کردیم و آخر شب هر کس بخانه خود می‌رفت. مدتی بدین منوال گذشت و با وجودیکه شاغل بودم و بیشتر از زمان تحصیلی کتاب و مقاله می‌خواندم و می‌نوشتم خرجم در نمی‌آمد؛ هشتصد و پنجاه تومان ماهانه به طور تمام وقت کفاف هزینه زندگی مرا نمی‌کرد، اگر گاهی از مادرم پول

نمی‌گرفتم لنگ‌لنگ بودم، تا وقتی که دکتر صادق پرند، یکی از صاحب‌منصب‌های وزارت دارائی که در فرانسه تحصیل کرده و در صدد تأسیس دفتر طرح و بررسی‌های وزارت دارائی بود به من مراجعه کرد و گفت از طرف عبدالحسین بهنیا، وزیر دارائی وقت مأموریت دارد دفتری تحقیقاتی در وزارت دارائی تأسیس کند و مرا دعوت به همکاری و اشتغال رسمی کرد و گفت ماهانه ۲۵۰۰ تا ۳۵۰۰ تومان می‌تواند برای من حقوق تأمین کند، گفتم شنیدم وزارت دارائی با ماهی ۶۲۰ تومان استخدام رسمی می‌کند، گفت چکار دارید من می‌توانم از اینجا، از آنجا با اضافه‌کار، فوق‌العاده حق‌التحقیق و تحقیقات تا ماهی ۲۵۰۰ تا ۳۵۰۰ تومان به محققین بپردازیم. قبول کردم. خاصه به من گفته بودند که در مؤسسه تحقیقات اقتصادی هیچ آینده‌ای نخواهی داشت زیرا با دستمزد ساعتی و غیررسمی وقت خود را تلف کردن است.

تا شش ماه، تقریباً چیزی با دو سه ماه تأخیر همان حقوق رسمی را که ماهی ۶۲۵ تومان بود می‌دادند ولی وعده و اطمینان می‌دادند که در وزارت دارائی دیر و زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد. و چون می‌دیدم که به دنبال کار ما هستند و بالاخره پرداخت خواهند کرد. نزدیکی‌های نوروز، هر روز از جاهای مختلف به طرف ما پول سرازیر می‌شد. آن زمانها، حقوق‌ها را از طریق بانکی پرداخت نمی‌کردند؛ حسابدار باکیف و دفترش می‌آمد و پول نقد پرداخت می‌کرد و چون از جاهای مختلف و به عناوین مختلف پول می‌رساندند، تقریباً هر روز در روزهای آخر سال، یک روز عیدی، یک روز حقوق رسمی، یک روز حقوق معوقه، یک روز اضافه‌کار، یک روز فوق‌العاده مخصوص و حق‌التحقیق از هر طرف به ما پول و اسکناس‌های تازه می‌دادند. با آن پولها، یک چمدان پول با خود به رشت بردم و آنها را که یک کیسه اسکناس پنج‌تومانی بود زیر پای مادرم خالی کردم و متعجب نگاه می‌کرد که هر بار دست خالی می‌آمدم این بار با دست پُر و یک خروار اسکناس برگشتم و به پایش ریختم. نگاهی به آن پولها انداخت، همه را جمع کرد به من داد و گفت تو از من بیشتر احتیاج داری؛ اینها را نگهدار زن بگیر. یک مشت برداشت برای صدقه.

مدارک تحصیلی ام طوری بود که هر جا تقاضای کار می‌کردم پذیرفته می‌شدم. وزارت کار و سازمان برنامه هر دو با تقاضای اشتغال به کار من پاسخ مساعد داده بودند که دکتر صادق پرند مرا برای دفتر طرح و بررسی‌های وزارت دارائی دعوت به همکاری کرد. صبحها در دفتر طرح و بررسی‌های وزارت دارائی تا ساعت دو بعد از ظهر کار می‌کردم، منزلم در کوچه حسابداری جنب مجلس سنا و خیابان کاخ بود. به منزل نرسیده، غذا خورده و نخورده عازم دانشگاه می‌شدم که از ساعت ۴ بعد از ظهر در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق باشم. مدام کتاب و مقاله و

پرونده‌های ارجاع شده از وزیر را می‌خواندم و گزارش می‌نوشتم و مقاله‌نویسی می‌کردم و خوشحال بودم که به من پول می‌دهند که با سواد شوم. همه چیز اقتصاد ایران برای من جالب بود. شاد و خندان بودم و از سلامت برخوردار و این طور خود را قانع می‌کردم که دولت به من پول می‌دهد که با سواد شوم و برای کشورم مفید واقع گردم.

وزارت دارائی و کمیسیون تهیه قانون مالیات‌ها

در دفتر طرح و بررسی‌های وزارت دارائی، من موقعیت خاصی داشتم؛ من تنها کسی بودم که نمی‌دانم چرا کمیسیون تهیه قوانین مالیاتی که به دستور بهنیا وزیر دارائی وقت تشکیل شده بود مرا به همکاری دعوت کردند و با حکم وزیر به عضویت آن جا در آمدم و علاوه بر حقوق و مزایای ماهانه، ماهی هزار تومان به عنوان حق شرکت در کمیسیون مزبور به همه اعضای یکسان پرداخت می‌کردند.



اداره
بتاریخ ۳۰ / ۴ / ۱۳۴۴
شماره ۱۳۵۴
پیوست

آقای دکتر قدیری محقق دفتر طرح و بررسیها

با حفظ سمت فعلی به عضویت کمیسیون تهیه

لایحه قانون مالیات‌ها در دفتر طرح و بررسیها تعیین

میشوید. وزیر دارائی



تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۴
شماره ۶۱۱۹۱
پیوست

آقای دکتر سید باقر قدیری اصلی ۶۰۸۳۹ ک پایه سه دفتر
منحله اقتصادی وزارت دارائی
بموجب این حکم از تاریخ ۴۳/۳/۹ بسمت محقق
در دفتر طرح و بررسیها تعیین و منصوب میشود حقوق
شما کماکان از محل اعتبار رستیکه استفاده مینموده اید قابل
پرداخت خواهد بود .

مدیرکل کارگزینی: ضیاالدین صفائی
مستحق



اداره
تاریخ ۱۳۴۹
شماره ۱۳۱۱۱
پیوست

آقای دکتر باقر قدیری محقق دفتر طرح و بررسیها

برای شرکت در کمیسیون مطالعه و تجدید نظر
در قوانین مالیاتی دعوت میشود . اوقات تشکیل کمیسیون
روزهای یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه بعد از ظهرها در
دفتر طرح و بررسیها خواهد بود .

وزیر دارائی
انزلی

در آن کمیسیون پنج شش نفری، دکتر محمود کاشفی و تقی سیرنگ از همه شاخص‌تر بودند. یزدانبخش و هادوی هر کدامشان در شناخت قوانین مالیاتی کارکشته بودند - هر روز از اول وقت اداری در کمیسیون حضور می‌یافتیم و به بررسی یک یک قوانین موجود و به نقایص و فایده آن‌ها می‌پرداختیم و اصلاح می‌کردیم. کاشفی و سیرنگ از لحاظ حقوقی و دانش قوانین مالیاتی بسیار نکته‌سنج بودند آن دیگران که سالها با همین قوانین و نقایص آنها دست و پنجه نرم کرده بودند اظهار نظر اصلاحی می‌کردند. باید بگویم همه حرفه‌ای بودند و کارکشته ولی کاشفی و سیرنگ جداً علاقمند بودند که ایران را صاحب قوانین مالیاتی یک کاسه کنند. زیرا که قوانین مالیاتی آن زمان چنان پیچیده و در لابلای کتب فطور مالیاتی آنچنان پراکنده بودند که فقط مالیه‌چی‌های کارکشته وزارت دارائی می‌توانستند از آن سر در آورند و مؤدیان و وکلای آنها را محکوم کنند.

حضور من در آن کمیسیون تطبیق بحث‌ها با منطق اقتصادی و مراعات نصفت در استیفای حقوق دولت و مؤدی بود.

من هرگز به دنبال شغل و مقام نرفتم و اگر مشاغلی داشتم از فحطی رجال بود. همه دوستانی که در پاریس می‌شناختم در ایران مناصب مهم داشتند از رئیس دانشگاه گرفته تا وزیر و وکیل... پدر زرم وقتی که در وزارت دارائی بودم به من پیشنهاد هم‌ردیف سرلشکری کرده بود ولی برای اینکه تو ذوقش نزده باشم سکوت کردم و نمی‌توانستم بگویم که از ارتش خوشم نمی‌آید و از اطاعت بی چون و چرا و امر و نهی شنیدن مافوق نفرت دارم. استادی این حُسن را دارد که هر چه به عقلت رسید می‌گوئی و می‌نویسی - در آن کمیسیون من هر چه به عقلم می‌رسید می‌گفتم و از مطالعه قوانین مالیاتی و منطق مالیات‌گیری هر چه به دست می‌آوردم ارائه می‌کردم. نمی‌خواهم بگویم در آن کمیسیون شاخص بودم، تنها اقتصاددان آن کمیسیون بودم، کاشفی و سیرنگ برای کاری که انتخاب شده بودند نکته‌سنج و دقیق و در امور مالیه واقعاً شاخص بودند هر چند که دشمنان حسود داشتند و با ابراز شایستگی در کمیسیون و نزدیکی با آموزگار به وزارت و مقام رسیدند ولی با پیروزی انقلاب همه در زندان، سخت آسیب دیدند.

برای شرکت در کمیسیون شبها به کتب مالیه فرانسه و ممالک اروپائی مراجعه می‌کردم و برای مواردی که در دستور بحث قرار داشت فکر می‌کردم و در کمیسیون مشارکت جدی داشتم و لذت می‌بردم. هر روز صبح از اول وقت اداری تا مدت‌های مدید تا آخر وقت اداری مشغول بحث و مشاجره و تصحیح عقاید هم بودیم، خیلی یاد گرفتم و خیلی خطاها را گوشزد کردم. کار تهیه

قانون مالیاتهای مستقیم سال ۱۳۴۵ هنوز به آخر نرسیده بود که دستور از بالا آمد هر چه زودتر
تمامش کنیم و برای تصویب به مجلس بفرستیم.

دکتر جمشید آموزگار که وزیر بهداری بود در جلسات ویژه این کمیسیون شرکت می کرد.
بسیار باهوش و با استعداد بود و تعجب می کردم او که وزیر بهداری است چگونه سر از قانون
مالیات ها در می آورد. اگر برادرش دکتر جهانگیر آموزگار که اقتصاددان بوده تعجب نداشت ولی از
او انتظار نداشتیم که در مسائل مالیه دقت نظر داشته باشد.

پس از ترور حسنعلی منصور که هویدا به نخست وزیری رسید آموزگار به عنوان وزیر
دارائی بقیه کار را که از مدتی پیش تحت نظارت مستقیم داشت به پایان رساند و لایحه را به
مجلس برد. کار بزرگی که به ابتکار و دستور عبدالحسین بهنیا وزیر وقت دارائی آغاز شد چندی
بعد به دست دکتر جمشید آموزگار به تصویب مجلس شورای ملی رسانده شد. در آن زمان دیگر
من در وزارت دارائی نبودم و به دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران منتقل
شده و درگیر کلنجار با دکتر اوصیاء درباره قانون پولی و بانکی کشور بودم.

اگر چند ماهی بیشتر به کمیسیون وقت می دادند که مستقلاً کار خود را بکند حتماً با نقص
کمتری تقدیم مجلس شورای ملی می شد هر چند که واقعاً یک چنین کار مهمی تا آن زمان در
وزرات دارائی انجام نشده بود. شاه می خواست که کار لایحه هر چه زودتر انجام شود و کسی هم
جرأت نمی کرد مخالفت کند.

قانون پولی و بانکی

در همان زمان قانون پولی و بانکی کشور مطرح شده بود. «قانون بانکی و پولی کشور» ۵
سال پیش از آن از تصویب مجلس شورای ملی گذشته بود که به طور آزمایشی به مدت ۵ سال به
مورد اجرا در آید و اگر عیب و نقصی مشاهده شد اصلاح کنند و یا عیناً به مجلس برای تصویب
نهائی بفرستند. روزی در اطاق خود در دفتر طرح و بررسی های وزارت دارائی نشسته بودم که
مستخدم وزیر آمد و گفت شما را خواستند. من رفتم و دیدم گوش تا گوش از متخصصان و
مشاوران بانک مرکزی و وزیران اقتصادی از جمله دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد و وزیر دارائی دکتر
آموزگار نشسته اند و مشغول بحث درباره لایحه بانکی و پولی هستند. من گوش کردم و اصلاً
اطلاعی نداشتیم که چنین چیزی در هیات های پیشین مورد بحث بوده است و گویا در جلسات
قبلی دکتر تدین که در آن زمان بجای دکتر پرند به ریاست دفتر طرح و بررسی ها رسیده بود شرکت

می‌کرد. وقتی جلسه تمام شد هیچ نگفتم به منزل که رسیدم نامه مفصلی به وزیر دارائی نوشتم که: «اهمیت قانون پولی و بانکی کشور، اگر از اهمیت قانون مالیات‌ها بیشتر نباشد کمتر نیست. چرا که نظم مالیه بدون نظام صحیح پولی بی‌ثمر است و با پول ضعیف تلاش دولت در راه توسعه اقتصادی و به‌زیستی جامعه بیهوده خواهد بود.»

«عرایض بنده در مقوله طرح قانون پولی و بانکی کشور است که به دستور آنجناب در «کمیسیون رسیدگی به طرح بانک مرکزی» افتخار شرکت داشته‌ام و باید متأسفانه عرض کنم که تا قبل از شرکت در کمیسیون مزبور از وجود چنین طرحی به کلی بی‌اطلاع بودم...
طرحی که یک روز قبل از انقضای فرصت قانونی از طرف بانک مرکزی تقدیم هیأت دولت شده بود «کمیسیون» و دولت را با دو محذور مواجه ساخته بود:

از یک طرف بررسی دقیق طرح به لحاظ اهمیت فوق‌العاده‌ای که در شئون اقتصادی و مالی کشور داشت مستلزم تأمل و بررسی دقیق بود؛ و از طرف دیگر ماده واحده مصوب سال ۱۳۳۸ به دولت تکلیف کرده بود که از ۷ خرداد ۱۳۳۹ ظرف پنجسال «لایحه بانکی و پولی کشور» را عیناً یا با اصلاحات برای تصویب نهائی تقدیم مجلس نمایند.

دوره‌ای که پیش پای آنجناب به عنوان وزیر جدید دارائی گذاشته شده بود بیش از یک راه نبود و آن راهی که به تبع از قانون انتخاب فرموده‌اید تصدیق می‌فرمائید بهترین راه نبود، زیرا چگونه ممکن است لایحه‌ای بعد از ۵ سال آزمایش تقدیم مجلس شود که... صرفنظر از همه معایبی که در طول اجرای آن مشاهده شد اعضائی مثل دبیر کل شورای عالی اقتصاد، وزیر بازرگانی... که وجود خارجی ندارند برای عضویت در شورای پول و اعتبار پیشنهاد شود.

نقش مؤثری که قانون پولی و بانکی در ایجاد محیط مساعد برای رشد اقتصادی ایفا می‌کند و نظامی که باید مقررات پولی و بانکی در اعطای اعتبارات، مراقبت بانکها و ارشاد پول و اعتبار در راه توسعه اقتصادی کشور بوجود آورد می‌بایست طرح بانک مرکزی که بدون همکاری کارشناسان پولی و مالی وزارت دارائی تهیه شده است با دقت و تأمل کافی مورد بررسی قرار می‌گرفت، حال آنکه انجام این مهم در آخرین دقایق قانونی غیرممکن بود. حال که لایحه دولت با همه معایب خود عیناً تقدیم مجلس شد، چه باید کرد؟ بعد از شرح مفصلی در اهمیت پول و سیاست پولی و اعتباری بانک مرکزی و حکمت ایجاد بانک مرکزی به جای بانک ملی ایران که نمی‌توانست هم حکم‌کننده قوانین و احکام پولی و بانکی باشد و هم رقیب بانکهای دیگر، یعنی هم به عملیات بانکی عادی بپردازد و هم راهنما و کنترل‌کننده سایر بانکها باشد. و لذا اعطای این

اختیارات به مؤسسه‌ای مستقل کمال مطلوب بود.»

در اجرای تصمیم ۱۴ نوامبر ۱۹۵۷ شورای عالی اقتصاد^(۱) مطالعه تشکیل بانک مرکزی ایران به دعوت مدیرکل بانک ملی ایران آقای ابراهیم کاشانی به کمیسیونی واگذار شد که علاوه بر عضویت احمد مجیدیان قائم مقام بانک ملی مهدی سمیعی معاون بانک ملی ایران و جلال عقیلی رئیس بررسی‌های بانک ملی ایران مشارکت یک استاد بلژیکی به نام فرانسوا کراکو (Francois Cracco) که به هزینه بنیاد فورد، و به درخواست بانک ملی ایران به عنوان مشاور اقتصادی و مالی به ایران آمده بود اهمیت خاص داشت. آقای کراکو استاد دانشگاه لوون^(۲) بلژیک بود. ایشان مشاغل مهمی مثل عضو کمیته ارشادی مؤسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی بلژیک، رئیس بانک ملی بلژیک، مدیر صندوق پس انداز و بازنشستگی بلژیک... بود که طرح اولیه بانک مرکزی را او تهیه کرد و من دیدم در سه جلد به صورت پلی کپی، اساسنامه بانک مرکزی را منتشر کرد. جلد اول آن با عنوان اساسنامه^(۳) پولی و بانکی ایران به صورت طرح و متن قانونی تکثیر شده بود جلد دوم با حجم بیشتر زیر همان عنوان به صورت توضیحی شرح دلایل^(۴) عرضه کرده و جلد سوم با حجم کمتر زیر عنوان اساسنامه پولی و بانکی و شرح خلاصه‌ای از دلایل و مصوبات اساسی طرح^(۵) ارائه شده است.

مطالعات کمیسیون بر اساس طرح کراکو از فروردین تا آخر خرداد ۱۳۳۷ تعقیب شده و طرحی تهیه گردید که پس از تجدید نظر و اظهار نظرهای شورای عالی اقتصاد در آبان ماه ۱۳۳۸ طی جلساتی در کمیسیونی مرکب از نمایندگان شورای عالی اقتصاد و بانک ملی ایران مورد بررسی قرار گرفت و به تصویب رسید^(۶). طرح کراکو علیرغم نظر و مقصود بنیانگذار آن با تغییراتی به صورت

۱- تاریخ تصمیم شورا را بر اساس نوشته کراکو، از جلد اول اساسنامه پولی و بانکی ایران برداشته‌ام.

۲ - Louvain

۳ - Statut Monétaire Et Bancaire De L' Iran, Projet, Textes Legislatifs

۴ - Exposé Des Motifs

۵ - Statut Mon.... Exposé Sommaire Des Motifs Et Des Disposition

Principales Du Projet

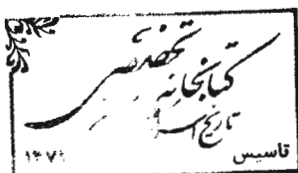
۶- در جریان این کار، طبق نوشته کراکو، آقای صادق بزرگر، رئیس اداره حقوقی بانک ملی ایران بود، همکاری گرانقدر داشته و از ایشان و دکتر امین‌فر که کار ترجمه را به عهده داشته‌اند قدردانی شده است.

لایحه قانونی در ۷ خرداد ۱۳۳۹ به تصویب کمیسیون مشترک مجلسین رسید و از آن تاریخ به بعد به عنوان **قانون بانکی و پولی کشور** به مدت پنجسال به طور آزمایشی به موقع اجرا درآمد. پنجسال و یک روز کمتر از آن تاریخ، گذشته بود که به کمیسیون کذائی رفتم که سه نامه از آن به بعد به وزیر دارائی وقت، آقای دکتر جمشید آموزگار که تازه به وزارت دارائی رسیده بود نوشتم که آگاهی از آن برای محققینی که بخواهند درباره بانک مرکزی تحقیق کنند مفید فایده خواهد بود. نظرات ارائه شده در این نامه‌های محرمانه برای ضبط در تاریخ بانکداری ایران حائز اهمیت است که بدانند چطور لایحه قانونی ای که به تصویب رسیده و یک روز قبل از انقضای مدت در کمیسیون ویژه وزراء مطرح شده بود با اینقدر تفاوت، هم از لحاظ متن و هم از لحاظ شکل و فصل‌بندی به نام «**قانون پولی و بانکی**» تا سالهای سال نظام پایدار بانکداری ایران گشته و حتی نظام بانکداری اسلامی هم جز در موارد توشیح و ربا تغییر در آن نداده و هنوز هم به عنوان قانون پولی و بانکی کشور به قوت خود باقی است.

متن پیشنهادی طرح متقابل را که ضمیمه نامه آخرم کرده بودم در اختیار ندارم. آن زمان فتوکپی یا زیراکس نبود که بتوانم نسخه‌ای از آن را برای خود داشته باشم. برای من اهمیت نداشت چه بر سر آن خواهد آمد. کار دانشگاهی را شروع کرده بودم و وقتی برای کارهای دیگر نداشتم. آنچه عقلم رسیده بود بر روی کاغذ آوردم و به وزیر دادم. دیگر خود می‌دانست چه باید بر سر آن بیاورد. نوشته‌های خطی من که در مقابل هر ماده، پیشنهاد کرده بودم در اختیارم هست اگر پژوهشگری به آن نیاز داشته باشد می‌توانم آن را در اختیار بانک مرکزی یا کتابخانه دانشگاه بگذارم.

فصل‌بندی قانون همان است که در نامه و متن ارائه کرده‌ام به بعضی از آن مطالب توجه و به بعضی دیگر اعتنائی نکردند. اکنون که خاطراتم را می‌نویسم به آن نامه‌های محرمانه برخورد و بار دیگر آنها را مطالعه کردم بی‌فایده نمی‌بینم خلاصه‌ای از آن نامه‌ها را که ندیدم در جایی منعکس شده باشد ذکر کنم.

نامه اول به آقای دکتر جمشید آموزگار که تازه به وزارت دارائی رسیده بود در ۹ صفحه به تفصیل درباره اهمیت پول و سیاست‌های پولی و اعتباری، از حکمت ایجاد بانک مرکزی، از تأسیس بانک مرکزی از بیلان کار پنجساله بانک مرکزی و برنامه تثبیت اقتصادی و تجدید نظرها در برنامه تثبیت اقتصادی که با وجود تنزل نرخ بهره و افزایش حجم اعتبارات نتوانستند اقتصاد رکودی را به حرکت در آورند. تفصیل این نامه از این جهت بود که فکر می‌کردم لابد وزیری که از



وزارت بهداشت به وزارت دارائی منتقل شده است باید اگر نمی داند بداند که وضع پولی ما چطور است و در چه شرایطی بانک مرکزی بوجود آمده، او باید تصمیم بگیرد چگونه لایحه تأسیس بانک مرکزی را به مجلس ببرد و از آن دفاع کند. دلیل دوم اینکه ایشان بدانند که یک محقق یک لایحه از این چیزها می داند، اگر تقاضا کردم در کمیسیون مشترک بانک مرکزی و وزارت دارائی نمایندگی وزارت دارائی را داشته باشم بپذیرد. اتفاقاً مرا خواست و گفت این چیزها که نوشتید کلیات مفیدی است بروید طرح لایحه بانکی و پولی را دقیقاً مطالعه کنید و به من گزارش دهید.

آن روزها، روزهای گرم و بسیار گرم تابستان سال ۱۳۴۵ بود. هنوز کولرهای آبی ساخته نشده بودند زحمت بسیار کشیدم و گزارش دومی نوشته ضمیمه طرح متقابل خود دادم که از لحاظ شیوه تحقیق و تنظیم فصل بندی قوانین و مقاله نویسی و کتاب برای دانشجویانی که رساله تنظیم می کنند بی فایده نیست.

در این نامه نوشتم: جناب آقای وزیر دارائی «طرح لایحه بانکی و پولی کشور» مورد بررسی قرار گرفت و نتیجه بررسی به شرح زیر به اختصار به استحضار می رسد:

اول ایراد به «فرم»

طرح بانک مرکزی شامل ۶ فصل است. فصل اول بانک مرکزی ایران. فصل دوم عملیات و اختیارات بانک مرکزی ایران. فصل سوم پول. فصل چهارم بانکداری...

ایراداتی که به این فصل بندی دارم عبارتند از:

۱ - موضوع مواد فصل اول و دوم کلاً مربوط به بانک مرکزی تنظیم شده است. این دو فصل باید در یک فصل آورده شوند و دادن عنوان دو فصل برای موضوع واحد صحیح به نظر نمی رسد.

۲ - چون عنوان طرح «لایحه بانکی و پولی کشور» است و در طرح متقابل که به ضمیمه تقدیم می شود «لایحه پولی و بانکی کشور» پیشنهاد شده است منطقی آن است که نخست پول، واحد پول... تعریف شود و سپس بانک مرکزی که واسطه انتشار آن است عنوان گردد.

۳ - وجود فصل ششم ضرورت ندارد زیرا که اختصاص یک فصل جداگانه برای نیم صفحه تعاریف و اختصارات، جنب فصول مهمی چون فصل بانک مرکزی بی قواره و غیر ضرور است. وانگهی منظور مواد باید در متن قانون صراحت داشته باشد. به نظر بنده این صراحت در متن

منظور شده است. مثلاً اگر در فصل بانک مرکزی، در یک ماده، بانک مرکزی ایران و در همان ماده بانک مرکزی یا فقط بانک آمده باشد روشن است که مراد از بانک همان بانک مرکزی است و احتیاجی به فصل جداگانه و اختصاص آن به تعریف و اختصارات ندارد.

فصل اول طرح، تحت عنوان کلیات، شامل سه بخش مقدمه و ارکان و متفرقه صحیح نیست زیرا که: اولاً سر فصل آن که با کلیات عنوان شده می‌بایست همانطور که در فهرست آمده است به بانک مرکزی اختصاص می‌یافت ثانیاً آن کلیات قهراً شامل بخش‌ها نیز می‌شد؛ یعنی بخش‌های اول و دوم و سوم را از لحاظ کلیات شامل می‌گشت حال آنکه مواد بخش‌ها در حد کلیات نیستند.

مواد قانون از نظر اجرائی در یک سطح‌اند و فرقی میان مقدمه و مؤخره نیست و اگر مقدمه‌ای لازم بود می‌بایست مقدمه کتاب قانون باشد و شامل همه فصول آن، ثانیاً مقدمه کتاب که به منظور وارد ساختن خواننده به متن آن است، بدون آن که شامل همه کتاب باشد، اختصاص به سرمایه و شخصیت حقوقی... بانک مرکزی یافته است. بعلاوه معلوم نیست چرا هدف - تشکیلات (ارکان) و وظایف بانک که در بند الف ماده یک عنوان شده در بخش مقدمه قرار گرفته و ارکان آن در بخش دوم....

یک ایراد کلی یا اختلاف سلیقه که در سراپای قانون‌نویسی طرح مشاهده می‌شود این است که در غالب مواد، بدون هیچ مقدمه یا دلیلی به لزوم فصل‌بندی، هر ماده قانون به چند بند الف - ب و ج تقسیم شده است. فایده این نوع فصل‌بندی‌های منقطع وقتی است که بخواهیم بعد از بیان موضوع یک ماده، شرایطی را ذکر کنیم یا وظایفی را نام ببریم مثلاً بگوئیم که هیئت نظار پشتوانه اسکناس عهده‌دار وظایف زیر است: ۱، ۲، ۳... یا اینکه ارکان بانک مرکزی عبارتند از: الف... ب... و پ....

نه اینکه مثل ماده ۶ یا ماده ۲ یا مثل اکثریت فریب به اتفاق مواد طرح بدون مقدمه و ابتداء به ساکن هر ماده به صورت چند بند، الف.. ب.. پ آمده است - هر چند که این سبک قانون‌نویسی یک ترجمه و پیروی از سبک قانون‌نویسی «کراکو» طراح اولیه «قانون بانکی و پولی کشور» است ولی همانطور که بسیاری از نظرات «کراکو» را در اهمیت و اختیارات شورای پول و اعتبار و دبیرخانه و هیأت عامل در طرح منظور نشده است ما نیز پیروی از فصل‌بندی‌های متعدد را که تکرار آن به جای تسهیل، فهم فصول را دشوار می‌کند ضرور نمی‌دانیم و ترجیح می‌دهیم که به جای آن از سبک قانون‌نویسی ایران که در غالب کشورها نیز متداول است پیروی شود.

دوم- ایراد به متن:

تمایل عمومی طرح بانک مرکزی نشانه یک وضع انتقال قدرت است از دست ارکان بانک مرکزی به دست رئیس بانک. به بیان دیگر، این تمایل نمودار تکامل تفویض اختیارات و صلاحیت مقامات پولی کشور است به مقام واحد. این تمایل هر قدر از لحاظ سرعت در اتخاذ تصمیم مشروع و قابل دفاع باشد به خاطر اهمیت فوق العاده‌ای که پول و سیاست پولی در شئون اجتماعی و اقتصادی کشور دارد خطراتی به همراه خواهد داشت که جامعه اقتصادی ما از تعرض در امان نخواهد بود... نهادهائی که اختیارات آنها در این طرح محدود شده‌اند عبارتند از:

یک - حذف مجمع عمومی از ارکان بانک و دادن قسمتی از اختیارات آن به «جلسات اختصاصی شورای پول و اعتبار»

دو - محدود کردن اختیارات شورای پول و اعتبار و حذف بندهای الف و ب ماده ۲ قانون فعلی مبنی بر همکاری با رئیس کل بانک در اداره عمومی بانک مرکزی و هدایت فعالیت بانکها و هم چنین قسمت اعظم وظایف مذکور در ماده ۴۰.

سه - مراجعه به شورا و طرح مسائل در شورا به میل و اراده رئیس بانک مرکزی و اتخاذ و تعیین سیاست پولی کشور توسط رئیس بانک مرکزی بدون آنکه موظف به کسب تکلیف از شورای پول و اعتبار باشد.

چهار - تنزل مقام دبیر کل شورا به مقام معاونت و منشی‌گری و مکلف ساختن دبیر کل به انجام وظایفی که رئیس کل به عهده او می‌گذارد.

پنج - اکتفا به ذکر «دبیرخانه شورا» بدون آنکه وظایفی برای آن پیش‌بینی شده باشد.
شش - در فصل اختیارات و عملیات بانک به استثنای چند موردی که بانک مرکزی مکلف است بعضی آئین‌نامه‌ها را به تصویب شورای پول و اعتبار برساند تکلیف دیگری به عهده مسئولان بانک در کسب تکلیف از شورای پول و اعتبار مشاهده نمی‌شود.

در این صورت با توجه به اینکه، از طرفی قسمت زیادی از اختیارات مجمع عمومی و شورای پول و اعتبار حذف شده و به بانک مرکزی اعطا گردیده است و از طرف دیگر رئیس بانک مرکزی عهده‌دار کلیه امور بانک به استثنای وظایفی است که قانون به ارکان دیگر واگذار کرده در نتیجه، خود به خود اختیاراتی که در قانون فعلی در صلاحیت سایر مقامات پولی کشور است در طرح بانک مرکزی طبق مواد ۵- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۳۸ به رئیس بانک مرکزی تفویض می‌گردد.

به ترتیبی که ملاحظه می‌فرمائید، در طرح بانک مرکزی، توزیع اختیارات بین ارکان بانک با

تقسیم مسئولیت‌ها بین مقامات پولی اعتدال ندارد.

در این توزیع اختیارات، اختیارات مجمع عمومی تحت عنوان «جلسات اختصاصی شورا» محدود و وظایف شورای پول و اعتبار طبق ماده ۸ منحصر به اظهار نظر یا اتخاذ تصمیم نسبت به پیشنهادات رئیس بانک و تصویب آئین‌نامه‌های داخلی و بودجه آن است.

در مقابل این اختیارات محدود، رئیس بانک مرکزی به طور مستقیم و غیرمستقیم از کلیه اختیارات دیگر مقامات پولی برخوردار است. برخی از این اختیارات نمی‌تواند و برخی دیگر به منظور جلوگیری از اعمال نفوذ و قدرت صاحبان بانک‌های خصوصی و... نباید به یک مقام داده شود.

در طرحی که متقابلاً به ضمیمه تقدیم می‌گردد، بدون آنکه وظیفه‌ای از دوش رئیس بانک بردارد و یا اختیاراتی از ایشان سلب کند به اختیارات و وظایف مجمع عمومی و شورای پول و اعتبار بر اثر تلفیقی که به عمل آمده می‌افزاید. در طرح ضمیمه، اختیارات مستقیم و غیرمستقیم رئیس بانک بیشتر و یا لاقفل، همانند که در طرح بانک مرکزی به رئیس بانک مرکزی اعطاء شده است، منتها تصمیمات مهم پولی رئیس بانک مرکزی (موضوع ماده ۵۶ و ۵۷ طرح ضمیمه) وقتی قابل اجراء خواهد بود که با مشارکت شورای پول و اعتبار اتخاذ شده باشد.

در تشکیل مجمع عمومی نیز، طی مواد، سعی شده است که اعضاء و اختیارات آن طوری باشد که مقصود کنترل و نظارت عالی دولت تأمین شده باشد.

طرح لایحه پولی و بانکی، ضمیمه شامل ۴ باب:

پول - بانک مرکزی - بانکداری و مقررات کیفری و انتظامی است که با امضای دکتر باقر قدیری بدون عنوان شغل و پست که لابد در آن موقع به دانشگاه منتقل شده بودم نوشتم و فرستادم.

گزارش نامه سوّم من محرمانه و به عنون وزارت دارائی در ۹ صفحه پاسخی بود که به نامه مورخ ۱۱ شهریور ۱۳۴۶ بانک مرکزی ایران برای وزیر دارائی آقای جمشید آموزگار فرستاده‌ام. از آنجا که مفاد آن نامه و پاسخی که به آن داده‌ام در سه مقوله (اقتدار رئیس بانک مرکزی، پشتوانه طلائی اسکناس و استقلال بانک مرکزی) امروز هم حائز اهمیت است بدون دخل و تصرف در نامه عین آن را که با امضای خود به عنوان محقق سابق دفتر طرح و بررسی‌ها برای دکتر

جمشید آموزگار فرستاده‌ام، برای ضبط در تاریخچه تنظیم قانون پولی و بانکی کشور برای پژوهندگانی که بخواهند از علت بروز تفاوت بین قانون بانکی و پولی کشور سال ۱۳۴۶ و قانون پولی و بانکی ۱۳۵۱ آگاه شوند نشر می‌دهم.

محرمانه

وزارت دارائی

پیرو مذاکراتی که با جناب آقای دکتر کاشفی معاون محترم آن وزارت به عمل آمد نامه مورخ ۱۱ شهریور ۱۳۴۶ بانک مرکزی مطالعه شد و نتیجه آن به شرح زیر به اطلاع می‌رسد:

قسمت اعظم نامه بانک مرکزی شامل کلیاتی است در باب اهمیت - استقلال و نقش بانک مرکزی که اصول آن هنگام تنظیم «طرح متقابل» مورد توجه و تأکید نمایندگان وزارت دارائی بوده است و جای تردید نیست که آن قسمت از کلیات جوابیه بانک مرکزی که می‌نویسد «در اکثریت قریب به اتفاق کشورها وظیفه اصلی بانک مرکزی حفظ ارزش پول و تنظیم اعتبارات است» همیشه مورد تأیید وزارت دارائی بوده و در ماده اول «طرح متقابل» نیز حفظ ارزش پول - تعادل موازنه پرداختها و تسهیل و مبادلات و کمک به رشد اقتصادی کشور از وظایف بانک مرکزی تشخیص داده شده است. و اگر در طرح وزارت دارائی عبارت «تنظیم و اجرای سیاست پولی و اعتباری کشور» از بند (ب) ماده (۱) طرح بانک مرکزی حذف شده به خاطر این است که «تنظیم و اجرای سیاست پولی و اعتباری کشور» نمی‌تواند هدف بانک مرکزی باشد.

اما موضوعی که به کرات در کلیات نامه بانک مرکزی عنوان شد و خالی از ابهام نیست، عبارات «تنظیم سیاست اعتباری» و «تنظیم و اجرای سیاست اعتباری و پولی کشور» است که از وظایف بانک مرکزی تشخیص داده شده است.

به نظر بنده اگر منظور بانک مرکزی از عبارات مذکور تعیین خط مشی سیاست پولی و اعتباری کشور باشد جای تردید نیست که تعیین سیاست پولی و اعتباری کشور که جزئی از کل سیاست‌های اقتصادی دولت در همه سیستم‌های متمرکز در دست دولت است منتها بانک مرکزی عامل اصلی اعمال آن سیاست و مجری خط مشی کلی سیاست پولی دولت است - اما اگر منظور بانک مرکزی از «تنظیم سیاست اعتباری و پولی» تنظیم (Regulariser) به معنی نظم دادن یا توزیع اعتبارات در سیستم بانکی و اجرای سیاست پولی کشور باشد تردیدی نیست که آن از وظایف و اختیارات بانک مرکزی است و حکمت وجودی بانک مرکزی نیز ایجاب می‌کند که

بانک مرکزی ایران نه تنها موظف به حفظ ارزش پول و تنظیم و ارشاد اعتبارات باشد بلکه عامل مؤثری در توسعه اقتصادی و اجتماعی مملکت باشد.

منتها بانک مرکزی فقط رئیس کل بانک مرکزی نیست بلکه شامل همه ارکان بانک مرکزی است که باید وظایف محوله را به طور هم آهنگ در هدایت سیاست پولی و اعتباری که خطیرترین وظایف دستگاه‌های اقتصادی کشور است انجام دهد و تفکیک بانک مرکزی از شورای پول و اعتبار که به منظور همکاری با رئیس کل بانک مرکزی و یآوری او در اخذ تصمیمات مهم و در مقابل اعمال نفوذ و قدرت صاحبان بانک‌های خصوصی و..... پیش‌بینی شده است بی حاصل است و از این بابت نمی‌توان ادعا کرد که تغییراتی که وزارت دارائی در ارکان بانک مرکزی داده «مفهوم بانک مرکزی را دگرگون ساخته است».

زیرا تغییراتی که وزارت دارائی در ارکان بانک مرکزی داده به منظور برقراری اعتدال در انجام وظایف مقامات پولی کشور بوده است و بدین منظور وظایف و اختیارات ارکان بانک مرکزی به نحوی به هم آمیخته شده است که در عین توجه به سرعت و صلاحیت، تصمیمات مهم پولی با حزم و دوراندیشی اتخاذ شود و سیستم پولی ما از خطر حادثه‌جویی پولی (Avanture Mon étair) در امان باشد.

لایه مقام وزارت استحضار دارند که تمایل عمومی طرح بانک مرکزی نسبت به قانون ۳۹ نوعی تضعیف سایر ارکان بانک به نفع رئیس کل بانک مرکزی بوده است و در این زمینه نمونه‌های فراوانی در تفویض اختیارات و صلاحیت مقامات پولی کشور به مقام واحد رئیس بانک مرکزی مشاهده می‌شود که اهم آنها برای یادآوری عبارتند از:

الف - حذف مجمع عمومی از ارکان بانک و دادن قسمتی از اختیارات آن به «جلسات اختصاصی شورای پول و اعتبار».

ب - محدود کردن اختیارات شورای پول و اعتبار و حذف بندهای الف و ب ماده ۲ قانون ۳۹ مبنی بر همکاری رئیس بانک در اداره عمومی بانک مرکزی و هدایت فعالیت بانک‌ها و همچنین قسمت اعظم وظایف مذکور در ماده (۴۰).

پ - مراجعه به شورا و طرح مسائل در شورا به میل و اراده رئیس بانک مرکزی و اتخاذ و تعیین سیاست پولی کشور توسط رئیس بانک مرکزی بدون آنکه موظف به کسب تکلیف از شورای پول و اعتبار باشد.

ت - تنزل مقام دبیر کل شورا به مقام معاونت و منشی‌گری و مکلف ساختن دبیر کل به

انجام وظایفی که رئیس بانک مرکزی به عهده او می‌گذارد.

ث - در فصل اختیارات و عملیات بانک به استثنای چند موردی که بانک مرکزی مکلف است بعضی آئین‌نامه‌ها را به تصویب شورای پول و اعتبار برساند تکلیف دیگری به عهده مسئولان بانک در کسب تکلیف از شورای پول و اعتبار مشاهده نمی‌شود.

در این صورت و با توجه به اینکه از یک طرف قسمت مهمی از اختیارات مجمع عمومی و شورا حذف و به بانک مرکزی اعطا گردیده است و از طرف دیگر رئیس بانک مرکزی عهده‌دار کلیه امور بانک به استثنای وظایفی است که قانون به ارکان دیگر واگذار کرده، در نتیجه به طور غیرمستقیم اختیاراتی که در قانون فعلی در صلاحیت سایر مقامات پولی کشور است در طرح بانک مرکزی طبق مواد ۵-۳۴-۳۵-۳۷-۳۸ طرح بانک مرکزی به رئیس بانک مرکزی تفویض شده است.

این تفویض اختیار و این نحوه فکر هر قدر از لحاظ سرعت در اتخاذ تصمیم مشروع و قابل دفاع باشد، به خاطر اهمیت فوق‌العاده‌ای که پول و سیاست پولی در شئون اجتماعی و اقتصادی کشور دارد، خطراتی به همراه خواهد داشت که جامعه اقتصادی ما از تعرض نفوذپذیری و حادثه‌جویی پولی در امان نخواهد ماند.

به این لحاظ است که به منظور برقراری اعتدال در صلاحیت ارکان بانک مرکزی تغییراتی در طرح بانک مرکزی داده شده است که بدون آنکه «مفهوم بانک مرکزی دگرگون» شود در چارچوب مؤسسه مستقل بانک مرکزی صلاحیت ارکان به نحوی ترکیب شده است که حتی المقدور رکن ریاست بانک در عین دعوت به حزم و مشورت، از تعرض اعمال نفوذ و قدرت صاحبان بانک‌های خصوصی و حتی دولت در امان باشد. اما مواردی که در بحث جزئیات طرح وزارت دارائی مورد ایراد بانک مرکزی قرار گرفته:

الف) یکی ترکیب اعضاء شورا است که به تصدیق بانک مرکزی «طرح وزارت دارائی با در نظر گرفتن تخصص معاونین بعضی از وزارتخانه‌ها و شرکت دادن نمایندگان چند بانک سبب افزایش صلاحیت فنی شورا می‌شود». ولی ادعای بانک مرکزی این است که حذف وزراء از عضویت شورا علاوه بر تأخیر در اتخاذ تصمیم سبب کاهش اعتبار سیاسی آن می‌شود.

به نظر بنده در هیچیک از دو مورد محل نگرانی نیست زیرا معاونان وزارتخانه‌ها در انجام وظایف خود در شورا به لحاظ تخصص در امور مالی و اقتصادی دارای همان وظایف و اختیاراتند که ممکن بود وزیر مربوطه دارا باشد و قانون نیز برای تصمیمات شورای پول با حضور معاونان

همان اعتبار را قائل است که ممکن است دو یا سه وزیر در شورا عضویت داشته یا نداشته باشد. (ب) هر چند که قسمت اعظم مواد فصل پول با توافق نمایندگان بانک مرکزی تنظیم شده است ولی امتناع آنها از شرکت در جلسات کمیسیون موجب تغییراتی در طرح بانک مرکزی شده است که یکی از آنها موضوع بند (پ) ماده (۶) طرح وزارت دارائی است که بانک مرکزی را مکلف می‌سازد از ۴۰ درصد دارائی‌های طلا و ارز نسبتی به پیشنهاد رئیس بانک مرکزی و تصویب شورای پول و اعتبار ذخیره طلا داشته باشد -- به نظر بنده بند (پ) ماده (۶) یکی از تضمین‌های مفید برای صیانت ارزش ریال است و وجود آن به خاطر احتیاط و پیش‌گیری‌های لازم در مقابل آثار نامطلوب تنزل رسمی پول‌های خارجی است زیرا ارزش‌های پشتوانه ریال، هر قدر باثبات باشند نمی‌توانند جانشین طلا باشند.

مسلماً بانک مرکزی می‌تواند مقادیری از ارزش‌های معتبر خارجی را به عنوان پشتوانه، ذخیره کند ولی اگر قانون‌گذار قید درصد طلا را در دارائی‌های طلا و ارز بانک پیش‌بینی نکند ممکن است به اراده رئیس بانک مرکزی تمام یا قسمت مهمی از طلای پشتوانه ریال به ذخایر ارزی کم اعتبار تبدیل شود که خسارانی غیرقابل جبران به ذخایر طلای کشور و بالتبجیه به ارزش داخلی و خارجی ریال که بانک مرکزی ضامن صیانت آن است وارد آید.

(پ) و بر همین اساس در تبصره ماده (۸) طرح وزارت دارائی، به بانک مرکزی تکلیف شده است که ارزش‌ها و اسناد مطالبات ارزی که به عنوان پشتوانه قبول می‌شوند باید یا از نوع ارزش‌هایی باشند که قابل تبدیل به طلا باشند و یا به تصویب شورای پول و اعتبار به عنوان ارز معتبر شناخته شده باشند.

(ت) حذف بند (ح) ماده (۵۰) طرح بانک مرکزی (که ایراد دیگر بانک مرکزی به طرح وزارت دارائی است) به این لحاظ است که اولاً بعضی از اوراق بهادار مثل سهام ارزش ثابت ندارند و در بورس‌ها دستخوش نوسانند و نوسان قیمت آنها باعث ایجاد تزلزل در ثبات پشتوانه ریال خواهد شد و چون پشتوانه باید از ارزش‌های ثابت با مقادیر ثابت تشکیل شود لذا این نوع اوراق بهادار که همه روزه دستخوش نوسان‌اند نمی‌توانند جزء پشتوانه پولی باشند که بانک مرکزی پیشنهاد صد در صد پشتوانه آن را می‌کند.

ثانیاً قبول اوراق بهادار خارجی به عنوان پشتوانه ریال به منزله تشویق قانون‌گذار به سرمایه‌گذاری در خارج از کشور است و چنین سیاستی با سیاست دولت که کوشش همه جانبه برای جلب سرمایه‌های خارجی می‌کند مغایرت کلی دارد.

ث) نکاتی که در نامه بانک مرکزی اسباب تعجب است یکی اشاره به استقلال بانک‌های مرکزی کشورهای انگلیس، فرانسه، امریکا و آلمان است و دیگر اینکه بانک مرکزی موارد همکاری وزارت دارائی را با بانک مرکزی نشانه تبعیت دستگاه‌های پولی از دستگاه‌های مالی می‌داند. در مورد استقلال بانک‌های مرکزی باید عرض کنم:

۱- بانک انگلیس نه تنها یک بانک دولتی مکلف به اجرای تصمیمات وزیر دارائی و هیئت دولت است (که البته در صورت بروز اختلاف می‌تواند اعتراضات خود را منتشر کند) بلکه اختیارات وزیر دارائی انگلیس که در مقابل پارلمان مسئولیت امور پولی کشور را دارد به حدی است که با اختیارات وزیر دارائی ایران که در طرح وزارت دارائی پیش‌بینی شده است قابل مقایسه نیست.

۲- مسئولیت وزیر دارائی فرانسه در مقابل پارلمان و اهمیت اختیارات او که یک نمونه از آن را به خاطر دارم همین بس که طبق ماده ۱۲ قانون پولی فرانسه نه تنها وزیر دارائی رئیس شورای عالی اعتبارات است و رئیس بانک مرکزی سمت نیابت او را دارد بلکه از بین ۴۴ عضو شورا بیش از نیمی از اعضای آن (از صلاحیت‌های مالی و بانکی) به حکم وزیر دارائی منصوب می‌شوند.

۳- سیستم فدرال رزرو آمریکا وضعی جداگانه دارد - هر چند که به ظاهر سازمان بانک مرکزی آمریکا به صورت شرکت سهامی و متعلق به بانک‌های تجاری است ولی نحوه کار بانک به آن جنبه یک مؤسسه دولتی داده است و کلیه اعضای شورای بانک مرکزی توسط رئیس جمهوری منصوب می‌شود و سازمان بانک مرکزی خود را منحصرأً مجری تصمیمات کنگره می‌داند.

۴- در مورد سایر بانک‌های مرکزی منجمله بانک مرکزی کانادا نمونه‌ای از نظرات آقای لوئی راسمینسکی رئیس بانک کانادا را در کنفرانسی که به همت بنیاد پریاکوبسون مدیر عامل فقید صندوق بین‌المللی پول در نوامبر ۱۹۶۶ در ژنوا ترتیب داده شد و ترجمه متن کامل آن را در شماره فروردین ۱۳۴۶ مجله بانک مرکزی ایران درج شده است ذیلاً ارائه می‌شود.

رئیس بانک مرکزی کانادا در مورد «رابطه مناسب میان بانک مرکزی و دولت» می‌گوید:

«در یک طرف پاره‌ای افراطیون معتقدند که بانک مرکزی چیزی بیش از بازوی فنی خزانه‌داری نیست و دادن هرگونه استقلال به بانک مرکزی با نظام دموکراسی مغایرت دارد زیرا رأی‌دهندگان باید بتوانند دولت را مسئول تمام اجرای سیاست اقتصادی دولت منجمله سیاست پولی بدانند.»

از طرف دیگر برخی از افراطیون عقیده دارند که چون آدمی مصون از لغزش نیست، لازم است اختیارات دولت در مورد مصرف پول و اختیارات آن در مورد ایجاد پول کاملاً از یکدیگر تفکیک شود تا شق دوم اختیارات مورد سوءاستفاده قرار نگیرد. بین این دو نظریه افراطی، درجات متفاوتی از استقلال بانک مرکزی وجود دارد. عقیده شخص من این است که هرگاه ترتیبی داده شود تا بانک مرکزی استقلال کافی برای تفکیک عملیات خود از جنبه‌های سیاسی امور دولت بدست آورد و بتواند به صورت یک مانع جدی در مقابل سوءاستفاده از ابزار پولی قرار گیرد، مزایای مهمی عاید خواهد شد.

به هر حال تا آنجا که موضوع با سیاست اساسی ارتباط دارد در بسیاری از کشورها، اگر دولت آماده باشد که مسئولیت کامل تغییر سیاست پولی را قبول کند و مسائل را به نحو روشن و صریح در برابر عامه مردم مطرح سازد این نکته که بانک مرکزی بتواند اقدامات دولت را خنثی کند قابل قبول تلقی نمی‌شود. ترتیباتی که این میزان استقلال را تأمین کند به نظر من این امتیاز را دارد که بانک مرکزی و دولت هر دو را در موقعیتی قرار می‌دهد که برای هیچیک از طرفین راه فرار از قبول مسئولیت در قبال سیاست پولی متخذه وجود ندارد.

ما در این زمینه در کانادا مشکلاتی داشته‌ایم. برای آنکه روابط بین بانک کانادا و دولت از لحاظ حقوقی روشن شود اکنون یک ماده الحاقی به قانون بانک کانادا در پارلمان ما مورد بررسی است این ماده الحاقی تصریح می‌کند که همانطور که اکنون نیز عمل می‌شود، باید مشاوره درباره سیاست پولی بین دولت و بانک وجود داشته باشد. ماده الحاقی مقرر می‌دارد که در صورت بروز اختلاف دولت می‌تواند پس از انجام مشاورات بعدی دستورالعملی درباره سیاست پولی که باید اتخاذ گردد به بانک صادر کند. هرگونه دستورالعملی که به این ترتیب صادر می‌شود باید کتبی باشد، شرایط آن واضح و مشخص شود، برای مدت زمان معین قابل اجرا باشد و برای اطلاع عموم منتشر گردد. در این ماده الحاقی قید شده است که دولت باید مسئولیت نهائی سیاست پولی را بر عهده بگیرد و برای آن نظام خاصی مقرر می‌دارد. با این حال مسئولیت بانک مرکزی در قبال سیاست پولی و اجرای آن بهیچوجه سلب نمی‌شود. اگر به رئیس بانک مرکزی دستور داده شود که سیاست پولی خاصی اتخاذ نماید و او به حکم وجدان این سیاست را به سود ملی تشخیص ندهد، پس از اقدامات لازم برای طرح کامل مسائل مربوطه در برابر عامه ملت، استعفا خواهد کرد.»

مراتبی که به عرض رسید پاسخی به چند نکته از ایرادات بانک مرکزی به طرح وزارت

دارائی بود - به نظر بنده همکاری وزیر دارائی با رئیس بانک مرکزی و هماهنگی بین سیاست پولی و سیاست مالی کشور لازمه سلامت پول رایج کشور است.

در حال حاضر با وضعی که پیش آمد دوئل قلمی نه مفید است و نه ضرور - وزارت دارائی می تواند اصول متداول و کلیاتی که مفاهیم آنها در نامه بانک مرکزی روشن است قبول و با تشکیل کمیسیون مشترک تجدید نظر در طرح های بانک مرکزی و وزارت دارائی موافقت کند مشروط بر اینکه این بار نمایندگان بانک در دفاع از تئ بانک مرکزی با اختیار و صلاحیت بیشتری شرکت جویند و هر جا که اختلافی اساسی پیش آید با حضور جناب آقای وزیر دارائی و جناب آقای رئیس بانک مرکزی پایان پذیرد.

دکتر باقر قدیری

محقق سابق دفتر طرح و بررسی های وزارت دارائی

این نامه آخری را هنگامی برای وزیر دارائی فرستادم که دیگر در آن زمان به دانشگاه منتقل شده بودم ولی با این وجود، چون کار مملکتی و حیثیتی بود با همه کارها و درسهای مهم و مشکلی که در تهیه دروس داشتم انجام دادم.

اختلاف نظر با رئیس بانک مرکزی

روزی از دفتر وزارت به من اطلاع دادند که فلان روز و فلان ساعت در دفتر وزیر حضور پیدا کنم. گویا در آن ساعت وزیر با آقای مهدی سمیعی رئیس کل بانک مرکزی جلسه داشتند. وقتی وارد اطاق وزیر شدم آقای سمیعی آنجا نشسته بودند. حرفهای آقای سمیعی را آقای آموزگار برای من بازگو کردند و من هم آن چه به عقلم می رسید پاسخ گفتم، ضمن پاسخگویی احساس کردم که آقای سمیعی کینه مرا به دل دارد و به قول معروف مرا «چپ چپ» نگاه می کرد و ناراحت بود از اینکه چرا مخالف اقتدار همشهری خودم حرف می زنم و عرق همشهری گری ندارم.

آقای سمیعی و همکارانشان در بانک مرکزی خیال می کردند که من چون در وزارت دارائی هستم برای خود شیرینی و بدست آوردن پست و مقام در وزارت دارائی برای وزیر در قانون، قدرت دست و پا می کنم غافل از اینکه من عقیده خود را ابراز می داشتم و با خودمختاری رئیس کل در رأس یک سازمان مستقل بانک مرکزی مخالف بودم و گرنه هیچ جسارتی به استقلال بانک

مرکزی نکردم منتها می‌گفتم بانک مرکزی فقط رئیس کل نیست و شورای پول و اعتبار که «کراکو» آن قدر برای آن اهمیت قائل بود که فصل اول طرح خود را به شورای پول و اعتبار اختصاص داده می‌خواست است یک نهاد دانشمند، نه فقط کمک‌رسان بانک مرکزی باشد بلکه دولت را در تقدیم لوایح اقتصادی مدد نماید و آقایان آن را مثله و تشریفاتی، زیر دست رئیس کل کرده بودند اعتراض داشتم. من نمی‌توانستم بگویم در کشوری که شاه می‌تواند هر جان‌نثار را بدون هیچ شرط علمی در رأس بزرگ‌ترین سازمان پولی کشور قرار دهد، مصلحت نیست که یک نفر همه اختیارات تصمیم‌گیری را داشته باشد و بتواند در مقابل قدرت صاحبان بانک‌های خصوصی و مؤسسات قدرتمند مالی، و شاه و شاهزادگان مقاومت کند. من از سرنوشت دکتر پورهمایون استاد دانشمند دانشکده حقوق، اولین رئیس بانک مرکزی که به خاطر سرکشی از دستورات شاه مغضوب واقع شد و اندکی بعد از غصه دق کرد اطلاع داشتم. منتها نمی‌توانستم به آقایان بگویم در حکومت‌های استبدادی هر چه قدرت‌های تصمیم‌گیری پولی و مالی شورائی و کارشناسی دموکراتیک‌تر باشد وزنه‌های علمی کمتر زیر بار دستورات بالا بالاها می‌روند و این به نفع ملک و ملت خواهد بود که قدرت‌های پولی و ارزی کشور در دست مقام واحد نباشد و بدون مشورت یک نهاد علمی و کارشناسی، اتخاذ تصمیم نشود. حرف‌های من با سابقه‌ای که ایشان از گزارشات من داشت سمیعی را آزرده کرد و کینه به دل گرفت تا روزی که در دانشگاه تهران بودجه کل کشور مطرح بود تلافی کرد.

شاه دستور داده بود دانشگاهیان هم درباره بودجه آن سال اظهار نظر کنند. جلسه در باشگاه دانشگاه منعقد بود. چند نفر از سازمان برنامه، چندین نفر از بانک مرکزی و چند استاد از دانشگاه حضور داشتند. آقای مهدی سمیعی ریاست جلسه را به عهده داشت. هر کسی اظهار نظر می‌کرد. آقای دکتر زندی چند بار صحبت کرد. من که نه متن بودجه پیشنهادی را داشتم و نه اگر می‌داشتم وقت آن را داشتم که یک شبه بخوانم و اظهار نظر کنم کلیاتی از اصول بودجه‌نویسی را گفتم و چون اقتصاد خرد درس می‌دادم به عقاید مارژینالیست‌ها توسل جستیم و خواستم کردار اقتصادی فرد را به جامعه تعمیم دهم، گفتم هر دولت درآمد جامعه را باید طوری بین نیازمندی‌های جامعه و مصارف مختلف خرج کند که مطلوبیت نهائی واحد پولی که برای نیازمندی‌های مختلف خرج می‌کند برابر باشد. در این صورت است که جامعه از بیشترین مطلوبیت برخوردار می‌گردد. اگر هر میلیون تومانی که دولت برای تأسیس مدرسه، بیمارستان، دانشگاه، مجلس یا پلیس و ارتش و خرید توپ و تفنگ و اتومبیل واگذاری و چاپ کتاب خرج

می‌کند بیشترین ارضا برای جامعه وقتی حاصل می‌شود که مطلوبیت نهایی این واحد پولهای یک میلیون تومانی برای مصارف مختلف بودجه برابر باشند. این نظریه که در اقتصاد خرد برای کردارهای طبیعی افراد صادق است برای کل جامعه هم می‌تواند صادق باشد.

یادم نیست که آقای سمیعی حرفم را برید یا اینکه خودم ساکت شده بودم که گفت با این الفاظ دهان پُرکن مطلوبیت که تازگی‌ها به جای Utility یا Utilité و مطلوبیت نهایی به کار برده می‌شد بهتر است کلی‌بافی نکنیم، و نوبت سخن را به دیگری سپرد که خیطم کرده باشد. چون هیچکس از فکری که در آن لحظه به ذهنم خطور کرده بود دفاع نکرد ترجیح دادم سکوت کنم و حرفی نزنم و در پایان جلسه جیم شوم که با کسی حرفی نزده باشم.

تاریخ انتقال من به دانشگاه از ۱۶ اسفند ۱۳۴۴ که وزارت دارائی با انتقال من موافقت کرده بود می‌باشد ولی در واقع از اول فروردین ۱۳۴۵ حکم دیگری برای من صادر شده است که بتوانم از پاداش آخر سال وزارت دارائی محروم نشوم. من هیچوقت علاقه‌ای به کار اداری و روحیه اطاعت از مافوق نداشتم. روحم در دانشگاه بود. آنجا بود که می‌توانستم آزاد و مستقل بدون آقا بالاسر، در حد استطاعت خود کار کنم و حاصل کار خود را ارائه نمایم. محصول کار دانشگاهی من همین چند کتاب و مقاله‌ای هستند که منتشر کرده‌ام.

حوصله رفتن و اجازه ملاقات گرفتن و سر پا ایستادن جلوی میز آقای وزیر که سرش را بلند کند و بگوید بفرمائید بنشینید را نداشتم. به محض اینکه فهمیدم کارم در دانشگاه می‌رود که درست شود، تقاضای انتقال به دانشگاه را کردم.

آقای دکتر آموزگار از دکتر کاشفی معاون وزارت دارائی که از کمیسیون تهیه قانون مالیات‌های مستقیم رفیق شده بودیم خواست از من بپرسد اگر شغلی، پستی، چیزی... مدیرکلی می‌خواهم بگویم. گفتم من ترجیح می‌دهم به دانشگاه بروم که از سال ۱۳۴۰ به عنوان محقق تحقیقات اقتصادی و نیز به طور حق‌التدریسی چند ساعتی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران و نیز چند ساعتی در مدرسه عالی بازرگانی تهران بودجه تدریس می‌کردم.

از همان آغاز، با همه وجود به تدریس پرداختم. برای هر درسی که دادم پلی کپی تهیه کردم و یا کتاب نوشتم. آرزویم این بود که با همکاران دانشگاهی خود یک سری کتب اساسی دروس اقتصادی لیسانس را که در ایران در آن زمان فاقد آن بود تهیه کنم.

تلاشی با دوستان کردم ولی نشد که داستان مفصلی دارد؛ خودم به تنهایی اقدام کردم. اول درسی که در دانشکده حقوق دادم درس آمار سال دوم لیسانس بود. آمار تنها درسی بود که در آن سال چند استاد عوض شده و تنها درسی بود که از وسط سال بی استاد مانده بود. برای آنکه استخدام کنند به همان چسبیدم، بی آنکه فکر کنم آمار نمی دانم. با زحمت زیاد شروع به تدریس کردم. راستش را بخواهید برجسته ترین دانشجویان آن کلاس چند رشتی مثل کیوان، انوبرایان... بودند که هوای مرا داشتند و قبل از من، در همان نیمسال دو استاد عوض کرده بودند. علاوه بر آن دکتر اکبرزاده، یکی از مغزهای ریاضی، از دوستان نزدیک دوران نوجوانی و تیم والیبال ما در رشت که در پاریس هم سالهای سال مرافق بودیم، به تازگی دانشیار دانشکده علوم شده بود و مشکلات ریاضی مرا که خجالت می کشیدم از دیگران پهرسم رفع می کرد. من به درس آمار اصلاً علاقه نداشتم. در آن رشته پیشرفت من محدود بود. دو سال در کلاس های رشته اقتصادی و سیاسی به تدریس آمار پرداختم و تا حدودی ملکه شده می توانستم بدون زحمت همان درسی را که در دانشکده حقوق پاریس خوانده و جواز قبولی گرفته بودم تدریس کنم. علاوه بر آن نه چیزی بلد بودم و نه می خواستم بلد شوم، و مدام در جستجوی درس دیگر بودم. دومین درسی که در دانشکده حقوق دادم تاریخ عقاید اقتصادی بود.

تدریس تاریخ عقاید برای من یک تصادف بود

تدریس تاریخ عقاید اقتصادی برای من یک تصادف بود. در آن زمان ها در دانشکده حقوق هر کسی را برای تدریس نمی پذیرفتند. به خصوص که یک چنین درسهای اساسی متعلق به استادان کرسی دار، وزیر یا منتظرالوزاره بود. روزی در هنگام توزیع دروس متوجه شدم که مدیر گروه ما دکتر غلامرضا کیان در جستجوی استاد درس تاریخ و وقایع اقتصادی است. بی درنگ آن درس را گرفتم ولی ساعتی بعد متوجه شدم که درس تاریخ عقاید اقتصادی، در رشته سیاسی بی استاد مانده است و از این جهت در مضیقه اند و پیشنهاد کردم به جای تاریخ وقایع اقتصادی، درس تاریخ عقاید اقتصادی را به من محول کنند که پذیرفتند.

در آن زمان، دانشکده حقوق برای هر رشته دو است سیصد دانشجو می گرفت و کلاسهای

درس «آمفی تئاتر دانشکده حقوق» مملو از دانشجو می شده. هنوز چیزی نگذشته بود که دانشکده اقتصاد، از دانشکده حقوق جدا شد. جدائی دانشکده اقتصاد از دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی داستان غم‌انگیزی دارد. من هرگز نفهمیدم چرا دانشکده اقتصاد، از دانشگاه، از محیطی با آن ابهت و جذابیت جدا شدیم و سرگردان از این مکان به آن مکان و از این آپارتمان به آشپزخانه شمال دبیرخانه دانشگاه تهران و بالاخره پس از مدتها سرگردانی و خانه‌بدوشی ساختمانی را که برای مؤسسه تحقیقات اجتماعی دکتر احسان نراقی ساخته بودند غصب کردیم. من نفهمیدم آیا زعمای دانشگاه می‌خواستند دانشجویان اقتصاد را که دینامیسم مخصوص به خود داشتند و چون با دانشجویان دانشکده فنی که پهلوی دانشکده حقوق بود هم‌آوا می‌شدند صدایشان به فریاد بدل می‌شد را از محیط دانشگاه دور کنند یا بعضی از استادان می‌خواستند رئیس دانشکده شوند که دانشکده اقتصاد را از دانشکده جدا کردند یا این که فکر می‌کردند اقتصاد علم جدید مستقلی است و شایسته نیست زیر چتر حقوق و سیاست باشد.

ما در آن زمان برای هر رشته ۳۰۰ دانشجو می‌گرفتیم، وقتی مستقل شدیم دکتر حسین پیرنیا رئیس دانشکده، دکتر منوچهر زندی حقیقی معاون و مرا بدون آنکه نظرم را بپرسند به سرپرستی دانشجویان دانشکده اقتصاد انتخاب کردند.

کس دیگری نبود شغلی قبول کند، دکتر غلامرضا کیان مدتها وکیل مجلس و معاون نخست‌وزیر بود، دکتر شمس‌الدین جزایری مدتها وزیر فرهنگ و دکتر اصغر مهدوی پسر حاجی امین‌الضرب حاضر به قبول مسئولیتی مگر شاید ریاست نبودند. اداره دانشجویان اقتصاد، با آن همه استعداد و دینامیسم و توقعاتشان واقعاً دشوار بود. بعضی از کلاسهای ما در دانشکده فنی، بعضی در دانشکده حقوق، بعضی در دانشکده ادبیات، بعضی در دانشکده داروسازی و بعضی در دانشکده پزشکی که در آن زمان دکتر جهان‌شاه صالح رئیس دانشگاه بود تشکیل می‌شدند. دانشکده حقوق، دانشکده اقتصاد را «لاکتاب و لامکان» رها کرد و به دنبال سرنوشت فرستاد. دانشجویان ما نسبت به لامکانی و خانه به دوشی حساسیت پیدا کرده و به کوچک‌ترین کنایه‌ای که به پسران و کوچک‌ترین متلکی که به دختران میهمان از دانشجویان میزبان می‌شنیدند غیرتی می‌شدند و دعوایشان می‌شد که ناگزیر یک ساختمان سه طبقه در کوچه سمنان، نزدیکی‌های میدان ولی عصر اجاره کردند که کلاسها در آن آپارتمانها تشکیل می‌شدند و حیاط آن، کوچه بود و در هنگام زنگ تفریح دانشجویان در کوچه ولو بودند و کلاسها هم غالباً با صداهای ناهنجار از لحاف‌دوزی و نمکی و آب حوضی گرفته تا میوه و خربزه فروشی سیار مختل

می شدند و چون آن آپارتمان‌ها شایسته دانشگاه نبود و گنجایش آن همه دانشجویان را نداشتند به شمال دبیرخانه دانشگاه که سالن وسیعی برای رستوران و آشپزخانه دانشجویی ساخته و دیگ و ظروف را نیز تهیه کرده بودند منتقل شدیم. برای استادان و کادر اداری در آن سالن میز و صندلی گذاشته بودند که بیشتر شبیه به سالن بانک بود تا دانشکده. این ساختمانی که الان ساختمان دانشکده اقتصاد است برای مؤسسه تحقیقات اجتماعی دکتر احسان نراقی ساخته بودند و آماده برای تحویل می شد که روزی فهمیدم دانشجویان اقتصاد آن را اشغال کردند. بعد از انقلاب آقای دکتر عباس شیبانی که رئیس دانشگاه شده بود خبر دادند که به دانشکده اقتصاد می آیند. استادان که بیشترشان به خارج رفته و کمترشان در داخل مانده بودند منتظرشان دور میز رئیس دانشکده نشسته بودیم که با یک ساعت تأخیر دیدیم آقای دکتر عباس شیبانی پالتویش با دو سه نفر از زیردستانش آمدند و در بالای میز با همان پالتوی بر دوش نشستند. آقای دکتر زندگی که در آن زمان رئیس دانشکده بود به رسم معمول شروع به سخن کردند و خیر مقدم گفتند که یک دفعه دکتر شیبانی از جا پرید و گفتند آقا، ما برای این حرف‌ها اینجا نیامدیم من آمده‌ام که این جا را برای دانشگاه تربیت مدرس بینم؛ از جا بلند شد که برود، با اعتراض استادان مخصوصاً با فریاد دکتر هوشنگ ساعدلو که بنشین، نشستند و کمی بعد برخاستند که بروند اطاق‌های طبقات بالا را ببینند و با همان زیردستانش رفتند و دیگر برگشتند.

ما در آغاز کار، نه فقط از لحاظ مکان بلکه از لحاظ کتاب در مضیفه بسیار بودیم. کتابهای اقتصادی آن زمان که به درد دانشکده می خورد منحصر به پنج شش کتاب بیشتر نبود. یکی کتاب دکتر کیهان، کتاب اقتصاد دکتر پوره‌مایون، کتاب دکتر شمس‌الدین جزایری، کتاب قیمت دکتر اصغر مهدوی، کتاب مالیه عمومی دکتر پیرنیا، کتاب جغرافیای اقتصادی دکتر عزیزی و کتاب نایاب تاریخ عقاید اقتصادی دکتر شهید نورانی بود. دکتر کیهان و دکتر عزیزی در همان دانشکده حقوق ماندند، دکتر پوره‌مایون بازنشسته و دکتر شهید نورانی مرحوم شده بود. ما از لحاظ اصطلاحات اقتصادی هم در مضیفه بودیم. مثلاً همین اقتصاد خرد و اقتصاد کلان را ما نمی دانستیم چه بنامیم. (Micro Economie) را بعضی می گفتند میکرواکنومی، بعضی میکرو اقتصادی، بعضی اقتصاد جزئی، بعضی خُرده اقتصاد، بعضی اقتصاد ذره‌ای... در همین موقع‌ها آقای دکتر منوچهر آگاه که رئیس دانشکده اقتصاد بود با دکتر اصغر مهدوی، دکتر ساعدلو، دکتر پاکدامن... از طرف وزارت اقتصاد به افغانستان رفته بودند. در بازگشت به ایران صحبت از افغانستان، از غذاهای آنجا و از زبان فارسی آنجا تعریف می کردند. مثلاً می گفتند چه کباب بره

خوبی خوردند چه طبیعت خوبی دیدند می گفتند فارسی را یک جوری حرف می زنند به صدلی می گفتند «کوچ» به بیمارستان می گفتند «شفاخانه» به بزرگ می گفتند کلان، به کوچک می گفتند خُرد. من در آن موقع مشغول تألیف کتاب اقتصاد خُرد بودم. من اولین کسی بودم که در ایران اقتصاد خُرد درس می دادم و اولین کسی بودم که کتاب اقتصاد خرد به این نام تألیف کردم. من این خُرد و کلان را از آنها گرفتم و در میان «پرانتز» که عنوان کتابم تحلیل های میکرو اقتصادی بود اقتصاد خرد گذاشتم و در چاپهای بعدی که اقتصاد خُرد جا افتاده بود عنوان کتاب را فقط اقتصاد خُرد گذاشتم.

گذشته از اینها ما هر درسی را که استاد نداشت می گفتیم. مخصوصاً دکتر مشکات و دکتر تمدن، حتی درسهای حقوقی هم دادند. مخصوصاً دکتر مشکات که اگر استادی غیبت داشت در آن زمان که هنوز دانشکده اقتصاد از دانشکده حقوق جدا نشده بود، به دستور ناظم دانشکده آقای نبوی به جای او می رفت و همان درسش را می داد و از عهده اش هم بر می آمد. ما واقعاً، همان چند استاد آن زمان، هر چه از دستمان بر می آمد برای دانشگاه و مملکت می کردیم و از خط خودمان هم خارج نشدیم.

از خط سیاسی که در آن زمان خبری نبود، شاه همه احزاب را جز دو حزب فرمایشی ایران نوین و مردم همه را به پنهان کاری فرستاده بود - سران احزاب ملی یا در زندان بودند یا گوشه گیری اختیار کرده بودند.

اولین بار که بعد از تأسیس دانشکده اقتصاد برای سلام نوروزی به کاخ گلستان رفتیم پنج کارت دعوت برای دانشکده اقتصاد فرستاده بودند یکی به نام دکتر پیرنیا و چهارتای دیگر به نامهای دکتر زندی، دکتر مشکات، دکتر تمدن و من -

صف ما از همه صفها کوچک تر و در آخر همه صفهای دانشگاه تهران بود، چون دانشکده اقتصاد آخرین دانشکده ای بود که تأسیس شده بود.

دکتر جهانشاه صالح چند سانتی متری دنبال شاه بود. وقتی از مقابل صف کم عرض و طول دانشکده اقتصاد رد می شدند خطاب به شاه که برای استماع او توقف کرده بود گزارش داد دانشکده اقتصاد امسال تأسیس شده است. شاه که با اشاره صالح به طرف استادان دانشکده اقتصاد که با نوار طلائی لباده های رسمی استادان را که رنگ طلا به نشانه نحله زراندوزی فیزیوکراتها انتخاب شده بود ایستاده بودند با دیدن قیافه پیرنیا در صدر صف، که گویا به خاطر سابقه مخالفت او در جریان قرارداد کنسرسیوم نطقی در مجلس کرده بود ناخشنود بود، نگاهی به

صف کوتاه استادان اقتصاد انداخت بدون آنکه حرفی بزند به راه خود ادامه داد و دو سه قدمی دور شده به طرف صف برگشت و متلکی گفت که مضمون آن این بود: «از وقتی که ما به حرف این اقتصاددانان گوش ندادیم اقتصاد ما پیشرفت کرده». این را گفت و لبخند زنان به راه خود ادامه داد. این کنایه شاه به نظرم تداعی دوران بحران اقتصادی آغاز دهه ۱۳۴۰ بود که صندوق بین‌المللی پول و دکتر علی امینی نخست‌وزیر و دکتر پورهمایون در رأس بانک جدیدالتأسیس مرکزی ایران، دولت را به احتیاط و صرفه‌جویی و اتخاذ سیاست‌های انقباضی دعوت کرده بودند و شاه علیرغم آنها، سیاست انبساطی اعمال کرد:

دو بار برنامه تثبیت اقتصادی را تغییر داد، دکتر علی امینی را از نخست‌وزیری و دکتر پورهمایون را از ریاست بانک مرکزی معزول کرد. البته وادار کردن دکتر امینی به استعفای از نخست‌وزیری به علت‌های دیگر منجمله مخالفت او با بودجه انبساطی و هزینه‌های تسلیحاتی ارتش بود مضافاً به اینکه شاه بعد از واقعه دکتر مصدق نمی‌خواست دولت امینی نوعی تکرار زمان حکومت مصدق باشد.

متلک شاه به اقتصاددانان که بعدها هویدا به کرات به نحو دیگری و در مصاحبه مطبوعاتی در بلژیک که از او سؤال کرده بودند چگونه توانسته‌اید رشد بالای اقتصادی را در ایران داشته باشید گفته بود ما اقتصاددانان را می‌خواهیم که نظرشان را بدهند، هر چه گفتند ما عکس آن عمل می‌کنیم. استنباط من از کنایه شاه به استادان دانشکده اقتصاد از این جا ناشی شده بود که شاه دانسته یا ندانسته می‌خواست سیاست کینزی اعمال کند ولی دولت امینی و توصیه صندوق بین‌المللی پول و پورهمایون خواهان نظام بازار و لیبرالیسم اقتصادی و سیاست تثبیت اقتصادی بودند.

جریان از این قرار بود که در اواسط سال ۱۳۳۹ که بانک مرکزی، تازه تأسیس شده بود و دست با عصا جلو می‌رفت دولت نزدیک به ۳۲ میلیارد ریال به سیستم بانکی و ۳۵۴ میلیون دلار به سازمان‌های خارجی بدهکار گردیده بود که ۱۰ میلیون ذخایر ارزی ایران در آن زمان تکافوی ۱۰ روز واردات را نمی‌کرد و دولت تقاضای وام از صندوق بین‌المللی پول کرد و صندوق خواهان برنامه تثبیت اقتصادی در ایران شد.

دولت برای استفاده از ۳۵ میلیون دلار وام به امضای وزیر دارایی و رئیس بانک مرکزی رئوس سیاست اقتصادی خود را مبنی بر محدودیت اعتبارات، کارسازی دو میلیارد از دیون خود به بانک ملی ایران، تنظیم بودجه مازادی، تقلیل واردات غیرضروری، افزایش نرخ بهره و این

قبیل تدابیر رکودی و ضد تورمی اعلام کرد. شاه با این سیاست انقباضی که دولت اتخاذ کرده بود موافقت نداشت و به همین لحاظ تا برنامه تثبیت اقتصادی شروع شد آن را دستخوش تغییر کرد. سال‌های دهه ۱۳۴۰ از عجایب سال‌های اقتصادی ایران است در این سال‌ها علیرغم نظر طرفداران نظریه مقداری پول و بعدها مانیتاریست‌ها و مکتب پولیان یا پول‌گرایان حجم پول و نقدینگی افزایش یافت ولی قیمت‌ها افزایش نیافت مضافاً به اینکه تولید هم افزایش یافت و این جریان ناقض نظریه پول‌گرایان و لیبرال‌های معاصر است.

مداخله مستقیم شاه در سال‌های دهه ۱۳۵۰ در مسائل اقتصادی و بلند پروازی‌های او ناشی از همین محاسبه غلط تداوم سیاست اقتصادی انبساطی بود که به خود بزرگ‌بینی و خیال تدارک مراسم جشنهای پنجاهمین سال سلطنت پهلوی و دوهزار پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی کوروش و درآمدهای نفتی و ایجاد تورم و مبارزه با تورم بود که مشکل‌ها آفرید و منجر به سقوط او شد.

وقتی اقتصاد از دانشکده حقوق جدا نشده بود من عضو «گروه اقتصاد پولی و مالی» که آقای دکتر نصیری رئیس سابق بانک ملی در زمان دکتر مصدق به لحاظ شخصیت و کارا کتر خاص خود محبوبیت داشت بودم. چون گروه یک اطاق بیشتر نداشت، من در همان اطاق گروه کار می‌کردم و بساط تحقیق را در میز بزرگی که همه دور آن جمع می‌شدیم پهن می‌کردم و آقای دکتر نصیری که آن زمان وزیر مشاور هویدا بود و هر از گاهی، نه بطور منظم به دانشکده می‌آمد استادان دیگر هم می‌آمدند، هم ادای احترام کنند و هم ببینند اوضاع مملکت چطور است. سئوالات استادان بیشتر درباره سیاست مملکت و دولت بود. من به سؤال و جواب‌ها با دقت گوش می‌کردم، سئوالات را می‌فهمیدم ولی پاسخ‌ها را نمی‌فهمیدم. آقای دکتر نصیری جملات را تا به آخر ادا نمی‌کردند، سئوالات حساس بود و ایشان نمی‌توانستند اسرار دولت را بازگو کنند پاسخ می‌دادند ولی پاسخشان طوری بود که شنونده یا لااقل من نمی‌فهمیدم که چی می‌خواهند بگویند. ایشان مطلب را که به ترنج قبای کسی بر نمی‌خورد شروع می‌کرد و به جاهای حساس که می‌رسید جملاتشان را نیمه‌تمام می‌گذاشتند و با خنده که غالباً با گفتارشان همراه می‌کردند چیزی دستگیر شنونده نمی‌کردند. اول خیال می‌کردم که من چون بی‌خبر از اوضاع سیاسی و سیاست‌های بالابالا هستم نمی‌فهمم ولی بعدها فهمیدم او با زرنگی به سئوالات جواب می‌داد ولی با هر خنده و پایان ندادن جملات، شنونده را تشنه نگاه می‌داشت.

خانه بدوشی دانشکده اقتصاد

وقتی دانشکده اقتصاد مستقل از حقوق جدا و خانه به دوش شد من را بدون آنکه نظرم را بپرسند سرپرست دانشجویان کردند. در آن زمان سرپرستی دانشجویان به عهده استادان بود. در هر دانشکده یک نفر استاد سرپرست دانشجویان بود که به مقیاس دانشگاه، که زیر نظر معاون امور دانشجویی دانشگاه که در آن زمان دکتر مؤدهی که قبلاً سناتور بود و مقامات دولتی و دانشگاهی داشت هم‌آهنگی ایجاد می‌کردند. بعد از رئیس و معاون دانشکده، سرپرست دانشجویان مشکلات زیادی با دانشجویان داشت.

تقسیم عادلانه خوابگاه برای دانشجویان شهرستانی و تهیه کار و کارآموزی و کمک و اعانه به دانشجویان نیازمند و راضی کردن دانشجویان ناراضی و بی‌خانمانی و خانه‌بدوشی دانشکده و اعتراضات دانشجویی عمده کارهای هیئت مدیره سه نفری رئیس و معاون و سرپرستی بود که دکتر پیرنیا زحمت بسیاری کشید رنج بسیار برد که دیری نپائید برکنار شد. نفهمیدم چرا معزولش کردند ولی شنیدم پروفیسور رضا که رئیس دانشگاه شد می‌خواستند طیف جوان و شاید تحت تأثیر منفی دکتر عالیخانی که وزیر اقتصاد جوان و موفق بود عذرش را خواستند^(۱)، شاید هم آن بالابالاها و این پائین پائین‌ها از مدیریت او رضایت نداشتند یا اینکه می‌خواستند که جوان‌ها را بر سر کار آورند و علم اقتصاد که یک علم بیشتر انگلیسی بود تا فرانسوی یکی از تحصیل کرده‌های صرفاً انگلیسی را در رأس دانشکده اقتصاد بگذارند.

دکتر پیرنیا را که بر سر تأسیس مؤسسه تحقیقات اقتصادی و دانشکده اقتصاد آن همه ناملايمات دیده بود برداشتند. مدت کوتاهی دکتر زندی دانشکده را اداره می‌کرد تا بالاخره فرعه فال به نام دکتر منوچهر آگاه خورد که تحصیلات دانشگاهی را تا قبل از دکتری در شبانه‌روزی کمبریج و دوره دکتری را در دانشگاه آکسفورد گذرانده بود و در آن زمان رئیس بررسی‌های

۱- دکتر مجتهدی در خاطرات خود در مجموعه تاریخ شفاهی ایران درباره بازنشسته کردن دوران ریاست دانشگاهی تهران که دلی پر خون از شاه داشت می‌گوید: «آقا (یعنی شاه) رضا (منظور پروفیسور رضا) را به جای من در دانشکده صنعتی آریامهر (شریف) گذاشت. چند ماه بعدش این رضا را برد رئیس دانشگاه تهران، یک ده، پانزده نفر افراد با تجربه، کارکشته استادهاى برجسته را رضا بازنشسته کرد... آنها حرفش را گوش نمی‌کردند. خودش بازنشسته کرد، یا به او دستور دادند؟ نمی‌دانم. چند ماه بعدش ایشان را کردند نماینده ایران در یونسکو. چند ماه بعدش ایشان را کردند سفیر کبیر ایران در کانادا...» ص ۱۹۵ ابوالحسن ابتهاج در خاطرات خود عالیخانی رئیس دانشگاه تهران را، پیرو نامه ۴۸/۱۰۸/۸ دکتر اقبال (رئیس کمیسیون هیأت امنا) مأمور بازنشستگی استادان کرده است.

اقتصادی بانک مرکزی بود. ایشان وقتی به دانشکده آمدند دو نفر از همکاران خود را به نام‌های پورقراط و مهربانی، اولی را برای اداره دبیرخانه و دومی را برای اداره آموزش به دانشکده آوردند و با همکاری دکتر دکتر ناصر پاکدامن برای سرپرستی آموزشی راهنمایی دانشجویان در انتخاب درس و دکتر هوشنگ ساعدلو به عنوان رئیس امتحانات و بعداً معاونت رسمی دانشکده با همکاری صمیمانه دکتر اصغر مهدوی دانشکده را نظم و نسق می‌دادند و البته من کماکان سرپرستی دانشجویان را به حکم دانشگاه داشتم. دکتر آگاه صبح تا شب در دانشکده بود و همه کارها را خود نظارت می‌کرد و خودش انجام می‌داد، من بارها دیدم خودش ماشین نویسی می‌کرد، خودش نامه‌ها را به دبیرخانه می‌برد و یک درس «قیمت‌ها» را هم داشت که به سبک دلپذیری به دانشجویان تدریس می‌کرد.

سختگیری‌های مقرراتی و عصیان دانشجویان

منتها سخت‌گیری‌های مقرراتی ایشان مخصوصاً از لحاظ حضور و غیاب و لایتنیغیر بودن نمرات استاد و نظم و انضباط دانشگاهی و خواستن اولیای دانشجویان به دانشکده و اینگونه امر و نهی‌هایی که به راهنمایی دکتر ساعدلو مقرر داشته بود دانشجویان عاصی شده بودند و عصیان کردند که با میانجیگری هیاتی به ریاست دکتر عبدالله شیبانی از کار کنار گذاشته شدند و در آن زمان که خلاء مدیریت بود دکتر آگاه استعفا نمی‌داد و می‌گفت مرا بردارید و دانشجویان یک صدا فریاد می‌زدند آگاه برو. دکتر تمدن و دکتر اسلامی و من که معاون دانشکده بودم دانشکده را اداره کردیم تا دکتر غلامرضاکیان که استاد بازنشسته دانشگاه بود به ریاست دانشکده دعوت شد. نمی‌دانم چرا دکتر ساعدلو که همیشه با آگاه صمیمیت داشت از معاونت استعفا کرد و این بار هم بدون آنکه دکتر آگاه با من مشورت کند دانشگاه پست معاونت را به من سپرد. دکتر آگاه اصلاً احتیاجی به معاون نداشت؛ همه کارهای دانشکده را خودش می‌کرد. و در هنگامه عصیان دانشجویان دکتر ساعدلو و دکتر پاکدامن و دکتر مهدوی همراهی صمیمانه با دکتر آگاه داشتند و از دور اعتصاب دانشجویان را نظارت می‌کردند.

من از دکتر ساعدلو شنیدم که عقیده داشت دکتر نهایندی رئیس دانشگاه، علیه آگاه «انگولک» کرده است. یکی دو بار خود دکتر نهایندی که در جمع کوچکی حضور داشتم گفت می‌گویند که من با دکتر آگاه حسودی می‌کنم. من رئیس دانشگاهم چه حسادتی دارم که با رئیس دانشکده خود بکنم. به نظر من حسادتی در میان نبود رئیس به مرتوس خود حسادت نمی‌کند

منتها این دو نفر کاراکترهای متفاوتی داشتند. دکتر آگاه بسیار مقرراتی و در اجرای آئین نامه‌های دانشکده و دانشگاه سخت‌گیر بود. او فردی را از بانک مرکزی با خود آورده و رئیس دبیرخانه کرده بود که در اجرای مقررات آموزشی و اداری از آگاه خشک‌تر و به قول رشتی‌ها از چوب کبریت هم خشک‌تر بود. مقام معاونت هم که «تیمساری» عمل می‌کردند و همیشه «تعلیمی» در دست داشت و به دانشجویان امر و نهی می‌کرد. مزید بر آن مقررات آموزشی را طوری تنظیم می‌کردند که حتی اگر استادی شفهاً می‌گفت در نمره اشتباه کرده‌ام قابل قبول نبود مگر آنکه به دبیرخانه بنویسد که اشتباه کرده‌ام تا نمره‌ای تغییر کند. این نوع مقررات خشک و سختگیرانه و اینگونه مدیریت‌ها باب طبع آن زمان و دکتر نهاوندی نبود.

دکتر نهاوندی مثل هر رئیسی دلش می‌خواست که در دانشگاه آرامش باشد، تشنج دانشجویی صورت نگیرد. با دموکراتیزه کردن دانشگاه که رئیس دانشکده را استادان و رئیس دانشگاه را روسای دانشکده‌ها انتخاب کنند؛ همان مقرراتی بود که وقتی وارد دانشگاه شده بودم معمول بود ولی در زمان صالح و پرفسور رضا و عالیخانی تعلیق و در زمان دکتر نهاوندی احیاء شده بود و دلش می‌خواست شاید آرامش برقرار شود.

یکی از این سختگیری‌های دوران آگاه را به عنوان مثال که من شاید ذینفع بودم می‌نویسم. دانشکده اقتصاد اصلاً با تدریس دوره تابستانی مخالف بود. استادان علی‌الاصول با برگزاری دوره تابستانی، چون کوتاه بوده و در آن دوره کوتاه درس حسابی داده نمی‌شود و تا شروع شده پایان می‌گیرد موافق نبودند. در آن زمان من معاون دانشکده بودم و در مقام معاونت اصلاً کار اداری نمی‌کردم. دکتر آگاه از آن قبیل رؤسائی بود که خود از همه بیشتر کار می‌کرد و من فارغ از کارهای اداری به درس و کتابت خود می‌پرداختم. آگاه مقید بود که مقررات اداری و آموزشی طابق النعل به النعل انجام شود. قبل از رفتن دستجمعی به افغانستان، دانشجویان می‌خواستند مثل دیگر دانشکده‌ها که دوره تابستانی داشتند در دانشکده اقتصاد برای آنها دوره تابستانی بگذارند ولی دکتر آگاه مقاومت می‌کرد. آن موقع‌ها دانشجویان مهارنشدنی بودند؛ توقعات زیاد داشتند حتی به پلی‌کپی‌های صفحه‌ای ۵ شاهی نیز اعتراض می‌کردند. وقتی به افغانستان می‌رفتند پیش خود خیال می‌کردند از شر دوره تابستانی خلاص شده‌اند غافل از اینکه فشار دانشجویان برای برقرار کردن کلاس‌های تابستانی بیشتر می‌شود. من در غیاب ایشان دانشکده را اداره می‌کردم. آن موقع‌ها هر دانشکده بیش از یک معاون نداشت و من مطابق تصمیم شورای دانشکده با برقراری کلاس‌های تابستانی مخالفت کردم آقای دکتر تمدن هم با من همراهی

صمیمانه می‌کردند دم گرم ما در آهن سرد دانشجویان اثر نمی‌کرد، به رئیس دانشگاه متوسل شدند، یک پایشان در اطاق من و یک پای دیگرشان در اطاق ریاست دانشگاه بود. دیدم دانشجویان ول کن معامله نیستند. نامه نسبتاً مفصل و مستدلی برای رئیس دانشگاه نوشتم و دلایل زیادی، بیشتر از آنچه مخالفین برگزاری امتحانات تابستانی ارائه کرده بودند آوردم. وقتی نامه تمام شد نزدیکی‌های ظهر روز چهارشنبه بود، عجله داشتم، می‌ترسیدم نتوانم نامه را قبل از تعطیلات آخر هفته به دفتر ریاست برسانم. اگر به دبیرخانه می‌دادم ماشین‌کنند شاید به سرعت ماشین و ارسال نمی‌شد. خودم عازم دانشگاه شدم به امید اینکه در اطراف آنجا مؤسسه‌ای پیدا کنم که نامه‌ام را ماشین‌کنند، به میدان مجسمه که رسیدم تابلوی خدمات «تایپ» دیدم، از پله‌ها بالا رفتم مردی پشت ماشین تحریر نشسته بود. گفتم آقا می‌خواهم این نامه را برای من تایپ کنید، عجله دارم. گفت بخوانید. من خواندم، هر چه سریع‌تر می‌خواندم او سریع‌تر ماشین می‌کرد وقتی تمام شد از ماشین بیرون کشید، بدون آنکه بخواند به دستم داد. دیدم یک غلط کوچک هم نداشت.

فقط اسم کوچک مرا غلط نوشته بود، اهمیت ندادم سریعاً به دفتر ریاست دانشگاه رساندم و به دانشکده بازگشتم. هنوز ساعتی از ظهر نگذشته بود که عین نامه را توسط دانشجویان فرستاده در حاشیه آن نوشته‌اند: با این وصف کلاس‌های تابستانی را تشکیل دهید. پاسخ دانشگاه در آخرین ساعات هفته اداری به دست ما رسیده بود، تمکین کردم، مافوق اداری بود یاغیگری نکردم خاصه که با دکتر تمدن استدلال کردیم: اگر چه تشکیل کلاس‌های تابستانی، در شرایط آن روز، به نفع علم و دانشگاه نیست ولی به نفع دانشجو و استاد و دانشکده هست. زیرا تشکیل کلاس‌های تابستانی اولاً موجب رضایت دانشجویان خواهد شد که زودتر درسشان را تمام کنند و وارد بازار کار شوند، ثانیاً استادانی که حاضرند در تابستان تدریس کنند حق‌التدریس دریافت می‌کنند که به آن نیازمندند. آن موقع‌ها حقوق‌ها کافی نبود و استادان ناگزیر بودند در دانشکده‌های دیگر که به آنها نیازمند بودند تدریس کنند تا زندگی کنند، خانه بسازند و اقساط بانکی را پرداخت کنند و زندگی آبرومندانه داشته باشند ثالثاً دانشکده نه تنها از دریافت شهریه ثبت‌نام برخوردار می‌شد می‌توانست اضافه‌کار کارمندان آموزشی و مستخدمین را پردازد و از دست این دانشجویان شلوغ‌کن زودتر خلاص شود.

چون دیدم حال که باید کلاس‌ها را تشکیل داد پس بهتر است از فردای روز اداری دوس‌ها را شروع کنیم و نام درس و استادان را آگهی کنیم. یک درس را برای خودم برداشتم یک درس را

برای دکتر تمدن، یک درس را برای مشکلات و یک درس برای منتظر ظهور و دیگر استادانی که تلفنی با آنها تماس گرفتم آگهی کردیم. وقتی آگاه و همراهان برگشتند دیدند کلاس‌های تابستانی تشکیل شده است. ندیدم عکس‌العمل طبیعیشان چه بوده است از طریق سرپرست دبیرخانه و مراجعه به پرونده کلاس‌ها دیدند من تلاش خود را کردم ولی نتوانستم رئیس دانشگاه را متقاعد کنم.

من واقعاً نفهمیدم اختلافشان بر سر چه بوده است. اصلاً کنجکاوای نکردم، وقت نداشتم به این مسائل بپردازم. چندین ساعت در روز درس داشتم. در آن زمان‌ها کتاب نادر بود. اگر درسی پلی‌کپی یا کتاب نداشت دانشجویان چیزی برای امتحان دادن نداشتند. چند بار «استنسیل» را صحیح می‌کردم باز اغلاط فاحشی بیرون می‌آمد. دانشجویان در آن زمان کوتاه نویسی بلد نبودند و نمی‌توانستند از درس‌های استاد نت کافی بردارند. اگر کتاب و پلی‌کپی نبود امتحان معنی نداشت. استادان آن قدر قدرت نداشتند زیاد از حد نمرات ردی بدهند. استادان پیش از ما این چنین قدرتی داشتند ولی سخت‌گیرها و بد نمره‌هایشان فاقد محبوبیت بودند.

نظام طوری بود که دانشجویان تقریباً مسلط بودند؛ نمی‌شد به آنها گفت شما بیائید از بیانات ما نت بردارید و به سئوالات ریز و ریزه‌کاری‌های فنی ما پاسخ بدهید. دکتر نهاوندی گویا شنیده بود که گفته‌اند با آگاه حسادت کرده و او را به این روز انداخته است: از خود او در یک جمع شنیدم گفته است «من چه حسادتی با آگاه داشتم. رئیس با مرثوس حسادت ندارد»

به نظرم آنها طبایع متفاوت داشتند یکی سمج و ناخن خشک اداری بود که می‌خواست دانشکده اقتصاد را مثل دانشگاه کمبریج که خود در آن درس خوانده بود اداره کند و دیگری لارژو اهل تساهل و تسامح بود که می‌خواست دانشگاهی را که به دست او سپرده‌اند شلوغ نشود. ولی شلوغ شد و دانشجویان یک دنده فریاد می‌کردند «آگاه بروگم شو» فریادی که صدای پایشان در «هال» دانشکده، ساختمان را به لرزه در می‌آورد و آگاه اصرار داشت استعفا ندهد، ولی او را معزول کنند. شاید آنها ساواکی‌ها را می‌شناختند که با دانشجویان همصدائی داشتند و خیال می‌کردند که نهاوندی تحریک کرده است. به نظرم نهاوندی نمی‌خواست مسئولیت عزل رئیس دانشکده را به عهده بگیرد. طی اعلامیه‌ای از طرف دبیرخانه دانشگاه مبنی بر اینکه چون تعدادی از دانشجویان در بعد از ظهر روزهای سوم و چهارم دی ماه نسبت به برنامه امتحانات و مسائل آموزشی و دانشجویی شکایت کرده‌اند. اطلاعیه‌ای در دانشکده اقتصاد الصاق شد که علاوه بر

اینکه چند روز برای جبران دروس عقب افتاده افزوده و به شرح زیر به اطلاع دانشجویان رسانده شد: ۱- دروس روزهای پنجم و ششم انجام نخواهد شد ۲- برای جبران آن، چهار روز، به نیمسال افزوده می شود ۳- به منظور رسیدگی به نظرات مختلف در مورد مسائل آموزشی و تنظیم برنامه امتحانات کمیسیونی مرکب از آقایان دکتر عبدالله شیبانی رئیس دانشکده علوم، دکتر یحیی مهدوی استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی و عضو شورای دانشگاه، دکتر علی محمد کاردان رئیس دانشکده علوم تربیتی، دکتر اصغر مهدوی استاد و نماینده هیات علمی دانشکده اقتصاد در شورای دانشگاه، دکتر محمد مشکوة استاد و نماینده دانشکده اقتصاد در هیات ممیزه و شاهرخ امیرارجمند مدیر امور دانشجویی دانشگاه برای رسیدگی به نظرات مختلف و مسائل آموزشی، و انتخابات تشکیل شد و متعاقب آن طی حکم شماره ۵۰۶۷۳-۱۳۵۱/۱۰-۱۳۵۱/۱۰ رئیس دانشگاه به هن به عنوان معاون دانشکده ماموریت داده شد به اتفاق آقایان دکتر محمدحسین تمدن و دکتر محمود اسلامی کلیه امور دانشکده را سرپرستی و اداره کنیم.

جندی اشتراکی دانشکده را در بحران اداره کردیم

چند روزی اشتراکی دانشکده را اداره کردیم. طی یکی از جلسات هیات سه نفری دیدم آقایان مایلند همه کارهای دانشکده را به اتفاق تصمیم گیری کنیم و در تاریخ ۵۱/۱۰/۶ موافقت کردیم که کارهایی را که جنبه روتین و روزمره داشته باشد من به تنهایی حل و فصل کنم اما اموری که با سیاست کلی و خط مشی دانشکده مربوط باشد قبل از اتخاذ تصمیم در هیئت سه نفری مطرح و تصمیم اتخاذ کنیم. این تصمیم هیئت، اداره امور را مشکل می کرد زیرا، برای هر کار و هر پرداختی ناگزیر می شدم به هیئت سه نفری مراجعه کنم و از کار مدیریت باز می ماندم لذا به رئیس دانشگاه تلفن کردم و گفتم آقا، با این حکم شما، من باید برای کوچکترین پرداخت اجازه آقایان را داشته باشم آیا منظورتان همین است؟ ایشان گفتند خیر، امروز حکم دیگری صادر خواهیم کرد که کارهای اداری و مالی را خود به تنهایی اداره کنید و لذا در تاریخ ۱۳۵۱/۱۰/۷ حکم دیگری از رئیس دانشگاه با مهر محرمانه صادر شد که بر اساس آن امور اداری و مالی دانشکده را طبق معمول در عدم حضور سرپرست دانشکده انجام دهم و کلیه اوراق و اسناد مربوطه را امضاء کنم. کارهای اداری دانشکده بدون دردسر انجام می شد ولی کلاس ها مختل و تظاهرات دانشجویی در صحن ورودی دانشکده شدیدتر می شد. برای جلوگیری از برخوردهای بیشتر اطلاعیه ای به مهر دبیرخانه دانشگاه تهران به شرح زیر صادر شد:

«به اطلاع دانشجویان دوره لیسانس روزانه دانشکده اقتصاد می‌رساند:
۱- دروس دوره لیسانس روزانه تا بامداد روز دوشنبه یازدهم دی ماه ۱۳۵۱ معلق می‌گردد
و از ساعت ۸/۵ صبح آن روز آغاز و برای تمام دروس باقی مانده تا پایان روز پنجشنبه چهاردهم
دی ماه ادامه خواهد یافت.

۲- امتحانات دانشکده از روز سه‌شنبه نوزدهم دی ماه آغاز خواهد گردید.
۳- در صورتیکه هفته آینده هر نوع بی‌نظمی در کلاس‌های دوره لیسانس روزانه پدیدار
گردد و یا کلاس‌ها تشکیل نشود، کلیه دروس نیمسال اول دوره لیسانس کان‌لم‌یکن تلقی خواهد
شد.

۴- آقایان دکتر باقر قدیری معاون دانشکده، دکتر محمود اسلامی، دکتر محمدحسین تمدن
متفقاً امور دانشکده را زیر نظر رئیس دانشگاه اداره خواهند کرد و در امور مختلف مراقبت مستمر
خواهند داشت.

کلاس‌های درس و امتحانات بدون مشکل تشکیل و انجام شد. در حالی که آقایان اعضاء
کمیسیون در داخل و خارج دانشکده به رایزنی و گفتگو می‌پرداختند که نمی‌دانم غائله با
استعفای آگاه خوابید یا اینکه معزولش کردند و دکتر غلامرضا کیان که بازنشسته و در زمان
نخست‌وزیری شریف امامی به معاونت نخست‌وزیری انتخاب و بارها وکیل مجلس از شهرضا
بود دوباره به کار دعوت شد و به ریاست دانشکده انتخاب و به جای دکتر آگاه بر مسند ریاست
نشست و سیاست‌مدیریتی رضا و عالی‌خانی که پیران را برکنار و بازنشسته کرده و جوانان را بر سر
کار آورده بودند، دکتر نهایندی به اعتبار اینکه «بی‌پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی»
سیاستی دگر اعمال کرد: آقایان دکتر محمد نصیری رئیس اسبق بانک ملی در زمان دکتر مصدق را
به ریاست دانشکده حقوق، دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور زمان مصدق را به مدیریت علوم
اجتماعی و دکتر غلامرضا کیان را به ریاست دانشکده اقتصاد انتخاب کردند.

دکتر کیان و ریاست دانشکده

روزی که دکتر کیان به دانشکده آمد دانشجویان گروه گروه که پیش من می‌آمدند آنها را به
نزد رئیس جدید فرستادم. ایشان با صبر و حوصله بسیار با دانشجویان صحبت می‌کردند. روز اول
جلسه بحث و نصیحت ایشان آنقدر طول کشید که وقت اداری به سر آمده و چون طبق حکم
رئیس دانشگاه فقط در غیاب رئیس دانشکده حق امضای چک و پرداخت را داشتم ترجیح دادم

خودشان را در جریان کار و معرفی رئیس حسابداری و دیگران بگذارم ولی تا پایان وقت اداری هنوز عده‌ای از دانشجویان با ایشان بحث و جدل می‌کردند و دسته دسته بدون گرفتن امتیاز از دور و برش خسته و غرغرکنان پی کارشان می‌رفتند.

ایشان معمولاً نزدیکی‌های ساعت ده صبح به دانشکده می‌آمدند و تا هر موقعی که دانشجو یا استاد پیشش می‌ماندند تا پاسی از شب به بحث و مجادله و نصیحت کردن مشغول بودند. ناهار مختصری، ساندویچ مانند، با خود از منزل می‌آورد و می‌خورد و تا دیر وقت به تلفن کردن و کارهای اداری می‌رسید.

وقتی سرش خلوت شد و اوضاع به حالت عادی برگشت رفتم پیشش، تمارض کردم و استعفای خود را از معاونت دانشکده تسلیم کردم. ایشان مرا از دانشکده حقوق که مدیر گروه ما بود می‌شناختند و در استخدام من کوشش بسیار کرده بودند و سهم مهمی داشتند، وقتی استعفانامه مرا خواندند گفتند من از آرزوهایم بوده است که معاونی مثل تو داشته باشم همه ما باید دست به دست هم برای اعتلای دانشگاه خدمت کنیم. گفتم خیلی خوشحالم می‌بینم شما که سرد و گرم روزگار را چشیده و با تجربه فراوان و پشت سر گذاشتن مقامات بالای مملکتی قبول کردید زحمت کلنجار رفتن با دانشجویان و کارمندان و استادان را بر خود هموار کنید. من دلایلی برای استعفا دارم که می‌خواهم قبول کنید فقط به درس و مشق خود پردازم.

گفت دلیلتان چیست؟ گفتم اولاً علاوه بر درس‌های متعدد مشغول تدوین کتاب کلیات علم اقتصاد هستم که وقت سر خاراندن ندارم. گفت شما همه وقت خودتان را صرف این کار کنید من کاری به کارتان ندارم. دلیل دیگرتان چیست گفتم غیر از هزینه‌های مصرّح در بودجه هیچ چک و سندی را امضاء نمی‌کنم. گفت هر چک و سندی را که مصلحت ندانی پرداخت کنی بفرست خودم امضاء خواهم کرد.

دلیل دیگرتان چیست؟ گفتم من مریضم، دیسک کمر دارم به فرانسه رفتم نتوانستند مرا معالجه کنند. گفت اگر من تو را معالجه کردم حاضری معاون من باشی. فکر کردم ایشان دکترای اقتصاد فرانسه را دارند و استاد اقتصاد بین‌الملل اند چطور می‌توانند دیسک کمر مرا معالجه کنند. قبول کردم. فوراً از جا بلند شد و به منشی گفت کسی را راه ندهید و در را از پشت بست و کتش را در آورد و پشت به زمین دراز کشید و گفت این کار را بکن، اون کار را بکن، پاها را اینجوری هواکن و این حرکات را هر روز صبح و این طوری ورزش کن و در غذای ظهر و شب یک قاشق چایخوری روغن آفتابگردان روی غذایت بریز. اسراف در خوردن نکن کمی وزنت را پائین بیاور و تا یک

هفته اگر خوب نشدی هر چه می خواهی بکن.

هر روز که به دانشکده می آمد بعد از سلام و احوالپرسی سئوال می کرد آن کارها را کردی؟ می گفتم بلی. بعد از یک هفته واقعاً خوب شدم و بعدها که نه آن ورزش را کردم و نه آن روغن را در غذا ریختم هرگز تا امروز دچار دیسک کمر نشدم.

انصاف ندانستم به قولی که داده بودم وفا نکنم به سمّت خود ابقاء شدم همه کارهای اداری و آموزشی و دانشجویی را خودشان می کردند، هر صبح که به دانشکده می آمد تا پاسی از شب به رتق و فتق امور می پرداخت. جسته و گریخته شنیدم که ایشان رئیس یکی از لژهای فراماسونری است. من درباره فراماسونری اطلاعات چندانی نداشتم. آن موقع دانشجوی بودم روزنامه لوموند چهار صفحه خود را به فراماسونری اختصاص داده بود. من از همان سالهای اول دانشجویی، علاقه زیادی به روزنامه لوموند داشتم و هر شب موقع خواب با آن به رختخواب می رفتم. صفحات لوموند را ورق می زدم، حتماً سرمقاله های آن را می خواندم و اگر چیز جالبی، سیاسی و اقتصادی پیدا می کردم می خواندم و صبح آن را که روی لحاف و اطراف تخت ریخته شده بود دور می ریختم. یک شب مقاله مفصلی را در چهار صفحه به فراماسونری اختصاص داده بود و دلم می خواست آن را تا آخر بخوانم و ببینم چرا در ایران آنقدر به آن ظنین اند و بد می گویند. متأسفانه آن روزها امتحان داشتم و وقت خواندن این گونه مقالات مفصل را نداشتم تلفظ فراماسون با نوشتن آن به زبان فرانسوی فرق دارد. فراماسون از دو کلمه فرانک و ماسون Franc-Maçon تشکیل شده که به انگلیسی Free-Mason یعنی بنای آزاد و به سازمان آنها در زبان انگلیسی Free, Masons, Hall می گویند.

فراماسونری La Franc-Maçonnerie انجمنی است نسبتاً سری و اسرارآمیز از اشخاصی که به ظاهر پرنسیپ برادری دارند، تعلیم می دهند و به همدیگر کمک متقابل می کنند. تشکیلات فراماسونری حوزه هائی به نام لژ دارد که همه آن لژها از یک کمیته مرکزی پیروی می کنند و دستور می گیرند.

سابقه این سازمان بر می گردد به اواخر قرون وسطا، به قرن سیزدهم. و نوشته اند که تأسیس آن از قرن چهاردهم میلادی در لندن پا گرفت و از اوایل قرن هیجدهم در آمریکا و آسیا و نخستین لژ فرانسوی در سال ۱۷۳۲ تأسیس شد و کم کم به سراسر جهان گسترش پیدا کرد. آغاز نفوذ آن را در ایران به زمان ناصرالدین شاه نوشته اند که به فراموشخانه مصطلح بود شاید به این جهت که اسرار آنجا را به غیر مگوئید و فراموش کنند بگویند در آنجا چه می گذرد.

دستور و سفارش فراماسونری به پیروانشان همبستگی است و شعارشان در فرانسه برگرفته از شعار انقلاب کبیر فرانسه: آزادی، برابری و برادری است. و علائمی دارند که در سطح جهان می‌توانند همدیگر را بشناسند و به هم کمک کنند. آنها از لحاظ درجات دارای سلسله مراتب‌اند. کارآموزند و سوا می‌شوند همراه‌گردند تا به استادی لژ برسند. نوشته‌اند که ورودش شاید آسان باشد ولی ارتقاء مشکل است. دکتر کیان که می‌گفتند به استادی لژ رسیده بود استادتر از آن بود که به سؤال بی‌منظور من پاسخ دهد. هرگز یادم نبود که از ایشان سئوالی در این باره بکنم. نوشتند که دکتر نهاوندی هم عضو فراماسونری است. من این دو نفر را که معروف بودند فراماسون‌اند می‌شناختم، اگر از تملق‌گوئی دکتر نهاوندی به خاندان سلطنت بگذریم بسیار حُسن داشت.

او سخنوری توانا، با تحصیلات عالی درخشان و با وجودی که همیشه شغل‌های سنگین وزارت داشت از همه بیشتر کتاب ترجمه و تألیف کرده است. او از خانواده نجیب رشت، آقا و آقازاده بود و حافظه‌ای عجیب داشت. خلیق و مؤدب و دموکرات بود. نوشته‌اند که عضو حزب توده بوده ولی نبوده است. دائی او دکتر کشاورز از سران حزب توده بود، یکی از دوستان می‌گفت ممکن است در دبیرستان اعلامیه به نفع دائی پخش کرده باشد و خود او لیبرال بود یعنی طرفدار نظام بازار آزاد و دموکرات بود و در شورای دانشگاه هر کس می‌توانست از او و از دانشگاه ایراد بگیرد با خونسردی جواب می‌داد و چون از فصاحت برخوردار بود پاسخ می‌داد و چاره‌اندیشی می‌کرد. در زمان مصدق مصدق بود، ملی بود و حتماً وطن‌پرست است و ایران را دوست می‌دارد منتها بعد از سقوط مصدق مسیرش را در همان زمان دانشجویی عوض کرد و در بازگشت به ایران به سرعت ترقی کرد و به وزارت و استادی درس اقتصاد در رشته علوم اجتماعی رسید. من از چند حزب ایرانی که در فوق‌لیسانس علوم اجتماعی از شاگردان او بودند و بعدها از آنها در وزارت آبادانی و مسکن با شغل و مقام استفاده کرد شنیدم استاد برجسته‌ای بود و کتابهای بسیار در زمینه اقتصاد تألیف و ترجمه کرده است.

دکتر غلامرضا کیان برجستگی علمی دکتر نهاوندی را نداشت و کتابی از خود به یادگار نگذاشت ولی مردی سلیم‌النفس و خیرخواه دانشگاه بود، علاقه زیادی داشت که کار علمی دانشکده را تکمیل کند. در زمان ریاست کوتاه خود در دانشکده تعداد زیادی از استادان جوان را برای تقویت دانشکده استخدام کرد. او قانون و مقررات سرش نمی‌شد به هر نحوی بود به معاونت مالی دانشگاه دکتر سپاسگزاران فشار می‌آورد که استخدام کند. هر کسی که تحصیلات

خوب در خارج کرده بود به استادی دعوت می‌کرد و مشغولشان می‌نمود تا کارشان را درست کند. میزان سنجش او برای استخدام همان دکتری و PHD بود و به عقیده و افکارشان کاری نداشت. اتفاقاً پنج شش نفری را که استخدام کرده بود نه فقط مخالف رژیم بودند، تمایلات شدید مارکسیستی نیز داشتند؛ از هر چند قماش که ممکن بود: اکثریت، اقلیت، فدائی و... بودند. آن موقع‌ها که فضای باز سیاسی در حال گشوده شدن بود از هر کشوری از هر جا که به تحصیلات عالی رسیده بودند به ایران برای کار و زندگی بر می‌گشتند.

عوامل نارضائی در دانشگاه کم نبود، دانشجویان و استادان آن زمان بیشتر ضد نظام سرمایه‌داری بودند؛ خود دولت هم گرایش بسیار به دولتی کردن همه چیز داشت. از بانک گرفته تا جنگل و آب و دبستان و دبیرستان و دانشگاه و تجارت و صنعت و بیمه و غیره. خود شاه هم در کنفرانس مطبوعاتی و مصاحبه‌هایی که در خارج داشتند می‌گفتند من از هر چپی چپ‌ترم. این استادان جدید سنت‌شکنی زیاد داشتند با دانشجویان رفیق بودند غالباً می‌دیدم که دانشجویان روی سکو نشسته و استادان سرپا با آنها بحث و صحبت می‌کردند.

در جلسات هیئت رسیدگی رساله به جای آن که طبق معمول بنشینند، سرپائی، بی‌قرار و بر روی میز به جای صندلی می‌نشستند. حرفشان این بود که استاد باید علم داشته باشد و این تشریفات زائد است. حرف حسابی بود ولی علمشان علم نبود، از علمی نبود که هر سال به بهترین آنها جایزه نوبل اقتصاد می‌دهند خیلی از دانشجویان هم به آن نوع علم، علمی نورماتیو و مارکسیستی علاقمند بودند.

ماکاری به این کارها نداشتیم آزادی نبود که بشود در سخنرانی و کنفرانس‌های دانشگاهی بحث و مجادله کنیم هر یک از ما مشغول کار خود بودیم.

اولین بار که آزادی‌های بیشتر پیدا کردیم من رئیس دانشکده بودم و درس کلیات علم اقتصاد را از مدتها پیش به عهده داشتم. چهار نفر از اینها با فشار بر آموزش خواستند که این درس به آنها محول شود. یا شاید خود دانشجویان خواستند که این درس به آنها واگذار شود. من چون درس‌های دیگری داشتم و کارهای اجرائی من زیاد بود به آسانی پذیرفتم؛ چهار نفری یک درس سه واحدی کلیات علم اقتصاد را گرفتند؛ هر کس فصلی از این درس را به عهده گرفت و پلی‌کپی دادند که گرایش سیاسی‌شان «لو» رفت و راهی جز فرار از مملکت برایشان باقی نماند. انصافاً در انقلاب سهم مهمی داشتند یکی از آنها گیر افتاد و مدتی در زندان جمهوری اسلامی افتاد. دکتر کیان در استخدام استاد از هیچ کوششی دریغ نداشت، کافی بود شخصی دکتری از خارج داشته

باشد، از هر راهی که ممکن بود با صبر و حوصله می‌رفت و از همه موانع عبور می‌کرد تا به نتیجه برسد. همیشه بین او و معاون مالی دانشگاه دکتر سپاسگزاریان دعوا بود. دعوایشان بر سر همین اجرای مقررات اداری و مالی بود که دکتر کیان وقتی به آن نمی‌گذاشت. کاری که خیال می‌کرد به خیر دانشگاه و مملکت است انجام می‌داد و دکتر سپاسگزاریان در مقابل او ایستادگی می‌کرد و به تحقیر و طعنه به جای دکتر سپاسگزاریان همیشه خطاب به ایشان می‌گفت آقای دکتر «متشکریان» اشکال تراشی نکنید.

شنیدم پرونده‌ای هم آخر سر برای او درست کرده بودند که در دادگاه انتظامی تعقیبش کنند که عید همان سال در بابلسر دچار حمله قلبی شد و وفات یافت. نزدیکی‌های عید کارهای مالی و اداری دانشکده زیاد است. آخرین روز سال بود که نامه‌ای از سفارت فرانسه به دست ما رسید مشعر بر این که دولت فرانسه یک بورس چهارساله دوره دکتری در رشته اقتصاد در فرانسه در اختیار دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران می‌گذارد و در آن نامه تصریح شده بود که فوری است و باید در اسرع وقت کاندیدا به سفارت فرانسه در تهران معرفی شود تا ترتیب اعزام داده شود. من یک دانشجوی شایسته که خط و ربط خوب داشت و فرانسه و انگلیسی هم می‌دانست می‌شناختم که همه امتحانات دوره دکتری در رشته اقتصاد را در دانشگاه تهران گذرانده و عنوان رساله‌ای را هم گرفته بود.

موضوع نامه را به دکتر کیان گفتم و آقای احمد فرجی دانا را معرفی کردم، ایشان به محض اطلاع از جریان گفتند او را بخواهید و پاسخ و معرفی نامه دانشکده را بدستشان بدهید که بروند سفارت فرانسه و راهی سفر شوند. در آن ساعت از روز، که دانشکده خلوت بود و هیچ کارمندی جز تلفنچی و منشی و معاون و رئیس نبود پیدا کردن دانا مشکل بود. هر جا که دوست و آشنائی از ایشان می‌شناختم و از استادانی که تلفن آنها را داشتیم تلفن کردیم شاید نشانی او را بگیریم و به دنبالش بفرستیم. دانا را می‌شناختند ولی آدرس منزلشان را نمی‌دانستند. من فقط از زادگاه او قم اطلاع داشتم. دستور دادند فرماندار قم را بگیریم و او را مأمور کردند که بچرخد و آدرسش را پیدا کند. به هر جای اطراف قم که دوست و آشنا داشتند تلفن کردند، به استاندار اصفهان تلفن کردند که در استانداری نبود، گفتند به هر وسیله که شده به استاندار خبر دهید با دکتر کیان تماس بگیرد و به هر وسیله که به فکر من می‌رسید متوسل شدم تا شاید نشانی از فرجی دانا بگیریم. من دیگر خسته شده بودم، چند ساعتی به تحویل سال جدید نمانده و مقید بودم با لباس آراسته دور سفره هفت‌سین با خانواده حاضر شوم، خدا حافظی کردم و رفتم.

منظورم از تفصیل این داستان این است که بگویم که غلامرضا کیان خیلی انسان بود و قصد خدمتگزاری داشت؛ آنقدر در دانشکده ماند و به هر جای ایران تلفن کرد تا بالاخره احمد فرجی دانا را پیدا کرد و معرفی نامه را به دستش داد تا به سفارت فرانسه برود و تشریفات عزیمت به فرانسه را برای تکمیل تحصیلات انجام دهد. در حال حاضر ایشان همکار ما و استاد دانشکده اقتصاداند. هنگام تشییع جنازه دکتر کیان به بهشت زهرا جز دکتر زندی و مشکوة و تمدن و من و یکی از قدیمی‌ها که از دانشکده حقوق او را می‌شناختیم از جوانانی که او استخدام کرده بود خبری نبود زیرا آنها عقیده‌ای به اینگونه مراسم، هم از لحاظ مسلکی و هم از لحاظ دینی نداشتند. دکتر کیان انسان بود، نمی‌دانم طبیعتش چنین بود یا مراسم و یا اینکه آخر عمری می‌خواست جبران مافات کند. به هر حال خدا بیامرزش چه خوب بود همه رؤسای ما انسان می‌بودند.

بعد از دکتر کیان دکتر مشکوة به ریاست دانشکده منصوب شد. من از معاونت استعفا کردم، قبول نکرد. او به تنهایی همه کارها را می‌کرد. صبح زود به کوه می‌رفت تا نفس تازه کند، ساعت ۸ صبح، اول وقت اداری سرکار، یا سر کلاس بود. او ریاست و من کتابت می‌کردم، هر چند گاه یک کتاب درسی، یواشکی، بی سر و صدا که کسی نفهمد چه کار می‌کند منتشر می‌کرد.

اوضاع مالی ایران بهتر ولی اوضاع سیاسی...

اوضاع مالی ایران، بعد از کنفرانس تهران و چهار برابر شدن قیمت نفت خیلی خوب بود، هم به استادان می‌رسیدند و هم به دانشجویان کمک مالی می‌کردیم ولی اوضاع سیاسی بد و بدتر می‌شد. دانشجویان بهانه‌گیری می‌کردند. هر چند وقت که سر دسته‌هایشان کفش کتانی می‌پوشیدند و در حیاط دانشکده جلوی در ورودی ساختمان فوتبال یا والیبال راه می‌انداختند می‌فهمیدیم که امروز قصد اعتصاب و شلوغ کردن و شیشه شکستن و پا به فرار گذاشتن را دارند. چه می‌خواستند نمی‌دانستم، هدفشان نظام و شاه بود. بر اثر اصرار و تقاضای دانشجویان یک اطاق بزرگ طبقه هم کف را که روی موتورخانه قرار داشت برای نمازخانه تخصیص داده بودیم. روزی نمی‌دانم به چه علت شلوغ کرده و همه فرار کرده بودند، ما خودمان را در اینگونه امور دخالت نمی‌دادیم. دانشجویان با استادان کاری نداشتند مگر استادانی که با دانشجویان کار داشتند یا لااقل من در این جور موارد هیچ دخالت نمی‌کردم، انتظامات کار خودش را می‌کرد. یک روز متوجه شدم که از بیرون سر و صداست، در دانشکده هیچکس را نمی‌دیدم، نه

دانشجویی نه استادی نه کارمندی. از اطاقم بیرون آمدم ببینم چه خبر است، متوجه شدم که دانشجویان در خارج از دانشکده مشغول شعار دادن و هجوم و تلاش برای شکستن در بزرگ قسمت خیابان امیرآباد هستند. به همان نمازخانه که بهترین جا برای دیدن دانشجویان و پناه بردن بود رفتم. مدتی طول کشید تا با سر و صدا و غوغای بسیار در آهنی را شکستند و وارد شدند. هنوز چند قدمی وارد حیاط نشده بودند که یک دفعه متوجه شدم با هجوم نیروی پلیس که گویا در پائین هم کف دانشکده مستقر شده بودند عقب‌گرد کردند و پا به فرار گذاشتند. آنجا فهمیدم که غیر از خدای آدام اسمیت کسان دیگری هم هستند که از دانشکده اقتصاد حراست می‌کنند.

از این جور کارها گاهگاهی می‌شد. دانشجویان اقتصاد از جنبش دانشجویی کل دانشگاه دستور می‌گرفتند، مستقل عمل نمی‌کردند و سرانشان در تصمیم‌گیری‌های آنها شرکت داشتند. دیمی عمل نمی‌کردند، به مناسبت‌هایی حرکت می‌کردند. از زنجیره دانشکده‌های دانشگاه تهران، هر جا و هر وقت که ضعیف‌تر می‌شد به آنجا حمله می‌کردند. از بین استادان دو نفر که نزدیک به ریاست دانشگاه بودند و یکی از آنان از دانشجویان سابق دکترا مشکاة بود، از وی کینه به دل داشتند. چند بار از خود دکترا مشکاة علتش را پرسیدم، پاسخی نمی‌داد.

اوضاع سیاسی به آشفتگی نزدیک می‌شد، دانشجویان قوی‌تر و دانشکده‌ها ضعیف‌تر می‌شدند. درگیر و دار بهانه‌گیری‌های دانشجویی بودیم که روزی دکترا اطمینان که از دانشجویان برجسته دانشکده حقوق و از شاگردان دکترا مشکاة با استفاده از بورس دانشگاهی تحصیلات دکتری اقتصاد خود را در پاریس به پایان برده و مدتی همکار ما در دانشکده بود، حکم ریاست انتصابی دانشکده را برای من آورد. دکترا محمدحسین تمدن که مدیر گروه بود بزرگواری کرد و به تقاضای من از مدیریت گروه استعفا و معاونت دانشکده را قبول کرد. تا مدتی دانشگاه آرام و ماکه در حاشیه قرار داشتیم با آرامش به کار خود مشغول بودیم. فصل بهار با خرمی آغاز شد و من که نظاره‌گر کاشتن درختان و بزرگ شدن آن بودم با سبز و ستبر شدن درختان و آسودگی در تدریس به کار خود مشغول بودم، ولی نمی‌دانم در دانشگاه چه می‌گذشت که هر روز امیر ارجمند، معاون سرپرستی دانشجویان تلفن می‌کرد چرا این کار را کردی چرا آن کار را کردی، چرا به دانشجویان که اعانه جمع می‌کردند کمک کردید، دیدم اصلاً حوصله این کارها را ندارم و آنها هم با استفاده از استعفای من در آن شرایط موافقت نخواهند کرد. امتحانات که تمام شد به قصد استفاده از تعطیلات تابستانی، از دکترا زندی تقاضا کردم به جای من ریاست دانشکده را به عهده بگیرد، کاری که اصلاً در دانشگاه سابقه نداشت. بلیط هواپیما گرفتم و با اهل و عیال عازم پاریس شدم.

دو ماه بعد که برگشتم، دیدم دانشگاه مجبور شده است حکم ریاست را به نام ایشان صادر کند. اداره مملکت می‌رفت روز به روز بدتر شود. وضع به جایی رسیده بود که دیگر آدم‌ها به دنبال شغل نمی‌رفتند بلکه شغل به دنبال آدم‌ها می‌گشت. یک شب تقریباً دیروقت بود؛ خوابیده بودم. تلفن زنگ زد مرا با تلفن آقای دکتر نهاوندی از خواب بیدار کردند. گفتند می‌خواهم شما را برای ریاست دانشگاه قزوین که گویا دو مدرسه عالی غزالی و علوم اقتصادی اجتماعی را در یک واحد به دانشگاه تهران می‌خواستند پیوند بدهند معرفی کنیم. من غافلگیر شدم، گفتم اجازه بدهید فکر بکنم صبح به عرضتان برسانم گفت همین حالا بگوئید موافقید یا نه؟ گفتم قربان من اینکاره نیستم. چیزی نگفت، گوشی را زمین گذاشت.

در زمان ریاست دکتر معتمدی، دکتر واقفی از خارج از دانشکده اقتصاد به ریاست دانشکده منصوب شد. او از دو طرف مورد فشار بود، از طرف دانشجویان و از طرف شورای استادان دانشکده اقتصاد که در رأی‌گیری، چون عضو هیئت علمی دانشگاه نبود، رأی او را به حساب نمی‌آوردند - و او با خونسردی تحمل می‌کرد. در هنگام انقلاب و حکومت نظامی، دکتر زندی رئیس دانشکده بود بعد از او دکتر منوچهر کیانی به سرپرستی دانشکده انتخاب شد. دیری نپائید استعفا کرد اصلاً نفهمیدم چرا استعفا کرد و چرا از دانشکده بیرون شد.

در جریان انقلاب من خانه‌نشین بودم و مبتلا به کاتاراکت چشم شده بودم. دانشگاه عملاً تعطیل شده بود. دانشجویان و استادان فرار و آرام نداشتند.

دور دانشگاه را سرباز گماشته بودند یک روز رفتم بینم دانشگاه چه خبر است، دکتر عبدالله شیبانی رئیس دانشکده فنی، رئیس دانشگاه بود. اعتنائی به اطراف دانشگاه و سربازان تفنگ به دوش نداشتم قدم زنان به قسمت جنوبی چمن دانشگاه که مجسمه شاه در آنجا بود رسیده و با چند نفر از استادان که از قیافه می‌شناختم چند کلمه‌ای صحبت می‌کردم که دکتر شیبانی رسید و چون نمی‌خواست در زمان ریاست او در دانشگاه خون‌ریزی شود در اطراف دانشکده علوم قدم می‌زد که مبادا برخوردی بین دانشگاهیان و نظامیان صورت بگیرد و به همان طریق صحرائی به رتق و فتق امور دانشگاه می‌پرداخت. دکتر شیبانی در آن لحظه که به طرف ما می‌آمد ظاهری عصبانی داشت، مرا می‌شناخت که در شورای دانشگاه وقتی خود او به عنوان رئیس دانشکده علوم شرکت می‌کرد شرکت می‌کردم و چون ارادت و احترام مرا به خود می‌دانست به دیگران که مبادا بی‌حرمتی به او روا دارند چشم ندوخت روی سخن به من کرده با عصبانیت گفت، آقا از اینجا دور شوید مگر نمی‌بینید که نظامیان جبهه گرفته‌اند چرا به خود و

دانشگاه رحم نمی‌کنید. از اینجا دور شوید، بروید. نمی‌دانستم چه بگویم، نمی‌توانستم بگویم رهگذرم، حال و قصد سوئی ندارم. او گفت و وظیفه انسانی خود را انجام داد و رفت و ما متفرق شدیم. یکبار دیگر که به دانشگاه رفتم، زمانی بود که هجوم دانش‌آموزان و عامه مردم، درب اصلی دانشگاه را گشود. جوانان دانش‌آموز و دانشجو با مشت‌های گره کرده شعارگویان وارد دانشگاه می‌شدند. من در سیل جمعیت قرار داشتم و هجوم جمعیت مرا به وسط میدان می‌برد. من شاید تنها فرد آن جمعیت جوان بودم که مشت گره کرده بالای سر نداشتم و هر آن منتظر بودم مشت بر سرم بکوبند که چرا مشت بلند نکرده و فریاد نمی‌کشی - من بدون آنکه صولت استادان خود را داشته باشم در شأن استاد نمی‌دانستم که مثل دیگران مشت هوا کنم. بی آنکه بدانم چه می‌خواهم، فریاد مرده‌باد زنده‌باد بکشم. سر سه راهی، همانجا که مجسمه شاه قرار داشت رسیدم خود را از صف بیرون کشیدم و به سیل جمعیت نگاه می‌کردم که وارد چمن دانشگاه می‌شدند تا به سخنرانی گوش کنند - سخنران آن روز معلوم نبود کیست. همان روز دکتر ناصر کاتوزیان قرار بود در دانشکده حقوق سخنرانی کند ولی چون جمعیت درب دانشگاه را گشوده و به طرف چمن دانشگاه سرازیر شده بودند، هر یک از دانشکده‌ها که برنامه‌ای اگر داشت، دانشجو و استاد به میدان آمدند. وقتی چمن دانشگاه پر شد و سکوت برقرار گردید کاتوزیان پشت میکروفون رفت تا شروع به صحبت کند، شلوغ کردند و نگذاشتند صحبت کند. او خود را معرفی کرد که استاد دانشگاه و از تبار ملامحمد جعفر کاتوزیان از سران مشروطه است. دوباره شلوغ کردند تا بالاخره نگذاشتند صحبتی کند و آخوندی که اسمش را نشنیده بودم پشت میکروفون رفت با مقدماتی بنام خدا و پیامبر سکوت را برقرار و شروع به صحبت کرد. در حول و حوش کناری جنوب شرقی چمن، خانمی تقریباً مسن آراسته و پیراسته ایستاده و داد سخن می‌داد. ابراز احساسات می‌کرد و گاهگاهی نسبت به بیانات سخنران ابراز نظر نقدآمیز می‌نمود. همانطور که معمول اجتماعات متفرق حاشیه‌ای است، هر کس چیزی می‌گفت کنایه‌ای می‌زد، متلک می‌پراند، و از کلام کوتاهشان افکارشان هویدا می‌شد. اواسط وعظ فهمیدم ایشان دختر زنده‌باد دکتر محمد مصدق همسر دکتر متین‌دفتری و مادر هدایت‌الله متین‌دفتری از یاران مسعود رجوی رهبر مجاهدین خلق است. آن موقع نمی‌دانستم آنها از چه فرقه‌ای‌اند. از خلال اظهار نظرشان در مسائل آن روز فهمیدم گرایش خیلی چپ دارد، چپی که چپ جبهه ملی که پدرش پیشوای آن بود نبود.

یکبار دیگر به مناسبتی به دانشگاه رفتم، شعارهای زیادی دیوارهای دانشکده‌ها را پر کرده

بود. دو شعار انقلابیون بر روی دیوار شرقی دانشکده حقوق مرا سخت متأثر کرد یکی از آن شعارها این بود که ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم و شعار دیگرشان این بود: کل الیوم عاشورا و کل الارض کربلا. در جریان سیاهکل همه کشته و در عاشورا به غیر از تنی چند همه به شهادت رسیده بودند. از آن به بعد دیگر میل و رغبتی به رفتن دانشگاه پیدا نکردم. مدتی از انقلاب گذشته بود که یک روز یک نفر به نمایندگی کارگران و یک نفر از طرف کارمندان و یک نفر از طرف استادان نزد من آمدند که ریاست دانشکده را بپذیرم. آن موقع‌ها انتخاب رئیس دانشکده توسط شورای استادان صورت می‌گرفت؛ دانشکده شورائی اداره می‌شد. یکبار چند نفر از استادان، منجمله من و دکتر ساعدلو و دکتر نیکنام را به دبیرخانه احضار کردند که در آن، نوعی دادگاه تشکیل داده بودند و از استادان بازجوئی بعمل می‌آوردند و حکم صادر می‌کردند. من حالا یادم نیست چند تا سؤال از من کردند. سئوالات یکی یکی، کوتاه از اطاقک پهلویی نوشته می‌شد و دستی به من می‌رساند و من روی آن کاغذ پاسخ می‌نوشتم. چند تا سؤال کردند، یادم نیست از پاسخ ما سؤال طرح می‌کردند و پاسخ می‌خواستند که نوعی محاکمه بود. یکی از آن سئوالات این بود که چرا شما اقتصاد اسلامی تدریس نکردید. نوشتم من چه کاره هستم که اقتصاد اسلامی درس بدهم، اقتصاد اسلامی را مراجع تقلید و علمای عظام بنویسند و تدریس کنند.

یک سؤال دیگر این بود چرا شما در جبهه ملی فعالیت می‌کردید؟ نوشتم در نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق همه مردم آزاده و میهن دوست کشور ما از آن نهضت برای رهائی از یوغ استثمار انگلیس حمایت می‌کردند و نفت را ملی کردند و به ثمر رساندند ولی افسوس....

پیش از انقلاب، انتصابی بعد انقلاب انتخابی رئیس دانشکده اقتصاد شدم

مدتی از پیروزی انقلاب می‌گذشت، دکتر منوچهر کیانی که با دانشجویان و دانشگاه مسأله پیدا کرده بود مستعفی شده بود و دانشکده‌های دانشگاه شورائی اداره می‌شدند. یک روز سه نفر از همکاران ما یکی به نمایندگی از کارگران که باغبان دانشگاه بود، یکی به نمایندگی از کارمندان خانم افشار و یکی از استادان که نفهمیدم با آن‌ها بود یا اتفاقاً سه نفری پیش من آمدند که کاندیداتوری ریاست دانشکده را قبول کنم. آنها خیلی اظهار محبت و علاقمندی کردند، در شورای عمومی دانشکده یکی مرا کاندیدا کرد، هیچکس دیگری کاندیدا نبود خیلی اصرار کردند، واقعاً مشکل بود کسی بتواند دانشکده را در آن اوضاع و احوال هرج و مرج گونه و انقلابی

داخل و خارج، دانشکده را اداره کند. دکتر پاکدامن که در رهبری دانشگاهیان انقلابی سهم مهمی داشت از امتناع من و صرف وقت بیهوده بر آشفته شد فهمیدم که دیگر آن رویش بالا آمده گفتم رأی کتبی بگیرید. انصافاً همه با رأی کتبی موافقت خود را اعلام کردند الا یکی که خودم به خودم، رأی مخالف داده بودم.

اول کاری که کردم کلید همهٔ اطاقهایی را که دانشجویان به نام احزاب و گروه‌های متعدد اشغال کرده بودند گرفتم. بسیاری گمان می‌کردند که با سیستم شورائی نمی‌توان دانشگاه را اداره کرد. من شورایی را مرحلهٔ گذر از استبداد به دموکراسی می‌دانستم. تمرین دموکراسی می‌کردیم. با استادان در جلسات شورا، با کارمندان با دانشجویان از منطق و مقررات و استدلال و برهان و مصلحت کمک می‌گرفتیم.

جز چند تن از استادان که در کلاس‌های دانشگاه ملی برای بعضی دروس و بعضی از استادان ترتیب داده بودند دانشکده‌ها تهی از دانشجو بود و به جای تدریس هر یک از استادان در زمینه‌های رشته خود تحقیق و تفحص می‌کردند و هر ماه گزارش تحقیقی می‌دادیم. در سطح دانشگاه بلبشوی عجیبی بود. هر کسی به خود اجازه می‌داد در اطاق رئیس را بکوبد و نارضایتی ابراز کند و هر کسی را بگیرند و تهدید به محاکمه کنند. دولت و مملکت و رئیس جمهور، موقت و متزلزل بود. کافی بود گروهی از جوانان نزدیک به قدرت بعد از نماز ظهر و عصر بریزند و هر رئیس و دسته و گروه و حزبی را بگیرند و آنجا را اشغال کنند و بدون توجه به حرمت استادی به وی نسبت طاغوتی بدهند و یا به نحوی از انحاء نسبت‌هایی بدهند و مزاحمت ایجاد کنند. مثلاً یک روز، نامه‌ای از دانشگاه به دانشکده رسید که دادستان نوشته بود که در دستشویی یکی از رستوران‌های بین راه رشت و تهران مقادیری از کاغذهای نازک آرم‌دار دانشکدهٔ اقتصاد ریخته و مورد استفاده بوده است و دبیرخانه دانشگاه اعتراض دادستان را به ما نوشته و توضیح خواسته بود که پاسخ دهیم، زیر همان نامه به شخصی که به من به عنوان رئیس دانشکده نوشته بود نوشتم بنا به دستور دانشگاه همهٔ کاغذ و پاکت‌های رسمی دانشکده را سوار کامیون کرده برای مؤسسه انتشارات دانشگاه فرستاده‌ایم و نمی‌دانیم چه بلایی بر سر آنها آورده‌اند. اگر شائبه سوءاستفاده بوده است از آقای دادستان بخواهید چرا در همان زمان دستور توقیف و رسیدگی متجاوز به اموال عمومی و عاملین جرم را نداده‌اند و همان نامه را پس فرستادم.

یک روز دیگر دقیقاً ۱۴ مرداد ۱۳۶۰ چهار نفر از جهاد دانشگاهی به دانشکده مراجعه کردند و سراغ رئیس دانشکده را گرفتند. چون در آن ساعت من در دانشکده نبودم به طبقات بالای

دانشکده رفتند و از مسئول خدمات دانشکده خواستند که درب اطافهای «کتابکده» و «کتابخانه‌های دانشجویی» را باز کنند. ایشان درهای چند اطاق را که گروه‌های مختلف دانشجویی کلید آنها را به دانشکده تحویل داده بودند باز کردند و چون کلید کتابخانه‌های دیگر دانشجویی را نداشتند تلفن کردند، از دانشگاه قفل‌ساز بفرستند تا درها را باز کنند.

در انتظار آمدن قفل‌ساز بودند که من رسیدم و یکی از آن چهار نفر، نامه‌ای از طرف دکتر افروز معاون مالی و اداری دانشگاه به من دادند که آن چهار نفر را برای بازرسی کتابخانه‌های دانشجویی فرستاده بودند. همانطور که به اتفاق آنها به طبقات بالا می‌رفتم با دیدن چند کتاب در ویتترین‌های دیواری گله‌مند شدند که چرا این کتابها را جمع نکردیم؟ گفتم کدام کتاب؟ این کتابهایی که شما اشاره می‌کنید همه پسوند اسلامی دارند. گفتند اینها را «مجاهدین» اینجا گذاشتند، آنها این‌ها را برای نمایش گذاشته بودند. گفتم آقا من کی وقت دارم اینها را بخوانم بینم کدام ضاله و کدام غیرضاله است. کتاب برای خواندن است. به طبقه بالاتر که رسیدیم یکی دو اطاق دیگر را باز کرده، کتابها را بازرسی کردند و ظهر رفتند که بازگردند. روز بعد آمدند همه آن کتاب‌ها را در یک اطاق ریختند و در آن را قفل کردند و کلیدش را با خود بردند.

یک روز دیگر، گروه دیگری آمدند که قالی‌های دانشکده را جمع‌آوری کنند و ببرند. بر خلاف دانشکده حقوق که اطاق استراحت استادان و رئیس و معاونش مجلل و مفروش به قالی بودند در دانشکده اقتصاد از این خبرها نبود. همه اطافهای دانشکده ما را که دیدند، خواستند قالی بزرگ نمازخانه را با خود ببرند. جلوگیری کردم. آنها حکم داشتند که قالی‌های همه ادارات و وزارت‌خانه‌ها را جمع‌آوری کنند تا ادارات اسلامی از این مظاهر طاغوتی پیراسته شود. گفتم آقایان، این قالی وقف همین نمازخانه است. آقای دکتر سادات تهرانی این قالی را برای همین نمازخانه خریده و به دانشکده اهدا کرده است.

آقای دکتر رکن‌الدین سادات تهرانی استاد اقتصاد دانشکده ما بود. من کسی را به سخاوتمندی او ندیدم. البته دارندگی برازندگی است. او از آغاز استخدام، تا آخرین لحظات خدمت خود در دانشکده یک شاهی حقوق نگرفته بود و با هر رئیسی که عوض می‌شد وکالت مجدد می‌داد که حقوقشان را بگیرند و به دانشجویان نیازمند، به هر نحوی که رئیس دانشکده تشخیص بدهد کمک مالی کنند. نزدیکی‌های عید بود روزی او را در راهروی دانشکده دیدم گفتم نزدیک عید نوروز است ممکن است مقداری عیدی به دانشجویان بدهید؟ گفت اطاعت می‌کنم. شنیده بودم که پیش از آن صد هزار تومان برای تعمیر گلدسته مسجد دانشگاه پول داده

بود. روزیاد کردم و گفتم نمازخانه دانشکده ما لخت است می شود گلیم یا قالی برای آن بخرید. گفت شما اندازه اطاق را بدهید من تلفن می کنم و می برسم. ساعتی نگذشت تلفن کرد، اندازه اش را دادم و خداحافظی کردم. فردا صبح نزدیک ظهر یک قالی بزرگ با بیست هزار تومان پول نقد فرستاد. بیست هزار تومان در آن زمان آبرو داشت و ثروت بود.

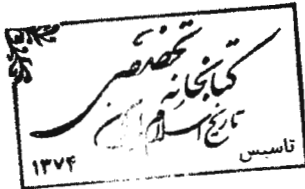
آن قالی هنوز در مسجد دانشکده هست. ثوابش مال پدر و مادر رکن الدین است که راستی راستی مذهبی بودند. من این را می دانم برای اینکه در نزدیکی های منزل ما سکونت داشتند. روزی پدر خانم من از من خواست یک وعده ملاقات از پدر رکن الدین بگیرم. توسط باغبان او که غالباً جلوی در ایستاده بود برای پدر و مادر خانم من که آنها را می شناختند وعده ملاقات گرفتم. اوایل شب بود. از آن خانه بزرگ فقط یک اطاق نسبتاً بزرگ در اختیار آنها بود و بقیه اطاق ها را لاک و مهر و مصادره کرده بودند. وقتی وارد اطاق شدیم یک بخاری نفتی «والور» روشن بود که بوی نفت آن در فضا پیچیده بود. بعد از سلام و احوالپرسی که بیشتر، مادر همسر من با خانم سادات تهرانی که در مجالس روضه و قرآن دوستی داشتند آشنا بودند. غرض از گرفتن وعده ملاقات این بود که پدر خانم من چند جفت جوراب پشمی ساقه بلند از مارک «استار لایت» که همه کارخانه و فروشگاه های آن در سراسر ایران مصادره و در اختیار آیت الله غفاری گذاشته شده بود از بازار خریده بود و می خواست برای سلام و احوالپرسی از دهان صاحب آن مؤسسه بشنود، اگر پیوشد راضی هست یا خیر. وقتی آقای کاتوزیان مسأله را طرح کرد آقای سادات تهرانی بلافاصله سه بار گفت: «راضی هستم راضی هستم خدا راضی باشد. به آنها بگوئید از بانک قرض نکنند، مرا مقروض نکنند، من ندارم بدهم.»

وقایعی که آن روزها در ایران اتفاق می افتاد اعصاب پولادین می خواست که مدیریت کنیم. در دانشکده ما که خارج از دانشگاه واقع شده بود، مشکل چندانی نداشتیم. دانشجویان و استادان و کارمندان برای ما حادثه نمی آفریدند و هر ایراد و مشکلی داشتند با زبان منطقی و استدلال قابل حل بود. استاد منطق دانشکده ما آقای دکتر تمدن همراهی کامل داشتند. بیشتر مشکل ما از خارج دانشکده به ما تحمیل می شد. یک روز ساعت ۸ صبح به دانشکده آمدم دیدم هزاران نفر در اطراف نرده های دانشکده منتظر ورود به حیاط دانشکده هستند. هیچکس جوان نبود همه آنها کیف و دفتر در دستشان بود و جلوی در دانشکده ازدحام عظیمی کرده و منتظر بودند درها را باز کنند تا برای ثبت نام و گرفتن ارز بچه های خود وارد شوند. از یکی در آخر صف پرسیدم چرا ازدحام کرده اید گفت دیشب از صدا و سیما اعلام کردند کسانی که فرزندانشان در

خارج از کشور تحصیل می‌کنند برای تشکیل پرونده به دانشکده اقتصاد واقع در امیرآباد شمالی مقابل بیمارستان مراجعه کنند. جمعیت تقریباً نصف خیابان را گرفته بود خجالت کشیدم بگویم من رئیس اینجا هستم، اجازه بدهید وارد شوم، راهم را کج کرده از جمعیت دور شدم، راه منزل را گرفتم و به خانه برگشتم و تلفن هم نکردم بپرسم چه خبر است. همان روز فهمیده بودند که چه اشتباه بزرگی کردند جمعیت انبوهی را به وسط شهر فرا خوانده بودند که اگر سانحه نمی‌آفریدند روی دشنام و انتقادشان باز می‌شد. آن کار را در دانشکده‌ای دورتر از مرکز شهر در دانشگاه ملی انجام دادند.

اصلاً در آن اوضاع و احوال انقلابی و بی برنامه‌ای و بی اقتداری دولت و دانشگاه هیچ کاری از هیچ رئیس دانشگاهی بر نمی‌آمد. اگر می‌خواستند انضباط و آئین‌نامه و مقررات و جابجائی و توبیخ و تشویقی به عمل آورند کافی بود چند نفر را در نماز جمعه با خود همراه کنند و دمار رئیس را در آورند. رئیس جدید ما دکتر ابوالقاسم گرجی از دانشکده حقوق به جهت فضل و فقاہت و انسانیتش به ریاست دانشگاه برگزیده شده بود. من ایشان را در هیأت ممیزه می‌شناختم. رفتم پیشش گفتم آمدم از حضورتان مرخص شوم و استعفای خود را از ریاست دانشکده تقدیمشان کردم. خواند و دلایلش را پرسید گفتم حال و حوصله کار کردن ندارم. خیلی اصرار کرد که بمانم و با هم کار کنیم. عینکم را از چشمم برداشته گفتم شما را که پشت میز نشسته‌اید نمی‌بینم چطور می‌توانم خدمت کنم. او نمی‌دانست که چشمانم را عمل کرده‌ام و بدون عینک چیزی را نمی‌بینم. بسیار مرد شریف و ساده‌ای بود ولی او نبود که اداره می‌کرد زیردستانش اداره می‌کردند و او امضاء می‌نمود.

در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۲۱ با استعفای من موافقت کردند. وقتی خود را در آئینه دیدم، در آن یکسال، ده سال پیر شده بودم.



دو خاطره از روز تاریخی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

دو خاطره‌ی فراموش نشدنی از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دارم که هم برای من و هم برای ملت ایران تاریخ‌ساز بوده است. در روز چهارشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ قرار بود در انجمن ایران و فرانسه راجع به «تجربیات برنامه تثبیت اقتصادی ایران» سخنرانی کنم. رئیس انجمن ایران و فرانسه دکتر پرویز موآت پسر بزرگ مرحوم موآت وزیر فرهنگ ایران در دوره‌ی پادشاهی رضاشاه بود که در پاریس با همدیگر سلام علیک داشتیم و بعدها فهمیدم که خویشاوندی سببی هم داریم. رئیس انجمن برای هر فرانسوی مقیم تهران و فرانسه زبان‌های ایرانی دعوتنامه فرستاده بود.

آن روز به نظرم غیرعادی آمد. رفتم ببینم در شهر چه می‌گذرد. نزدیکی‌های ظهر که از حوالی انجمن می‌گذشتم، درب انجمن را بسته دیدم و چند نفری جلوی در ایستاده و چندتائی مشغول خواندن آگهی بودند. روی در به فرانسه و فارسی نوشته بودند به خاطر ممنوعیت اجتماعات امروز سخنرانی برگزار نمی‌شود و همین سخنرانی در جلسه دیگری که به اطلاع خواهد رسید موکول می‌گردد.

از جمله کسانی که در آنجا با او برخورد کردم دکتر هوشنگ کاتوزیان یکی همکاران ما در وزارت دارائی بود که تحصیلات دکتری خود را در پاریس گذرانده بود. تا آن زمان هیچ خبر نداشتیم که اوضاع مملکت از چه قرار است. همراه ایشان قدم‌زنان و صحبت‌کنان به طرف خیابان کاخ حرکت کردیم، نزدیکی‌های کاخ که رسیدیم، از ایشان خواستم اگر کاری ندارد به منزل من بیاید با هم ناهار بخوریم و گپ بزنیم. ایشان قبول کرده هنگامی که از خیابان «پهلوی» وارد خیابان کاخ می‌شدیم نظامی‌ها جلوی ما را گرفتند و مانع پیشروی ما شدند علت را پرسیدم و با اعتراض گفتم منزل من اینجا است: در کوچه حسابداری نخست‌وزیری است، با خشونت گفتند ورود ممنوع است، متفرق شوید. چاره نداشتیم از همان راهی که آمده بودیم برگردیم و به طرف کافه رستوران نادری برویم و در آنجا ناهار بخوریم. از خیابان پاستور که بیرون می‌آمدیم رفیقم گفت برویم منزل خانم کاتوزیان که فامیل ماست، گفتم من ایشان را نمی‌شناسم. گفت آدمهای خیلی

خوبی هستند، خوشحال می‌شوند، خیلی هم خوشحال می‌شوند. گفتم آخه حالا نزدیک ظهر است سرزده نباید بی‌موقع مزاحم شویم. گفت مطمئنم خوشحال می‌شوند. آنها خانواده پرجمعینی هستند سفره‌شان همیشه برای میهمان باز است. با خجالت رفتم و با خوشروئی مورد استقبال قرار گرفتیم. اندکی بعد برای صرف ناهار دعوت شدیم. پس از صرف ناهار از هر دری صحبت می‌کردیم، هنوز نمی‌دانستیم جریان چیست، چه اتفاقی افتاده است؛ چیزهایی از قم می‌گفتند ولی دقیقاً نمی‌دانستیم چه پیش آمده است. دیری نگذشت که خانم صاحبخانه را که خانم خانم‌ها می‌گفتند پای تلفن خواستند؛ خانم با شخصیتی بود، روسری می‌گذاشت و با وقار صحبت می‌کرد. گوشی را گرفت پس از سلام و تعارف می‌شنیدم مرتب می‌گفت چشم قربان، بله قربان اطاعت می‌شود و از این قبیل تعارفات احترام‌آمیز می‌کرد. وقتی برگشت گفتند داداش فرمودند تا ساعت ۴ بعد از ظهر از منزل خارج نشویم. توضیح دیگری ندادند یا اگر دادند یادم نیست، از وزارت جنگ یا از دربار تلفن کرده بودند وقتی از منزل بیرون آمدیم از دوستم سؤال کردم آن شخص که با خانم صحبت کرد کی بود؟ گفت تیمسار سپهد کاتوزیان برادر خانم بودند. به شوخی گفتم شما که در خانواده‌تان خواهر و برادر اینطور مؤدب حرف می‌زنند، یک دختری هم برای من بگیر. بی آنکه حرفی بزند خنده کنان از هم جدا شدیم و هر یک به طرف منزل خود روان شدیم. موقع برگشتن دیگر اثری از سربازان در خیابان کاخ نبود، بدون مانع وارد منزل خود شدم و پسری را که پیش من بود در منزل ندیدم. مدتی بعد از من، به منزل برگشته بود. سؤال کردم کجا بودی، امروز چند بار تلفن کردم منزل نبودی، کمی مکث کرد و گفت رفته بودم بازار و لاله‌زار چند تا رادیو و تلویزیون شکستم، تازه فهمیدم جریان چیست. این جوانک را که اسمش داود بود، در حسن‌آباد تهران پیدا کرده بودم. این آقا داود ۱۵، ۱۶ سال بیشتر نداشت. در حسن‌آباد یک پرده‌ی حصیری از پرده فروشی برای جلوگیری از ورود آفتاب به اطاق و اشراف دید همسایه خریده بودم و می‌گشتم کسی را پیدا کنم که آن را با من به منزل بیاورد.

داود را دیدم که در گوشه‌ای ایستاده گفتم می‌توانی این حصیر را برای من بیاوری؟ جواب مثبت داد. بین راه که چندان دور نبود سؤال کردم چی کار می‌کنی؟ کجا هستی؟ فهمیدم در پرورشگاه زندگی می‌کند، روم نشد بیشتر سؤال کنم کدام، کجا، چرا... من در آن زمان شدیداً به کسی احتیاج داشتم که به من کمک کند، صبحها تا ساعت ۲ بعد از ظهر در وزارت دارائی در جلسات کمیسیون تهیه قانون مالیات‌های مستقیم کار فشرده داشتم. به منزل آمده ناهار خورده یا نخورده عازم دانشگاه می‌شدم. گاهی با دوستان بیرون شام می‌خوردم و وقتی به خانه

می آمدم خسته و کوفته مطالعه می کردم و تا مدت های شب بیدار بودم؛ اصلاً وقت سر خاراندن نداشتم. اگر داود پیش من می ماند و برای من خرید می کرد و غذایی می پخت می توانستم بیشتر به کارهای تحقیقاتی خود برسم. وقتی به منزل رسیدیم، جای درست کردم، به او دادم و او فهمید که من تنها زندگی می کنم و اطاق های متعدد در اختیار دارم هنگام رفتن حق الزحمه او را دادم و گفتم این صد تومان را بگیر و فردا بعد از ظهر این پول را می دهی به همان پرده فروش و عین این پرده را می گیری و می آوری اینجا، اگر مایل باشی شب را هم همین جا می خوابی، پیش خود فکر کردم اگر پول مرا که در آن وقتها ارزشی داشت برد و پرده را نیاورد اقلأً به نیازمندی کمک کرده ام و بهتر است که فرد ناسالمی را وارد زندگی خود نکنم. اتفاقاً حصیر را به موقع آورد و گفتم من پیش شما می مانم. خیلی کم حرف بود لهجی خوب تهرانی داشت تا از او سؤال نمی کردم حرف نمی زد صبحها که از خانه بیرون می رفتم، او بعد از انجام کارهای خانه و خرید، با بچه های محله در کوچه والیبال می کرد. شبها او را به مدرسه اکابر فرستادم درس بخواند. کار آنچنانی در منزل نداشتم، خیلی آزاد و راضی بود ولی هرگز خنده ای به لبهایش ندیدم.

آن روز ۱۵ خرداد، که عصر به منزل آمدم هنوز داود به منزل نیامده بود وقتی آمد گفتم داود چند بار امروز تلفن کردم جواب ندادی، کجا بودی؟ گفت در تظاهرات بودم، چندین رادیو تلویزیون داغون کرده به خیابان ریختیم. گفتم چرا، چرا این کارها را کردی؟ گفت عاملهای فسادند، فهمیدم با چه کسی طرفم و تعطیل جلسه سخنرانی من هم به همین دلیل بوده است. رفتم مشغول کار خود شدم دو سه روز بعد به منزل یکی از دوست ها که مرد محترم و صاحب تماشاخانه ای در لاله زار بود و در پاریس توسط دوستی آشنا شده بودم، دعوت داشتم. به من گفت خدمتکارش رفته و در مضیقه خدمتگزاری است.

به او پیشنهاد کردم حضری داود را که می شناخت برایتان بفرستم. گفت دستش کج نیست؟ گفتم از این جهت من ضمانت می کنم. خوشحال شد، فردا آدرسش را که ساکن تهرانش بود به او دادم و گفتم برو پیش ایشان در آنجا به تو بیشتر خوش می گذرد و او به تو بیشتر از من احتیاج دارد و هر وقت ناراضی شدی دوباره می توانی پیش من برگردی، اینجا مثل خانه توست. دو سه ماهی گذشت، از داود و دوستم خبر نداشتم تا یک روز دیدم آمد و گفتم نمی خواهم آنجا بمانم. سه چهار روز بعد دوستم تلفن کرد و گفت داود شما دو چرخه پسر را دزدیده است. تعجب کردم، گفتم به شما زنگ می زنم. داود را صدا کردم گفتم تو چرا دو چرخه آقا را دزدیدی، رفتم طبقه بالا دیدم دو چرخه آنجاست. دوباره تکرار کردم چرا دو چرخه آقا را دزدیدی گفت

ایشان حقوق مرا ندادند و من هم دوچرخه او را گروئی برداشتم. حرف دیگری نداشتم بزنم. به دوستم تلفن کردم گفتم می‌گوید شما حق و حقوقش را نداده‌اید او هم دوچرخه را گروئی برداشته است. خیالتان جمع باشد دوچرخه شما اینجاست فردا می‌گویم برایتان بیاورد. دوچرخه را داود به صاحبش رساند و حق و حقوقش را گرفت و دوباره پیش من مدتی ماند و بعدش رفت و کاری برای خود پیدا کرد.

این خاطره‌ی اول از ۱۵ خرداد بود، حالا برسیم به خاطره دوم که از این خیلی مهم‌تر است. دوست و همکار وزارت دارائی من، چند روز بعد از آن حرفی که به شوخی زده بودم مرا دید و گفت با تیمسار کاتوزیان صحبت کردم، اگر مایلی برویم به دیدنش. من سکوت کردم، حرفی نزدم، اصولاً آب من با ارتشی در یک جوی نمی‌رود، اگر همسرم ناراحت نشود، از ارتشی که فرمان می‌دهد و فرمان می‌گیرد خوشم نمی‌آید.

شنیده بودم که ایشان زمانی فرمانده تیپ رشت بودند از دوستان رشتی خود سؤال کردم، همه بدون استثناء گفتند مرد بسیار خوبی است و همه در زمان فرماندهی ایشان در رشت از او تعریف می‌کردند. همان دوستم دو سه هفته بعد گفت چی شد، مایلی وقت بگیرم برویم منزلشان. من گفتم نمی‌شود یک عکس از آن دختر به من نشان بدهی، گفت نه، آنها عکس نمی‌دهند. اگر مایلی بدیدنشان می‌رویم، اگر خوشت نیامد، مانعی ندارد، دیگر دنبال نمی‌کنی.

آن موقع من در دو جا کار می‌کردم، صبحها در دفتر طرح و بررسی‌های وزارت دارائی و عصرها در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق دانشگاه تهران تحقیق می‌کردم و واقعاً وقت سر خاراندن نداشتم چه رسد به خواستگاری رفتن و زن گرفتن. چند روزی گذشت بالاخره قرار گذاشتم شبی با هم به منزلشان در خیابان گاندی برویم. وقتی وارد منزل شدیم ما را به سالنی هدایت کردند که دو تا آقا و دو تا خانم در صدر اتاق نشسته بودند. رفیقم مرا به آنها و آنها را به من معرفی کرد. آنها دو برادر بودند یکی جوانتر و دیگری مسن‌تر و با ابهت تمام، نظامی‌وار نشسته بود. به نظرم آمد که ایشان پدر عروس‌اند چون قیافه و صولت نظامی داشت و آن دیگری که جوان و در لباس غیرنظامی بود به نظرم نورانی آمد. جای آوردند و شیرینی خوردیم صحبت کردیم تا بالاخره دختری وارد سالن شد و در گوشه‌ای نشست بدون آنکه کسی ایشان را معرفی کند.

چند بار شنیدم که یکی از خانم‌ها پرسید چرا پروین نمی‌آید من که اسم هیچیک را نمی‌دانستم خیال کردم لابد همسر آینده من است که نخواسته بیاید. مجلس خیلی رسمی بود. خیلی کم حرف می‌زدند و بیشتر دوست من میدان‌داری می‌کرد. جای و شیرینی دوباره خوردیم

بدون آنکه حرفی راجع به خواستگاری بزنیم از منزل بیرون آمدیم و هر یک دنبال کار خود رفتیم. چند روز بعد دوستم گفت به تیمسار چی جواب بدهم، من که واقعاً سرم شلوغ بود اصلاً آنچه فکر نمی‌کردم وقت گذاشتن برای اینجور کارها بود یا لااقل نمی‌خواستم با یک جای و شیرینی طوق ازدواج بگردن بیندازم گفتم آقا، عروس خانم که نیامد، گفت چرا نیامد، آن که آمده آن گوشه نشسته بود عروس بود، گفتم نه، آن خواهر عروس بود، گفتم آخر آن آقا که شق و رق نشسته بود، اصلاً ابراز احساسات نمی‌کرد گفت بابا، آن تیمسار عموی عروس بود. گفتم مگر چند تا تیمسار آنجا بودند؟ آن خانمی که پهلویش نشسته بود مگر مادر عروس نبود؟ نه بابا آن زن عمویش بود، با خنده گفت تو فقط مرا اشتباهی نگرفته بودی؟ کلی خندیدیم و گفتم تا یکبار دیگر آشنا نشویم جواب مثبت یا منفی نمی‌توانم بدهم. خلاصه یکبار دیگر رفتیم و بعداً به برادر بزرگم گفتم یک چنین قصدی دارم، به اتفاق ایشان رفتیم. از همان آغاز کار، تیمسار کاتوزیان از طریق دوست صمیمی اش آقای قوام صدوری معاون وزارت دارائی راجع به من تحقیق کرده بود. وقتی فهمید سیدم، تحصیلات شایسته کرده‌ام و قیافه بدی هم ندارم گازانبری دست بکار شدند مدتی بعد از عقد و عروسی فهمیدم هم دختر، هم پدر فرشته خصال‌اند.

پدر واقعاً یک جواهر بود، در مقام سپهبدی از هر کسی افتاده‌تر بود. بارها دیدم گماشته مشهدی اش را که از مشهد برمی‌گشت رویوسی می‌کرد، بر خلاف دیگر خویشاوندانش بسیار متواضع بود، مثل اینکه وظیفه داشت تکبر دیگران را با تواضع خود جبران کند. اگر بدشان نیاید هر کدام تکبر مخصوص به خود را دارد، حق هم دارند، همه‌شان به نوعی هنر و نبوغ و پشتکار دارند. منزه و پاکدامن‌اند اگر با هم در سیاست بودند دولت تشکیل می‌دادند. تیمسار کاتوزیان علاوه بر تواضع متدین بود. مهمان‌نواز بود. هر کس به منزلش می‌آمد تا بیرون حیاط بدرقه می‌کرد و بدرقه کنان مرتب می‌گفت قربان قدمتان، قدم روی چشم گذاشتید و اینجور تعارفات که از صمیم قلب می‌کرد. برای آخوند و سید احترام خاص قایل بود، هر آخوندی که با او سلام علیک می‌کرد دستش را می‌بوسید عجیب انسان شریفی بود؛ کسی که مدتها رئیس اداره کنترلر ارتش و نصف بودجه کل کشور زیر نظر او بود وقتی مُرد، پول کفن و دفن نداشت؛ دو خواهرهای همسرش هر کدام سیصد هزار تومان برای خرید قبر در شاه عبدالعظیم پرداخت کردند که البته بعداً ادا شد. می‌گویند مرحوم الهیار صالح که ده بار وزیر، وکیل و سفیر شد همیشه به بقال محله بدهکار بود و مرحوم حسینی که وقتی از مأموریت برمی‌گشت مانده پول صرفه جوئی شده را با اسناد هزینه به خزانه برگشت می‌داد. مرحوم نریمان و امثال اینها نمونه‌های شرف و پاکدامنی بودند و

تیمسار کاتوزیان یکی از نمونه‌های بارز وارستگی بود که با در اختیار داشتن کل بودجه ارتش، یک خانه داشت و خانه و مغازه‌های میراثی خود را یکی پس از دیگری فروخته بود تا برای خرج زندگی معطل نباشد و اگر ده روز حقوقش را دیرتر می‌دادند معطل بود، طوری مخارجش را با درآمدش تنظیم می‌کرد که می‌توانست تقریباً هر سال با همسرش به مکه برود شاید بیش از ده بار بلکه بیشتر پیش از انقلاب به مکه رفته باشند و از آن خیلی بیشتر به کربلا و نجف و مخصوصاً به مشهد که در هر فرصتی با سر می‌رفت. نظامیان سرگرد به بالا برای خروج از تهران یا ایران می‌بایست از شاه اجازه می‌گرفتند. یکبار شاه گفته بود مگر این کاتوزیان چند بار به مکه می‌رود؟ گفتند قربان ایشان از تعطیلاتش اینجوری استفاده می‌کند. هر کس هر کاری از او می‌خواست مثل سرباز فداکار برای ثواب انجام می‌داد، اصلاً خجالت نمی‌کشید از دوست و آشنایش در رده‌های حکومتی بخواهد برای یک بنده خداکاری انجام دهد. برادر کوچکش به من گفت داداش وقتی در مدرسه نظام و دانشکده افسری بود هر صبح جمعه بعد از اقامه نماز به مسجد ملاجعفر می‌رفت و با خادم مسجد پیاده به شاه عبدالعظیم برای زیارت می‌رفتند. آقای عباس میرزائی که وکیل مجلس و از دوستان نزدیک تیمسار بودند چند بار در حضور خودشان برای من تعریف کردند «در زمانی که خود وکیل مجلس و تیمسار معاون پارلمانی وزارت جنگ بود با هم قرار داشتند روزهای سه‌شنبه به امید دیدار «صاحب‌الزمان» به قم بروند. چون در آن زمان شایع شده بود که آن حضرت در حوالی مسجد جمکران ظاهر شده و فرموده بودند آنجا مسجد بسازند که مسجد جمکران را از آن زمان شروع کرده بودند بسازند. روزهای سه‌شنبه بعد از پایان کار مجلس، قرار ملاقاتم روی روی بستنی‌فروشی اکبرمشتی در خیابان ری بود. تیمسار در آنجا لباس نظامی خود را در ماشین عوض می‌کرد هر کدام یک بستنی اکبرمشتی می‌خوردیم و به راه می‌افتادیم و با ماشین کرایه یا اتوبوس خود را به قم می‌رساندیم و در آنجا به زیارت و نماز و دعا مشغول بودیم تا اول صبح چهارشنبه عازم تهران می‌شدیم و راننده تیمسار لباسشان را اطو کرده آورده در همان ماشین می‌پوشیدند با هم به مجلس می‌رفتیم».

من خودم پس از فوت مادرم هر سال با ایشان و آقای عباس میرزائی برای شب سال مادرم به قم می‌رفتم. مادرم و خاله‌ام در حجره دوم بعد از کفشداری حضرت معصومه مدفون بودند که غالباً در انبوهی از مهرهای نهاده زیر پیشانی مؤمنان، برای بازیافت مجدد ریخته شده بود که بعدها جزو حرم حضرت معصومه شد. ایشان به قدری برنامه‌ریزی دقیق می‌کردند که در چه ساعتی به مسجد جمکران برسیم می‌رسیدیم، بعد از خواندن نماز حضرت صاحب که در هر

رکعت تا اِیَاکَ نَعْبُدُ وَاِیَاکَ نَسْتَعِینُ صد مرتبه باید می‌گفتیم... که در آن مسجد دستورات ادای آن بر روی ستون‌های ضخیم مسجد نوشته شده بود وقتی به قم برمی‌گشتیم اقلأً به سر مزار ده نفر فاتحه می‌خواند و مأمورگورستان پیشاپیش می‌دانست بر سر قبر چه کسی باید آب بریزد و همه اینها درست انجام می‌شد و ما به موقع برای نماز ظهر آیت... مرعشی می‌رسیدیم. پیش از نماز به من یادآوری می‌کردند که اینجا باید نماز قصر بخوانی. برای ظهر و عصر هر کدام دو رکعت بیشتر نباید بخوانی و من که از این همه عبادت خسته و بعد از خواندن دو رکعت نشسته بودم. به من می‌گفت آن دو رکعت دیگر را به قصد قضا بخوان و من که از آن همه راه‌پیمائی و رانندگی و عبادت خسته شده، نشسته بودم که دیگر نمازگزاران را نظاره کنم با پروئی گفتم پدر چون من نماز قضا ندارم. حرفی نزد، بلند شد اقامه نماز قضا کند. من تعجب کردم که ایمان چه قدرتی به او داده بود که با آن سن و سال خسته نمی‌شد و شاد و شاداب از زیارت برمی‌گشت. بعد از انقلاب گاه‌گاهی از خانه بیرون می‌رفت هوا بخورد ببیند چه خبر است یا به بازار می‌رفت و دوستانش را می‌دید. روزی در بازار بزرگ سر پوشیده تهران، نزدیکی‌های ظهر که به منزل برمی‌گشت آخوندی را دید که می‌شناخت، جلو رفت، سلام گفت و مطابق معمول دستش را بوسید، آخوند که او را شناخت، تعجب کرد چطور هنوز آزاد است. گفت همراه من بیائید به در مغازه‌ای رسیدند، خطاب به شاگرد مغازه‌دار گفت ایشان اینجا باشند تا برگردم. تازه فهمید که دست‌بوسی برای او گران تمام شده است، تحت مراقبت است. تا ساعت ۳/۵ بعد از ظهر در همان مغازه تحت نظر بود تا آخوند برگشت و به همان شاگرد مغازه گفت ایشان را ببرید تحویل کمیته مجلس بدهید. وقتی به کمیته رسیدند حاج عباس آشپز که در بعضی از ایام سوگواری برای تیمسار آشپزی و قبلاً سرباز و عضو کمیته مجلس شده بود جلو آمد و گفت، حضرت اجل، شما اینجا چه می‌کنید؟ گفت نمی‌دانم این آقا مرا آورده است اینجا، ایشان را تحویل گرفته جای آورده چند دقیقه بعد تا کسی صدا کرده پول تا کسی را داده گفته است حضرت اجل را ببرید به منزل برسانید. این بار به خیر گذشت. چندی بعد از طرف دادستانی به سراغشان آمدند، تمام خانه را گشتند و یکی دو بار دیگر هم آمدند سین جیم کردند. اختلاف قیمت ماشین واگذاری را که در زمان خدمت سالهای پیش خریده بود از او گرفتند تا بالاخره ایشان را به زندان اوین خواستند. من خودم ایشان را به زندان اوین رساندم، دخترش همراه من بود یک ساعتی در آنجا ماندیم که برگردند. خبر آوردند که شما بروید. می‌گفت وقتی از مسئول زندان خواستم تلفن کنید جانماز و قرآن مرا بیاورند، مأمور زندان پوزخند زنان گفت آقایان وقتی اینجا می‌آیند تازه به فکر جانماز و قرآن می‌افتند.

آقای عرب که در وزارت دارائی خوشنام و در زندان از احترام خاص برخوردار بود وقتی فهمید کاتوزیان را زندانی کرده‌اند تلاش کرد خودش به جای ایشان زندانی شده و او را آزاد کنند، قبول نکردند و ساطت کرد اقلأً جایش را عوض کنید و تختی در حیاط برای او گذاشتند. شهادت دادستان کل تهران آیت ا... قدوسی که آشنائی دیرینه با او داشت و شهادت آقای طالقانی که ایشان مسلمان و اهل ایمان‌اند موجب شد که وی را به قید ضمانت آزاد کردند ولی ممنوع‌الخروج ممنوع‌المعامله شدند نه فقط او که همهٔ اعضای خانوادهٔ او ممنوع‌المعامله شدند و این آقایان رده بالای نظام بودند که جان کاتوزیان را نجات دادند، شاید هم نه، اگر ثروتمند بود و مال و منال داشت رهایش نمی‌کردند. ایشان هر اول ماه در خانه‌ی خود هم پیش و هم بعد از انقلاب تا هنگام فوتش بساط روضه‌خوانی داشت. مجلس روضهٔ آبرومندی برگزار می‌کرد، چای و شیرینی و میوه و آجیل مشکل‌گشا فراوان در دسترس بود. آجیل و شیرینی و اینگونه تنقلات را نذری فامیل‌ها هر ماه می‌آوردند و بهترین میوه فصل را از بازار به قیمت مایه به مایه برای او می‌فرستادند. روضه‌خوانهای او همه در سطح بالا بودند، از بین آنها دکتر مناقبی، علامه، دکتر مقصودی که وکیل دادگستری و شمالی و به هر دو لباس ملبس بود در شروع منبر با لهجهٔ خفیف شمالی آغاز سخن می‌کرد، کم‌کم صدایش قدرت می‌گرفت و نطق جالب و مجلس پسندی ارائه می‌کرد و در آخر شعر پر معنایی را با صوت زیبا مثنوی می‌خواند و محشر به پا می‌کرد. شنیدم با جبهه ملی بود، یا سمپاتی‌زان بود برای اینکه در مجلس ختم مرحوم الهیار صالح دیدم سنگ تمام گذاشته بود. اوایل انقلاب مدتی رئیس کمیته نیاوران بود بعدها پس از سفر به آمریکا او را به زندان انداختند و به جاسوسی آمریکا متهمش کردند در تلویزیون آوردند و آبرویش را بردند و اعدامش کردند. عجب اینکه، نه از جبهه ملی، نه از صدای آمریکا و نه حتی از دوستان و خویشاوندانش نشنیدم صدایی برخاسته باشد. می‌گفتند ایران بهشت تیمساران است. اگر چنین بود چرا هیچیک از آنها بچه‌های خود را به مدرسه نظام در خدمت ارتش نفرستادند. به نظرم اگر آنها از وضع پرستیژی و مادی خود راضی بودند بچه‌های خود را وادار به این خدمت می‌کردند. آنها قلباً از موقعیت اجتماعی خود به جهات مختلف چندان رضایت نداشتند. از صبح علی‌الطلوع به خدمت می‌رفتند و تا ساعت ۴ یا ۵ بعد از ظهر یکسره در لباس خدمت کار می‌کردند، اگر چه کار مولد نمی‌کردند ولی کار می‌کردند و بعد از اینکه به منزل می‌آمدند گوش به تلفن بودند، اطاعت می‌شود قربان، امر بفرمائید قربان، چشم قربان، تشکر می‌کنم تیمسار آماده خدمت بودند و اگر بیچاره‌ها می‌خواستند به قزوین بروند می‌بایست از شاه اجازه می‌گرفتند.

من روزی به تیمسار گفتم این تیمسارها این دلارها را از کجا آوردند که بانک مرکزی منتشر کرده است از کشور خارج کرده اند، گفتم دو سه نفر از آنهایی که در آن لیست کذائی بانک مرکزی بوده نام برد و گفتم به قرآن قسم می خورم که این شخص، (اسمش یادم نیست) گفت صد میلیون پاپاسی نداشت نوشتند صد میلیون دلار از کشور خارج کرده است. گفتم پس چه می گویند که در ارتش دزدی می کردند در مقاطعه ها و خرید، کمیسیون می گرفتند و رشوه می گرفتند. گفتم می خواهی بگوئی من که رئیس اداره کنترلر بودم دزدی می کردم گفتم استغفرا...، گفتم پس کی، ارتشید طوفانیان که در نظرم بود اسم بردم، ساکت شد و گفتم خریدهای اسلحه زیر نظر من نبود، آن خریدهای از خارج زیر نظر مستقیم شخص اعلیحضرت بود.

برای نشان دادن تنگدستی افسران، برای اینکه بگویند آنطور نیست که خیال می کنم گفتم روزی برای استقبال از مسافری به فرودگاه رفته بودم، ارتشید فریدون جم را در سالن انتظار دیدم. رفتم سلام گفتم دیدم خیلی غمزده و نگران است از او سؤال کردم چرا اینقدر گرفته اید؟ کمی مکث کرد، نخواست بگوید ولی گفتم پسرم از درخت افتاده، احتیاج به جراحی دارد. پدرم فقط دو تا بلیط هواپیما برای من خرید، سکوت کرده دیگر حرفی نزد. فهمیدم که برای عمل جراحی پسرش در مضیقه مالی است.

به ایشان گفتم شما ترتیب بیمارستان را بدهید من ترتیبی می دهم که هزینه هایش تأمین شود... همان شب شرفرضی تهیه کردم و از شاه خواستم که با هزینه های بیمارستانی به خرج ارتش موافقت کنند، ایشان هم پذیرفتند؛ به وابسته نظامی ما در لندن یا پاریس خاطر من نیست تلگراف کردم که همه هزینه های معالجات فرزند تیمسار جم را به عهده ارتش بپردازد.

یکبار دیگر بعدها متوجه شدم که برای «چک آپ» آزمایش های فرزندش می خواهد به خارج برود احساس کردم که از لحاظ مادی در مضیقه است و برای آن آزمایشات احتیاج به پول دارد بدون آنکه با او صحبتی کرده باشم شرفرضی تهیه کردم و مبلغ قابل ملاحظه ای مثل اینکه ده هزار تومان از شاه اجازه گرفتیم به ایشان کمک کنیم وقتی که چک را به ایشان می دادم مبلغش را نگاه کرد و گفت این خیلی زیاد است من به این مبلغ احتیاج ندارم گفتم این پول را داشته باشید، بدردتان می خورد وقتی با تحسین از جم صحبت می کرد، گفتم پس چرا اینها مثل پرویز راجی و فرویدن هویدا و هوپزر و... که در خاطرات خود از جم صحبت می کردند اگر تفتیحش نکرده باشند تعریفی هم نکردند گفتم، تیمسار جم یک نابغه بود، آقا بود یک موی او در بدن اینها منظور قره باغی و طوفانیان... نبود. او گفتم جم از لحاظ معلومات، بزرگواری و شخصیت بی نظیر بود،

قصدهش این بود که بگوید در مقام ارتشبدی برای خرج زندگی به پدرش احتیاج داشت و هر وقت به مناسبتی از قره‌باغی صحبت می‌کرد یا خاطراتش را بازگو می‌کرد احساس می‌کردم نظر خوبی نداشت؛ من هر گز ندیدم از کسی بد گفته باشد فوقش سکوت می‌کرد. گفت قره‌باغی با فردوست، دوست صمیمی بود هفته‌ای یکبار فردوست شام را نزد قره‌باغی صرف می‌کرد همه امتیازاتش را مدیون دوستی با فردوست بود. شاه، فردوست، قره‌باغی و پسر قوام داماد شاه و شوهر اشرف با هم همدوره بودند.

آقای صد میلیونی - در زمان نخست وزیری دکتر اقبال، سرلشکر ضرغام وزیر گمرکات و انحصارات بود. ضرغام در هنگام تنظیم بودجه کل کشور، در آمد گمرکات ایران را کمتر از انتظار دولت پیش بینی می‌کرد. هر چه در هیأت دولت اصرار می‌کردند که رقم درآمد گمرکات را بیشتر برآورد کنند، وزیر گمرکات زیر بار نمی‌رفت. تا در جلسه دیگری که فشار بیشتری وارد ساختند، سرلشکر ضرغام گفت اگر تیمسار هدایت (رئیس کل ستاد ارتش) تیمسار کاتوزیان را برای تصدی گارد گمرک به من بدهند ۱۰۰ میلیون به پیش‌بینی درآمد گمرکات اضافه خواهم کرد. آقای کاتوزیان گفت: شبی، در یک میهمانی که نخست‌وزیر هم حضور داشت، تیمسار هدایت دست مرا گرفت پیش دکتر اقبال برد و گفت جناب آقای نخست وزیر اینهم آن آقای ۱۰۰ میلیونی شما.

تیمسار کاتوزیان تا سال ۱۳۳۹ فرمانده گارد گمرک بود و درآمد گمرکات را بیشتر از این بالا برد ولی به خاطر مراقبت دقیق از مرزهای کشور، قاچاقچی‌ها مستأصل شده بودند. در آن زمان شایع بود والاحضرت اشرف قاچاق مواد مخدر می‌کند از ایشان سؤال کردم آیا با ایشان هم گلاویز شده‌اید، گفت خیر، کسی جرأت نمی‌کرد قاچاق کند، گفتم چرا اینقدر شایع کرده‌اند؟ گفت خیلی‌ها می‌گفتند. به هر حال بر اثر سختگیری در بدام انداختن قاچاقچیان، برای او نزد شاه زدند که اصلاً گارد گمرک را منحل کرد. هم ایشان به من گفتند، البته گفتند پیش خودت بماند، (این یادداشت مربوط به سالهای پیش از انقلاب است) به نزد شاه سعایت کردند که ضرغام و کاتوزیان، با در اختیار داشتن کشتی و هواپیما و سرباز برای اداره گمرکات، ممکن است کودتا بکنند، در حالیکه من کاتوزیان، برای اینکه بدگمان نشوند، هر گز بیش از ۱۱ سرباز در اختیار نمی‌گرفتم تا مبادا گمان برند با داشتن سرباز و کشتی و هواپیما ممکن است کودتا راه بیندازیم.

دختر من هم خاطراتی دارد

ساعت هفت صبح یکی از روزهای دی ماه ۱۳۶۳ بود. از منزل بیرون رفتم تا در تهیه مقدمات مراسم خیریه برای سالمندان به خیابان قوام السلطنه که در آنجا «ایوت» دوست دوران تحصیلی ام سکنا دارد بروم و چیزهایی از قبیل فیله سر و کاغذ و پاکت نقاشی شده برای نامه و اینجور چیزها که تهیه کرده بودم به او بدهم تا در مراسم خیریه به نفع سالمندان بفروشد. بین راه در خیابان ارم، در سیصد چهارصد متری منزل ما در تخریش به یک ماشین گشت که از رویرو می آمد برخورد کردم. دور زد، بوق زد و مرا صدا کرد که بایستم. اول اعتنائی نکردم و به راه خود ادامه دادم و اصلاً هم نمی ترسیدم چون که کاملاً لباس اسلامی به تن داشتم؛ یعنی چون هوا سرد بود با شلوار و دستکش و روسری ضخیم پشمی بلند خود را پوشانده بودم. یکی از پاسدارها، از ماشین پیاده شد و گفت بیا با تو کار داریم و کیف دستی مرا گرفت برد داخل ماشین و در آن را باز کرد و چند «نگاتیو» که در آن کیف بود و می خواستم بدهم ظاهر کنند برداشت و یکی یکی نگاه می کرد و می پرسید اینها کیستند و من جواب می دادم، مرا مسخره می کرد که در یک «نگاتیو» که من و پدر و دوست پدرم و بچه های او بودیم و در راه مشغول غذا خوردن بودیم نشان داد و گفت این مردها کیستند. عکس نگاتیو را نگاه کردم و گفتم که پدرم و اینها هستند. گفت کجا، در خونه تان، حیاط خانه شما چند هکتار است؟ و بعد دفتر آدرس ها را که ورق ورق شده و می خواستم بدهم سیمی کنند را از کیفم بیرون آورد و یک یک آدرس ها را می خواند و می پرسید کیستند و چرا اینقدر اشخاص در خارج می شناسم؟ کیفم همچنان در ماشین و من را جلوی ماشین استیشن کرم رنگ نگهداشته ستوال پیچ می کرد. بعداً دو نفر، از عقب و جلوی ماشین پیاده شدند و در دو طرف من با مسلسل قرار گرفتند.

سئوالات زیادی از من درباره خودم و خانواده‌ام، پدرم و مادرم می‌کردند. بعداً سؤال کرد
اکنون چه می‌کنم، مشغول چه کاری هستم. گفتم دیپلمه هستم و درس ریاضی و فرانسه خصوصی
در منزل خودمان می‌دهم.

گفت چند می‌گیری؟ گفتم که پول نمی‌گیرم به بچه‌های دوستان پدر و مادرم درس می‌دهم.
پرسید، برای تو پول مهم نیست؟ در حالیکه پول برای همه مهم است. گفتم با پدر و مادرم زندگی
می‌کنم، آنها خرج مرا می‌کشند. گفت چرا در بسیج سپاه پاسداران درس نمی‌دهی گفتم تا حالا
فکرش را نکرده‌ام و نمی‌دانستم که آنها احتیاج به معلم دارند. در این فاصله دو اتوبوس به فاصله
چند متری جلوی ما ایستادند؛ چون در نزدیکی «ترمینوس» ایستاده بودند، از آنها خواهش کردند
که مرا آزاد کنند. بعداً یک زن چادری به ما نزدیک شد از آنها خواست که با من کاری نداشته باشند
و اضافه کرد اگر حجاب را رعایت نکرده است جوان است و قول می‌دهد که دیگر با حجاب کامل
بیرون بیاید. من جواب دادم که حجابم هیچ اشکال ندارد همان موقع یکی از آنها به دیگری گفت
این جوان را ول کن بینم این «پیرزنه» چه می‌گوید و او را به طرف دیگری بردند تا با او صحبت
کنند و به او گفتند که آن جوان، یعنی مرا، آزاد کرده شما را با خود می‌بریم یکی دیگر از من پرسید
تو این زن را می‌شناسی؟ من چون صورت او را ندیده بودم و نمی‌خواستم که او هم مثل من گرفتار
شود گفتم نمی‌شناسم. فقط در بازار تجریش ممکن است موقع خرید دیده باشم. زن چادری
التماس می‌کرد و می‌گفت فقط قصد کمک به آن دختر را داشتم، بگذارید بروم و از ترس رفت. باز
هم چند اتوبوس دیگر توقف کردند و می‌گفتند: اگر حجاب را رعایت نکرده از جوانی است،
بگذارید برود، آزادش کنید.

پاسدارها با آنها دعوا کرده گفتند به شما مربوط نیست؛ راه‌بندان ایجاد نکنید، بروید پی
کارتان و گرنه گواهی‌نامه‌های شما را خواهیم گرفت و به طرف من آمده و مرا به کناری بردند و
گفتند خیلی جلب توجه می‌کنی و با زبان خوش سوار ماشین بشو و گرنه یک خواهر صدا می‌زنیم
که تو را با توسری توی ماشین بیندازد. دیگر از آن موقع خیلی ترسیدم و رنگ خود را باختم ولی
هر چه سعی کردند درب پشت ماشین را باز کنند در باز نمی‌شد و با قنداق تفنگ هر چه به در
می‌زدند در باز نمی‌شد. به من گفت از درب جلوی ماشین سوار شو. من گفتم سوار نمی‌شوم. (آنها
می‌خواستند که من سوار ماشین شوم چون دائماً با بی‌سیم از آنها می‌پرسیدند کجا هستید، چرا
آنقدر تأخیر دارید) من گفتم شما از من سؤال کنید و من به شما پاسخ می‌دهم. فراموش کردم
بگویم که قبلاً از من سؤال کرده بود که چرا ازدواج نمی‌کنی. گفتم می‌خواهم درس بخوانم. گفتند

ازدواج مانع درس نیست. ما خواهرانی داریم که ازدواج کردند و بچه دارند و درس هم می خوانند گفتم من نمی توانم. گفت مسعود رجوی به شما اجازه ازدواج نمی دهد وگرنه در غیر این صورت نمی توانید به فعالیت سیاسی خودتان ادامه دهید. من گفتم، هیچ فعالیت سیاسی ندارم. به من گفت دروغ می گوئی. موقع انقلاب از بچه دو ساله تا پیرمرد صد ساله فعالیت سیاسی داشتند، چطور تو نداشتی؟ گفتم من به سیاست علاقه ای نداشتم و چیزی نمی فهمیدم. گفتند دروغ می گوئی ما عکس تو را در یکی از راه پیمائی ها داریم و بخاطر همین به دنبال تو آمدیم. من گفتم به خدا من راه پیمائی نرفتم. گفت تو نماز می خوانی؟ گفتم نه. شروع کرد به من فحش دادن که کثافت تو مسلمان نیستی، مسلمان باید نماز بخواند. از آن به بعد هر بار که به خدا قسم می خوردم، به من توهین می کرد که من مسلمان نیستم. تا اینکه در ماشین بالاخره باز شد و در همین زمان دیدم که مادرم با خانم دکتر نصری دوست و همسایه از آن طرف دارند رد می شوند.

گفتم اون مادر من است، گفت با اونها کاری نداریم. من آنها را صدا زدم و مادرم هیجان زده جلو آمد. او را به کناری کشیدند و از او هم شروع به پرس و جو کردند. کسی که از مادرم داشت سؤال می کرد، یک دفعه به طرف من آمد و از من پرسید تو نماز می خوانی؟ گفتم نه. بعد رو به مادرم کرد و به او هم توهین کرد که دروغ گوست. چون مادرم گفته بود که من نماز می خوانم.

بعد از مدتی توهین، به مادرم گفت که می تواند برود چون آنها من را با خود می برند. مادرم گفت که او با من می ماند و من را تنها نمی گذارد. مادرم به خانم دکتر نصری گفت برود پدرم را خبر کند و خانم نصری اجازه گرفت که برود و آنها بهش گفتند که مادرم هم می تواند برود. بعد از رفتن خانم دکتر نصری، یکی از آنها که از اول از من سؤال می کرد، مرا به کناری کشید و پرسید که در خانه ما کاست موسیقی دارم؟ و آهنگ گوش می دهی؟ گفتم نه، گفت کاست نداری، گفتم نه و باز به من فحش داد که حتماً می خواهی بگوئی به قرآن نه. بعد پرسید که دوست پسر دارم یا نه، گفتم نه، گفت پس چه جوری خود را ارضاء می کنی؟ که اصلاً معنی این حرف او را نفهمیدم. در مورد قد و هیكل سؤال کرد که از او بلندتر است یا کوتاه تر گفتم برادرم بلند است. گفت از من هم بلندتر؟ گفتم نمی دانم گفت من را نگاه کن و بگو. من هم بلندتر گفتم نمی دانم گفت من را نگاه کن و بگو. من هم برای حرص دادن او گفتم از او بلندتر است. در صورتی که برادرم خیلی از او کوچک تر بود و به طریق اولی کوتاه تر!!! بعد پدرم و خانم دکتر نصری و باغبان خونه ما همگی سر و کله شان پیدا شد که دوان دوان پیش ما می آمدند. در این موقع از پدرم پرسیدند آیا من دخترشان هستم؟ از او عذرخواهی کرده و به من گفتند می توانم بروم

در این لحظه من به رعشه افتاده بودم و در همان حال با تمام آن افراد به طرف خانه حرکت کردیم که دوباره ماشین برگشت و بوق زد و من را صدا کرد که دیدم کیفم را که در دست داشتند به من پس دادند. از اون زمان به بعد از حرکت هر ماشینی که به من نزدیک یا فقط رد می شد به تشنج می افتادم و دیگر هیچوقت تا سر کوجه هم تنها نمی رفتم.

حالا چند کلمه از پدر بشنوید. من آن روز ساعت ۱۰ کلاس داشتم و در منزل نشسته درسم را تنظیم می کردم که خانم دکتر نصری در زد، هراسان گفتم بیائید، ندا را گرفتند. در حال حرکت لباس پوشیده دوان دوان رفتیم. به خیابان دوم که رسیدیم باغبان ما که آنجا بود پرسید آقا چه شده، گفتم با من بیا با حالت عصبی نفس زنان رسیدیم. باغبان که سر نترسی داشت، شاید هم از هیچکس نمی ترسید پا به پای من رسید یکی از آن پاسدارها از او سؤال کرد تو چه می خواهی؟ او با تغییر گفت با آقا هستم وقتی فهمید او دختر من است، رو کرد به من و به آن خانم ها گفت، خدا حافظ برادر، خدا حافظ خواهر.

دخترم دیگه از آن زمان به بعد هر ماشینی که آن شکلی می دید رنگش می پرید و ترس عجیبی او را فرا گرفته بود. وقتی این جریان را چندی بعد برای دوستم مهدی آستانه ای شرح دادم گفت دخترت خوشگل است، یکی از آنها او را می خواهد، در رشت همین اتفاق برای یکی افتاد، به خانه اش کیسه مواد مخدر انداختند و مزاحمت زیادی فراهم کردند، اگر می توانی او را بفرست خارج درس بخواند. دخترم از کودکی تا دیپلم را در مدرسه رازی درس خوانده و به زبان فرانسه مسلط بود. تابستان سال بعد که به فرانسه رفتیم اسمش را در دانشکده اقتصاد دانشکده رنس که از آنجا پذیرش گرفته بود نوشتم و در خوابگاه دختران که خواهران مدیریت داشتند برای سال تحصیلی پانسیون کردم و همان طیاره ای که او را با ویزای تحصیلی به پاریس می آورد من و همسرم را به ایران آورد. او همه تحصیلات دانشگاه خود را در فرانسه کرد و دکترای اقتصاد خود را از دانشگاه سوربن پاریس - پانتئون، از همان دانشگاهی که من دکترای دولتی اقتصاد خود را گرفتم گرفت.

خاطره‌ای از یک شب موشک باران، در سیل باران، منزل ما دزد باران بود

آن شب در منزل آقای مهندس علیقلی بیانی جلسه حزبی داشتیم، چند صدای انفجار مهیب، بحث و اعصاب ما را بهم ریخت. وقتی به منزل آمدم پاسی از شب گذشته بود آن شب، دوشنبه شب ۱۰ اسفندماه ۱۳۶۶ بود که برای مردم تهران به ویژه برای من و همسرم پرخطر و خاطره بود: از اوایل شب که موشک باران تهران شروع شد و تا پاسی از شب تکرار گردید من خیال می‌کردم بنا به سابقه گذشته بمباران است و نزدیکی‌های نیمه شب به خود گفتم عراقی‌ها پس از فرستادن چند بمب قوی دیگر در همان شب تهران را بمباران نخواهند کرد و با این فکر به خوب رفتم ولی همسرم که از ترس خوابش نمی‌برد بیدار بود و در نزدیکی‌های ۱/۵ بعد از نصفه شب مضطربانه ولی آهسته مرا از خواب بیدار کرد و بیخ گوشم گفت گمان می‌کند کسی با قفل‌های خانه ور می‌رود. به پا خاستم و به طرف آشپزخانه که صدا از آنجا می‌آمد روان شدیم وقتی چراغ آشپزخانه را روشن و از پشت پرده به حیاط نگاه کردیم دیدیم یک دزد گردن‌کلفت با قد بلند و میله‌ای در دست، بدون آنکه از دیدن ما در پشت شیشه اضطرابی به خود راه دهد نگاه می‌کند و مردد است بماند یا فرار کند که فریاد ما بلند شد و با کوفتن بر در و پنجره و شیشه ناگزیر فرار کرد و به همکارش که چند متر فاصله داشت ملحق شد. از آن شب، تا مدتی کمتر شبها خوابیدم و اگر خوابیدم بیدار می‌شدم کشیک دزدها را می‌کشیدم. بعضی از آن شب‌های موشک باران (که از ترس دزد چند شب تا صبح و بعداً گاهی از خواب بیدار می‌شدم و کشیک می‌دادم تا مبادا دزد وارد خانه شود) شب‌های تهران بقدری مهتابی و مهتاب تهران در ساعاتی از شب چنان روشن بود که بی‌اغراق اگر می‌خواستم می‌توانستم با چشم ضعیف خود بی‌چراغ کتاب بخوانم.

شب اول موشک باران، از همه شب‌های تهران برای ما بیشتر خاطره‌انگیز بود: از سر شب تا نیمه‌های شب بمباران؛ از نیمه‌های شب تا بعد از نیمه شب دزد باران و صبح موشک باران و در

روزها و شبهای دیگر باران و باران و موشک باران بود. عجیب آنکه باران آن روزهای تهران نیز عجیب بود و با صدای ناگهانی رعدهای شبیه صدای انفجار موشک زهره آب می‌کرد. اعلام توقف موشک باران صدام هم با آن شرط و شروط یک جانبه از پنجشنبه تا ۲/۵ بعد از ظهر روز جمعه از مصادیق نامردی صدام و خوار و ذلیل سازی مردم ایران بود که پس از اعلام وعده آتش بس، ۲۴ ساعت پیش از عملی کردن آن، ۲۲ بمب و ۱۱ موشک که دو تای آن را در همان ده دقیقه‌ی پیش از آتش بس روی تهران ریخت.

از ۱۰ اسفند تا ۳۱ فروردین که از این روز آتش بس طولانی تری صورت گرفت عراقی‌ها حدود ۲۰۰ موشک به سوی ایران پرتاب کردند که $\frac{۳}{۴}$ آن بر سر ساکنین تهران فروریخت. ولی با همه‌ی موشک باری تهران، شب و روزهای فروردین تهران چقدر زیبا بود: بعضی از شبهای موشک باران، شب‌های تهران بقدری مهتابی بود که گمان می‌رفت آفتابی است؛ یکی از آن روزهای بهاری که مردم تهران شهر را ترک و به نقاط امن پناه برده بودند، بر اثر بارندگی زیاد و سبک شدن ترافیک و کم شدن دود و گاز و گرد و غبار، هوای تهران چنان صاف و رنگ آسمان چنان آسمانی و کوه‌های شمیران چنان شفاف بود که هرگز کوه‌های تهران را آنقدر به پایتخت نزدیک ندیده بودم و خود نیز نمی‌دانستم تا چه حد در دل کوه سکنا گرفته‌ام. یکی از همین روزهای موشک باران که از پستوی خانه به حیاط رفتم تا از آفتاب فروردین تهران استفاده و شکوفه زدن و تجدید حیات درختان را نگاه کنم، درست در همان هنگام که از حیاط منزل خود نسیم توچال را استنشاق و قله کوه البرز را نگاه می‌کردم که با برف فراوان درخشندگی و ابهت خاص داشت ناگهان، اول صدای آژیر خطر و لحظاتی بعد، انفجار مهیب موشک‌ها عیشم را منقص گردانیدند.

خاطره دیگری از عشق و تمرد

بعد از ظهرها، یکی دو ساعتی با همسرم پیاده روی می کردیم. چند روزی بود سه نفر را می دیدیم که در اطراف منزل ما به طرف رودخانه نشسته گپ می زنند فکر نمی کردیم که دارند نقشه می کشند و در کمین فرصت می باشند.

آن روز دیرتر از هر وقت، از منزل خارج شدیم و نیمساعتی نگذشته بود که برگشتیم وقتی وارد حیاط خانه شدیم می رفتیم درب ورودی ساختمان را باز کنیم که صدائی از پشت حیاط شنیدیم - همسرم گفت شنیدی؟ گفتم آره شنیدم. آن ساعت دیگر شب و هوا تاریک شده بود. به همسرم گفتم تو از داخل ساختمان، چراغ پشت خانه را روشن کن و من از این طرف می روم ببینم چه خبر است، شاید گربه چیزی را انداخته است. تازه چشمم را عمل کرده بودم چشمانم خیلی آسیب پذیر بودند. همسرم نخواست مرا تنها بگذارد به جای ورود به ساختمان پشت سر من آمد. من نمی خواستم بی گدار به آب بزنم، تا چراغ روشن نمی شد در تاریکی خطر نمی کردم. سرگنج حیاط یک پیت حلبی بود که فصد کرده بودم آن را با پا شوت کنم تا اگر کسی در پشت پنهان شده باشد ظاهر شود و فرار کند غافل از اینکه همسرم، برای اینکه با چشم مجروح گلاویز نشوم، با قدم های تند پا جلو گذاشت و بی محابا به طرف خطر رفت یکدفعه با سه دزد نقابدار روبرو شدیم و من فریاد دزد دزد بر آوردم ولی صدای رودخانه طوری بود که هیچ صدائی غیر از غرش آب شنیده نمی شد. اول کاری که رهبر آنها با من کرد عینک را از صورتم برداشت و به حیاط پرت کرد، لابد می دانست که بی عینک نمی بینم. همسرم چون دید مورد حمله قرار گرفته ام برای اینکه به چشمم صدمه نخورد به کمک شتافت ولی با لگد یکی از دزدان به زمین افتاد، هر بار که خواست بلند شود با لگد دزدی که دهانم را گرفته بود به زمین می افتاد انصافاً دزدی که دهانم را گرفته بود

صدمه‌ای جز به عینکم نزد، مثل همسری که پدرش را یا دانشجویی که استادش را تسلیم به اطاعت کند رفتار می‌کرد و چون احساس می‌کردم در چنگ قدرت او بدون آسیب قرار گرفته‌ام عکس‌العملی از قدرت خود نشان نمی‌دادم تا دیدم آن دو نفر صحنه را ترک و آن که مرا در بر گرفته بود رها کرد و پشت سر آنها گریخت.

عجیب اینکه همسرم در آن تاریکی شب دنبالشان دوید که شاید به دامشان اندازد من چون عینک نداشتم نمی‌توانستم آنها را تعقیب کنم و اگر می‌توانستم تعقیبشان نمی‌کردم. آرام آرام از پله‌های گاراژ بدون آنکه ببینم حرکت کردم و نام همسرم را فریاد می‌کشیدم تا سر پیچ کوچی کورکورکی رفتم وقتی همسرم صدای مرا شنید به طرفم برگشت و به خانه که رسیدیم گله کردم خانم تو فکر نکردی ممکن بود تو را با یک لگد به رودخانه بیندازند؟ تازه آن موقع دوهزاریش افتاد چه خطری از سرگذرانده است، حالش به هم خورد، غش کرد بد حال روی مبل نشست. همسایه آن طرف کوچی، خانمی بود که به سراغمان آمد و مستخدمش با دو فنجان چای خوشرنگ حال ما را جا آورد.

کتاب دوم

موجبات انقلاب

سال ۱۳۵۷ ایران

موجبات انقلاب

انقلاب ایران زائیده پنجاه سال خشم روشنفکران، آزادبخواهان، اصلاح طلبان و روحانیت رادیکال بود. انقلاب مشروطیت پس از موفقیت ناکام ماند؛ نهضت ملی شدن نفت پس از پیروزی شکست خورد و انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ایران پایان خشونت بار فراگردی است که سه نسل در تدارک آن سهیم بودند و سه گروه رادیکال مذهبی و ملی و مارکسیستی آن را به ثمر رسانده‌اند. اگر این انقلاب به وقوع نمی‌پیوست، حکومت خودکامه پهلوی نیز پایدار نمی‌ماند زیرا رژیم پهلوی با سرکوب‌های پیشین و خفقان سیاسی که در سال‌های گذشته به وجود آورده بود مشروعیت خود را با بیداری مردم ایران و تحولات جهانی از دست داده بود.

انقلاب ایران نتیجه منطقی نقطه ضعف‌های پنجاه ساله رژیم پهلوی بود که همه گروه‌های اجتماعی شهری دست در دست هم برای سقوط آن به خیابان ریختند و وارد عمل شدند. من باور نمی‌کنم که انقلاب ایران ساخته و پرداخته انگلیس و آمریکا و یا محصول بازیگران پشت پرده و یا انقلاب کارگری توده‌ای‌های وابسته آن زمان به مسکو باشد، هر چند که خود شاه خیال کرده بود که آمریکا و شوروی^(۱) با هم ساختند که او را سرنگون کنند و جان علیل خود را

۱- آقای میرفندرسکی در کتاب دیپلماسی نشر علمی صفحه ۲۴۸ می‌نویسد: «... در سالهای ۵۶ و ۵۷ در حالی که مقامات ایرانی اظهار می‌کردند اغتشاشات زیر سر کمونیست‌هاست شوروی و چین تا آخرین روزها نگران بی‌ثباتی اوضاع ایران بودند و سعی می‌کردند به نحوی با رژیم ایران ابراز صمیمیت کنند در حالی که کشورهای غربی روز به روز از رژیم شاه فاصله می‌گرفتند. در آخرین روزهای رژیم دقیق‌تر بگوئیم در نیمه دوم اکتبر ۱۹۷۸ روزنامه «پراودا» ارگان حزب کمونیست شوروی مقاله دوستونی مفصلی نوشت در تأیید رژیم ایران و تنقید از جنبش مذهبی، در آن مقاله اظهار عقیده کرده بود که این حرف‌ها و این شعارها مال قرون وسطی است. ولی البته وقتی ترن راه افتاد، روسها هم پریدند توی آن که مبادا از قافله عقب بمانند.

موضوع را به این صورت نباید مطرح کرد که انگلیس و آمریکا می‌خواستند رژیم ایران را ساقط کنند خیر! مسأله را

برداشت و از ایران رفت.

بسیاری از مردم گمان می‌کنند که کار انقلاب عمل خارجی بوده است و معلوم هم نیست که آن خارجی آمریکاست یا انگلیس و یا اتحاد جماهیر شوروی.

من در آغاز این گفتار می‌خواهم بگویم که آگاهی از پشت پرده ندارم و آنها که دارند خبری تاکنون نیاورده‌اند. آگاهی‌های ما در داخل ایران، محدود است: من چه می‌دانم که «سیا» در آمریکا، «موساد» در اسرائیل «ک.گ.ب» در شوروی، «انتلیجنت سرویس» در انگلیس و در فرانسه چه تصمیماتی انفرادی یا با همکاری گروهی اتخاذ می‌کنند که چه و چه نکنند و در متن کارهای سیاسی نبوده‌ام که خواننده یا شنیده باشم فلان سرویس جاسوسی بیگانه فلان کس را مأمور به این کار کرده باشد... من فقط معلومات و مشهودات و تعقل و احساس خود را می‌نویسم و می‌دانم که دست خارجی‌ها هم در کار بوده و هست. آن‌ها همیشه چشم طمع به منابع انرژی ایران دوخته‌اند ولی مسأله «در آب نمک خوابانده‌اند» نیست. چون شناخت حقایق پیچیده و مشکل است، بسیاری بدون آنکه زحمت تحقیق و یا حتی تعقیب مسأله را به خود بدهند از قدرت تخیل خود استفاده کرده‌اند؛ چون ندیدند حقایق ره افسانه زدند و می‌گویند که این‌ها را در آب نمک خوابانده بودند. مردم قدیم که جاهل بودند و نمی‌فهمیدند چرا روز و چرا شب می‌شود به عمل خورشید به ماه، به ستاره‌ها و به بت‌ها نسبت می‌دادند و همه بلایا و وقایع را از قهر و غضب آن‌ها تصور می‌کردند. اینها، یعنی آنها که قدرت تخیل زیاد دارند، همه این اتفاقات را زیر سر انگلیس، آمریکا... می‌بینند. این طرز تفکر شاید ناشی از خلق و خوی ایرانیان باشد که از خارجی‌ها بدی دیده‌اند. از روس، از انگلیس، از کودتای ۲۸ مرداد آمریکائی انگلیسی. چون قدرت تخیل قوی

باید به این صورت مطرح کرد که آیا می‌شد رژیم ایران را در آن حال نگه‌داشت و حفظ کرد یا خیر؟ از من اگر بپرسید خواهم گفت به عقیده حقیر ناچیز، ناخوشی متأسفانه خیلی جلوتر از آن رفته بود که بتوان کاری صورت داد. شاه ایران با برنامه‌های وسیع، برنامه‌های بزرگ و واقعاً درخشانی که برای ایران داشت، بدبختانه از واقعیات دور افتاده بود. در آن رویاها، در آن آرزوها که قدری هم به تخیل آمیخته بود همراه و همگامی نداشت. اعلیحضرت در واقع تنها بود، آن تنهایی که سرنوشت محتمل هر قدر قدرت و هر مالک‌الرقابی است. از این تنهایی گریزی نیست. اطرافیان ایشان بله بله قربان می‌گفتند ولی اعتقادی به رویاهای او نداشتند. آن همه درخشش، آنهمه زیبایی چرا فرو ریخت؟ برای اینکه در سالهای آخر، بر پایه واقعیات استوار نبود. از واقعیات دور و دورتر می‌شد...»

دارند نمی‌توانند قبول کنند که چند آخوندی که بر سر کاراند توانسته باشند این کارهای مهم را کرده و نقشه کشیده باشند و چون نمی‌دانند «کی» کرده است می‌گویند پس آمریکا یا انگلیس کرده است و یا شوروی‌ها کرده‌اند.

به نظرم، انسان ذاتاً نیک‌سیرت است، من نمی‌توانم باور کنم در جامعه‌ای که هفتاد جراح و کمک جراح و پرستار آمریکائی ۲۲ ساعت در اطاق جراحی یک دو قلوبی به هم چسبیده هفت ماه را عمل می‌کنند که از مرگ نجاتشان دهند. من نمی‌توانم قبول کنم در انگلیس که قاضی آن در دیوان دادگستری لاهه به ضرر کشور خود و به نفع ایران در زمان مصدق رأی می‌دهد؛ من نمی‌توانم قبول کنم در جامعه‌ای که برای نجات یک «آلپینست» کوه‌پیما در فرانسه همه ملت نگران می‌شود که جاننش را نجات دهد، آن وقت دولت‌های آنها نقشه بکشند که ملتی را با آن همه عظمت تاریخی به سیاه‌چال مرگ و سقوط و جنگ بکشانند. به مقیاس «میکرو» خُرد، هر کس هر دین یا رژیم یا عقیده‌ای که دارد، میل دارد که آن عقیده تعمیم یابد؛ اگر مسلمان است، می‌خواهد همه مسلمان شوند؛ اگر مسیحی است همه مسیحی شوند و اگر سوسیالیست است همه سوسیالیست گردند. و اگر به دموکراسی عقیده دارد، همه مردم دموکرات باشند. پس چرا به مقیاس ماکرو، برای جامعه یا برای دولت که نماینده آن است چنین نباشد؟ جامعه‌های برخوردار از دموکراسی در تاریکی جنایات بوجود نیامده‌اند. سیاهه اعمال رهبران‌شان برای مردم آن کشور روشن است که می‌دانند سر طاس «فابیوس» نخست وزیر فرانسه در زمان فرانسوا میتران چند تا مو دارد. هر عمل آنها می‌تواند آرائی را در انتخابات کم یا زیاد، موافق یا مخالف کند.

روابط اجتماعی و خانوادگی آنها با موشکافی مطبوعات تیزبین تجزیه و تحلیل می‌شود با چنین معلوماتی اگر جُنحه و جنایتی از مدعیان حکومت سر زده باشد از گزند احزاب مخالف در امان نخواهند ماند. مردم آنجا رهبران و رؤسای جمهوری خود را از میان بهترین، که کاندیدا می‌شوند انتخاب می‌کنند. نه از میان بدترین کاندیداها. البته باید قبول کنم که افراد وقتی وارد سیاست می‌شوند، خواه و ناخواه، طی زمان و عمل، مقادیری از صداقت و شرافت خود را قربانی مصلحت می‌کنند و هر سیاستمدار هر قدر درستکار باشد تحت فشار واقعیت‌های حاکم بر زندگانی سیاسی، به طور اجتناب‌ناپذیر تن به مصالحه و چشم‌پوشی از اصول می‌دهد. با این وجود کشورهای غرب برخوردار از دموکراسی‌اند و با خون دل بسیار به دموکراسی رسیده‌اند.

پس چرا چنین بدخواهی نسبت به ایران روا داشته‌اند؟ مگر دموکراسی آمریکا موفق نشده است با پشتیبانی افکار عمومی غرب پاکستان را به طرف شبهه دموکراسی از ضیاءالحق به خانم

بوتو، در فیلیپین از مارکوس به خانم اکینو و در نیکاراگوئه از دانیل اورتگا به خانم ویولتا چامورو و در شیلی از پینوشه به پاتریکو الوین و در هائیتی که کشوری است در شرق کوبا و اغلب اهالی آن از نژاد دو رگه سیاه و سفید یا سیاه پوست و فرانسه زبان هستند توانست دووالینه دیکتاتور قسی القلب و خون آشام آنجا را ساقط کند و اخیراً در تهاجم به عراق به کویت افکار عمومی جهان را علیه عملیات هیتلری صدام حسین برانگیزاند.

همین گونه تلاش های آزادسازی را فرانسوی ها در تونس، در الجزایر و در مراکش و انگلستان در هندوستان کردند.

منتها چهار برابر شدن قیمت نفت و افزایش پیاپی آن با تحرک شاه، تعادل اقتصادی و دموکراسی غرب را در فصل نفت خواهیم دید، متزلزل کرده بوده که از آن پس،

غرب و شرق و عرب و عجم همه کف زدند تا ملت ایران طاغوت را به زمین کشید. من خیال نمی کنم کسی را در آب نمک نگاه داشته بودند و بر فرض که چنین کرده باشند چه سود اگر محقق نشده قبول کنیم که آمریکا، انگلیس.... سرنوشت کشور ما را رقم زده و راه پیمائی چند میلیونی به راه انداخته باشند و دستی نامرئی می کشاند ملت ها را به آنجائی که به مطامعشان برسند. در این صورت دیگر چه کسی کوشش می کند که وضع را تغییر دهد، دیگر مبارزه چه سودی خواهد داشت؟

انقلاب ایران از متن جامعه ایران برخاسته و مخرج مشترک آرمان های سرکوب شده گروه های مختلف شهرنشین بوده است. انقلاب بهمن ۱۳۵۷، انقلابی بود مردمی، ملی، مذهبی، آزادیخواهانه، استقلال طلبانه و عدالت جویانه که مردم از هر گروه و دسته اجتماعی ایده آلهای خود را در آن می دیدند و به آن می پیوستند.

انقلاب ۱۳۵۷ از زمان های پیش از محمدرضا شاه در ایران ریشه داشته است. انگیزه انقلاب پیش از رضاشاه به انقلاب مشروطیت منجر شد که ناکام ماند و رضاشاه آن را بدل به کاریکاتور مشروطیت کرد و در عین داشتن مجلس و قانون اساسی و وکیل و وزیر و نخست وزیر منتخب مجلس، همه را مطیع اراده خود و آزادی و آزادیخواهان را در بند کرده بود^(۱).

۱- مجلس ایران در دوره پادشاهی رضاشاه مسلوب الاختیار بود. مجلس در واقع سازمانی از سازمان های دولتی ایران محسوب می شد که هر گاه دولت نیاز به قانون داشت لایحه آن را به مجلس می برد و در اسرع وقت به تصویب می رسید.

گروه‌های اجتماعی که در راه‌پیمائی‌های میلیونی و تظاهرات شکوهمند شرکت داشته‌اند صرفاً به خاطر اینکه نارضائی احساس مشترک همه آنها از خاندان پهلوی بوده است نقششان تنظیم گردیده است و گرنه کارگران کارفرمایان و کشاورزان که در همه کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته گروه‌های فشار عمده‌اند در انقلاب ایران مثبت یا منفی نقشی تعیین‌کننده نداشته‌اند. روحانیون که پس از ضربت مشروطیت، ضربه سختی از رضاشاه خورده بودند کینه پهلوی را به دل گرفتند و آن را وقتی توانستند بر سر آریامهر فرو ریختند. آزادیخواهان، ملیون، مالکین، دانشجویان، استادان، بازاریان، کارمندان و فی الواقع همه کسانی که آرزوهای شخصی و آرمان‌های اجتماعی آنها سرکوب شده بود علیه او جبهه واحد تشکیل دادند.

وجوه مشترک گروه‌های مختلف رژیم زیان و ضرری بود که آن گروه‌های اجتماعی از لحاظ روحی و مادی متحمل شده بودند که در کل به صورت نارضائی در هرگونه تظاهرات شرکت می‌کردند و به نحوی از انحاء آن را بی آنکه خطر احساس کنند ابراز می‌نمودند و حتی برای بسیاری از شرکت‌کنندگان در تظاهرات میلیونی هم فال بود و هم تماشا.

علاوه بر منتقدین سیاسی مخالف شاه، دارندگان قدرت معنوی مثل نویسندگان، روشنفکران، روحانیون و دانشمندان که در هر جای دنیا به پیروان خود خط فکری می‌دهند و آنها را رهبری می‌کنند روی صحنه آمدند و چون مردم را در صحنه دیدند، امید رسیدن به آرزوهای خود را پیدا کردند و به انقلاب و انقلابیون پیوستند.

تا زمانی که مردم سرکوب می‌شدند کسی جرأت گفتن نداشت و چون با «فضای باز سیاسی» فرصت گفتن یافتند به حرف آمدند و وقتی گفتند جرأت پیدا کردند، به خیابان‌ها ریختند؛ از اسلام، از تنگی معیشت، از تبعیض، از تورم، از سانسور و ترافیک و استبداد صحبت کردند و مشت‌ها کرده کرده، گروه‌گروه به استقبال رهبر رفتند.

گروه‌های اجتماعی ناراضی را به شش گروه بخش می‌کنیم: در فصل اول زیر عنوان عوامل داخلی انقلاب و در فصل دوم به عوامل خارجی سقوط شاه می‌پردازیم.

فصل اول

عوامل داخلی انقلاب:

ناراضیان

بخش اول - روحانیون

اولین گروه ناراضی از رژیم پهلوی، از خیلی قدیم روحانیون بودند که بعد از ضربتی که از مشروطه خواهان خوردند گرفتار رضاشاه شدند؛ رضاشاه قدرت قضائی را از روحانیون گرفت؛ دست مداخلات مقامات روحانی را در آموزش و پرورش قطع کرد و همه اختیارات را در امور اقتصادی از آنان سلب نمود. رضاشاه کشف حجاب کرد و چادرها را به زور از سر زنان و دختران برداشت؛ حرم حضرت رضا را به توپ بست؛ تجددگرائی را شروع کرد، در قم در مسجد گوهرشاد، عمامه ها را از سرشان برداشت. مدرس رهبر سیاسی شان را کشت، اداره اوقاف را از دستشان گرفت..... در حالیکه آنها حکومت را از آن خود می دانستند. من نمی خواهم در این بخش از گفتار، مطرح کنم که اصولاً رهبران تشیع، سلطنت و رژیم شاهنشاهی را طاغوت می دانند. روحانیون شیعه خلافت عباسیان را خلافت غاصب می دانستند. از ۱۳۲ هجری قمری تا ۶۵۶ یعنی بالغ بر ۵۲۳ سال عنوان خلافت غصب از خلفای عباسی برداشته نشد و همه ۳۷ خلیفه

عباسی از سفاح تا مستعصم غاصب عنوان شده‌اند. رهبران مذهبی هرگز خصومت خود را نسبت به آنها انکار نکرده‌اند و در هر فرصتی که به دست آورده‌اند علیه آنها طغیان کردند و نسل به نسل به دیگران منتقل کردند.

این مطالب را مورخین نوشته‌اند و همه می‌دانند و من منظورم بیان مخالفت اصولی آنها با پهلوی نیست بلکه می‌خواهم در اینجا نشان دهم که روحانیون علاوه بر خصومت ریشه‌ای که با شاه داشتند و شاه را علی‌الاصول غاصب و جائر می‌دانستند، از رضاشاه و رژیم شاهنشاهی به خاطر اینکه دستشان را از حکومت کوتاه کرد، عمامه‌ها را از سرشان برداشت، کشف حجاب و ده‌ها کار دیگر کرد که من چند نمونه از آن را در این بخش می‌آورم تا بدانیم چطور شد که روحانیون نسبت به خاندان پهلوی عداوت پیدا کردند، از دارالخلافه‌های خود به مسجد پناه بردند و در دل مردم کینه پهلوی را کاشتند و چون فرصت به دست آوردند به وسیله همین گروه‌های اجتماعی ناراضی که بررسی خواهیم کرد آن را بر سر محمدرضای بیمار فرو ریختند. رضاشاه با روحانیون در مسأله اوقاف، در مسأله قانون نظام وظیفه و درباره‌ی طلاب علوم دینی در مورد کلاه پهلوی و رفع حجاب برخورد پیدا کرده بود. در خصوص منع لباس روحانی، شلاق زدن خادم حضرت معصومه توسط رضاشاه چند نمونه از این برخوردها را از زبان یکی از استوانه‌های رژیم پهلوی **علی‌اصغر حکمت** که سال‌ها وزیر معارف و کشور ایران بوده است می‌آوریم تا بدانیم چگونه بعد از واقعه ۱۵ خرداد و وقایعی که در سال‌های آخر رژیم پهلوی و عزاداری‌های مکرر سوم و چهلم و رخدادهای قم و تبریز و اصفهان دست به دست هم داده مساجد ایران را کانون انقلاب ساختند و پیر و جوان گروه‌گروه به آن پیوستند و انقلاب را به ثمر رساندند.

کشف حجاب و مراسم جشن فارغ‌التحصیلی دانشسرای تهران

بعد از مراسم جشن فارغ‌التحصیلی در دانشسرای تهران که در تاریخ ۱۷ دی ۱۳۱۴ با حضور رضاشاه بعمل آمد و زنان درباری و دانش‌آموزان دختر و معلمان زن با لباس متحدالشکل، بدون چادر و روسری در آن مراسم شرکت کرده بودند پیش‌آمدهائی در سطح شهر به وقوع پیوست که به نوشته آقای **علی‌اصغر حکمت** باعث انزجار و نفرت شد.

آقای **علی‌اصغر حکمت** در سی خاطره از عصر پهلوی به مناسبت پنجاهمین سال

شاهنشاهی دودمان پهلوی می نویسد^(۱): «بلافاصله بعد از مراسم ۱۷ دی در تهران دو امر پیش آمد که یکی به حد افراط و دیگری به حد تفریط بود، از یک طرف بعضی از زنهای معلوم الحال به کافه‌ها و رقصخانه‌ها هجوم آورده و همه در مرئی جوانان بوالهوس به رقص پرداختند و با آن جوانان به انواع رقص‌های معمول فرنگستان مشغول دست‌افشانی و پایکوبی شدند و از طرف دیگر مأمورین شهربانی و پلیس‌ها در تهران و فرمانداری‌ها و بخشداری‌ها در شهرها و قصبات مملکت بر حسب دستور وزارت کشور به زنان بی‌خبر مزاحم شده و آنها را به اجبار وادار به کشف حجاب می‌کردند و حتی چادر و نقاب آنان را پاره می‌کردند. این هر دو پیش‌آمد در طبقات عوام الناس و متعصب بسیار تأثیر سوء نمود و یک حس انزجار و تنفر خیلی مخفی در عامه تحریک شده بود خاصه که محرمانه بعضی از مقامات روحانی آیه مبارکه (ولیضربن به بحیبوبهن علی خمرهی) را به مذاق و رأی خود تفسیر می‌کردند و در نزد مریدان خود تفسیر می‌کردند و در نزد مریدان خود زمزمه تنقید و ملامت را پیش گرفته بودند.»

مسأله اوقاف و قانون نظام وظیفه

در سال ۱۳۱۲ تیمورتاش وزیر دربار، طرحی مبنی بر تصرف و مداخله دولت در موقوفات مجهول التولیه و مجهول المصرف و موقوفات بریه مطلق پیش‌بینی کرده بود که در زمان وزارت علی اصغر حکمت پس از شور با کمیسیون معارف مجلس در اوائل سال ۱۳۱۳ به تصویب رسید. این قانون که دست روحانیون را از موقوفات... کوتاه و به چنگ دولت انداخته بود با قانون نظام وظیفه که قبل از آن از تصویب مجلس گذشته بود به مذاق روحانیون خوش نیفتاده بود. جریان لایحه نظام وظیفه را که از زمان ریاست وزرائی رضاخان تنظیم شده بود، آقای علی اصغر حکمت این طور می‌نویسد^(۲): «در مجلس فراکسیونی وجود داشت که تحت لیدری و رهبری مرحوم سیدحسن مدرس اصفهانی اقلیت مجلس را به وجود آورده و با تمام لوایح دولت مخالفت می‌کردند. مرحوم مدرس طبعاً دلایلی در رد آن اقامه می‌نمود... سرهنگ س... رئیس تأمینات وقت برای من حکایت کرد در همان اوقات، زمانی که مخالفت مدرس و همراهان او

۱- سی خاطره از عصر پهلوی به قلم علی اصغر حکمت - مهرماه ۲۵۳۵ - سازمان انتشارات وحید - شرکت

چاپ پارس

۲- سی خاطره به قلم علی اصغر حکمت - شماره ثبت کتابخانه ملی ۹۴۶ - شرکت چاپ پارس - صفحه ۲۰۱

شدت گرفت شب یازدهم اردیبهشت ۱۳۰۴ هنگام غروب به من اطلاع فوری دادند که حضرت اشرف سردار سپه رئیس الوزراء به طور ناشناس در یک درشکه کرایه‌ای سوار شده به طرف خیابان چراغ برق حرکت کردند. من به حکم وظیفه فوراً برخاسته با اتومبیل به سرعت درشکه ایشان را تعقیب کردم. در نزدیکی پامنار به ایشان رسیدم و درشکه ایشان را همچنان تحت نظر داشتم. در حوالی سرچشمه و سرتخت در یکی از کوچه‌ها متوقف شد. ایشان پیاده شده مستقیماً به خانه مرحوم مدرس رفتند. من هم از پی ایشان به آنجا رفتم. در خانه مدرس احدی نبود. مثل اینکه به موجب قرارداد قبلی خانه را خلوت کرده بودند. ایشان به اطاق مدرس وارد شده من هم در اطاق مجاور صحبت‌های ایشان را می‌شنیدم. مذاکرات ایشان چندان طولی نکشید. خلاصه گفتند: آقای مدرس، با این که شما مملکت ترکیه را دیده‌اید و در عراق بوده‌اید می‌دانید که این قانون را ترک‌ها مدت‌ها است که برای اتباع خود وضع کرده‌اند تا قشون خود را از صورت سرباز داوطلب یا «بنچه‌بندی» بیرون آورند و صورت ملی عمومی به آن داده‌اند ما همچنان می‌خواهیم قشون خود را به صورت متحدالشکل در مملکت ملی نمائیم چرا مخالفت می‌کنید؟ مدرس یک سلسله صحبت‌هایی کرد که حاصل آن بالاخره این بود: من خودم وجداناً و شرعاً موافق هستم ولی ایرادی که دارم این است که شما می‌خواهید این لایحه را به کمک و دستکاری متجددین و دموکرات‌ها و دیگر دستجات بگذرانید، چرا از خود من نمی‌خواهید تا برای شما به سهولت بگذرانم. بالاخره رئیس الوزراء وعده دادند که از این پس، با توجه به نظرهای آقای مدرس و با رضایت طبقه روحانیون در کلیه امور با آنها مشورت کنند. بعد از این قول و قرار، ایشان با همان درشکه به منزل خود مراجعه کردند. فردا، روز دوازدهم اردیبهشت ۱۳۰۴ مجلس علنی رسماً تشکیل شد و مدرس اجازه نطق خواسته و در طی کلام به شیوه خود که استدلال عقلی آمیخته به طنز بود ثابت کرد که جهاد یکی از فروع دین اسلام است و برای همه مسلمانان واجب است و برای تنظیم و انضباط آن با این قانون پیشنهاد شده، من بلا شرط با آن موافق هستم و بدون هیچ تغییر به آن رأی می‌دهم. فراکسیون اقلیت هم چون با کمال تعجب سخنان لیدر خود را شنیدند همه موافقت کردند و آن لایحه در همان جلسه به تصویب نهائی رسید که به موجب آن قانون، افراد جوانان کشور در سن ۲۱ سالگی مکلف به خدمت پرافتخار سربازی شدند^(۱).

منتها در اجرای آن قانون بین روحانیون و رضاشاه برخورد شد که از نوشته حکمت

می خوانیم: «چون آن قانون علمای روحانی و حکام شرع و مدرسین و طلاب را با شرایط معین از این خدمت معاف شناخته بود از این رو، هر آخوند بی سواد یا هر جوان ولگرد که می خواست با حيله و تزویر از تحمل خدمت سربازی فرار کند در حال عمامه‌ای به سر گذاشته به عنوان «طلبه» یا «مدرس» به محاضر علمای روحانی پناهنده می شد. چون شاهنشاه بعد از تصویب قانون به دقت مراقب اجراء مواد آن بودند از این رو هیچ بهانه و عذر غیرموجهی از مشمولین پذیرفته نمی شد و در غالب حوزه‌های سربازگیری این گونه طلاب قلبی گرفتار و تعقیب می شدند. از این رهگذر، بعضی از علما و ائمه جماعت که حوزه درسی داشتند ناراضی شدند و این ناراضائی شدت یافت تا آنکه در تابستان ۱۳۰۶ مرحوم حاجی آقا نورالله مجتهد مسلم که ریاست حوزه علمیه اصفهان را داشت از مجتهدینی که ریاست روحانی در مرکز اقامت خود در ولایات داشتند دعوت کرد که در آستانه مقدسه معصومه در قم تجمع نمایند. این دعوت را جماعتی قبول کرده و اجتماعی به وجود آوردند که البته ظاهراً عنوان اصلاح قانون نظام وظیفه داشت ولی باطناً خود یک جنبش سیاسی بود و اثبات وجود و نفوذ کلمه و توسعه قدرت روحانیون را تأمین می کرد... اقامت آقایان مدتی دراز به طول انجامید تا عاقبت به کمک معنوی و حمایت دو سه تن از علماء عالیقدر که همه موقع شناس و مآل اندیش بودند در هنگام این غوغا یاری کردند و پس از آمد و رفت‌ها و تبادل مذاکرات قرار بر این شد که تیمورتاش وزیر دربار از جانب رضاشاه به قم برود و آقایان را ملاقات کند و مطالب و تقاضای آنها را استماع کرده و استرضای خاطر ایشان را بعمل آورد.

با تهیه و توطئه قبلی چند نفر با ظاهر اهل علم در این اجتماع داخل شده همین که وزیر دربار در آن مجلس حاضر شد و اوامر شاه را در انجام مطالب ایشان ابلاغ نمود، آن اشخاص فوراً بر پا خاسته و بعضی مطالب سست و مبتذل را عنوان کردند؛ از قبیل آنکه چرا در قهوه‌خانه‌ها و معاiber بلاد اسلام آواز گرامافون شنیده می شود؟ و چرا در بعضی اماکن نوشابه‌های الکلی به فروش می رسد... از این مطالب ضعیف عنوان نمودند که وزیر دربار در حال برخاسته و به طور قطع اطمینان داد که از آن امور جلوگیری خواهد شد و از طرف دولت اقدام لازم به عمل خواهد آمد و بلافاصله بدون آنکه فرصت کلام و مباحثه داده شود و سخنان دیگر به میان آید از حضار وداع کرده به تهران مراجعه نمود. بعد از این جلسه غائله خاتمه یافت. البته در این بین واسطه‌ها به قم و تهران رفت و آمد کرده زمینه را حاضر ساخته بودند و اجتماع متفرق شد و مرحوم حاجی آقا

نورالله با احترام و تجلیل فراوان به تهران آمد و بعد از اندک زمانی به اصفهان بازگشت^(۱)»

حادثه قم در روز اول فروردین

این حادثه برخورد دیگری بود بین دین و حکومت. جریان ماوقع از قول آقای علی اصغر حکمت این بود که: «در شب عید نوروز، بعضی از افراد بانوان حرم‌خانه شاهی به قصد تبیین و تبرک در موقع سال تحویل به آستانه معصومه قم مشرف شده بودند^(۲). یکی از وعاظ که جاهلی عالم‌نما بود حضور ایشان را در غرفه مخصوص در آینه مقابل منعکس یافت و برآشفتن به آن خانم‌های محترم به عنوان این که ایشان بی حجاب آمده‌اند تعرض کرده و با حضور زوار زیادی که به مناسبت عید در آن بقعه شریفه جمع شده بودند سوء ادب کرده و جمعیت را تحریک نمود. البته خانم‌ها اقامت را مصلحت ندیده به تهران مراجعت کردند. به محض اطلاع شاه اراده کرد «که آن آخوند و جمعی از خدمه را که با او هم‌آهنگ شده بودند تنبیهی به سزا کند. پس به فوریت با فوج نظامی ساخلو تهران مجهز به اسلحه کامل حرکت کردند. نظامیان را در منظریه مستقر داشته و خودشان شخصاً با عده‌ای از گارد شخصی به قم رفته و مستقیماً در آستانه پیاده شده و بی درنگ بعضی از آن خدمه را مورد تأدیب و تنبیه قرار دادند و جمعیت غوغاگر را متفرق ساختند. چندی بعد در جلسه هیأت وزراء به تفصیل این واقعه را بیان کردند. آقای حکمت می‌نویسد این بنده نیز در آن جلسه حاضر بودم از جمله گفتند که این جماعت ریاکار و خدام جاهل به قدری سست عنصر و بی پایه بودند که همین که مرا دیدند و دانستند شلاق در کار است همه فرار را بر قرار اختیار کردند. در میان جمعی که گرفتار تازیانه شده بودند، یکی اتصالاً فریاد می‌کرد که من خادم نیستم جزو آخوندها نبوده‌ام من قاتلم و در اینجا بست نشسته‌ام. مرا از حرف او خنده گرفت. پس آنها را معاف کرده و به تهران بازگشتم و از آن پس رسم بست‌نشینی موقوف شد»

فتنه شیخ بهلول و بست‌نشینی در مسجد گوهرشاد

از جمله برخوردهای رضاشاه با روحانیون، در واقعه‌ای مشابه با ماجرای فوق، در مسجد گوهرشاد مشهد در تابستان سال ۱۳۱۴ پیش آمده است. اجمال تفصیل این واقعه را علی اصغر

۱- همان مأخذ صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷

۲- صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳

حکمت که خود تا حدی در آن ناظر بود چنین می نویسد: «در تابستان سال ۱۳۱۴ که در آن فصل، موقع زیارت است و زوار کثیری از طرف بلاد به آستان رضوی رو آورده بودند مصادف با هنگامی بود که رضاشاه امر کردند بر طبق قانون لباس متحدالشکل عامه اتباع ایران (به استثنای طبقات خاصی) کلاه لبه دار و جامه بین المللی بپوشند در این موقع که جمع کثیری از زوار در مسجد جمع بودند آخوندی به نام شیخ بهلول محرک فتنه بزرگی شد و به منبر رفته مسأله کلاه را عنوان کرد و زبان به انتقاد گشوده خلق را به نافرمانی و تحصن در آستانه دعوت کرد و با سوء ادب از مقامات عالیله انتقاد کرد. گر چه در آن جمع از طرف خدام مسجد بر حسب دستور مرحوم آقامیرزا طاهر متولی که از سادات جلیل القدر و روشنفکر بود مأمور حفظ انتظامات بودند و او را منع کردند ولی مفید نیفتاد و آن شیخ که معلوم نبود از طرف چه عوامل داخلی یا خارجی تحریک شده است جمعی را با خود همراه کرده فرار گذاشتند در مسجد بست بنشینند و تا لغو قانون، تحصن را ادامه دهند.

شاه به محض رسیدن گزارش این واقعه در همان شب به مأمورین نظامی در مشهد امر صریح کردند که اگر تا فردا صبح آن جماعت جاهل و اغوا شده را متفرق نکنند هر آینه به بالاترین مجازات نظامی گرفتار خواهند شد. آنها نیز امر شاه را اطاعت کرده قهراً و جبراً جماعت را متفرق ساختند و شیخ بهلول فرار کرده و به افغانستان گریخت و غائله خاتمه یافت. از طرف دولت مأمورین نظامی به رسیدگی و تعقیب محرکین و فتنه انگیزان مشغول گشتند و بعضی اشخاص از جمله مرحوم اسدی نایب التولیه آستان قدس متهم به تحریک و فساد گشته اعدام گردید و چند نفر از علماء محترم روحانی مقیم ولایات مانند مرحوم آقازاده شیخ محمد کفائی از مشهد به تهران و مرحوم آقا سید حسینی قمی به عتبات عالیات و مرحوم سید نورالدین الحسینی از شیراز به تهران آمدند تا مبادا در ولایات با غوغای عوام الناس اتفاق سوئی روی بدهد^(۱).

از این وقایع و دهها وقایع دیگر از قتل مدرس گرفته تا قتل میرزاده عشقی و قتل یا درگذشت دکتر ارانی در زندان و محکومیت های سنگین ۵۳ تحصیل کرده های عمدتاً در خارج، کاپیتولاسیون و واقعه ۱۵ خرداد و تبعید آیت الله خمینی تخم کین که از زمان رضاشاه کاشته شده بود به نهال طغیان ۱۵ خرداد رسید و با کشتارهای سال های آخر حکومت و چهلم های قم، تبریز، اصفهان، یزد، مشهد و میدان ژاله.... آبیاری گردید....

بخش دوم

روشنفکران، آزادیخواهان، توده‌ای‌ها...

گروه مهم دیگری از ناراضیان، روشنفکران، آزادیخواهان... بودند که بعد از گرفتن مشروطیت به دام رضاشاه افتادند که همه قلدری‌های استبداد را به ظاهر قانونی اعمال کرد؛ قلم‌ها را شکست، زبان‌ها را برید و آزادی و آزادیخواهان را به بند انداخت و از مشروطه و مشروطیت کاریکاتوری ساخت که تا پایان رژیم پهلوی مداومت داشت.

در آن زمان‌ها هرکس که درس می‌خواند و با سواد و در سطح دانشگاه بود، روشنفکر بود. تجددخواهی و نوگرایی از صفات ممیزه روشنفکران است که به طور ذوقی یا شغلی به امور روحی و روانی و فهم و شعور و درک مسائل اشتغال دارند. فکر می‌کنم داشتن سواد شرط لازم باشد، ولی کافی نیست؛ اشخاصی ممکن است با سواد و هوشمند باشند ولی روشنفکر نباشند از نمونه‌های بارز روشنفکران دهخدا، صوراسرافیل، مصدق، جمال‌زاده، تقی‌زاده... و آزادیخواهان صدر مشروطیت‌اند که از رضاشاه کینه به دل گرفتند و آن را از نسلی به نسل دیگر منتقل کردند.

آزادیخواهان رضاخان را به خاطر شلاق زدن مدیر روزنامه ستاره ایران برای نوشتن چند سطر لطیفه و قتل میرزاده عشقی و به زندان افکندن مصدق و خفه کردن صداهای آزادی هرگز نبخشیدند. و تا دنیا دنیاست هرکس که آزادی ملتی را به بند کشد، بخشوده نخواهد شد.

بی آنکه قصد تاریخ نویسی را داشته باشم که از عهده من خارج است، می‌خواهم نمونه‌هایی از مظالم رضاشاه را ضمن قبول و احترام به همه خدماتی که از لحاظ امنیتی، فرهنگی و حفظ حدود و ثغور مملکت کرده، ظلمی که نسبت به آزادیخواهان روا داشته است بیاورم تا خوانندگان جوان، بی آنکه خسته‌شان کرده باشم از عملیات دیکتاتورمآبانۀ رضاشاه که عبرتی برای دیگران ممکن است باشد آگاه کنم و قضاوت کنند تا به نقطه ضعف‌های حکومتی او پی ببرند و راه دموکراسی را که همه ممالک راقیه پیموده‌اند پیمایند.

الف - روشنفکران، آزادیخواها و نقطه ضعف‌های رضاشاه

اول توقیف روزنامه ستاره ایران و شلاق خوردن مدیر آن در میدان مشق

علی دشتی که خود روزنامه‌نگاری جنجالی و هواخواه با حرارت سردار سپه، نویسنده‌ای توانا و یار و مرید رضاشاه بود، در کتاب پنجاه و پنج زیر عنوان «وزیر جنگ در مقابل مطبوعات» می‌نویسد:

«در جنگی که قوای دولت با کلنل محمد تقی خان کرد، ایل زعفرانلو قوای دولتی را یاری کرد. ستاره ایران در صفحه چهارم خود ستونی داشت زیر عنوان لطائف و ظرایف که تقی بینش آن را می‌نوشت و جنبه فکاهی داشت. در یکی از این تکه‌ها لطیفه‌ای بود که ایل زعفرانلو را مسخره کرده بود. وزیر جنگ از این شوخی بی جا چنان بر آشفت که دستور داد مدیر روزنامه را جلب و روزنامه را نیز توقیف کنند. مأمورین نظامی به اداره ستاره ایران که در جنوب خیابان لختی (سعدی فعلی) واقع بود آمدند. مدیر آن را به قزاقخانه بردند و اعضاء روزنامه را بیرون ریخته در اداره روزنامه را قفل کردند و مرحوم میرزا حسین خان صاحب امتیاز، مسئول و مدیر آن را به میدان مشق بردند. آنجا به امر وزیر جنگ وی را شلاق زدند و سپس در یکی از اتاق‌های آنجا به زندانش افکندند. بدیهی است که این عنف و خشونت اثر بسیار بدی کرد و تصورات نامساعدی که مردم از قزاقخانه داشتند و اکنون آن را دولتی در دولت می‌دیدند تأیید می‌شد. توقیف روزنامه بدین شکل خشونت‌آمیز و شلاق زدن مدیر روزنامه، آن هم از طرف وزیر جنگ و عامل کودتایی سابقه بود و افکار عامه را بیش از پیش بر ضد وزیر جنگ برانگیخت و متعاقب این قضیه چندین روزنامه‌نویس دیگر زبان به اعتراض گشوده و انتقاداتی کرده بودند یا به حضرت عبدالعظیم رفته متحصن شدند و حتی فرخی پس از نشر یک رباعی که مصراع آخرش می‌گفت «این است حکومت شتر، گاو و پلنگ به سفارت روس پناهنده شد» مدیر روزنامه ایران آزاد ضیاء الواعظین به

سمنان تبعید شد و خلاصه عمل نامآلوف وزیر جنگ تشنجی برانگیخت». میرزا حسین خان صبا پس از چهل روز یا بیشتر آزاد شد و در خانه خود آثار شلاق را در کمر و پشت خود به دیدارکنندگان نشان می داد...»

دوم - قتل میرزاده عشقی شاعر نامدار ایران

که به نوشته همین علی دشتی اگر می ماند و پرورش ادبی او کمال می یافت از شاعران خوب عصر ما می شد، تنها نویسنده آن دوران بود که از سیاست رضاخان که در آن هنگام نخست وزیر بود از سیاست وی پیروی نکرد و روزنامه او به نام قرن بیستم تنها روزنامه ای بود که در ماجرای جمهوریت نغمه مخالفت ساز کرد.

واقعه قتل میرزاده عشقی را عبدالله مستوفی که معاصر وی بود در جلد سوم کتابش^(۱) این طور شرح می دهد: «روز چهارشنبه ۱۳ سرطان دو نفر به خانه میرزاده عشقی رفته، با یکی دو تیر او را از پا در آوردند. یکی از دو نفر فرار کرد، و دیگری را که به دست آورده، و تحویل نظمیه دادند، نظمیه آورنده را توقیف و قاتل را فرار داد، و میرزاده همان روز در نظمیه بدرود زندگی گفت. مردم تهران، از این پیش آمد، که دست عمال نظمیه در آن به خوبی دیده می شد بی اندازه عصبی شد، تشییع بی سابقه و بی نظیری از جنازه او کردند. عده تشییع کنندگان را بیست سی هزار نفر می گفتند، اجمالاً از شاه آباد تا چهارراه سیروس و برق را مردم فرا گرفته بودند. ازدحام مردم در این تشییع چند جهت داشت اولاً ضدیت با سردار سپه که او را آمر این قتل می دانستند، دیگری همراهی با افکار اقلیت که سید مدرس مرکز آن بود و بالاخره جوانی و خوش طبعی و سیادت شخص مقتول ولی دو جهت اول قوی تر از جهت سوم بود»

قتل او و قتل فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان و ترورهای سیدحسن مدرس و نصرت الدوله که از مخالفان سیاسی رضاخان بودند افکار عمومی را سخت تحت تأثیر ناخوشایند قرار دادند.

اگر چه رضاشاه ترورهای به دستور خود را انکار کرد ولی در نظام های دیکتاتوری و استبدادی که مردم آزادی قلم و بیان ندارند شایعات ظاهراً نزدیک به حقیقت را به بالاترین مقامات نسبت می دهند همانطور که گرفتن محمد مسعود روزنامه نگار جنجالی زمان اشغال ایران

۱ - شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری، جلد سوم صفحه ۶۱۶، تهران چاپ، تهران مصور

توسط متفقین را به **اشرف پهلوی** و دربار نسبت داده بودند. غافل از آنکه سران حزب توده برای اینکه با یک تیر دو نشان بزنند آن را مرتکب شده بودند.

سوم - توده‌ای‌ها

غیر از روحانیون که در اصل با سلطنت مخالف بودند، روشنفکران و آزادیخواهان که با دودمان پهلوی به خاطر استقرار نظام دیکتاتوری و سرکوبشان دشمن شده بودند حزب توده و گرایش‌های راست و چپ کمونیستی نقش مهمی در مبارزه با سلطنت و تکوین انقلاب داشتند. ریشه دشمنی آنها به حبس و شکنجه ۵۳ نفر که بیشتر آنها از فارغ‌التحصیلان اعزامی دولت رضاشاه به اروپا بودند گره می‌خورد. داستان درگیری آنها را از زبان وزیر معارف دوره رضاشاه می‌خوانیم: «در یکی از روزهای تابستان ۱۳۱۶ سرپاس مختاری رئیس شهربانی کل کشور با تلفن از من تقاضای ملاقات فوری کرد. نزدیک ظهر همان روز به وزارت معارف نزد من آمد در حالتی که یک پرونده قطور در زیر بغل داشت. بعد از مقدمات، عنوان نمود: ۵۳ نفر که بیشتر از فارغ‌التحصیل‌های اعزامی دولت به خارج هستند و به ایران برگشته‌اند مخفیانه جمعیتی تشکیل داده و به نشر مبادی کمونیزم مشغول بوده‌اند و افکار مخالف دولت دارند و بالشویک شده‌اند. پلیس از عملیات آنها آگاه شده و پس از یکسال و نیم بازجوئی و تحقیقات مقصر تشخیص داده شده و آنها را خائن به کشور خود دانسته است. این پرونده شامل گزارش‌های رسمی و استنطاقات آنهاست. چون پرونده تکمیل شده مراتب به عرض اعلیحضرت رسیده امروز فرموده‌اند که من پرونده را به وزیر معارف بدهم تا مطالعه نموده و نظر خود را درباره مجازات آنها گزارش کند. پس از آن پرونده را که متجاوز از پانصد برگ بود به من تحویل داد و قرار شد که یک هفته فرصت بدهد تا آن را مطالعه کرده و نظر خود را عرض کنم.

در سر هفته سرپاس مختاری نزد من آمد و نتیجه را سؤال کرد و پرونده را تحویل گرفت. من گفتم آنچه از این پرونده که به دقت خوانده‌ام و با قوانین و مقررات وزارت معارف تطبیق کردم معلوم شد که در باب محکومیت و اثبات تقصیر و احیاناً مجازات آنها حق اظهار نظر ندارم چرا که بعضی از آنان دانشجویانی بوده‌اند که هر یک کارنامه تحصیلی و کارت درسی دارند و امتحانات خود را مطابق قاعده انجام داده و از مدارس عالی اروپا بیشتر فرانسه و بعد آلمان و دیگر ممالک پایان‌نامه گرفته و به ایران بازگشته و مردمانی آزاد و مستقل شده و از تحت سلطه و قدرت معارف خارج هستند و بعضی دیگر هم که در ایران بوده و از طبقات مختلفه اجتماع هستند به طریق اولی

وزارت معارف از آنها سابقه ندارد و این تقصیراتی که به آنها نسبت داده‌اند مربوط به زمان بعد از دوره دانش‌آموزی آنهاست که شخصیت آزاد و مستقلی حاصل کرده‌اند، باید رسیدگی به احوال و اثبات جرم و تعیین مجازات آن‌ها در محاکم دادگستری انجام گیرد و به موجب قانون وزیر معارف درباره آنها تکلیفی ندارد و خواهش کردم عرایض مرا به اعلیحضرت عرض کنند هر چه امر فرمودند اطاعت خواهد شد.

رئیس شهربانی پرونده را گرفت و چون خواست برود او را به کناری برده به او گفتم: اجازه بدهید که یک مطلب خصوصی و بکلی غیررسمی به شما عرض کنم و با اطمینان به شرافت و درستی شما، آزادانه و صریحاً مطلب خود را بگویم. سرپاس تقاضای بنده را به سمع قبول شنیده و گوش داد...

«گفتم آنچه که برای من در ضمن مطالعه تاریخ سیاسی ممالک جهان ثابت و محقق شده غالباً مراکز قدرت و سلاطین بزرگ و امپراطوری‌های مقتدر مراقبت و جلوگیری از مخالفان خود را به پلیس واگذاشته‌اند و دستگاه پلیسی را محل اعتماد و وثوق خود قرار داده‌اند. اما پلیس گاهی از ترس و بیم و یا برای حفظ موقعیت خود یا به امید جلب خاطر و کسب رضایت آنها از حد طبیعی خود خارج شده و به کارها با چشم دیگری نظر کرده یا حقیقت را نگفته‌اند و یا گاهی را کوه جلوه داده‌اند از این جهت پیوسته مابین دولت و ملت ایجاد فاصله کرده‌اند. چون به تدریج بر تشدید و سخت‌گیری قوه حاکمه افزوده می‌شود این فاصله روز به روز زیادتر و عمیق‌تر شده و عاقبت به شکاف و جدائی بزرگی منتهی شده و بالاخره اوضاع سیاسی را در کشور، به ضرر پادشاهان رسانیده و انقلاب و شورش‌ها در ممالک دنیا به ظهور رسیده که منجر به سقوط امپراطوری‌های بزرگی شده است.

اکنون اگر نسبت به این ۵۳ نفر متهم به خرابکاری از حق واقع تجاوز کنیم و قضیه را بزرگ جلوه دهیم بی‌گناهی را گناه کار نمائیم و یا از جرم کوچکی جنایتی بزرگ بسازیم بر خلاف وظیفه وفاداری و صمیمیت خود به پادشاه خود رفتار کرده‌ایم و خودمان باعث و مسبب انقلاب و آشفتگی افکار و توسعه سرکشی و طغیان شده‌ایم. نظر به تاریخ کنید که اگر پلیس فرانسه در اواخر عهد سلاطین **بوربن و لویی‌ها** شدت عمل به کار نمی‌برد و از کمال قساوت مردم آن کشور را در زیر فشار نمی‌گذاشت هر آینه انقلاب تاریخی فرانسه که عالم را منقلب ساخت روی نمی‌داد.

از تاریخ بگذریم ما در عمر خودمان ناظر و شاهد سقوط و زوال دو رژیم بسیار بزرگ بوده‌ایم که به خوبی از آن خبر داریم. یکی دولت تزارهای روسیه در پطرزبورغ و دیگری دربار

خلفای عثمانی در استامبول. به طور قطع ثابت شده که عامل مهم زوال آنها متصدیان ادارات استحفاظی و امنیتی بوده‌اند که عاقبت کار هر دو رژیم، به نتایج مرگ‌بار انجامید.
آقای رئیس شهربانی اجازه دهید برای شما یک حکایت و واقعه تاریخی حقیقی را عرض کنم که هم درس عبرت است و هم باعث تفریح.

در کتاب تاریخ انقراض خلافت عثمانی خوانده‌ام که دستگاه پلیس در زمان سلطنت عبدالحمیدخان دوم به قدری شدیدالعمل بود که از فرط خوش خدمتی کارهای عجیب می‌کرد، از جمله حکایت جوان محصل ارمنی را که حقیقتاً واقع شده بود ذکر می‌کند.

این جوان در موقع ورود به استامبول محل تحقیق و تفتیش مأمورین پلیس قرار گرفت یکی از کارشناسان کتاب‌های درسی او را بازبینی می‌کرد، اتفاقاً یک کتاب شیمی به دست او رسید، آن را باز کرده در سر صفحه‌ای این فرمول شیمیائی معروف آب به چشم او آمد که عبارت است از H₂O. این فرمول جلب نظر آقای کارشناس را کرده و از فرط سوءظن آن را رمز و علامت سوء قصد نسبت به جان سلطان دانست. زیرا H₂ را حمید دوّم و O یا صفر را علامت نابودی تصور کرد و درباره جوان بیچاره بدگمان شده او را متهم به سوء قصد کرده و به حبس انداختند.

مختاری در برابر سخنان صمیمانه من متفکر شده همین قدر گفت: ولی اینها به جرم خود اعتراف کرده‌اند و دولت باید آنها را مجازات کند و الا رشته انتظامات گسسته خواهد شد. گفتم آقای رئیس فکر نمی‌کنید در میان این عده یک یا چند نفر بیگناه باشند و یا در اثر جوانی و نادانی فریب خورده باشند؟ فکر نمی‌کنید که آنها هر کدام عاقله و خانواده دارند و در حقیقت جمع کثیری از بستگان آنها آزرده خاطر می‌شوند و با این عمل بر عده مخالفین خواهیم افزود؟
بالاخره بعد از ساعتی که صحبت ما ادامه داشت پرونده را گرفته وداع کرده و رفت. دیگر من از آن کار اطلاع حاصل نکردم. بعدها شنیدم که پرونده را به وزیر عدلیه وقت مرجوع کرده‌اند و او برای محاکمه آنها دادگاهی تشکیل داده است.

در یکی از روزهای بهار ۱۳۱۷ بار دیگر با آقای مختاری مصادف شدم و آن روزی بود که نمایشگاه مفصل و باشکوهی از امتعه و کالاهای وطنی را ادارات کل تجارت و صناعت و فلاحت ترتیب داده بودند، در اینجا اتفاقاً سرپاس مختاری را ملاقات کردم. جایی که ایستاده بودیم در غرفه فرآورده‌های کشاورزی ایران بود...

او آهسته به من گفت فلانی؛ خبر داری که محاکمه آن ۵۳ نفر تمام شد و به حبس‌های مختلف محکوم شده‌اند؟ من گفتم آخر عرایض صادقانه مرا نشنیدید و این جوان‌ها را بدبخت

کردید. مختاری از این سخن من وحشت کرده و با یک حالت الحاح و التماس دست برده و دامن مرا گرفت و گفت: «شما را به خدا این حرف‌ها را ننزید و ما و خودتان را در زحمت نیاندازید.» دیگر من از پیشامد و احوال آنها مطلع نشدم مگر در مهرماه ۱۳۲۰ که بعد از وقایع سوم شهریور اوضاع تغییر کرد و من در کابینه مرحوم فروغی عضو بودم. اعلیحضرت آریامهر که در آن وقت تازه بر اریکه سلطنت قرار گرفته بودند زندانیان سیاسی را عفو و دولت را مأمور ساخته بود که آنها را نیز آزاد نمایند^(۱).

در صفحات دیگر دنباله ماجرای ۵۳ نفر را که بیشتر آنها تحصیل کرده‌های خارج بودند پس از آزادی حزب توده ایران را بنیان می‌نهند اینطور حکایت می‌کند: «یکی از ابتکارات رضاشاه اعزام سالی یکصد نفر به خرج دولت بود که همراه آنها صدها نفر محصل خصوصی به اروپا و آمریکا رهسپار شدند. قانون اعزام صد نفر محصل از ۱۳۰۷ شروع شد و در ۱۳۱۳ آن قافله آغاز مراجعت به وطن کردند. جمعی از این نوآموختگان که از عقل سلیم و فطرت مستقیم برخوردار بودند در مؤسسات عمومی و خصوصی و در سازمان‌های کشوری و لشکری به کار مشغول شدند که نتایج مساعی آنها را امروز علناً می‌بینیم. ولی در میان آنها افرادی بودند که طبیعتی طاغی و روحی یاغی داشتند و معدودی از آنها مجذوب تحولات اجتماعی فرنگستان شده راه دیگری پیش گرفتند... در دهه چهاردهم هجری مقارن با دهه دوم قرن بیستم میلادی یک اتفاق و حادثه بسیار عظیم در دنیا روی داد که جنگ بزرگ اول و انقلاب کبیر روس محصول آن است. از وقایع برجسته آن اینکه آتش طبع بعضی از جوانان را منحرف کرده و در پس مبانی و افکار سوسیالیسم که منجر به شیوه کمونیزم شد رفتند و در ایران هم به نوبت خود تأثیر بلیغ داشت همین انحراف پدید آمد.

کمونیزم که یک نوع سوسیالیسم تندرو است اول در دماغ متفکرین تندرو آلمان مانند کارل مارکس و انگلس نشأت گرفته بود و در ممالک اروپا صورت شکل حاصل کرد. در این موقع بود که بر حسب اتفاق یک جوان روسی با طبیعتی حاد و روحی سرکش و دماغی متفکر از وطن دور افتاده در اروپای مرکزی به سر می‌برد این جوان «لنین» نام داشت. وی مجذوب و فریفته مقالات آن دو متفکر (مارکس و انگلس) شد، پس درست در همان موقع که روسیه در جنگ اول (۱۹۱۶) شکست خورده و سربازان فوج فوج از میدان فرار کرده به وطن خود مراجعت می‌کردند و رشته

۱- نقل از کتاب علی‌اصغر حکمت - صفحه ۲۱۳ به بعد

نظام حکومت استبدادی روس از هم گسیخته و مملکت روسیه در حال هرج و مرج اجتماعی و اقتصادی قرار گرفته بود. این جوان دریک واگن سرسته به پتروگراد آمد و مؤسس انقلابی در کشور روس شد که رژیم امپراطوری را سرنگون کرد و نیکلای دوم کشته شد، ملت آشفته و به هیجان آمده روس در پی رهبری می‌گشتند که آنها را از این پریشانی و انحطاط نجات دهد. دست تصادف این قرعه را به نام **لنین** زد و او رهبری قوم را بر عهده گرفت و انقلاب بزرگ اکتبر ۱۹۱۷ در کشور روسیه به وقوع پیوست و بالاخره دستگاه رژیم امپراطوری تزاریزم سرنگون شد و جنبش بلشویکی در پتروگراد شروع گردید و در اطراف مملکت پیشرفت و حکومت «سویت» بر طبق مبانی «لنینیسم» در آن سرزمین تشکیل گردید و پتروگراد از آن پس به لنینگراد تبدیل اسم یافت. تعالیم لنین و ایده‌تولوژی اشتراکی او برای تمام مردم جهان در نظر انقلابیون بود و این کلمه را شعار خود کرده بودند که «کارگران جهان متحد شوید» لنین می‌خواست که رژیم بلشویکی را در تمام ممالک روی زمین قائم سازد. از این رو کمونیست‌های روس بعد از آنکه در آن مملکت استقرار و قوت حاصل کردند در کشورهای همسایه خود شروع به تبلیغات و تحریکات کردند که این افکار و ایده‌تولوژی پس از پنجاه و چند سال هنوز در سراسر ممالک جریان دارد و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی و آسیای خاوری و افریقا و آمریکای جنوبی همین لباس را بر اندام جامعه خود پوشانده‌اند...»

«وقتی که ایران در سال ۱۲۹۹ رژیم انقلابی روسیه را به رسمیت شناخت و بالشویک‌ها به طور رسمی به ایران آمد و رفت می‌کردند، نزدیک‌ترین ولایتی که برای آنان حکم دروازه ایران را داشت منطقه گیلان بود که مردی به نام **میرزا کوچک خان** مردم آن جا را بر خلاف حکومت مرکزی برانگیخته و اهالی آن ولایت را آماده قبول افکار انقلابی کرده بود. از این رو روس‌ها از آنجا شروع به تحریک نموده افکار فریبنده خود را در شهر رشت به دماغ مردم آن ناحیه عرضه داشتند. تا آنکه در حدود سال ۱۳۱۰ موفق شدند یک دسته مرکب از ۲۷ نفر از طبقات مختلف گیلانی و آذربایجانی را در شهر رشت جمع و متشکل ساختند. در آن پرونده مذکور همه جا این سازمان ابتدائی را «دسته رشتی‌ها» می‌گویند. افکار انقلابی و مخالف دولت که این دسته اظهار می‌کردند بزودی کشف شد و دولت اطلاع حاصل کرد که مقصود آنها ایجاد بالشویسم و مخالفت با دولت مشروطه است. بنابراین دولت آنها را دستگیر نمود و در سال ۱۳۱۱ آنها را در محکمه خاصی محاکمه و ۱۲ تن تبرئه و مرخص شدند و مابقی در محبس‌هایی از ۵ تا ۷ سال محکوم گردیدند. یکی از گیلانی‌ها جوانی بود به نام **دکتر رضا رادمنش** که جزو محصلین دولتی در فرانسه

متخصص فیزیک شده و درجه دکتری گرفته بود در ۱۳۱۴ از اروپا مراجعت نمود و اتفاقاً من او را شخصاً می‌شناختم که از دبیرهای باهوش و جدی بود. وظیفه معلمی خود را در دبیرستان‌های تهران بخوبی انجام می‌داد و من به هیچوجه گمان نمی‌کردم که او از راه صواب منحرف شده و به دام بالشویک‌های روسیه افتاده باشد.

رادمنش در تهران پس از مراجعت از اروپا با یک نفر دیگر از تحصیل کرده‌های آلمان که او نیز صاحب درجه دکترا در علم فیزیک بود ملاقات کرد او دکتر تقی ارانی نام داشت که در آلمان به دام کمونیست‌ها افتاده و این ایده تئولوژی در آنها راسخ شده بود. او نیز به سمت معلم فیزیک در دبیرستان‌ها مشغول تدریس بود. این دو جوان همدیگر را یافته و اولین دسته ابتدائی کمونیزم را در ایران تشکیل دادند و هر دو اندک اندک در میان همکاران و دوستان و شاگردان خود شروع به جلب افراد بی‌خبر نمودند.

چند نفر دیگر از جوان‌های تحصیل کرده - دکتر مرتضی یزدی و بزرگ علوی در آلمان و ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی و دکتر رضارادمنش در فرانسه تحصیل کرده بودند. آنها چند نفر دیگر را که اسامی آنها در پرونده دیده می‌شد با افکار خود همدستان نمودند. این جوانان همه از منتقدان تندروی اجتماع و فریفتگان مذهب کمونیسم شدند که به تقلید کمونیست‌های روس به اتکاء آن افکار نوین خود را که داعی انکار خداوند و مذهب و وطن عزیز آنها بود به جوانان ساده لوح تلقین می‌کردند.

اولین اقدامی که کردند مجله‌ای به ظاهر علمی و اقتصادی و اجتماعی به نام «دنیا» به مدیریت تقی ارانی نگاشته و منتشر می‌کردند و شاگردان خود را به مطالعه آن مجله تشویق می‌نمودند. تقی ارانی که معلومات زیادی داشت جزواتی تحریر می‌نمود به نام «سلسله علوم دقیقه» که در آن مطالب علمی و مسائل اجتماعی را در پرده بیان می‌کردند و همه شاگردان خود را به خواندن آن جزوات تشویق می‌کرد.

رفته رفته تقی ارانی جنبه رهبری پیدا کرد و در سلول ابتدائی انحراف، افرادی تابع افکار او شدند و به بسط و توسعه و جلب جوانان دیگر مشغول گشتند.

در سال ۱۳۱۴ فعالیت آنها شدیدتر گردید و سعی می‌کردند که آن هسته مرکزی را بسط داده و شعب و هاله‌هایی در گرد آن تشکیل دهند. این جوانان با مراکز مشابه خود در روسیه و آلمان ظاهراً ارتباط داشته و با تشکیلات کمونیستی بین‌المللی «کومین‌ترن» آلمان مکاتبه داشته و اوراق و نشریاتی از آنجا برای او ارسال می‌شده است.

در ۱۳۱۴ دایره آنها وسعت گرفت و علناً جمعیتی تشکیل دادند که جمعی از جوانان دانشمند و وطن پرست مخصوصاً از دانش آموختگان اروپا که از نظریات آنها خبر نداشتند در آن جمعیت داخل شدند و اجازه تشکیل آن جمعیت را هم از پلیس تحصیل کرده جلسات خود را در «گراند هتل» خیابان لاله زار منعقد می ساختند. رفته رفته عده آنها به پنجاه نفر رسید و جمعیت خود را «کانون جوانان» نام نهادند.

جلسات اولیه کانون در هتل داریوش (محل فعلی شرکت فرش ایران) منعقد می شد و بعد محلی را در کوچه برلن گرفته و جلسات داشتند. مرام رسمی و ظاهری کانون «عدم دخالت در سیاست و حفظ منافع دانش آموختگان» بود گرچه عناصر کمونیست در این جلسه گاه گاه حاضر می شدند ولی کانون روش مستقل داشت. بعد از گرفتاری ۵۳ نفر این کانون هم از طرف پلیس منحل شد.

از اقدامات محرمانه هسته مرکزی، پلیس بین المللی قبل از شهربانی ایران اطلاع یافت و علت آن بود که شخصی به نام محمد شورشیان در مرز شمالی ایران، مأمور بود که اشخاص مشکوک را بدون پاسپورت و به طور قاچاق به ایران داخل کند. در موقعی که به این کار مشغول بود دستگیر شد و او را به تهران اعزام کردند. چون اداره سیاسی شهربانی از او بازجوئی و استنطاق نمود نام تقی ارانی و همکاران او را برد. در اینجا پلیس ایران سر نخ را به دست آورده و از آن جمعیت مخفی اطلاع حاصل کرد^(۱).

این شخص، یعنی محمد شورشیان را دکتر انورخامه ای که خود یکی از آن ۵۳ نفر بود در کتاب پنجاه و سه نفر این طور معرفی می کند: «محمد شورشیان برخلاف دکتر ارانی و کامبخش که هر کدام^(۲) از جهتی یک شخصیت غیرعادی و استثنائی بودند، آدمی کاملاً معمولی و بی ارزش بود، حتی از سطح انسان های متوسط و عادی هم بسیار بی ارزش تر. این واقعیت را در همان برخورد اول با او، می شد از مشاهده قیافه و حرکات و وجنات او احساس کرد. قدی کوتاه، اندامی چهارشانه، چشمانی بی فروغ، بینی ای دراز و قیافه ای ابله داشت. می کوشید خودش را بزنی بهادر و شجاع و بی باک جلوه دهد ولی به قدری ناشیانه این کار را انجام می داد که بلافاصله هر کسی دست او را می خواند و می فهمید در چنته ای او هیچ چیزی نیست.

۱- علی اصغر حکمت، مأخذ نام برده در قبل صفحه ۲۲۵

۲- پنجاه و سه نفر، خاطرات دکتر انورخامه ای، انتشارات هفته

از همین رو ما پنجاه و سه نفر در میان خودمان جمله‌ای درباره‌ی او داشتیم که اغلب تکرار می‌کردیم و با لهجۀ رشتی می‌گفتیم «شورشیانم بنده، شیر ژیانم بنده» در حقیقت او می‌خواست خودش را شیر ژیان نشان دهد ولی در همان سخن اول می‌فهماند که جز کلاغ بی پرو و بالی بیش نیست که طفیل خوارۀ دیگران بوده است و خواهد بود.

اما مشخص کننده «شورشیان» بیش از هر چیز بلاهت فوق‌العاده او بود که متأسفانه خودش مطلقاً نمی‌توانست آن را درک کند. کارهایی می‌کرد که هر انسان عادی در بی‌منطقی و ابلهانه بودن آن شک و تردیدی نداشت، اما خود او آنها را نشانه‌ی نبوغ و زیرکی و هوش فراوان خویش می‌پنداشت. بگذارید داستان دستگیری او را برای شما شرح دهم که مقدمه‌ی بازداشت پنجاه و سه نفر گردید.

شورشیان را نصرالله کامران به حزب کمونیست ایران (سازمان پنجاه و سه نفر) معرفی کرده و وظیفه‌ی او نیز قاچاقچی‌گری بود، نه قاچاق جنس بلکه قاچاق آدم. بلی، وظیفه‌ی او این بود که هر کس از اعضاء حزب می‌بایست مخفیانه به شوروی برود یا از شوروی به ایران بیاید، وی را کمک و همراهی کند و از مرز بگذرانند. در سال ۱۳۱۵ محمودی بقراطی و علی صادق پور^۱ بهتر است این ماجرا را اگر علاقمندید از کتاب^(۱) خود دکتر انور خامه‌ای بخوانید: این پنجاه و سه نفر، غیر از دکتر تقی ارانی که در زندان مُرد یا در زندان کشته شد، بعد از گذراندن دو سال و نیم در زندان «موقعی که کلیددار زندان، در زندان را باز کرد که دسته‌ی اول پنجاه و سه نفر خارج شوند، ایرج اسکندری آنها را نگهداشت و چنین گفت «رفقا ما دینی به گردن داریم که باید در این زندان ادا کنیم. در همین زندان که دکتر ارانی بهترین فرد ما را کشتند. از این جهت من تقاضا می‌کنم که به یاد آن بزرگوار که جان خود را فدای این کشور کرد، پنج دقیقه سکوت کنیم»

بزرگ علوی که خود یکی دیگر از ۵۳ نفر زندانی بود کتابش^(۲) را در ادامه صحنه فوق این طور به پایان می‌رساند: «بدین طریق مبارزه پنجاه و سه نفر در زندان خاتمه یافت و بدین طریق مبارزه آنها خارج از زندان آغاز شد.»

این پنجاه و سه نفر بنیانگذار حزبی می‌شوند که طوفان بپا کرد - سراسر شمال ایران را به کمک اتحاد جماهیر شوروی پایگاه قدرت خویش ساخت. با اعلام استقلال جمهوری خلق

۱- پنجاه و سه نفر خاطرات دکتر انور خامه‌ای سازمان انتشارات هفته صفحه ۶۴

۲- پنجاه و سه نفر نوشته بزرگ علوی

کردستان و خودمختاری جمهوری آذربایجان ایران هم‌آوا شدند و آن دو استان بزرگ را چندی از پیکر ایران جدا کردند. نه فقط علیه شاه و خاندان سلطنت مبارزه آشکار و مخفی کردند، بلکه هر شخصیت ایرانی را که هم رأی و عقیده خود نمی‌دیدند لجن‌مال می‌کردند که نتواند، اگر خواست خدمتی به مملکت بکند به جان شاه در فرصت‌های متعدد سوء‌قصد کردند و حتی دکتر مصدق را که آن کار بزرگ ملی شدن صنعت نفت را به ثمر رسانده بود دشنام فراوان دادند.

رهبری حزب توده ایران که از هر فرصتی برای حمله به حزب ایران و بعدها به سران جبهه ملی و دکتر مصدق استفاده کرده، در هنگام نخست‌وزیری دکتر مصدق مبارزه خود را بر ضد او تشدید کرد و در روزنامه خود نوشت «دولت ضد ملی مصدق در راه ملت‌کشی، فاشیسم، دروغگوئی و اطاعت از سیاست استعماری آمریکا گام نهاده است و روز به روز عمق توطئه بزرگی که دولت مصدق با الهام از منابع امپریالیستی بر ضد ملت ایران چیده است آشکارتر می‌شود. دکتر مصدق برای اینکه محیط را آماده مذاکره تسلیم‌آمیز و چاکرانه با نماینده استعمار آمریکا سازد از هیچ دروغ‌پراکنی خودداری نمی‌کند»^(۱) این یک نمونه از هتاک‌های سرمقاله‌نویسان ارگان رسمی حزب توده ایران در هنگام زمامداری جبهه ملی ایران بود.

نقشی که حزب قدرتمند توده ایران در براندازی نظام شاهنشاهی ایفا کرده است هیچ قابل انکار نیست. اگر چه بعد از سوء‌قصد به جان شاه در دانشگاه تهران باعث انحلال حزب توده شد ولی افکار مارکسیستس حزب توده آنچنان در جامعه ما ریشه دوانده بود که به قرار نوشته‌های متعدد حزب توده در سال‌های ۱۳۳۲ بالغ بر ۶۰۰ گروه‌هیاب و افسر و سرباز در ارتش به طور سری آماده کودتا بودند ولی دستگیر شدند و تعدادی اعدام، تعدادی زندانی و مابقی آزاد شدند. سرنوشت حزب توده بعد از انقلاب بهتر از سرنوشت قبل از انقلاب نشد. به همانگونه که اتحاد جماهیر شوروی سرنوشت بهتر نداشت.

تطاولی که اتحاد جماهیر شوروی و حزب توده ایران به دوستی با ملت شریف ایران کردند واقعاً هیچ دشمن خونخواری به این ملت‌های آزاده و ستمدیده ایران و روسیه و دیگر جمهوری‌های شوروی و افغانستان و حتی به مارکس و مارکسیسم نکرده است. کتاب‌های

۱- نقل از روزنامه به سوی آینده، سرمقاله شماره ۳۲۷ مورخ ۱۳۳۰/۵/۴، احمد سمیعی انتشارات شبابویز و

همچنین نقل از کتاب سی و پنجسال

بسیاری^(۱) در این زمینه نوشته شده، کفایت چند تائی از آنها را اگر وقت کردید ورق بزنید و بخوانید.

۱- خاطرات نورالدین کیانوری. انتشارات اطلاعات تهران - ۱۳۷۱

۲- نظری از درون به نقش حزب توده ایران به قلم بابک امیرخسروی، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه تهران، انتشارات اطلاعات

۴- کیانوری و ادعاهایش، فریده خلعت‌بری تهران، انتشارات شب‌ویز ۱۳۷۳

۵- خاطرات دکتر انورخامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، انتشارات هفته تهران ۱۳۶۳

۶- خاطرات سیاسی خلیل ملکی، آثار تاریخی معاصر، انتشارات رواق، تهران ۱۳۶۰

بخش سوم

مالکین، سلب مالکیت، اصلاحات ارضی

یکی دیگر از علل نارضائی مردم و ملاکین از رژیم پهلوی، سلب مالکیت به زور و آزمندی و مال‌اندوزی توسط هر دو پادشاه بود. اول از رضاشاه شروع و شواهدی از هواداران او ارائه می‌کنیم که شاه قبل از اینکه وارد خدمت شود از مال دنیا چیزی نداشت.

خود او، یعنی رضاشاه برای همراهان خود در سفر سالانه‌ای به شمال ایران می‌گوید و **عبدالحسین اورنگ**، همشهری رضاشاه و نماینده ادوار سابق مجلس شورای ملی می‌نویسد^(۱):
«... بخاطر دارم روزی در بین راه، عبور از سوادکوه (مسافرت به شمال و بازدید از شهرهای مازندران و گرگان) اتومبیل شاه متوقف شد و پس از اینکه اتومبیل‌های حامل ملتزمین به اتومبیل رضاشاه رسید، شاه از اتومبیل رولزرویس مشکی رنگ خود بیرون آمد و روی خود را به ملتزمین نمود و از دوران جوانی خود حکایتی نمود که بی‌مناسبت نمی‌دانم به شرح آن حکایت پردازم.... آن روز شاه در کنار جاده شوسه و مرتفع‌ترین نقطه **گدوک** اشاره به کوه‌های سر به فلک کشیده نمود و ماجرای هیجان‌انگیزی را که در سنین ۱۸ سالگی بر او گذشته بود حکایت کرد.

۱- داستان سختی‌ها و ناملایمات شاه از زندگی سربازی، **عبدالحسین اورنگ** بیست و چهارمین سالنامه دنیا

صفحه ۱۷۶ سال ۱۳۴۷.

رضاشاه فرمود اورنگ بهتر از همه حاضران می‌داند من چه می‌گویم، چون او هم به وضع این صفحات آشنا بوده و اهل این خطه است و هم اینکه هم ولایتی من می‌باشد. من جوان ۱۸ ساله سرد و گرم چشیده روزگار بودم. من محبت پدر و مادر را درک نکرده بودم و از روزی که خودم را شناختم در اجتماع بودم به کار و کوشش می‌پرداختم و تلاش معاش می‌کردم. در آن روزگار، تنها کاری که وجود داشت کار سربازی بود و من هم در آن سن و سال وارد خدمت سربازی شده بودم، چون به سرباز داوطلب، اگر هیچ چیزی نمی‌دادند اقلأ همان جیره نقدی یا جنسی و مواجب مختصر را پرداخت می‌کردند و یا اگر هم جیره‌ای نمی‌دادند و مواجب را به وقت نامعلوم موکول می‌کردند حواله‌ای به عهده خوانین ایالات و ولایات صادر می‌کردند تا آن سرباز گرسنه و لخت و عور به صفحات مختلف کشور رهسپار شده حواله را وصول نماید.... من در آن سن و سال که مدتی بود وارد خدمت سربازی شده بودم ولی نه جیره‌ای دریافت می‌کردم و نه مواجبی به من داده می‌شد و یا حتی حواله‌ای عهده یکی از خان‌های مملکت نمی‌دادند تا رهسپار نقطه‌ای از کشور شوم و آن حواله را وصول نمایم خوشحال بودم اقلأ صاحب یک تفنگ و یک رأس اسب که تنها وسیله آن روز ایران در مسافرت از نقطه‌ای به نقطه دیگر کشور بوده است هستم که به مسقط‌الرأس خود سفر نمایم و اقلأ با افراد فامیل خود تجدید عهد نمایم چون سالها بود از آنها خبری نداشتم و مدت‌ها بود به زادگاه خود سفر نکرده بودم. من با اسب از تهران خارج شدم و خوب بخاطر دارم از محل قصر قاجار که اطرافگاه ما بود راه افتادم. من هیچکس را در این سفر همراه نداشتم لباس من وصله‌دار بود و درست است لباس سربازی به تن داشتم ولی این لباس نشانی از سربازی نداشت... سربازان بطور کلی به صورت سرباز داوطلب بودند و حقوق آنها از ۲۲ ریال در ماه تجاوز نمی‌کرد. راه تهران به مازندران ناهموار بود... من به راه مازندران آشنائی داشتم و البته این راه شبیه کوره راه‌های مملکت نبود که مسافر احتیاج به بلد داشته باشد. من می‌دانستم باید نزدیک هشت روز در راه باشم تا به «آلاشت» برسم. تمام موجودی جیب‌های من ۱۵ قران بود. من در یک پائیز سرد و در همین ایام که ماه آبان بود رهسپار مسقط‌الرأس خود شده بودم. من در همان روز اول مسافرت که به زحمت توانستم بر سرعت اسب بیفزایم و شب هنگام به جاجرود برسم... من که تمام موجودی خود را بیش از ۱۵ قران نمی‌دانستم و از لحظه‌ای که از تهران راه افتاده بودم یک قران از این ۱۵ قران را برداشت نکرده بودم و برای غذای بین راه خود قبلاً مقداری نان و پنیر و انگور تهیه کرده بودم که البته کفاف بیش از دو وعده غذا را نمی‌داد ولی برای اسب که مرکوب من در این سفر بود به جز یک جوال جو دیگر هیچ نوع غذای دیگری از

علوفه سبز یا خشک به همراه نداشتم و چاره‌ای جز اطراق در کاروانسراهای بین راه برای رفع خستگی از مرکوب و سیر کردن شکم حیوان نبود

من مقداری سوغات هم برای بستگان خود خریداری کرده بودم و از تهران به قریه آلاشت می‌بردم، چون مدت‌ها بود از آنها خبری نداشتم... در جاجرود، برای رفع خستگی از اسب و همچنین یک شب استراحت در قهوه‌خانه کثیف این قریه ناچار شدم تحمل ناملایمات را بنمایم و اجحاف کاروانسرادار و قهوه‌چی را بدیده منت بپذیرم و هر چه خواستند بپردازم. بامداد روز بعد در حالیکه موجودی جیب من به نیم رسیده بود راه بوم هن و رودهن را پیش گرفته و به هر جا رسیدم وضع را بدتر از جاجرود دیدم... من وقتی به فیروزکوه رسیدم دیگر پولی همراه نداشتم و حتی قسمتی از سوغاتی‌ها را در طول راه... به فروش رسانیده بودم تا خرجی راه را تأمین نمایم چون هیچکس به مسافر غریب بخصوص سرباز و سایر مأمورین دولتی پناه نمی‌داد. من تصور می‌کردم اقلاً در فیروزکوه خواهم توانست از محبت بعضی از دوستان قدیم پدرم که در این قصبه کوهستانی سکنی داشتند برخوردار شوم ولی آثار و علائمی از این محبت ندیدم و با وجودی که به سراغ بعضی از آنها رفتم ولی کسی حاضر نشد خود را آشنا بداند و اظهار آشنائی نماید... من نیم بیشتری از راه را طی کرده بودم ولی می‌دانستم راه بس دشوار و سخت و جانفرسا در پیش دارم. راهی که در پیش داشتم راه چوپانان بود که در قشلاق و بیلاق از این راه استفاده می‌کردند، راهی بود که از گردنه گدوک می‌گذشت، همین راهی که اکنون مشغول پیمودن آن می‌باشم. من نزدیک غروب آفتاب به همان اسب که دیگر رمقی نداشت وارد فیروزکوه شدم. باد تندی می‌وزید و سرما کاملاً احساس می‌شد... من به شدت گرسنه بودم و از طرفی اسب بی رمق من که ناتوان شده بود در خارج از قهوه‌خانه پس مانده گاه سایر اسبان را که تا لحظه‌ای پیش در آنجا به استراحت می‌پرداختند به دندان می‌کشید، همانطوری که گفتم دیگر یکشاهی هم در جیب نداشتم ولی مختصری از سوغاتی که عبارت بود از سه قواره چیت هر کدام به اندازه سه متر در خورجین اسب خود موجود داشتم. چاره‌ای جز فروش سه قواره چیت برای تأمین مخارج قهوه‌خانه و تهیه علوفه مرکوب نبود... و به همین جهت به فوریت تصمیم گرفتم سه قواره چیت را به رسم سوغات به آلاشت ببرم... قهوه‌چی بدون آنکه سخن دیگری بگوید سه قواره چیت را از دست من گرفت و در دو لایحه خود گذاشت و سپس یک استکان چای قند پهلو به دست من داد. به هر ترتیبی که بود و در آن وضع ناهنجار شب را در آن قهوه‌خانه مخروبه و بسیار کثیف و در عین حال سرد به روز آوردم در حالیکه قهوه‌چی فقط دو قران و نیم مابه‌التفاوت بهای سه قواره چیت را پس از کسر

مخارج آن شب من در قهوه‌خانه و نگاهداری اسب در طویله خارج قهوه‌خانه و تهیه علوفه مرکوب را پرداخت کرده بود. ایکاش من به این سفر ادامه نمی‌دادم؛ برای اینکه دنباله سفر پر از مخاطره بود. رگبار تندی شروع شده بود و راه را به هیچوجه تشخیص نمی‌دادم. رگبار یک ساعت بیشتر ادامه نداشت ولی قسمتی از نیروی خود را از دست داده بودم و نیم ساعت بعد مرکوب من هم از دست رفت یعنی به زمین نشست و روی ناتوانی و گرسنگی جان داد و من در وضعی فوق‌العاده دشوار در حالیکه به شدت خسته و کوفته شده بودم مختصر لوازم سفر خود را از روی لاشه اسب برداشته و به راه افتادم آن قدر راه رفتم تا به کاروانسرای مخروبه بین راه گدوک رسیدم هیچکس در آن کاروانسرا نبود و البته سرما بیداد می‌کرد... گرسنگی مرا یک چوپان سنگسری که برای حمل اثاثه خود از آن کاروانسرای بین راه گدوک دیدم رفع کرده بود. عزم را جزم کردم و به طرف مقصد پیش رفتم ولی در همین نقطه که اکنون متوقف می‌باشم از پا افتادم و قدرت پیشروی بیشتر را پیدا نکردم و من در همین کلبه مخروبه که هنوز باقی و برقرار است و از دور آن را مشاهده می‌کنید دو نفر چوپان پناهم دادند. من مدت هفت روز در حال اغمء بودم... وضع من به صورتی در آمده بود که رفتن به زادگاه خود در آلاشت اصلاً ممکن نبود و کاروانی که از راه رسیده بود در ظهر روز هفتم از روی رحم و شفقت حاضر شدند مرا به تهران انتقال بدهند به شرطی که نیمی از راه با یکی از قاطران طی کرده و نیمی دیگر را پیاده به همراه کاروانیان بپیمایم...^(۱)

این خاطرات دارائی شاه در آغاز خدمت بود. که خیلی خلاصه کردم. حالا از قول ذکاءالملک فروغی نویسنده و مترجم توانا، و ادیب دانشمند و نخست‌وزیر رضاشاه از دارائی رضا شاه بشنوید.

ذکاءالملک فروغی و دارائی رضاشاه

نگارنده کتاب «ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰» دکتر باقر عاقلی در مقدمه کتاب^(۲)

۱- عبدالحسین اورنگ (شیخ الملک - سالنامه دنیا، بیست و چهارمین، دامستان سختی‌ها و ناملایمات شده از زندگی سربازی صفحه ۱۷۶ چاپ تهران ۱۳۴۷.

۲- ذکاءالملک فروغی شهریور ۱۳۲۰ به قلم دکتر باقر عاقلی، انتشارات محمدعلی علمی، انتشارات سخن، زمستان ۱۳۶۷.

خود می نویسد «سالیان دراز با شادروان مهندس محسن فروغی، فرزند ذکاءالملک آشنائی و دوستی داشتم. در اواخر عمرش، این دوستی تبدیل به معاشرت و مؤانست بیشتری گردید، به طوری که قریب چهار سال، بیشتر ایام را با هم گذرانندیم و طبعاً از هر دری سخن به میان می آمد. ولی بیشتر مذاکرات ما درباره گذشته بود... آنچه را که ایشان به یاد داشتند بر سبیل ایجاز یادداشت کردم. برای اطمینان خاطر، سئوالات را تکرار می کردم تا مطالب بیشتر شکافته شود و اگر تعارضی بود بر طرف گردد. غرض و مقصود، بیشتر وقایع شهریور ۱۳۲۰ و شناخت بیشتر از ذکاءالملک فروغی بود. قریب یک سال این عمل به طول انجامید در موضوع اموال رضاشاه می نویسد^(۱) «رضاشاه در کودتای ۱۲۹۹ که به تهران آمد، ابتدا فرمانده دیویزیون قزاق و بعد وزیر جنگ شد. یک خانه در محل سنگلج داشت که سه فرزند وی به نام های شمس و اشرف و محمدرضا در آن خانه متولد شده بودند. ظرف یکی دو سال ثروتی گردآوری کرد. پس از سلطنت به تشویق خدایار خان و چند نفر دیگر به فکر خرید املاک مختلف افتاد؛ بطوری که پس از چند سال قسمت اعظم املاک مازندران را خریداری کرد یا تصرف نمود و با استفاده از امکانات دولتی همه را معمور و آباد کرد و درآمدی سرشار در سال عاید او می گردید. در دربار او اداره ای به نام املاک پهلوی وجود داشت که همیشه یکی از افسران مورد اعتماد در رأس آن اداره بود... میل شاه سابق (رضاشاه) به جمع آوری املاک طوری بود که مرتباً بر آنها می افزود. این موضوع در دنیا هم اشتهار داشت. زمانی که در فرانسه، این را مهندس محسن فروغی، فرزند ذکاءالملک می گوید، تحصیل می کردم یکی از روزنامه ها مطلبی بدین مضمون نوشت: «در ایران جانوری پیدا شده که روزی یک ده می خورد» عکسی نیز از آن جانور کشیده بود که سر حیوان شباهت تام و تمام به رضاشاه داشت. این خبر جنجالی بر پا کرد و موجب قطع رابطه دو کشور گردید» در زیرنویس، همین صفحه نوشته شده است در مورد املاک رضاشاه همیشه بحث و مذاکره بوده است. بعضی تعداد رقبات او را تا ده هزار قریه نوشته اند. دکتر مصدق در محاکمه خود تعداد آبادی های رضاشاه را ۵۶۰۰ رقبه ذکر می کرد. لرد هالیدی در کتاب ایران و دیکتاتوری و توسعه می نویسد: رضاشاه ۲۱۰۰ پارچه آبادی داشت. در این کتاب شناخت تعداد رقبات یا آبادی که رضاشاه در پایان سلطنت خود ملک خود کرده بود کمتر یا بیشتر مهم نیست. اگر همه اش صحت نداشته

باشد^(۱) و یا شایعه و یک کلاغ چهل کلاغ بوده باشد اثر خود را بر روی افکار عمومی و مردم کوچک و بازار گذاشته بود که از سعدی خوانده‌اند:

اگر ز باغ رعیت مَلِک خورد سیبی برآوردند غلامان او درخت از بیخ
رضاشاه فقط سیب نخورد، به ریشه درخت سیب و به اصل مالکیت لطمه وارد کرد که
ضررش بیشتر از گرفتن مال به زور است. همین مطلب را از قول دهخدا بخوانیم -

دهخدا و مال اندوزی رضاشاه از خاطرات دهخدا از زبان دهخدا

مرحوم دهخدا، دربارهٔ مال‌اندوزی و ملک‌گیری مؤسس سلسله پهلوی «حکایت کرد که پس از انتقال حکومت از خاندان قاجار و استقرار سلسله جدید، ابتدا جسته و گریخته می‌شنیدم که املاکی به نام شاه خریده می‌شود اما بعدها اینگونه اخبار به اشباع رسید و سپس علنی و مسلم گشت و به دست‌اندازی به املاک این و آن کشیده شد.»

مقارن با این مسئله اخباری از ذخیره شدن ارقامی قابل ملاحظه در بانک‌ها و جمع‌آوری زر و گوهر نیز به گوش می‌رسید. چند مورد را که همان اوان شنیده‌ام بازگو می‌کنم:

دبیر سیاقی که این خاطرات^(۲) را به قلم آورده، موارد متعددی ذکر کرده است که بازگو نمی‌کنم و فقط یک مورد را می‌آورم که در زمینهٔ ملک‌خواری است. دهخدا می‌گفت: «املاکی که در ایران به نام شاه می‌خریدند و در واقع به بهای ناچیز منتقل می‌ساختند و یا از متعینین و ملاکان بزرگ می‌ستدند، نخست از پیشکش دو ده در مشرق طهران به نام **بومهن** و **رودهن** بوسیله فرمانفرما آغاز گردید اما بعدها چنان وسعت گرفت که می‌رفت که همهٔ مملکت را فراگیرد،

۱- این اعداد و ارقام نباید دور از حقیقت باشد زیرا که خود محمدرضاشاه در صفحه ۵ کتاب انقلاب سفید می‌نویسد «... بر اساس همین طرز تفکر، بموجب فرمانی تمام املاک مزروعی متعلق به خود را به دولت واگذار کردم، بدین منظور که دولت عوائد این املاک را در راه بهبود وضع کشاورزان مصرف کند. ولی در عمل دولت عایدات این املاک را فقط صرف پرداخت حقوق کارمندان همان املاک کرد. بدین جهت پس از مدتی مطالعه مصمم شدم املاک را از دولت پس بگیرم و آنها را با شرایط ساده به کشاورزانی که در همان املاک به زراعت مشغول بودند بفروشم». در صفحه ۴۱ همین کتاب اضافه می‌کند «در سال ۱۳۲۹ فرمانی مشعر بر تقسیم بیش از دو هزار قریه و آبادی املاک سلطنتی را که متعلق به خودم بود صادر کردم».

۲- خاطرات دهخدا، از زبان دهخدا. به قلم دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، نشر گستره، تهران ۱۳۵۹ شمسی.

دهخدا می‌گفت از این همه آزمندی و مال‌اندوزی در عجب بودم و ذهن من سبب آن را می‌جست. از قضا خویشاوندی داشتم که به دبستان نظام می‌رفت و با ولیعهد همکلاس و هم بازی بود او را تعلیم کردم که به ولیعهد تلقین کند که از پدر خود در فرصت‌های مناسب بپرسد که چرا این همه ملک می‌گیرد... بگوید مردم می‌گویند که پدر تو پادشاه است و همه مملکت را در اختیار دارد، دیگر چه لزومی دارد که املاک مردم را بگیرد و وسیله زندگی و معاش آنان را بستاند و از این راه به ثروت خود دائماً بیفزاید و مردم را فقیر و تهیدست کند؟... در سر میز غذا میان شاه و ولیعهد که بسیار مورد علاقه پدر بود، به کیفیتی که توضیح داده شد مذاکراتی صورت می‌گیرد. شاه در جواب پس از تأملی می‌گوید: پسر جان، مردم ظاهر را می‌بینند. همه می‌دانند که این املاک را من با خود به گور نمی‌توانم ببرم. درست است که آنها را می‌گیرم، اما این املاک غالباً ویرانه است می‌گیرم و آباد می‌کنم و رفته رفته در همه مملکت از این راه و از راه دیگری^{۱)} به من، همه مملکت آباد می‌شود و پس از این هم، قطعی است که برای ایران و ایرانی آبادانی‌ها به جای ویرانی‌ها خواهد ماند. البته در مورد ذخایر بانکی چیزی نگفته بود.»

دکتر سنجابی و مال‌اندوزی رضاشاه

در کتاب خاطرات سیاسی، دکتر سنجابی^(۱) می‌گوید: «آنچه بیش از همه به نظر بنده عیب رضاشاه بود، حرص و آز فوق‌العاده و نادرستی مالی او بود. او زمانی که کودتا کرد هیچ چیز نداشت و از همان روزهای اول یک عمارت و پارکی بزرگ را که متعلق به یکی از اعیان تهران بود غاصبانه متصرف شد و پایگاه خود قرار داد و بعد در سال ۱۳۲۰ وقتی از ایران خارج شد املاک وسیع بی‌پایانی داشت. ولایت مازندران را یک پارچه مالک بود، گرگان را یک پارچه مالک بود، در ناحیه کرمانشاه شاید قریب صد فرسخ مربع ملک یک پارچه داشت.» وقتی پرسشگر دانشگاه هاروارد، از دکتر سنجابی سؤال می‌کند اینها را به چه ترتیب مالک می‌شد و تجربه‌ای که خودتان دارید بفرمائید. دکتر سنجابی پاسخ می‌دهد، «اوایل کم و بیش بصورت خرید بود. بنده به خاطر دارم در مورد املاک کرمانشاه که در ناحیه کلهر بود، در آن زمان دعوایی حقوقی راجع به این املاک بین ورثه داودخان امیراعظم کلهر که قبلاً اسمش بردم و بین ورثه وکیل الدوله معروف که خاندان پالیزی باشد وجود داشت. این دعوی در عدلیه بود. رضاشاه که پالیزی‌ها را وکیل مجلس

۱- خاطرات سیاسی دکتر سنجابی، صدای معاصر، تهران، ۱۳۸۱، صفحه ۵۰، ۵۱.

کرده بود به وسیله یک دلال سیاسی که او هم وکیل مجلس شده بود دعوای پالیزی‌ها را خرید و طبعاً با قدرتی که داشت در عدلیه حاکم شد. تمام آن املاک را که جزء دعوا بودند متصرف شد و بعد نواحی دیگری را که جزء دعوا هم نبودند ضمیمه آنها کرد. در ناحیه مازندران در واقع قیمت‌گذاری نبود. قدم به قدم سرپرستان املاک او پیش می‌رفتند و نواحی تازه‌ای متصرف می‌شدند و بعد هم ثمن بخشی به صاحبان اراضی می‌دادند که شاید یک صدم قیمت آنها هم نبود..

البته املاک را ثبت می‌کردند و صورت مالکیت به آنها می‌دادند. سرپرست‌های املاک شاهی برای آنکه خدمت‌نمائی بکنند و عواید را بیشتر نشان بدهند تعدی و ظلم بسیار به کشاورزان می‌کردند. روزی که رضاشاه از ایران رفت بیش از یکهزار و پانصد پارچه آبادی داشت. اینکه رضاشاه پولی و ارز در بانک‌های خارجی داشته در کجا و چه مبلغ بوده است؟ به اطلاع‌بنده هیچوقت معلوم و روشن نشده ولی آنچه به صورت نقد در بانک ملی ایران داشت و علنی گردید هفتاد و دو میلیون تومان بود. اگر شما قدرت خرید این مبلغ را نسبت به زمان‌های اخیر صدبرابر بکنید که خیلی بیش از صد برابر است ارزش آن به هفت میلیارد تومان می‌رسد. او این ثروت را از کجا آورده بود؟ با ماهانه سی چهل هزار تومان و حتی صد هزار تومان حقوق سلطنت که نمی‌توان چنین مبلغی را پس انداز کرد. متأسفانه ایشان هم از بودجه وزارت جنگ و هم از شهرداری تهران هم از امور بازرگانی و هم از جوهی که از اشخاص می‌گرفت به صورتهای مختلف بر ثروت خویش اضافه می‌کرد؛ کارخانه‌دار درجه اول ایران مهمانخانه‌دار درجه اول ایران شد و مستغلات زیادی در تهران و مازندران داشت. این حرص و آز و این طمع و نادرستی مالی برای یک پادشاه واقعاً غیر قابل قبول و نابخشودنی است. این نکته‌ای است که هیچکس حتی افراد خانواده او هم نمی‌توانند منکر آن بشوند، همین هفتاد و دو میلیون تومانی که گفتم در بانک ملی داشت کافی است که نشان بدهد تا چه اندازه نادرستی مالی او فوق‌العاده بوده است^(۱)...

نطق علی دشتی در مجلس، رضاشاه و تخطئه مالکیت

سناتور علی دشتی را هر کس که در کار سیاست یا در ادبیات یا در روزنامه نگاری دست

داشت می شناسد^(۱). او «همزمان با قدرت گرفتن رضاشاه به صحنه سیاست وارد شد و سالها روزنامه شفق سرخ را در مدح رضاشاه و دولت او انتشار می داد. از دوره پنجم در مجلس عضویت یافت. همواره مدافع لوایح دولت و وزیران مبعوث رضاشاه بود و سنگ دیکتاتوری را بر سینه می کوفت. در سال ۱۳۱۴ با مختصر انتقادی از دولت تمام خدماتش به دست فراموشی سپرده و امتیاز روزنامه اش لغو و از او سلب مصونیت شد و به زندان افتاد. دوره زندانش طولانی نشد و مجدداً مورد محبت قرار گرفت^(۲)...»

همین دشتی که از آغاز یار وفادار رضاخان، سردار سپه و رضاشاه بود به محض اینکه رضاشاه پای خود را از تهران بیرون گذاشت و عازم تبعیدگاه شد هنوز به اصفهان نرسیده بود که علی دشتی به عنوان ناطق مخالف نطقی در مجلس علیه رضاشاه ایراد کرد که می توانست درس عبرتی برای محمدرضاشاه باشد. در روز سه شنبه اول مهر ۱۳۲۰، یعنی اولین جلسه ای که بعد از استعفای رضاشاه از سلطنت، در مجلس شورای ملی تشکیل شد و درباره برنامه دولت فروغی بحث و گفتگو آغاز گردید، علی دشتی به عنوان ناطق مخالف صحبت کرد و چند ایراد به رضاشاه گرفت که کاش برای محمدرضاشاه درس عبرت می شد.

خلاصه نطق علی دشتی در آن مجلس^(۳) این بود: «بنده با آقای فروغی مخالفتی ندارم. آقای فروغی به واسطه حسن اخلاق و پاکدامنی مورد اعتماد هستند. ولی کشور در این موقع محتاج به فعالیت است که متأسفانه مزاج ایشان اجازه نمی دهد... برنامه ای که آقایان دیده اند به نظر من از روی عجله و هر چه به نظرشان خوب آمده است نوشته اند. تعیین و تشخیص و قطعیت در آن نیست... همه کلیات است... از قراری که شنیده ام گویا شاه مستعفی می روند و گذرنامه ایشان هم صادر شده. روز اول که استعفانامه ایشان را آوردند بنده با آقای نخست وزیر بطور خصوصی و در مجلس تذکر دادم که قبل از اینکه محاسبات بیست ساله تفریغ شود از ایران خارج نشوند. عصر همان روز عده ای از وکلا آقای رئیس مجلس را ملاقات کرده و ایشان را نزد آقای فروغی فرستادند و همین تقاضا را تکرار کردند و آقای نخست وزیر وعده فرمودند که مطابق میل وکلا رفتار شود. همین طور مسأله جواهرات. بنده سئوالی می کنم. ده روز دیگر کمیسیون معین

۱- چند کتاب دشتی مخصوصاً ایام محبس و پنجاه و پنج نفر از لحاظ تاریخی جالب است.

۲- ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، صفحه ۱۷۵-۱۷۴.

۳- همان مأخذ ذکاءالملک صفحات ۱۷۰-۱۷۰.

می‌کنند مبلغ مهمی از جواهرات نیست. آیا در آن وقت آقای فروغی و هیئت دولت ایشان از عهده این مسئولیت بر می‌آیند؟

دیگر اینکه مالکیت یکی از اصول مهمه حقوق بشری است. تمام حکومت‌های دنیا برای این تشکیل شده است که بر این اصول لطمه‌ای وارد نیاید، حقوق مردم پایمال نشود. در این بیست سال این اصل رعایت نشده و حق مالکیت کاملاً متزلزل شده و مردم منتظر بودند که این مطلب به شکل قطعی و صحیح و ثابتی در برنامه دولت گفته شود. البته در ضمن بیانات دولت که قضیه هبه و مصالحه را به عرض مجلس رسانید بطور مجمل گفته شد که کسانی که از معامله با شاه مستعفی غبن دارند می‌توانند فسخ کنند.

غبن چیست؟ مردم را در زندان انداخت و املاک آنها را قباله کرده، حال دولت مکلف است اموال مردم را به آنها پس بدهد.

عجیب‌تر این است که تزلزل اصل مالکیت از پادشاه به دوایر دولتی هم سرایت کرده بود. دکتری خانه‌ای داشت، وزارت فرهنگ که برای ترقی فکر مردم است امر کرده بود آن ملک را که متری ۷۰ تومان قیمت داشت شهرداری از او گرفته متری ۱۸ تومان به او بدهند. بنده به وزیر فرهنگ گفتم، جواب عجیبی داده و گفت بودجه فرهنگ ضعیف است.

شرافت و مباحات یک کشور در این است که شاه و وزیرانش نتوانند یک وجب از خاک مردم را بگیرند. نه اینکه به زور، شهرداری و به قوه حبس و زجر ملک مردم را تصرف کنند. اما در قضیه اموال منقول می‌گویند در بانکهای داخلی شصت هفتاد میلیون تومان دارند. از این مبلغ آنچه محقق است گویا ۲۴ میلیون به اعلیحضرت پادشاه فعلی بخشیده‌اند که ایشان چند میلیون آن را مطابق صورتی که آقای رئیس خواندند به امور خیریه یا لوله‌کشی شهر تهران تخصیص داده‌اند و هی دائماً اسم آن را عطایای ملوکانه گذاشته و سیلاب تعارف و مجامله راه افتاده است. این تعارف‌ها تا کی؟ عطایا یعنی چه! پول مال مردم است، باید به دولت برگردد.

وانگهی پولهای بانکهای لندن، امریکا و برلن چه می‌شود.

مطلب دیگر موضوع حساب ذخیره کشور است که یک موضوع تاریکی شده... شنیده‌ایم شهرداری تهران ۳۵ میلیون تومان از بابت عمارتی که در آب‌علی و مبارک‌آباد و تهران و مازندران از سال ۱۳۰۵ تاکنون ساخته است از شاه مستعفی طلبکار می‌باشد. ترتیب این دعوا چه می‌شود؟ در اینجا یک قضیه خیلی عجیبی به یادم آمد که اینک برای استحضار مجلس عرض می‌کنم. شهرداری کامیون‌های متعددی دارد. البته نه برای رفع حوائج شهر بلکه برای حمل سنگ

و گچ و آهک و غیره برای ساختمان‌های شاه. اخیراً آقای پاکروان زمینی بیرون دروازه دوشان‌تپه از دولت خریده است که ۱۵ ساله قیمت آن را بدهد. کامیون‌های شهرداری مأمور شده‌اند که برای زمین پاکروان هم سنگ‌کشی بکنند (خنده حضار).»
نبینید چه کسی گفته، بنگرید چه گفته است.

حال ببینیم محمدرضا شاه چه کرده است و چه عبرت گرفته است

محمدرضا شاه و خواهران و برادرانشان خیال می‌کردند مملکت مال آنهاست. مثل پدرش که در خردی از سرما^(۱) مرده بود! و با ماساژ پیرمردی در قهوه‌خانه سرراهی مازندران زنده و برای خود رسالت قایل شده بود می‌گفت: «مقدّر این بود که بمانم و این مملکت را سر و سامان بخشم» محمدرضا شاه نیز که خود را نظر کرده حضرت علی و حضرت عباس^(۲) می‌دانست برای خود

۱- رجوع شود به بیستمین سالنامه دنیا، خاطرات عبدالحسین اورنگ، صفحه ۳۳.

۲- محمدرضا شاه در کتاب مأموریت برای وطنم می‌نویسد: «کمی بعد از تاجگذاری پدرم دچار بیماری حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست به گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنج شدید پدرم شده بود. در طی این بیماری سخت، پا به دایره عوالم روحانی خاصی گذاشتم که تا امروز آن را افشا نکرده‌ام. در یکی از شبهای بحرانی کسالت، مولای متقیان علی علیه‌السلام را بخواب دیدم در حالیکه شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته و در دست مبارکش جامی بود و به من امر فرمود که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و به سرعت رو به بهبودی رفت.

در دوران کودکی تقریباً هر تابستان همراه خانواده خود به امامزاده داود که یکی از نقاط منزّه و خوش آب و هوای دامنه البرز است می‌رفتم. برای رسیدن به آن محل ناچار بودیم که راه پرپیچ و خم و سرراشیب را پیاده و یا با اسب طی کنیم. در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت نشسته بودم ناگهان پای اسب لغزید و هر دو از اسب به زیر افتادیم. من که سبک‌تر

بودم با سر به شدت روی سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم، هنگامی که به خود آمدم همراهان من از اینکه هیچگونه صدمه‌ای ندیده بودم فوق‌العاده تعجب کردند. ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب حضرت ابوالفضل علیه‌السلام فرزند برومند علی علیه‌السلام ظاهر شده و مرا در هنگام سقوط گرفت...

مورد سوم روزی در حوالی کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مفروش بود قدم می‌زدم. در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره ملکوتی دیدم که برگرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی بن مریم

مأموریتی بالاتر قائل بود که ایران را به تمدن بزرگ برساند. او در کتاب انقلاب سفید^(۱) می‌نویسد: «هنوز مأموریت من در خدمت به این آب و خاک به پایان نرسیده است، و شاید رازی را فاش نکرده باشم اگر بگویم برای خودم مسلم بود که خداوند مایل بود کارهایی به دست من و برای خدمت به ملت ایران انجام بگیرد که شاید از دست دیگری ساخته نبود. من در تمام آنچه کرده‌ام، و آنچه خواهم کرد، خود را عاملی برای اجرای مشیات الهی بیش نمی‌بینم...» «برای کشور و ملت چاره‌ای نبود که اگر بخواهد در زمره ممالک زنده و مترقی و مستقل جهان باقی بماند، شالوده اجتماعی کهن را زیر و رو کند و آینده خویش را بر اساس اجتماعی تازه که با مقتضیات و احتیاجات دنیای امروز هم‌آهنگی داشته باشد پی‌ریزی نماید... بالاخره به این نتیجه رسیدم که مملکت ما به یک انقلاب عمیق و اساسی نیاز دارد که در یک زمان و با یک جهش به تمام تناقضات اجتماعی و همه عواملی که باعث بی‌عدالتی و ظلم و استثمار می‌شود و هم چنین به تمام جنبه‌های ارتجاعی که مایه جلوگیری از پیشرفت و ممد عقب‌افتادگی است خاتمه دهد، و برای ساختن اجتماع جدیدی در جای آن راه‌هایی ارائه نماید که بیشتر و بهتر به درد خود ما بخورد، یعنی با روحیات ایرانی و اخلاق ایرانی... که در عین حال سریع‌تر ما را به هدف خود برساند... در تمام این طرح‌ریزی‌ها و نقشه‌ها دو عامل می‌بایست به هر حال برای ما اساسی و مقدس باشد: یکی اتکاء به اصول معنویت و اعتقادات مذهبی که طبعاً در مورد ما عبارت از مذهب اسلام است و دیگری حفظ آزادی‌های فردی و اجتماعی و حتی تقویت آنها بطوریکه از هر وقت دیگر در تاریخ ما قوی‌تر و بیشتر باشد.»

سرمایه‌داری چاره کار نیست؛ به خیال تأسی از کوروش در اعطای آزادی و اسلام از لحاظ معنویت و تقسیم عادلانه ثروت و عدالت اجتماعی از احزاب چپ‌گرا او با ذکر «فرازی» از لئون والراس سوسیالیست عاطفی فرانسه و مؤسس مکتب سوئیسی نئولیبرالیسم لوزان، محمدرضا شاه پهلوی^(۲) به این نتیجه می‌رسد که «با استفاده از امکانات خداداد این مملکت و با بهره‌برداری از ثروت‌های طبیعی و فراوان آن البته می‌شود به اصطلاح پول‌هنگفتی به دست آورد

می‌سازند نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم. مواجهه من با امام آخر زمان چند لحظه بیشتر بطول نیانجامید که از نظر ناپدید شده و مرا در بهت و حیرت گذاشت.

۱- انقلاب سفید، چاپخانه بانک ملی ایران، تهران، ۱۳۴۵، صفحه ۱۹ و ۲۱.

۲- انقلاب سفید صفحه ۱۷.

و با این پول احیاناً راه‌های درجه یک ساخت و سدهای عظیم بنا کرد و ساختمان‌های رفیع و بسیار زیبا ایجاد نمود. ولی از این ساختمان‌ها و سدها و راه‌ها و امثال آن، چه کسانی می‌بایست استفاده بکنند؟ و چند نفر می‌بایست استفاده بکنند؟ آیا می‌بایست تنها عده معدودی که بنام هیئت حاکمه مملکت همه منابع و ثروت‌ها را در دست خود تمرکز داده بودند متنعمتر و قوی‌تر شوند؟ این همان نکته‌ای است که آن را در قرن گذشته **لئون والر اس** عالم اقتصادی سوئیسی در دانشگاه لوزان چنین تذکر داد: «تا زمانی که ثروت بطور عادلانه بین افراد جامعه توزیع نگردد، فراوانی آن چیز مهمی به نظر نمی‌رسد».

در پاسخ به این پرسش‌ها و تحقق آن هدف‌ها محمدرضاشاه می‌نویسد: «می‌بایست اصلاحات ارضی انجام گیرد و اصول فتوالمجلس و روابط ارباب و رعیتی از میان برود می‌بایست روابط کارگر و کارفرما بر اساس جدیدی قرار گیرد که کارگر خودش را استثمار شده احساس نکند» می‌بایست می‌بایست و می‌بایست‌های دیگر نیز به دنبالش‌اند که اگر می‌شد با **می‌بایست‌ها** و **بایدها** به خیالات خود جامه عمل پوشاند چه بسا حاکمان مدینه فاضله می‌ساختند و ممالک خود را بهشت برین می‌کردند. نوشتیم که **لئون والر اس** به لحاظ انسانی و عاطفی سوسیالیست بود ولی عملاً مکتب نئولیبرالیسم که قطب مخالف سوسیالیسم است بنیان نهاد و اقتصاددان بزرگ همه اعصار شد.

با اصلاحات ارضی، سهم کردن کارگران در منافع کارگاه‌ها، اصل ۱۴ تثبیت قیمت‌ها و جهاد علیه تورم، محمدرضاشاه مشکلات زیادی برای خود و ایران آفرید و با همان مشکلات تاج و تخت خود را از دست داد.

بارها، از منابع مختلف و متعدد خوانده و شنیده‌ام که اصلاحات ارضی را آمریکا به شاه تلقین کرده است و شاه نیز رضایت آمریکا و احیاناً توافق بین‌المللی را برای اینکه خود اصلاحات ارضی دولت امینی را انجام دهد به دست آورده بود و با سقوط دولت امینی نخست‌وزیری فرمانبردار که اصلاحات را با سرعت بیشتر پیش ببرد انتخاب کرد. شاه خود را، در مصاحبه‌های بین‌المللی چپگرا معرفی می‌کرد و بارها گفته که من از هر چپی چپ‌ترم^(۱). دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد و بازرگانی در کتاب خاطرات خود^(۲) دو جا شاه را با گرایش

۱- مأموریت برای وطنم و نیز...

۲- خاطرات دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد، تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، نشر آبی ۱۳۸۱. صفحات ۱۸ و ۴۷

حزب ایرانی معرفی کرده است که حزبی سوسیال دموکرات است. جنبه های سوسیالیستی نوشته و گفته های شاه این بود: «که ثروت خدادادی کشور، یعنی چیزی که افراد در خلق آن دستی نداشته و زحمتی نکشیده اند، از قبیل معادن بزرگ زیرزمینی، یا ماهی های دریا های ایران یا جنگل ها و مراتع بزرگ طبیعی و همچنین صنایع بزرگی که تعیین کننده قیمت ها می شوند و جنبه تراست و کارتل پیدا می کنند در اختیار افراد یا شرکتهائی قرار نگیرند که عملاً جانشین اقلیت های سابق ملوک الطوائفی و یا هیئت های حاکمه از بین رفته شوند و از این راه اجتماع جدید ایران دچار هیئت حاکمه تازه ای از سرمایه دارهای این قبیل صنایع تعیین کننده قیمت ها گردد. به این جهت تشخیص دادیم که اموری که جنبه عمومی دارد و مربوط به همه افراد مملکت است، نمی تواند صورتی غیر دولتی یعنی در واقع غیرملی داشته باشد. راه آهن، پست و تلگراف، خطوط هوایی، صنایع نفت و فولاد و امثال آنها باید در خدمت همه اجتماع ایران قرار بگیرند و باقی بمانند.

«اگر او شاه می بود یک مهندس بود عضو حزب ایران با افکار سوسیالیستی». دکتر عالیخانی درباره مرحله دوم اصلاحات ارضی، در همان خاطرات می گوید: من یک بچه کشاورز بودم - پدرم در شهریار باغدار بود و من از نزدیک با خرده مالکین کشاورز آشنا بودم. یعنی شما وقتی به کسی که در ملکی زمین دارد و روی زمینش کار انجام می دهد می گوئید این را هم می خواهم از شما بگیرم و بدهم به زارعین، این اصلاً معنی ندارد. این شخص کارش را درست انجام می دهد ولی شما زمین او را می دهید به زارعی که نه بلد است کارش را انجام دهد و نه سرمایه او را دارد. این فقط به خاطر این بود که شاه مایل بود بگوید آن کارهایی را که ارسنجانی انجام داد فقط مرحله اول اصلاحات ارضی بود و همه برنامه های من نبود؛ برنامه من مفصل تر است ولی همانطور که گفتم من از همان اول مخالف مرحله دوم اصلاحات ارضی بودم. وقتی از او سؤال شد که شما در این زمینه صحبت کردید، موضع تان در دولت و نزد شاه مطرح گردید که این کار احیاناً کار درستی نیست؟ به ببینید، مثلاً با ریاحی که صحبت می کردم هر دو قبول داشتیم که شاه دارد زور می گوید، اما در حضور شاه حرفی نمی زدیم... حتی علم نخست وزیر خودش متوجه این امر بود. علم فراموش نکنید مهندس کشاورزی بود و خودش هم ملک داشت و خیلی خوب وارد بود. خودش هم می دانست که کار مرحله دوم اصلاحات ارضی بی ربط است ولی مرحله دوم معنی نداشت. بعد هم که به آن صورت واقعاً بی ربط تر ادامه دادیم و با ایجاد شرکت های سهامی زراعی مقدار هنگفتی از پولی را که می توانستیم در بخش کشاورزی خرج کنیم نفله کردیم آن هم به زور به کشاورزان گفتیم که بیائید عضو شرکت های سهامی زراعی بشوید من خبر دارم از سوی کسانی که برای من تعریف کردند، در چندین مورد مأموران وزارت تعاون و امور روستائی ناچار شدند از راه تهدید ساواک و غیره روستائیان را بیاورند عضو کنند. این مرحله های بعدی اصلاحات ارضی کار بدی بود.

همینطور جنگل‌ها و مراتع ایران و شیلات ایران و سدها و رودخانه‌ها و هر چیز دیگری از این قبیل متعلق به عموم مردم افراد مملکتند و کسی حق مالکیت خصوصی از آنها را ندارد. با به مرحله عمل در آوردن اینگونه اندیشه‌های اصلاحی سوسیالیستی، شاه با یک تیر چند نشان می‌زد.

اول اینکه فکر می‌کرد که این یک عمل اصلاحی عدالت اجتماعی یا به قول خودش دموکراسی اقتصادی است.

دوم اینکه اگر زمین متعلق به دهقان باشد کمونیسم دیگر حربه‌ای نخواهد داشت که دهقانان را به انقلاب خونین بکشاند؛ زمین از آن کسی است که آن را می‌کارد و درگیلان در آغاز اصلاحات ارضی شعارهایی ریتمی می‌خواندند «می‌ره کونما می‌ره خورما» یعنی برای خودم می‌کارم و برای خودم می‌خورم.

سوم اینکه با اصلاحات ارضی دیگر مالکین بزرگی نخواهند بود که رقیب قدرت مرکزی باشند و با از بین رفتن مالکیت‌های بزرگ نظام ملوک‌الطوایفی نیز از بین خواهد رفت.

چهارم اینکه ملاکین با دریافت وجوه انتقال املاک خود به کشاورزان در صنایع سرمایه‌گذاری خواهند کرد و باعث به رونق در آوردن صنایع کشور خواهند شد.

پنجم، ششم، هفتم اینکه... قدرت مطلقه خود را آنطور که می‌خواهد تحکیم خواهد کرد. منتها قوانین اصلاحات ارضی، اگر چه خوب تدوین شده بودند ولی بخاطر مشکلاتی که در عمل پیش آمد به خوبی پیاده نشدند. و از این لحاظ ایجاد تعاونی‌های تولید کشاورزی وسیله‌ای بود برای جلوگیری از شکست اصلاحات ارضی و دیوانسالاری نیز از علل شکست تعاونی‌ها گردید.

در ایران پیش از انقلاب، وجود تابلوی تعاونی‌ها در سرراه‌های خارج از شهر بیشتر نوعی تظاهر به تعاونی بود تا یک تعاونی حقیقی و بیشتر فرمایشی بود تا حقیقی. دولت به جای نظارت در تعاونی‌ها دخالت می‌کرد و برای افزایش تولید، شرکت‌های سهامی زراعی با اجبار دولت بوجود آمد که زارعین از حق مالکیت اراضی خود، در مقابل سهام تصویری در واحدهای تحت نظارت دولت که معمولاً دو هزار هکتار بود، ناچار شدند صرف‌نظر کنند و خرده مالکین پیشین در برابر کار خویش در این مزارع دستمزد می‌گرفتند و در هر نوع سودی شریک بودند اما ده سال پس از ایجاد تعاونی‌ها تنها ۸۵ شرکت زراعی وجود داشت که بیشتر آنها از حیث اقتصادی برای رژیم اسباب سرشکستگی بود و بر نارضایتی روستائیان نیز دامن زده بود. این شرکت‌های زراعی نیز

مانند شرکت‌های تعاونی از فقر مالی و فقر آموزشی و تخصصی و کمبود بودجه رنج می‌بردند مخصوصاً بعلمت فقدان احساس مسئولیت فردی در قبال کار، بارآوری کارشان پائین بود. به همین جهت مقامات دولتی پس از مدتی از ایجاد واحدهای زراعی دولتی صرف‌نظر کردند و به زارعین سند مالکیت دادند تا سال ۱۳۵۶ فقط ۳۰ واحد از این شرکت‌های جدید مکانیزه شده وجود پیدا کرد و نیز از واحدهای کشت و صنعت بوجود آمده پانزده مزرعه ۵ تا ۲۵ هزار هکتاری بوجود آمد که بزرگ‌ترین آنها در استان خوزستان بود.

لذا کشاورزان بعد از خریدن زمین‌ها و یا دریافت وام از دولت برای خرید سهام اراضی مزروعی در شرکت‌های تعاونی روستائی هرگز نتوانسته‌اند روی پای خود بایستند و عموماً به صورت افرادی متکی به دولت در زمینه ماشین‌آلات کشاورزی، سموم دفع آفات و کمک‌های فنی، در آمده بودند.

اگر کشاورزان پیش از اصلاحات ارضی، رعایای مالکین بودند بعد از اصلاحات ارضی بردگان نظام بوروکراتیک دولتی شدند که گردانندگان آن فاقد توانائی تدوین برنامه‌های بهبود معیشت کشاورزان بودند.

افزون بر آن جاذبه‌های شهری و گسترش صنایع و وسائط نقلیه و راه شوسه باعث هجوم روستائیان به شهر و جذب صنایع و بازرگانی و دستفروشی شدند و حلبی‌آبادها در حوالی شهر بوجود آوردند که با دیدن تفاوت‌ها و اختلافات طبقاتی و رنج و عذاب و فقدان حداقل زندگانی تحت تأثیر انقلاب قرار گرفتند و به انقلابیون پیوستند.

خیلی‌ها گفتند و نوشتند که کشاورزان و کارگران در انقلاب نقش اساسی داشتند من عقیده‌ام این است که در انقلاب ایران کارگران و کشاورزان بر خلاف روسیه و چین نقشی نداشته‌اند.

اگر در انقلاب کبیر فرانسه کشاورزان تکان خوردند و کشور را تکان دادند و شورش کردند در انقلاب ایران کشاورزان نقشی نداشتند مگر آنها که از روستای خود به شهر برای اشتغال مهاجرت کرده بودند و حلبی‌آبادهایی به وجود آوردند و هنگامی که جرقه انقلاب درخسید آنها نیز به خیل انقلابیون شهری پیوستند.

کشاورزان به خاطر اصلاحات ارضی و به خاطر اینکه از رادیو و تلویزیون و رسانه‌های جمعی می‌خواندند و می‌شنیدند که به تفضل وجود شاه کشاورزان مالک زمین شده‌اند از شاه راضی بودند و اگر ارسنجانی و دیگر مقامات وزارت کشاورزی نقش مؤثر در اصلاحات ارضی

داشتند آنها همه این اصلاحات را از ناحیه شاه می دیدند و نمکدان نشکستند و اگر چند سالی نیز سپری می شد آنها بدهی های خود را پرداخت می کردند قهراً آزادتر و مستقل تر بودند و با استطاعت بیشتری می توانستند املاک خود را کشت و زرع کنند.

کارگران نیز به خاطر سهم شدن کارگران در منافع کارگاه ها نمی توانستند از شاه ناراضی باشند زیرا سهم شدن کارگران در منافع کارگاه ها به نفع کارگران و به ضرر کارفرمایان و صاحبان صنعت بود. شاه فکر می کرد به غلط یا درست اگر کارگران در منافع کارگاه ها شریک شوند بهتر کار خواهند کرد و دلسوزی بیشتری خواهند داشت و کالاهای مرغوب تر و بهتر تولید خواهند کرد و اگر اواخر رژیم شاه کارگران صنعت نفت متأثر از انقلاب شدند و اعتصابات کارگری راه انداختند مشت کوچکی بودند که نمونه خروار نبود.

من که با چشمان «کاتاراکتی» ناظر بر انقلاب بودم، از خلال تلویزیون و رادیو و روزنامه و مشاهدات شخصی، احساس من این است که کارگران و کشاورزان در انقلاب مشارکت فعال نداشتند، مگر کشاورزادگانی که پس از اصلاحات ارضی و آغاز صنعتی شدن و شهرسازی به شهرها سرازیر شدند و به صورت کارگران ساختمانی و صنعتی در حلبی آبادها زندگی می کردند. غرض از بیان این احساس این نیست که طبقه یا طبقاتی از جامعه را در شرکت داشتن در انقلاب نفی کنم بلکه غرضم این است که بر خلاف نظر مارکس و انگلس و لنین و مائوتسه تونگ بگویم فقط کشاورز یا کارگر محرک و به ثمر رساننده انقلاب نبود بلکه قشرهای متعدد جامعه که از مظالم و اشتباه کاری های نظام به ستوه آمده بودند دست به دست هم داده انقلاب را به ثمر رساندند.

علیهذا با اصلاحات ارضی، شاه دشمنی قاطبهی مالکان را برای خود به وجود آورد. معمولاً طبقه مالک باید علی القاعده پشتیبان شاه باشد. با عمل اصلاحات ارضی، طبقه مالک مخالف اندیشه سلب مالکیت شد و با تشبث به اصل مالکیت که در اسلام اهمیت زیاد دارد هرگونه لطمه ای که به حقوق آنها وارد شده باشد تجاوز آشکار به اموال و املاک خود تلقی کرده و از هر اقدامی برای جلوگیری آن بیکار نمی نشستند. آنها با توسل به اصل الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم روحانیون را به یاری طلبیدند و به انحاء مختلف شاه را از خطر تخطئه ی مالکیت آگاه کردند ولی اثر نداشت.

من کاری به این مسأله ندارم که اصلاحات خوب یا بد است. مبلغ ناچیزی که بابت املاک مزروعی با توجه به قیمت های امروزی به من رسید آنقدر ناچیز بود که به هبه بیشتر شبیه بود تا به

مبايعه، با اين وجود وقتي که از راديو شنيدم تصميم به اصلاحات ارضي گرفته شده است آنقدر خوشحال شدم که مثل اينکه من خود مالک کشتزارهاي جديدی شده باشم. وضع مفلوکی که کشاورزان گيلانی در آن دوران به اصطلاح «ارباب رعيتی» داشتند آنقدر رقت انگيز و دلخراش بود که اگر رمقی برای کشاوران برنجکار مانده بود طغيان می کردند و همه جا را به خاک و خون می کشاندند.

من در خاطرات خود در همين کتاب نوشته ام که پدر و مادرم مالک بودند و از کودکی ميرزابنويس آنها بودم و چون به نجف رفتند و مجاور شدند املاک آنها را در خشک نودهان و مرکبه و کامردخ در حين تحصيل اداره می کردم و می دیدم با چه وضع اسفناکی فاقد هر نوع امکانات رفاهی در سطح پائين تر از خط فقر زندگی می کردند. ايکاش زعمای اصلاحات عقل و تدبير بیشتری برای تطبيق قوانين اصلاحات با عقل و شرع می داشتند و متوسل به زور نمی شدند.

نوشته اند: «آيت الله ميلانی، همان زمان که از مشهد به تهران آمده بود تا از اعدام آيت الله خميني جلوگیری کند و نظر محمدرضا شاه را عوض نماید به من (که شاهپور غلامرضا پهلوی می باشم) گفت راستش اين است که حواس برادر شما پرته! گفتم: چطور؟ گفت: شاه می خواهد اصلاحات ارضی کند بايد آن را به ما بدهد تا ما آن را با اصول شرع تطبيق بدهيم و بررسی کنیم. اگر از لحاظ شرعی اشکالی نداشت و صحيح بود آن را تأييد کنیم. حتی راجع به رأی نسوان و آزادی آنها هم ما می توانيم آن را با شرع تطبيق بدهيم. برادر شما اين را نمی پسندد و می خواهد با گردن کلفتی کار کند. ما روحانيون هم زیر بار گردن کلفتی نمی رويم. کار ما حراست از شرع است و ما نمی توانيم به خاطر گردن کلفتی و زورگوئی برادر شما مردم و خواست آنها را نادیده بگیريم. اما متأسفانه برادرم زیر بار اين حرف های مشفقانه نرفت و در برابر روحانيون مقاومت کرد و آنها را در مسير مبارزه با خودش قرار داد»^(۱)

سپهبد کاتوزيان پدر همسرم روزی، بعد از انقلاب ضمن صحبت درباره اصلاحات ارضی به من گفت: (روزی که شاه، البته ايشان اعليحضرت گفتند، در جشن درختکاری شرکت می کردند، من به سمت آجودانی در خدمتشان بودم. حاج آقا رضا رفيع همراهشان بودند. شنيدم حاج آقا رضا رفيع از شاه خواسته بود که دست از اصلاحات ارضی بردارد ولی شاه گفت اصلاحات ارضی کار بسيار مفیدی است و به نفع کشور است. و چون درخواست خود را به بيان

۱ - شاهپور غلامرضا پهلوی به کوشش احمد میرانی، انتشارات به آفرين، صفحه ۳۱۰، سال ۱۳۸۲.

دیگری تکرار و اصرار کرد شاه برگشت به او گفت تو دیگر پیر شدی، خرفت شدی. حاج آقا سکوت کرد و دیگر نشنیدم چه گفتند.»

علی دشتی همین تذکرات را ادیبانه‌تر به شاه داده است و شاید همینگونه پاسخ شنیده باشد ولی با بیان فصیح و نسبتاً علمی‌تر می‌نویسد: «...بسی از خردمندان چنین اقدام جسورانه را نوعی انتحار فرض می‌کردند، زیرا مالکان که ریشه‌دارترین طبقات اجتماعند نیرومند و هواخواه ثبات و بالنتیجه پشتیبان طبیعی و مسلم دستگاه سلطنت‌اند. آنها را از گرد خود دور کردن و بر ضد اوضاع برانگیختن چندان با منطق عقلانی سازگار نبود علاوه بر اینکه معلوم نبود این اندیشه (اصلاحات ارضی) هر قدر شریف و بالمال سودمند باشد تا چه حد قابل تحقق باشد. صورت گرفتن چنین اندیشه‌ای در شخص شاه تمام علاقمندان به ثبات و استقرار و بالطبع هواخواهان استحکام مبانی سلطنت را نگران کرد و بخاطر دارم خودم چند مرتبه قضیه را با معظم‌له در میان نهادم. در آن تاریخ که این طرح به قوه مقننه تقدیم شد شکل محدود داشت و هرگز بدان گسترشی که بعدها رسید نزدیک نبود.

اعلیحضرت معتقد بودند که این اصلاح اساسی و ضروریست اصلاحی است که از بسیاری حوادث شوم و منهدم‌کننده جلوگیری می‌کند. شاه معتقد بود که چهارصد پانصد مالک بزرگ بیشتر نیست. وجود چنین مالکان یک عدم تعادل محسوسی را در جامعه نشان می‌دهد. محدود کردن مالکیت، توازنی می‌آفریند که به نفع همان مالکان بزرگ خواهد بود. به علاوه کسی که املاک و اموال آنها را ضبط نمی‌کند تا به اصل مالکیت خللی وارد شود. می‌فرمودند ما آنها را می‌خریم و به زارعان می‌فروشیم. مالکان می‌توانند بهای دریافتی ملک خود را به کارهای سودمند دیگر اقتصادی بزنند و در نتیجه، هم طبقه زارع صاحب زمین و مالک زراعت خود می‌شود و^(۱) چون...»

ایکاش شاه به همین اصلاحات ارضی قناعت می‌کرد و با سرعتی ماشین‌های کورسی که به آنها علاقمند بود پیش نمی‌رفت. شاه گاه‌گاهی، شب به ذهنش خطور می‌کرد که اصل دیگری بر اصول انقلاب شاه و ملت بیفزاید و سریع‌تر ایران را به تمدن بزرگ برساند. شاه با ملی کردن آب و برق و تلفن و معادن بزرگ... و سهمیم کردن کارگران در منافع کارگاه‌ها و تثبیت قیمت‌ها و ایجاد انحصارهای دولتی و دولتی کردن مدارس و دانشگاه‌ها و تجارت

۱- پنجاه و پنج، به قلم علی دشتی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۵۴، صفحه ۲۴۳.

خارجی میخ بر تابوت مالکیت می‌کوبید تا جایی که این اواخر شهرداری‌ها خانه‌ها و آپارتمان‌های خالی مردم را اجاره می‌دادند و به حکم دادگاه‌های سیار انبارهای کالا را می‌گشودند و به قیمت‌های مرکز بررسی قیمت‌ها می‌فروختند.

شاه که مجذوب پیشرفتهای غرب بود در کوشش‌های خود برای نوسازی ایران دچار اشتباهی بنیانی شده بود. شاه نمونه پیشرفت مادی کشورهای صنعتی غرب را می‌خواست از طریق عملکردهای نظام اقتصادی شوروی سابق به ثمر برساند و برای رسیدن به غرب از راه شرق یعنی از طریق سیستم کنترل و دولتی کردن فعالیت‌های اقتصادی و تک حزبی میان‌بر بزند و ناکام ماند.

در یکی از یادداشتهای پراکنده خود درباره اصلاحات ارضی و نارضائی مالکان نوشته‌ام: «ارسنجایی به امینی گفته است پوست خربزه پیش پای شاه انداختم و با تندروی‌های خود در مساله اصلاحات ارضی (در کیهان ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۱) میخ آخر را به تابوت شاه کوبیدم. دکتر علی امینی نخست وزیر شاه در خاطرات خود می‌نویسد به ارسنجایی گفتم خیلی تندروی کرده است، گفت: «شما که می‌دانید، شاه دلش می‌خواهد همه کارها به دست خودش باشد و به اسم خودش تمام شود. هیچکس در مورد آذربایجان از قوام‌السلطنه و در مورد نفت از دکتر مصدق حرف نزنند. اصلاحات ارضی با نام شما و من شروع شده بود. اگر نمی‌ماندم و تندتر نمی‌رفتم و همه را بنام ایشان نمی‌کردم، من و شما را جلوی آفتاب کباب می‌کرد. من هم وقتی دیدم نمی‌خواهد به هیچکس امان دهد و نامی از هیچکس جز خودش نباید برده شود، جریان را هر روز تندتر کردم و میخ آخر را به تابوت کوبیدم. این همان روحیه‌ای بود که هویدا خوب فهمیده و در طول ۱۴ سال، تمام اشتباهات به عنوان اوامر شاهانه انجام شد و نتیجه‌اش را دیدیم و هنوز داریم می‌بینیم.»

بخش چهارم

دادگستری و قضات ناراضی

مواردی از نارضائی و نقض استقلال قضات

قوة قضائیه یکی از سه قواست که باید مستقل باشد؛ مستقل از فشار قوه اجرائیه و مستقل از فشار قوه مقننه. اگر رضاشاه اوامر خود را فوق قانون می دانست محمدرضا شاه نیز به خاطر اطاعت نکردن قضات پاکدامن از فرامین او ناراضی بود و بارها گفته که دادگستری بهشت جنایتکاران است و در هنگام مراسم سلام و اعیاد رسمی که وکلای مجلس، مستقل می رفتند رئیس دیوان عالی کشور و قضات دادگستری جزء دولت می رفتند و هر بار که از جلوی آنها می گذشت متلکی هم نثارشان می کرد. باید اقرار کنیم که قضات دادگستری نسبت به دیگر کارمندان علی القاعده مبرتر و تابع قانون بودند و قوانین مملکت را بدون حُب و بغض در مورد مراجعین در نظر می گرفتند و حکم می دادند ولی شاه می خواست که آنها خواسته های او را قانون بدانند و مطابق دلخواه او مجرمین را محاکمه کنند. در حالیکه قضات، قضات شریف متکی به قانون می خواستند اعوان و انصار، برادران و خواهران و خواهرزادگان و حتی خود او را که قانون را نادیده گرفته و به جان و مال و ناموس مردم تجاوز می کردند مجازات کنند و چون از هر طرف به آنها فشار می آوردند و قضات شریف را که به زعم آنها متمدن بودند و فحش نثار آنها و بد و بیراه می گفتند و تحقیر می کردند و در نتیجه آنها را چنان ضعیف کردند که بعد از واقعه آتش سوزی

سینما رکس آبادان مجرم را گرفتند و تحویل دستگاه قضائی دادند، ولی قاضی جرأت نکرد و یا نخواست یا نتوانست او را مجازات کند و آزادش کرد. و شاه در کتاب پاسخ به تاریخ از جیونی قاضی که خود او و دستگاه حکومت او بر اثر فشارها و تحقیرهایی که در گذشته به قضات وارد آورده، آنها را محتاط و ترسو کرده بودند که قاضی جرأت نکرد در مورد آتش سوزی سینما رکس آبادان از ترس افکار عمومی آن زمان حکم مجازات صادر کند. دادگستری ایران در زمان رضاشاه توسط **علی اکبر داور** با الهام و استفاده از قوانین مدنی و آئین دادرسی فرانسه بنیان نهاده شده بود و محمدرضاشاه همیشه دادگستری مدرن را از افتخارات و خدمات پدرش به ایران معرفی می کرد بدون آنکه بگوید مبتکر اصلاحات بنیانی و تحول قوانین مدنی و جزائی ایران که به لحاظی از شاهکارهای قانون نویسی است توسط وزیر عدلیه او **علی اکبر داور** تدارک شده است که نوشته اند در دوران وزارت عدلیه او نزدیک به یکصد و بیست لایحه قانونی تهیه و تقدیم مجلس شده است.

همین داور که گناه بزرگش خدمتگزاری به سردار سپه بوده است به کمک عده ای از دوستان خود هسته مستقلی برای کمک و مساعدت به رضاخان سردار سپه وزیر جنگ تشکیل داد و تخم ترقی سریع را در مغز رضاخان کاشت و جاده را برای ترقی سردار سپه تا مقام شاهنشاهی هموار کرد ولی رضاشاه پس از رسیدن به اقتدار مطلق نه فقط اعضاء مثلث سیاسی^(۱) را که نردبان ترقی رضاشاه را ساختند یکی پس از دیگری کشت و داور را که گویا در بنیان گذاری وزارت دارائی مرتکب ضرر و زیانی شده بود مواخذه و مغضوب کرد و روزی به بهانه استعمال یک لغت خارجی او را مورد فحش و ناسزا قرار داد که آن بدبخت از ترس اتهامات شاهانه و یا نمک نشناسی و یا اشتباه در پیش بینی اقتصاد، همان شب تریاک خورد و خود را کشت.

۱- در آغاز سه نفر مغز متفکر شاه را تشکیل می دادند: عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار، نصرت اللوله فیروز وزیر مالیه و علی اکبر داور وزیر عدلیه که هر سه اروپا را می شناختند و به چند زبان تکلم می کردند و در پشت تخت سلطنت مغز متفکر رضاشاه محسوب می شدند که او را به نحوی وسیع در همه امور راهنمایی می کردند

اینگونه رفتار با مستخدمین خدمتگزار و آنگونه بد و بیراه گفتن و تحقیر کردن قضات تأثیر منفی بر روحیه حاکم بر قضات گذاشت که در نزدیکی‌های انقلاب قضات صحنه دادگستری را میدان کارزار مبارزه با شاه کردند و پای فشردند تا از ایران بیرون شد.

در این مقال قصد محکوم کردن کسی را ندارم فقط می‌خواهم ثابت کنم چطور تخم کینه و نارضایتی در دل قضات کاشته شده و چون دستگاه قضائی به طور یک پارچه حاضر به همکاری با رژیم نمی‌گردید پیوسته صلاحیت و استقلال دادگستری و قضات مورد تجاوز قرار گرفت و دادگاه‌های نظامی و خاص و ساواک بوجود آمدند.

من در اینجا دو مورد از نارضایتی و بی‌حرمتی به استقلال قضات را در زمان رضاشاه و دو مورد بی‌احترامی و دخالت غیرموجه دستگاه اجرائی در دستگاه قضائی را می‌آورم تا سرمشق و عبرتی باشد برای حاضران و آیندگان که متجاوزین به حقوق مردم روزی و روزگاری به سزای عمل خود خواهند رسید.

مورد اول:

تفسیر اصل ۸۲ قانون اساسی و نقض استقلال قضات

«داور در نخستین روزهای نزدیکی با سردار سپه هرگز تصور نمی‌کرد که این مرد روزی دیکتاتور مطلق ایران بشود و کسی که آنگونه سنگ قانون را به سینه می‌زند به آن زودی اراده^(۱) و خواسته خود را مافوق قانون بداند.»

«وقتی داور وزیر عدلیه شد دریافت که بعضی از خواسته‌های شاه تازه، را قضات به دلیل مغایرت با قانون، انجام نمی‌دهند و قانون را به رخ کسی می‌کشند که خود موجد و بانی قانون در

۱ - داور و عدلیه، دکتر باقر عاقلی، انتشارات علمی تهران، ۱۳۶۹، صفحه ۲۰۰ و..

ایران است. داور در میان دو قدرت قرار گرفته بود:

یکی خواست شاه که خود را برتر از قانون می‌دانست و دیگری قضات بودند که در مقابل خواسته‌های غیرقانونی شاه مواد قانون را متذکر می‌شدند.

شاه البته تصور می‌کرد که این داور است که مایل به انجام دادن خواسته‌های او نیست، چون معتقد بود کدام قاضی است که دستور وزیر عدلیه را انجام ندهد ولو خلاف قانون باشد؟! داور برای رفع مشکل و گرفتن مهار قضات در دست خود مبادرت به عملی زشت و ناپسند کرد و برای اینکه دست وزیر نسبت به قضات باز باشد و بتواند آنها را در موقع ضرورت به اطاعت کامل خود در آورد متوسل به تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی شد که ضامن استقلال قضات بود.»

«داور قانونی تحت پنج ماده به مجلس داد و اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را که پشتیبان استحکام اساس عدالت است اینطور تفسیر کرد که مقصود از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی آن است که هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمی‌توان بدون رضای خود او از شغل قضائی به شغل اداری و یا به صاحب‌منصبی پارکه منتقل کرد و تبدیل محل مأموریت قضات با رعایت رتبه آنان مخالف با اصل مذکور نیست. اگر درست به معنای این ماده توجه شود می‌بینیم چگونه پایه عدل و داد با همین یک ماده سست می‌شود. در ماده سوم قانون اضافه کرد، قضاتی که با رعایت ماده اول این قانون محل آنها تبدیل شده و از قبول مأموریت امتناع نمایند متمرّد محسوب و در محکمه انتظامی تعقیب و مطابق نظامنامه‌های وزارت عدلیه مجازات خواهند شد^(۱)».

در باره تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی دکتر محمود افشاریزدی صاحب امتیاز و مدیر مسئول مجله آینده که املاک وسیعی از خود را در شمیرانات وقف دانشگاه تهران کرد و خود از دوستان نزدیک داور و مسبب همین تصمیم داور در تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی بوده

۱- داور و عدلیه، دکتر باقر عاقلی، صفحه ۲۰۱

است می نویسد: «در شعبه‌ای که بوم دعوائی مطرح بود که نظر خاصی در آن وجود داشت. چون در من نمی توانستند اعمال نفوذ نمایند، تغییر من از آن شعبه به شعبه دیگر لازم شده بود، اما چون نمی خواستند که با تغییر دادن یک قاضی به تنهایی قضیه علنی شود مقام‌های مستشاران استیناف را میان خود آنها^(۱) عوض و تبدیل نمودند. همه زیر بار این تغییرات رفتند. کسانی مانند دکتر احمد متین‌دفتری که بعدها وزیر دادگستری و نخست وزیر شد جزو تغییر یافتگان بودند. متأسفانه کسی جز من اعتراض نکرد. من خود را علی‌رغم ابلاغی که داده بودند مستشار شعبه‌ای می دانستم که در آن بوم و به شعبه جدید که ابلاغ داده بودند نرفتم. داور از من رنجید ولی فقط به وسیله دوستان مشترک کوشش کرد مرا رام و آرام نماید. ولی مطالب به نظرم اساسی بود، قبول نمودم و از دادگستری کناره‌گیری کردم. داور برای اینکه عمل خلاف قانون اساسی خود را موجه کند و بعد دستش برای تغییر قضات باز باشد اصل ۸۲ قانون اساسی را به وسیله مجلس تفسیر کرد. به عقیده عمومی، با این کار غلط به دست خود بنیاد دادگستری را که برای اصلاح آن آمده بود متزلزل ساخت.»

دکتر افشار اول دو اصل ۸۱ و ۸۲ قانون اساسی را عیناً می نویسد و بعداً تفسیر آن دو اصل را می آورد و سپس سخنان عمادالسلطنه فاطمی را راجع به آثار این تفسیر در مجلس شورای ملی ارائه می‌کند.

اول) طبق اصل ۸۱ قانون اساسی: «هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمی توان از شغل خود موقتاً یا دائماً بدون محاکمه و ثبوت تفصیر تغییر داد، مگر اینکه خودش استعفا نماید.»
اصل ۸۲: تبدیل مأموریت حاکم محکمه عدلیه ممکن نمی شود مگر به رضای خود او.
دوم) قانون تفسیر اصل متمم قانون اساسی مصوب ۲۶ مرداد ۱۳۱۰ شمسی کمیسیون قوانین عدلیه به این شرح است:

۱- همان مأخذ داور و عدلیه، صفحه ۲۰۱

ماده اول (مقصود از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی آن است که هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمی‌توان بدون رضای خود از شغل قضائی به شغل اداری و یا صاحب‌منصبی پارکه منتقل نمود و تبدیل محل مأموریت قضات با رعایت رتبه آنان مخالف با اصل مذکور نیست.

ماده سوم: قضاتی که با رعایت ماده اول این قانون محل مأموریت آنها تبدیل شده و از قبول مأموریت امتناع نمایند متمرّد محسوب و در محکمه انتظامی تعقیب و مطابق نظامنامه‌های وزارت عدلیه مجازات خواهند شد.

سوم) نطق عمادالسلطنه در مجلس درباره تفسیر و تأثیر این تفسیر: «قانون اساسی را کمیسیون عدلیه نمی‌تواند^(۱) تفسیر کند: اینجا یا به عقیده وزیر عدلیه برای تفسیر آورده‌اند یا به عقیده بنده برای تغییر قانون اساسی است.

بنده هم وزیر دادگستری بودم و هم محبوس واقع شده‌ام. این دادگستری به عقیده بنده اگر نباشد به مراتب بهتر است (نمایندگان صحیح است) در وزارت دادگستری معمول فعلی این است که هر موضوعی که از آفتابه دزد تجاوز کرد و رسید به دو هزار تومان به بالا، فوراً دادستان مربوط یا حاکم محکمه تلفون می‌زند به وزیر که نظر مبارک چیست؟ که باید تبرئه کرد یا محکوم کرد؟ دیروز یکی از آقایان ذکر کرد که قوانین ما اساسی دارد. مثلاً همین تفسیر ماده ۸۲ قانون اساسی معروف است در بین وکلای دادگستری به قانون دکتر افشار در عدلیه و داور به او یک دستوری داد که فلان کار را بکن. گفت نمی‌کنم و حکم تغییر مأموریتش را داد. دکتر افشار گفت به موجب قانون اساسی نمی‌توانی بکنی».

همه روزنامه‌ها نطق عمادالسلطنه را منتشر کردند و بعضی از آنها هم مقالاتی پیرامون آن و مقاومت من نوشتند.

۱- نطق عمادالسلطنه فاطمی در جلسه ۲۸ فروردین ۱۳۲۳ مجلس شورای ملی... رجوع شود به شماره‌های ۵۴۵۰ و ۵۴۵۱ روزنامه اطلاعات و نیز به کتاب داور و عدلیه صفحه ۲۰۳، انتشارات علمی.

مورد دوم مربوط به **الهیاری صالح** است که از مردان شریف بوده و در درستکاری و خدمتگزاری معروف است و داور او را از تهران به اصفهان منتقل کرد.

ارسلان خلعت‌بری، الهیاری صالح، داور و دکتر محمود افشار

«ارسلان خلعت‌بری وکیل شجاع مجلس و دادگستری که در خوبی و پاکی و راستی و درستی و نجابت کم‌نظیر بود در جریده ستاره هنگامی که **الهیاری صالح** وزیر دادگستری شد زیر عنوان استقلال قضات جزو برنامه دولت است مقاله‌ی غرائی نوشته است که به یاد و یادگار آن مرد شریف بطور خلاصه بخشی از آن را نقل می‌کنیم:

«آقای وزیر دادگستری فعلی و دوست و همکار صمیمی مرحوم داور (الهیاری صالح) خود از قضات معروف و شجاع بوده و بهتر از هر کس می‌دانست سلب استقلال قاضی چه تأثیرات بدی دارد. مرحوم داور این دوست شجاع و با وجدان و وظیفه‌شناس را که مزاجش با حکومت زور و خلاف قانون سازش نداشت و در تهران مستنطق و قاضی تحقیق بود با سمت مدعی‌العموم به اصفهان فرستاد تا دیگر روحش از این سرکشی‌ها نکند. این پافشاری‌ها منحصر به **صالح** نبوده دیگران هم چون او بودند که تسلیم افکار وزیر نمی‌شدند از جمله **آقای افشار معروف** مدیر و صاحب مجله آینده که به عنوان مستشاری استیناف به عدلیه بوسیله خود داور دعوت شده بود. در محکمه دکتر افشار پرونده‌ای مطرح بود که دکتر افشار و اعضای دیگر، حاضر نمی‌شدند نظر دیگری را فوق نظر خود قبول نمایند. یک روز بدون مقدمه حکمی به دست دکتر افشار دادند که از آن محکمه به محکمه دیگری منتقل شود. دکتر افشار به عنوان اینکه حکم وزارتخانه بر خلاف قانون اساسی است و هیچ قاضی را طبق قانون اساسی نمی‌توان بدون رضایت خود او تغییر داد، اطاعت از حکم نکرد. هر قدر به او اصرار و نصیحت کردند بر مقاومت افزود تا بالاخره ناچار شدند او را دوباره به همان محکمه برگردانند و مدتی که غایب بود جزو مرخصی او محسوب کنند. البته این قبیل سرکشی‌ها از طرف قضات صالح و درستکار و شجاع مخالف با نقشه‌ای بود

که دولت در پیش داشت و طبق آن می‌خواست هیچ اعتراض‌کننده و مخالفی یا مانعی در مقابل نداشته باشد. چاره را در آن دیدند که این قسمت از قانون اساسی را از میان بردارند که دستشان برای هر عملی باز باشد در صدد برآمدند که قاضی ماشینی درست کنند که محتاج به فکر و قضاوت نباشد و حسب‌الامری رأی بدهد.

داور فوراً ماده واحده‌ای تهیه نمود و به مجلس برد. آن مجلس نیز در یک نشست با تصویب آن تفسیر غلط چنان خرابکاری نمود که هنوز آثارش محو و پاک نشده و به این زودی هم نخواهد شد. نتیجه این تغییر این شد که دست وزارت عدلیه و دولت باز و یک مانع عمده در مقابل دولت برطرف گردید، یعنی دیگر قوه قضائیه وجود نداشت و اگر یک قاضی پیدا می‌شد که طبق نظر دولت یا وزیر رأی ندهد او را برمی‌داشتند و دیگری را بجای او می‌گذاشتند. مرحوم داور تردیدی نیست که برای تشکیل عدلیه زحمات بسیار کشیده و عده‌ای از اشخاص درست و فهمیده و شجاع را برای تشکیل عدلیه دعوت نمود. اما افسوس که مولودش را به دست خودش از بین برد و همان طور که مؤسس عدلیه بود مخرب عدلیه هم خود او شد زیرا با تفسیر اصل ۸۲ قانون اساسی از قوه قضائیه سلب استقلال نمود.

صادر
عدلیه در بین سالهای آخر به جایی رسیده بود که به محاکم متحدالمال (بخشنامه) **الکرده** بود که احکام تبرئه صادر نکنند و وقتی ما از قضات می‌پرسیدیم چرا در دوسیه‌هایی که هیچ دلیلی بر مجرمیت وجود ندارد رأی محکومیت می‌دهید می‌گفتند وزارت عدلیه چنین نظر دارد و اگر رأی به تبرئه بدهیم مورد مؤاخذه واقع خواهیم شد و اکنون به جایی رسیده است که اظهارش یک ننگ بین‌المللی است و خوشبختی است که دیگران فقط مجاری آب تهران را دیدند و قدمی به داخل این کاخ عظیم سپید رنگ که داخل آن از قبر سیاه‌تر است نگذارند تا بدانند از آب جویهای روباز تهران آلوده‌تر، این کاخ بیدادگری است^(۱)»

مورد سوم را از جفائی که در دادگستری به محمد هدی پیش و بعد از انقلاب شده است ارائه می‌کنم و این بخش را با سرنوشت داور و یارانش به پایان می‌رسانم.

سرنوشت غم‌انگیز دادگستری دوران رضاشاه را با سرنوشت غم‌انگیز داور بنیان‌گذار دادگستری مدرن که با دوستان و یارانش در به سلطنت رساندن و قدر قدرت ساختن رضاشاه کمک شایان کرده‌اند رقم می‌زنیم و متنی ارائه می‌کنیم که نشان دهد چرا اهل داد از دیوان عدالت سر خوردند و از دادگستری پهلوی ناامید شدند.

«داور بودجه سال ۱۳۱۴ را طبق دستور شاه یکصد میلیون ریال افزود و آن را به هفتصد میلیون ریال رسانید ولی در پایان ۱۳۱۴ یک بودجه یک میلیارد ریالی تقدیم شاه کرد و ۳۰ درصد به بودجه کشور افزود. داور سرگرم توسعه شرکت‌ها بود؛ به تمام شهرها سرکشی می‌کرد، شرکت تشکیل می‌داد، تجار را به فعالیت وا می‌داشت و در صدد بود وضع آشفته مالی مملکت را سرو صورتی بدهد و شاه را از خود راضی کند، اما دو سه واقعه ناگهانی او را بار دیگر از پای در آورد. نخستین واقعه‌ای که در سال ۱۳۱۴ داور را شدیداً تکان داد بی‌مهری رضاشاه به عده‌ای از دوستان و نزدیکان داور بود؛ دوستانی که با دل و جان در تمام مواقع، از واقعه جمهوری گرفته تا خلع فاجاریه و مجلس مؤسسان گام به گام با داور بوده‌اند. عدل‌الملک دادگر دوست نزدیک داور رئیس مجلس شورای ملی که در انتخابات دوره دهم نماینده اول تهران شده بود مورد تغییر شدید واقع شد و به امر رضاشاه تبعید گردید. علی دشتی نماینده مجلس و مدیر روزنامه شفق سرخ و مداح حکومت پهلوی؛ و زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامه معتبر و یومیه ایران و نماینده مجلس؛ و محمدرضا تجدد قاضی عالی‌رتبه دادگستری و فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم رئیس دفتر مخصوص شاه، توقیف و هر چهار نفر در شرایط نامساعدی به زندان نظمیّه انتقال یافتند.

از روزی که سردار سپه سابق به سلطنت رسید و رضاشاه پهلوی شد، تمام کسانی که او را صادقانه در رسیدن به هدفش یاری داده بودند لجن‌مال کرد، تهمت دزدی به آنها زد، و لاجرم یا در گوشه زندان جان سپردند یا تحت نظر پلیس در نهایت ترس و وحشت ادامه حیات می‌دادند.

چه بسا که اموال غالب آنها نیز مصادره شده بود. داور تک تک افراد را به یاد آورد: نصرت الدوله فیروز، عبدالحسین تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری، سید محمد تدین، رضا افشار، فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم، علی دشتی، زین‌العابدین رهنما، عدل‌الملک دادگر، از نظامیان سرتیپ جان محمد خان، امیر لشکر سردار منتخب جهانبانی، امیر لشکر امیر اقتدار، امیر لشکر طهماسبی، امیر لشکر محمودخان آیرم، سرهنگ پولادین و سرلشکر حبیب‌الله شیبانی همه از نزدیکان و محارم سردار سپه دیروز و رضاشاه امروز بودند. شرح خدمات هر کدام از آنها به پهلوی کتابی قطور لازم دارد.

دبیر اعظم بهرامی رئیس دفتر مخصوص که قسم شاه غالباً به جان او بود، نویسنده سفرنامه خوزستان، نویسنده تمام نطق‌های حماسی و احساسی و ادبی سردار سپه و رضاشاه، وزیر مقتدر پست و تلگراف، استاندار فارس، استاندار خراسان اکنون باید در گوشه زندان بسر ببرد و امیدی به نجات او نباشد.

جسم و جان داور را نیز فشاری طاقت‌فرسا در آورده بود و هر آن منتظر بود که به سرنوشت دوستان خود دچار شود. گاهی از این بابت دچار توهم می‌شد که چرا تاکنون به سر وقت من نیامده‌اند علی‌الخصوص که حدس می‌زد در وزارت مالیه نتوانسته است نظر شاه را به خود جلب کند.

اعدام اسدی^(۱) نماینده ادوار پنجم و ششم که ده سال نیابت تولیت آستان قدس رضوی را بر عهده داشت و برکناری نخست‌وزیر فروغی از رئیس‌الوزرائی به خاطر اینکه تقاضای عفو پدر دامادش را از رضا شاه کرده است تردیدی برای داور نگذاشت که نوبت او هم فرا خواهد رسید.

یک روز قبل از خودکشی داور

«ساعت ده بامداد روز بیستم بهمن ماه ۱۳۱۵ تلفنچی دربار به محمود جم نخست‌وزیر و علی‌اکبر داور وزیر دارائی و سرتیب رضاقلی امیرخسروی رئیس بانک ملی اطلاع داد که ساعت ۱۰/۵ همان روز در کاخ مرمر احضار^(۱) شده‌اند، نخستین کسی که وارد کاخ مرمر شد امیر خسروی بود. شاه به محض اینکه اطلاع پیدا کرد امیر خسروی در کاخ حضور یافته است او را احضار کرد و از وی توضیحاتی درباره‌ی معامله پنبه با دولت شوروی خواست. امیر خسروی توضیحاتی در این مورد داد ولی شاه قانع نشده و سئوالات گوناگون در آن زمینه از وی کرد. امیر خسروی ضمن ادای توضیحات اضافه کرد قدری در این کار «سورماناژ»^(۲) شده است. رضاشاه به محض شنیدن این کلمه فریاد برآورد «سورماناژ» چیست پدر سوخته مگر تو اهل این مملکت نیستی مگر تو فارسی بلد نیستی من فرهنگستان تشکیل دادم که زبان مادری را به شما یاد بدهند حالا زبان مادری را کنار گذاشته لغات اجنبی استعمال می‌کنی شما کی آدم خواهید شد. هر لحظه صدای شاه بلندتر و حملاتش به رئیس بانک ملی بیشتر می‌شد. در هر جمله‌ای که از زبان شاه خارج می‌شد به دنبال آن چند فحش و ناسزا نثار امیر خسروی می‌کرد. در این موقع که شاه در اوج خشم و عصبانیت بود محمود جم نخست‌وزیر وارد شد و یکسر به اطاق شاه رفت. شاه به محض دیدن جم آتش غضبش نسبت به امیر خسروی شعله‌ورتر گردید و جم را مورد عتاب و خطاب قرار داده و می‌گوید از این مردیکه درباره‌ی معامله پنبه با دولت شوروی سؤال می‌کنم به من می‌گوید قدری «سورماناژ» شده، این پدر سوخته آدم شدنی نیست. او را به خزانه‌داری کل قشون رساندم، درجه سرتیپی به او دادم، اروپا فرستادم که آدم بشود ولی مثل اینکه هیچ کدام از اینها در او تأثیر نکرده و به رخ من لغات خارجی می‌کشد. جم در مقابل تندی شاه به عرض می‌رساند در مورد معامله پنبه با دولت شوروی داور وزیر مالیه اطلاعات وسیعی دارد و هم اکنون افتخار شرفیابی پیدا خواهد کرد و توضیحات کافی خواهد داد.

۱- داور و عدلیه، صفحه ۳۰۷

۲- Surmenage یعنی دچار خستگی مفرط شده است.

در همین اثنا داور وزیر مالیه وارد کاخ و اطاق شاه شد.

توضیحات داور شاه را قانع نکرد و مدام می‌گفت معامله با دولت شوروی به نفع ایران نبوده است. داور ضمن ادله و براهینی که اقامه می‌کرد، یک مرتبه کلمه فرانسوی «دی فیکولته»^(۱) را که به معنی اشکالات است بر زبان راند. عصبانیت شاه از شنیدن این کلمه چند برابر شد و صدای نعره و فریاد او کاخ را به لرزه در آورده و مرتباً داور و امیر خسروی را به باد فحش گرفته کلمات رکیکی بر زبان می‌راند و سرانجام فریاد بر آورد: من اقتصاد ایران را نخواهم گذاشت به این صورت ادامه دهید، بروید گم شوید پدر سوخته‌ها!!

داور وقتی از پله‌های کاخ پائین می‌رفت تعادل خود را از دست داده و مثل فانوس خم شده بود و طوری ناراحت و افسرده بود که جم زیر بغل او را گرفت تا نقش زمین نشود. رنگ مهتابی داور، لرزش دست‌ها، ضربان شدید قلب که صدای آن شنیده می‌شد جم نخست وزیر را متوحش ساخت و او را به اتومبیل خود نشانند و به کاخ نخست‌وزیری برد و مدتی پیرامون مسائل مختلف صحبت کرد تا تدریجاً حال داور طبیعی شده و به دفتر کار خود رفت.

داور آن روز در وزارتخانه کسی را نپذیرفت و مدام در اندیشه بود، مرتباً در اتاق خود قدم می‌زد و سیگار می‌کشید. سرانجام رئیس دفتر خود را احضار کرد و دستور داد کلیه احکام انتصابات و اضافات و پاداش‌های کارمندان را بیاورد. پس از حاضر شدن احکام همه آنها را بدون آنکه بخواند امضاء کرد و دستور داد به خدمتگزاران حوزه وزارتی یک ماه حقوق پاداش بدهند. قرار بود ساعت ۵ بعد از ظهر آن روز جلسه‌ای در اطاق وزیر امور خارجه با شرکت محمود جم نخست‌وزیر... در مورد واگذاری نفت شمال ایران به یک کمپانی آمریکائی پاسخ لازم داده شود... ساعت نزدیک دوازده بود که داور به سمت خانه خود حرکت کرد و پس از رسیدن به خانه یکسر به اطاق همسر و فرزندان خود رفت مدتی در نور کم‌رنگ اطاق خواب چهره دو پسر خردسال

خود را پرویز ۵ ساله و همایون یکساله نگریست آنگاه به اتاق کار خود آمد و در را از پشت قفل کرد. مقداری تریاک که از اداره انحصار تریاک ظاهراً برای آزمایش گرفته بود در مقداری الکل حل کرد و آن را لاجرعه سرکشید و مشغول انجام دادن کارهای اداری که به منزل آورده بود گردید، روی دو پرونده تصمیم گرفت و دستور لازم صادر کرد ولی تدریجاً تریاک اثر خود را بخشید و بیهوش با لباس روی تخت افتاد و به این ترتیب به زندگی پرماجرای ۵۰ ساله خود و آرزوهای جاه طلبانه خویش پایان داد.



دادگستری دوران محمدرضا شاه نسبت به دوران رضاشاه جرأت و استقلال بیشتری پیدا کرد. با جنگ جهانی دوم و حمله متفقین به ایران و فرار رضاشاه از کشور و سقوط استبداد و باز شدن فضای سیاسی و آزادی بیشتر افکار عمومی و بوجود آمدن احزاب سیاسی و روزنامه‌نگاران شجاع و تحصیل و تدریس حقوق کرده در آن فضای آزادتر و جرأت‌دارتر، جوانانی را بر مسند قضاوت نشانده بود که برای احقاق حقوق مظلومان بی هیچ انتظار مادی تا پای جان در برابر قدرت‌های محلی و مقامات بالاتر و وزیر دربار و شاه ایستادگی می‌کردند و به هر جا منتقلشان می‌کردند دست از توسل به قانون و دفاع از قانون و ستم‌دیدگان بر نمی‌داشتند. من محمد هدا نمونه‌ای از اینگونه قضات را می‌شناسم که در نوجوانی عضو حزب ایران و هم‌کلاس دبیرستانی من بود و با ۵۰ سال سابقه دوستی صمیمانه. از ایشان تقاضا کردم مواردی از نارضائی خود را یا دوست و همکاری که از دستگاه قضائی لطمه دیده و لطمات خود را ناشی از دخالت قوای غیرقضائی و غیرمسئول می‌داند خاطراتی بگوید.

ایشان از سر لطف یادداشتهائی از خاطره‌های خود را به من داده است که اتفاقاً به درد همین کار می‌خورد که دارم انجام می‌دهم. در یکی از این یادداشت‌ها هدا نوشته است رئیس دادگستری مشهد به قضاتی که برای اعتراض به دفترش رفته بودند گفت: «آقایان چه خیال می‌کنند؟ مگر قضات کی هستند! چرا شما خودتان را بالاتر از دیگران می‌گیرید. مگر قضات با

کارمندان دیگر فرق می‌کنند. همین استادان دانشگاه....» این مشاجره را که در مورد شأن قاضی در جامعه می‌خواندم به یاد چهل سال پیش افتادم که تازه به ایران برگشته و در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده حقوق مشغول به کار شده بودم. آن روزها محمد هدا در تهران نبود، شنیده بودم که او را با تنزل مقام به قوچان منتقل کرده‌اند. با برادرش **هادی هدا** که او نیز حزب ایرانی و همچون برادرش وارسته و قانونگرائی منزله بود غروب‌ها در خیابان فردوسی و یا نادری قدم می‌زدیم و از گذشته و آینده صحبت می‌کردیم و مرتب سیگار می‌کشیدیم. روزی با هم تصمیم گرفتیم که سیگار را ترک کنیم و قول شرف داده بودیم که در غیاب همدیگر لب به سیگار نزنیم و مراقب هم بودیم که مبادا وفای به عهد نکنیم. دو سه هفته‌ای از پیمان گذشته بود، روزی در ابتدا یا انتهای خیابان فردوسی نزدیکی‌های توپخانه چشمم به قهوه‌خانه‌ای افتاد که در زیرزمین واقع شده بود و از پنجره دیدم چند تا از مشتری‌ها مشغول قلیان کشیدن‌اند. هوس کردم، تاب اینهمه مهجوری از سیگار را نداشتم به زنده یاد هادی هدا که قدم می‌زدیم گفتم ما تصمیم گرفتیم سیگار نکشیم، قلیان را که بر خود حرام نکرده‌ایم. گفت درست است، فهمیدم او هم بی میل نیست با پیشنهاد من موافقت کند. گفتم بریم این پائین هم چای بخوریم و هم پکی به قلیان بزنیم. گفت نه، ما قضاات حق نداریم در اینگونه اماکن نشست و برخاست کنیم، حفظ شئون قضاات و تعاریفی که از قضاات شنیدم که در همه عمر در هیچ مهمانی و مجلسی حاضر نمی‌شد که مبادا بر او خرده بگیرند و یا توقعاتی از او داشته باشند که در آرایشان اثر بگذارد. دوستی می‌گفت **لطفی** از آن قماش بود، در تمام عمر در محبس قانون بود.

محمد هدا، در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«امروز ۲۶/۹/۴۷ ساعت ۱۲ آقای ^(۱) دادستان تهران مرا خواست و گفت که با پرونده وزیر

۱- چون بسیاری از آن اشخاص مرده و امکان دفاع ندارند از ذکر نام خودداری می‌شود ولی آقای هدا همه را به اسم نوشته است.

کشاورزی به اطاقش بروم. لحن دادستان هم مؤدبانه نبود. پرونده که فقط چند برگ بیشتر ندارد مربوط به شکایت وزیر کشاورزی از عده‌ای به اتهام افتراست، و تنها کاری که از طرف من صورت گرفته دستور صدور اخطاریه تکلیف صلح برای شاکی است که قانوناً مکلف به انجام آن بودم. به اتفاق دادستان که دچار اضطراب و نگرانی بود به اطاق وزیر دادگستری رفتیم. وقتی که وارد اطاق وزیر شدیم وزیر از من سؤال کرد شما روزنامه می‌خوانید؟ گفتم چرا می‌خوانم. گفت وزیر کشاورزی کیست؟ گفتم فعلاً در نظرم نیست. گفت شما برای چه برای یک وزیر احضاریه فرستادید. گفتم من احضاریه نفرستادم بلکه دعوت‌نامه که عنوان اخطاریه دارد فرستادم. آن هم چون شاکی بود و من ناچار باید به شاکی طبق قانون تکلیف صلح می‌کردم و مسلماً کسی که شکایت می‌کند انتظار دارد که درباره شکایتش اقدامات قانونی صورت گیرد و رضایت ضمنی درباره بررسی امر می‌دهد و اگر غیر از این باشد اصلاً شکایت نمی‌کند.

گفت چرا نامه نفرستادید یا به دادستان در این باب مراجعه نکردید؟ گفتم اقدامی علیه وزیر صورت نمی‌گرفت تا دادستان را در جریانش قرار دهم و معمولاً بازپرس در اینگونه مسائل و موارد خیلی مهم‌تر تا ضرورتی ایجاب نکند به دادستان مراجعه نمی‌کند و وقت او را نمی‌گیرد. گفت شما تمام هیئت وزرا را به هم زدید! با این اختیارات پوشالی و کوفتی! شما هستید که دادگستری را خراب کرده‌اید و به اینجا کشانده‌اید و مورد بغض همه قرار داده‌اید!

گفتم معذرت می‌خواهم، اگر همه مثل من عمل می‌کردند و فقط در بند اجرای قانون بدون تبعیض و اعمال حب و بغض بودند دادگستری ملوث نمی‌شد. من وظیفه‌ام را می‌شناسم و موافق قانون و بر طبق مقررات عمل کرده‌ام. من از راه مستقیم منحرف نشده‌ام و اصلاً نمی‌دانم چه عمل خلافی کرده‌ام. مگر دعوت از یک شاکی برای تکلیف صلح، باید برای شاکی اهانت‌آمیز تلقی شود. شما بفرمائید کجای کار من خلاف قانون یا حتی بر خلاف ادب است. گفت شما با این عمل میز مرا لرزانده‌اید! گفتم واقعاً دعوت یک شاکی برای صلح میز وزارت را می‌لرزانده؟! و چون صدایش را بلند کرده بود من هم صدایم را بلند کردم و گفتم هنوز نمی‌دانم تخلف من چیست! من

چه عمل خلاف قانون انجام داده‌ام؟ دیگر کار از کار گذشته بود و پرتو آنقدر با تندی و خشونت صحبت می‌کرد که من نمی‌توانستم تحمل کنم. در آخر هم گفت شما یک قاضی ایستاده هستید و در اختیارم هستید، بروید، بفرمائید بروید آقا!

نیم ساعت بعد از این گفتگوها ابلاغ دادیاری نهادند به دستم رسید.»

یادداشت ۴۵/۱/۱۲ درباره رفتار رئیس دادگستری استان

«نه ماه است که به مشهد منتقل شده‌ام، در دادگستری وقتی که کارها و رفتارهای رئیس دادگستری استان را می‌بینم متوجه تفاوت عمیق سلیقه‌های خود و او می‌شوم. من زمانی که رئیس دادگستری شهر کوچکی بودم تمام سعی و تلاشم در این بود که قدرتمندان را وادار به احترام و تمکین در برابر قوانین نمایم. با همه محترمانه و مؤدبانه برخورد می‌کردم بدون اینکه به زورمندی اجازه دهم پا از گلیم خود و حریم قضا و قانون فراتر نهد ولی آقای رئیس دادگستری استان رفتار و منش دیگری دارد... در مجامع و مراسم رسمی و عمومی همه جا، رئیس کل قضات استان مثل یک آجودان به دنبال رئیس ژاندارمری و سایر تیمساران حرکت می‌کند و در یکی از مجالس هم سپهد باتمانقلیچ استاندار در حضور همه او را مورد توبیخ و سرزنش قرار داد و او بدون هیچ عکس‌العملی با خفت تحمل اهانت نمود و غرور شاهزادگی حضرت والا هم لطمه‌ای ندید»

یادداشت ۴۸/۷/۹ اعتراض به رئیس دادگستری استان خراسان در مورد کارهای خلاف قانون و

شئون قضائی در جلسه قضات

سه روز پیش به اداره رفتم دیدم بخشنامه‌ای به دفاتر حضور و غیاب الصاق شده و موضوع آن این است که باتمانقلیچ استاندار خراسان نامه‌ای به رئیس دادگستری استان نوشته و تذکر داده است که تلقیح واکسن و یا اجباری است و هر یک از کارکنان دادگستری که واکسن مزبور را تزریق

نکند حقوق ماهیان‌اش پرداخت نمی‌گردد و رئیس دادگستری هم آن را به صورت بخشنامه به دفتر ما الصاق نموده است. وقتی که به دادگاه رفتم، دیدم در اطاق ما و اطاق‌های دیگر دادگاه استان، قضات با ناراحتی از این بخشنامه خلاف قانون صحبت می‌کنند. به همکاران گفتم آقایان نباید روی هر موضوع و مورد خلاف قانون با سکوت و تسلیم صحه بگذارند حال که شما این همه اظهار ناراحتی می‌کنید پیشنهاد می‌کنم نزد رئیس دادگستری برویم و اعتراضمان را مطرح کنیم و سپس شخصاً به همه اطاق‌های دادگاه استان رفتم و با همه قضات شعب (رؤسا و مستشاران) به استثناء شعبه اول دادگاه عالی جنائی که در حال محاکمه بودند مذاکره کردم. همه قبول کردند که به اطاق رئیس برویم و یکی از رؤسای شعب از طرف همه صحبت کند. در اطاق رئیس کل آقای همدانی رئیس شعبه ۴ دادگاه استان شروع به صحبت کرد و گفت علت آمدن ما این است که آقایان به الصاق بخشنامه مربوط به مجازات عدم تلقیح واکسن اعتراض دارند زیرا جز قوه مقننه هیچ مرجعی حق ندارد در مورد فعل یا ترک آن حق تعیین مجازات و اجرای آن را ندارد و بخشنامه مربوط به عدم پرداخت حقوق غیرقانونی است. رئیس دادگستری با تندی و تلخی جواب داد: «اولاً آن بخشنامه مربوط به کارمندان بوده است نه قضات و ثانیاً چون کارمندان نرفتند واکسن بزنند و مأمورین واکسیناسیون به استاندار شکایت کردند او هم این تصمیم را ابلاغ کرد و قدرت هم برای اجرای این دستور وجود دارد. اگر ما این دستور را ابلاغ نکنیم فردا می‌گویند دادگستری از زدن واکسن خودداری کرده و باعث اشاعه مرض ویا شده و این هم ضمیمه سعایت‌های دیگری می‌شود که از دادگستری می‌کنند.»

قضات با شنیدن این سخنان همه سکوت کردند و کسی پاسخ نداد. چون اظهارات رئیس دادگستری از لحاظ قانونی موجه نبود و سکوت قضات هم حمل بر تأیید آن تلقی می‌شد، ناچار سکوت را شکستم و متن بخشنامه و اخطار به رئیس دادگستری را قرائت کردم و گفتم: اولاً این بخشنامه مربوط به همه کارکنان اعم از قضائی و غیرقضائی است و ثانیاً کاری که خلاف قانون باشد در مورد هرکسی که انجام شود غیرقانونی خواهد بود. اگر ما قبول کنیم که مفاد این بخشنامه

مغایر با قانون است اگر از طرف عالی‌ترین مقام دولتی هم صادر شده باشد نباید آن را ابلاغ و اجرا کرد. تقاضای ما از شما این است که علاوه بر ابلاغ و اجرا نکردن بخشنامه، غیرقانونی بودن آن را متذکر شوید و آقای استاندار هم چون متوجه غیرقانونی بودن آن شود از جناب عالی و قضات توقع مشارکت در آن نخواهد داشت.

رئیس کل دادگستری به تندی کلام خود شدت بخشید و حرف‌های نسجیده‌تری زد و گفت شما مگر که هستید! چرا خودتان را بالاتر از دیگران می‌گیرید! مگر قضات با کارمندان دیگر چه فرقی دارند؟ شما چه می‌کنید که این همه ادعا دارید؟! همین استادان دانشگاه که شما آنها را آدم حساب نمی‌کنید خیلی بیش از شما از لحاظ اجتماعی و علمی ارزش دارند. چندی پیش قرار شد که تمام مأمورین برای آمارگیری عمومی شرکت کنند و گفتند که قضات هم باید بروند و آمارگیری نمایند. من که نمی‌توانستم بگویم قضات با سایرین فرق می‌کنند ناچار به بهانه‌های مختلف از جمله اینکه آنها محاکمه دارند مانع شدم.

من که از سخنان رئیس کل قوه قضائیه استان خراسان دچار حیرت شده بودم پاسخ دادم که بحث امروز ما درباره برتری و کهتری نیست و ما اینجا مأمور ارزشیابی مقامات نیستیم. اینکه گفتیم بخشنامه مطرح شده خلاف قانون است ارتباطی به خودبزرگ‌بینی مورد ادعای شما ندارد ما همه را محترم می‌دانیم ولی چون ابزار کار ما قانون است ناچار نمی‌توانیم بر کار غیرقانونی صحه بگذاریم. شما استادان دانشگاه و مقام و موقعیت علمی و اجتماعی آنها را چرا مطرح فرمودید. بخشنامه‌ای که مورد انتقاد ما است فقط از لحاظ محتوای خلاف قانون آن است. ما برای استادان دانشگاه و موقعیت علمی جایگاه اجتماعی آنان بسیار احترام و ارزش قائلیم و فرمایش ما نه فقط مفتربانه است بلکه بی‌جهت به بزرگان دانش هم بی‌احترامی شده است. شما اگر می‌خواهید قضات را تخطئه نمائید با توجه به مقام و شغل و موقعیت خود نمی‌توانید منکر پاسداری از قانون و مانع انجام وظیفه قضات شوید. می‌گویند که «احترام امامزاده با متولی است» و البته مردم حساب قاضی شرافتمند و وظیفه‌شناس را از انواع دیگرش جدا می‌کنند.

بی‌لطفی‌های شما نمی‌تواند به بخشنامه غیرقانونی اعتبار ببخشد.

در مورد شرکت قضات در آمارگیری اشاره‌ای فرمودید، تردیدی نیست که آمارگیری کاری محترم و ارجمند است ولی اگر تمام کارکنان دولت باید در این امر سهیم باشند چرا دستوردهندگان خود در این کار شرکت نمی‌کنند؟ رئیس دادگستری در یک جمله پاسخ داد که «این کار دون شأن آنهاست». گفتم پس شما معتقدید که آمارگیری کار کوچکی است و اگر چنین است چرا یک عمر به گوش قضات خوانده‌اید که کارهای حقیر دون شأن قضائی است.

دادستان انتظامی قضات کشور برای یک قاضی شهرستان کوچکی به لحاظ اینکه نان سنگک خریده و به دست گرفته و به خانه‌اش برده است کیفرخواست تنظیم کرده و متذکر شده است این عمل خلاف شئون قضائی است! و برای اینکه خللی بر کاخ داد وارد نشود قاضی را از داشتن هر حرفه و تجارتی منع نموده‌اند و از شرکت در مجالس و مجامع عیش و نوش بر حذر داشته‌اند و از جنگ معافش نموده‌اند آیا این محدودیت‌ها و ملاحظات برای این است که در موقع آمارگیری از تعداد نفوس و مرغ و خروس مردم حواسشان جمع باد؟! آیا صاحبان لانه‌ها و طویله‌ها می‌توانند چنین کسی را به عنوان تصمیم‌گیرنده درباره مال و جان و نوامیس خود در دل بپذیرند؟

رئیس گفت این تصوراتی است که شما دارید، نه مردم از شما راضی‌اند نه دولت و من خجالت می‌کشم که بعضی جاها و مجالس شرکت کنم (البته منظور ایشان از بعضی جاها مجالس قمار و شب نشینی‌های رجال نبوده است چون در این جایگاه‌ها دادستان انتظامی قضات وسیله‌ای برای نظارت ندارد!)

گفتم اتفاقاً همین چند روز پیش اعلیحضرت در سخنانی احترام به قوه قضائیه را توصیه و تأکید فرموده‌اند و مردم هم فقط از قضاتی گله دارند و آنها را حقیر می‌شمارند که خود را کوچک می‌کنند و خودزنی می‌نمایند و به کارهای خلاف قانون لباس عافیت می‌پوشانند.

رئیس بی‌پروا گفت: «ما خیلی از کارهای خلاف را قبول کرده‌ایم این که چیزی نیست! من

قدرتی در خود نمی‌بینم که با نخست‌وزیر مقابله کنم، ولی می‌گویم که دستگاه قضائی بقدری حقیر شده است که اگر روز بازنشستگی من برسد و از آن استقبال نکنم آدم پستی هستم!^(۱)، من دیگر در مقابل آن همه احساس حقارت و خودباختگی رئیس قضاات خراسان به احترام موقعیت فعلی و خوشنامی گذشته‌اش نمی‌خواستم و نمی‌توانستم بیش از این جسارت کنم. اگر تنها بودم و قضاات ارشد حضور نداشتند دلم می‌خواست بگویم: خوب است این حقیقت را اعتراف کنید که شما اکنون برای حفظ املاک و اموال و داشتن عنوان حضرت والائی^(۲) خود سنگر دادگستری را رها نمی‌کنید و روابط نزدیک و دوستانه و گاهی نیز حقیرانه خود را با استاندار و تیمساران استان قطع نمی‌نمائید و به راحتی دادگستری و قضاات را قربانی منافع شخصی خود می‌کنید^(۳).

اگر به راستی از مقام قضائی ناراضی و متنفرید به جای تحمل درستی‌های تیمسار و همکاری و همرنگی و دنباله روی از ضابطان دادگستری و پذیرفتن بدنامی‌های ناشی از این روابط، آن قدر سابقه خدمت دارید که همین امروز هم می‌توانید تقاضای بازنشستگی نمائید. چرا منتظر روز بازنشستگی الزامی هستید؟

اگر در تصدی کار فعلی احساس پستی می‌کنید با بلندی همت این پُست را رها کنید و با این کار قضاات و وظیفه‌شناس را هم سپاسگزار خود نمائید زیرا تا زمانی که امثال شما مقامات مهم

۱- سال‌ها بعد وقتی که این رئیس کل به سن بازنشستگی رسید، نه تنها تقاضای بازنشستگی نکرد بلکه به دیوان عالی کشور منتقل گردید تا پنج سال دیگر بازنشستگی خود را به تأخیر اندازد.

۲- بعضی‌ها به اعقاب ذکور خاندان سلطنتی قاجار احتراماً حضرت والا خطاب می‌کردند و رئیس ما از این حضرات بود.

۳- چندی بعد روزی تنها با رئیس کل دادگستری ملاقات کردم و گفتم قضاات گله‌مندند که شما همیشه دنبال روسای شهربانی و ژاندارمری به مجالس وارد می‌شوید، پاسخ داد ما با هم دوست و صمیمی هستیم و این کار مربوط به تشریفات و ملاحظات اداری نیست! گفتم ممکن است خواهش کنیم برای حفظ حیثیت دادگستری و در عالم دوستی و رفاقت با آنها گاهی هم شما جلوتر از آنان وارد مجلس شوید!؟

قضائی را اشغال کرده‌اند قوه قضائیه نه تنها جایگاه قانونی خود را ندارد بلکه فقط اداره‌ای کوچک از قوه مجریه به حساب خواهد آمد و برای تحقیر قضات همیشه «برنامه آمارگیری» وجود خواهد داشت! و بر دفتر حضور و غیاب بخشنامه‌های غیرقانونی الصاق خواهد گردید^(۱).

آقای هدا در یادداشتهای خود دو نمونه از وزیران دادگستری ارائه می‌کند که یکی وابسته به قدرت و دیگری متکی به قانون و انسانیت؛ یکی وزیر دادگستری علم بود و دیگری وزیر دادگستری امینی.

یکی جوان بود و جوایز قدرت و دیگری شجاع و پایبند به قانون و شرف قضائی. آقای هدا می‌نویسد «پس از انتقال از نوشهر، به تهران رفتم که: «جامعه قضات را متوجه پیش‌آمدی کنم که به هر حال قوه قضائیه از آن لطمه دیده بود. ضمناً می‌خواستم با باه‌ری وزیر دادگستری ملاقات کنم و مطالبی را دربارهٔ اوضاع محل به او گزارش دهم.

در وزارت دادگستری رسم بر این بود که وزیر یک روز برای ملاقات با مردم و روزی را هم برای مراجعه و ملاقات با قضات اختصاص می‌داد ولی دکتر باه‌ری این دو را مخلوط کرد و یک روز را برای قضات و مردم تعیین نمود... در همان روزی که مردم با وزیر ملاقات می‌کردند من هم رفتم ولی چون مطالبی که می‌خواستم مطرح کنم در حضور مراجعین عادی دادگستری شایسته نبود، صبر کردم تا همه کار خود را تمام کردند و رفتند و من در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر نزدش رفتم و با او به صحبت پرداختم. باه‌ری در آن لحظه خیلی خسته بود و وقتی که خودم را معرفی کردم کسل‌تر شد و در کمال بی‌حوصلگی و بی‌ادبی با من صحبت کرد گفتم ممکن است بفرمائید بعد از چند سال دادستانی چرا یکبار حکم انتقال من به شهری دیگر با پستی کوچک‌تر صادر شده است؟ گفت خود شما تقاضای انتقال کرده بودید. گفتم من تقاضای انتقال به تهران کرده بودم نه بابل. گفت به هر حال پستی که به شما دادیم پست نشسته است و بهتر از پست قبلی

۱- روز بعد همه نسخه‌های بخشنامه غیرقانونی را از دفاتر حضور و غیاب برداشتند و با این ترتیب رئیس کل دادگستری بر خطای خود صحنه نهاد.

است. گفتم اگر این انتقال مربوط به ترقی و پیشرفت من بوده است آیا این حق را نداشتم که درباره این لطف و عنایت رضایتم جلب شود؟ در حالیکه همه جا می‌گویند که انتقال من مربوط به تعقیب متهم به معاونت در قتل است. من شماره پرونده مربوط را تقدیم می‌کنم. این متهم معاون انجمن شهر و وابسته به شخصیت‌هایی در تهران است. این شخص در سال گذشته هم چون در ایراد ضرب و جرح به مأمورین جنگل دخالت داشت مورد تعقیب قانونی قرار گرفته و در آن ماجرا هم فرار کرد و به تهران آمد و فعالیت‌هایی علیه من کرد و وزارت کشاورزی هم که شاکی پرونده در این زمینه بوده نامه‌ای به وزارت دادگستری نوشته است که رونوشت آن را ارائه می‌نمایم. باهری پس از ملاحظه نامه گفت این نامه چرا پیش شما است؟ گفتم شاکی رونوشت آن را به دادسرای نوشهر فرستاده است. در این انتقال، دادگستری بیش از شخص من لطمه دیده است زیرا دادگستری در نوشهر موهون شده است.

گفت حالا چه می‌خواهید؟ گفتم علاقه‌ای به بازگشت ندارم. حال که مقام وزارت مرا شایسته توجه و تغییر وضع دانسته است تقاضا دارم به تهران منتقلم فرمائید. گفت رتبه شما چند است؟ گفتم رتبه فلان. گفت پرونده شما را می‌بینم، اگر مناسب بود شما را بازپرس تهران می‌کنم. ضمناً درباره آن پرونده قتل هم به رئیس کارگزینی تذکر بدهید که به آقای دادستان جدید نوشهر سفارش کند که آن را تعقیب نماید! (در این سفارش توجه هوشمندان! وزیر به اجرای عدالت قابل ستایش است! یکی را به علت تعقیب تنبیه می‌کند و جانشین او را در تعقیب تشویق می‌نماید!)

«در همان روزهایی که من دنبال این کار بودم ماجرای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پیش آمد. در بعضی از نقاط تهران عده‌ای کشته شدند. در دادگستری بودم می‌گفتند شورشیان کتابخانه پارک شهر را آتش زده‌اند. ما باور نکردیم و گفتیم شورشیان با کتابخانه چه کاری دارند. آنها با دولت مخالف‌اند نه با کتاب. حوادث بعدی روشن کرد که آنها بیش از دولت با کتابخانه کار دارند! در آن شلوغی و آشفتگی و جدال و قتال، برای من هم واقعه ناگواری پیش آمد و همسرم که به خیابان

فردوسی برای خرید رفته بود سقط جنین کرد. این هم شهیدی بود که ما دادیم! روز بعد که بر اثر این پیش آمد عصبانی بودم به دادگستری رفتم، بین من و رئیس کارگزینی گفتگوی تندی شد او بی ادبانه گفت مگر من نوکر پدرتان هستم و من هم جواب مناسبی دادم و خلاصه بین ما چنان شد که دیگر دنبال تغییر محل نرفتم. چون همانطور که حدس می زد، وزیر به من چیزی گفته بود و به رئیس کارگزینی چیزی دیگر. و تشدد و تغیر رئیس کارگزینی ناشی از دستور وزیر و ملهم از وضعیت خاص او در این ماجرا بود. بنابراین پس از اینکه با مقامات مهم قضائی ملاقات کردم و کوس رسوائی وزیر دادگستری را از بام وزارت به زیر افکندم به محل جدید مأموریتم بابل رفتم.»

«شهر بابل بزرگترین شهر مازندران است ولی مرکز اداری و قضائی استان شهر کوچک ساری است. در بابل خانه‌ای شفاهاً اجاره کردم و به تصور این که کار اجاره تمام شده است به تهران برگشتم که زن و فرزندم را با خود ببرم ولی وقتی برگشتم معلوم شده که صاحبخانه آن را به دیگری اجاره داده است.

البته چون سندی تنظیم نشده بود، قانوناً کاری نمی توانستم انجام دهم و چون تصور نمی کردم که ماجر با من که به هر حال هم مهمان بوده‌ام و هم قاضی شهر چنین بی مهری کند و به اعتبار تصویری که داشتم دستور حمل اثاثیه‌ام را نیز داده بودم. ناچار به مهمانخانه شهر که چندان وضع مناسبی نیز نداشت با زن و فرزندم منزل کردم و به زحمت جائی هم برای اثاثیه‌ام کرایه نمودم. رئیس دادگستری و دیگر همکاران با قاضی مغضوب میانه‌ای نداشتند! و یکی دو نفر که با آنها سابقه دوستی و الفت داشتم در مرخصی بودند لذا کسی از من سراغی نگرفت. چند روزی در مهمانخانه بسر بردم و کسی در یافتن خانه‌ای مناسب راهنمایی نکرد. رئیس دادگستری استان مازندران نیز که مردی شریف بود به ملاحظه رئیس دفتر مخصوص شاه که در محل، بستگان و وابستگی داشت که برخی متجاوز بودند مرا برای کاری مناسب در حوزه قضائی استان پیشنهاد نکرد. بنابراین با چنین اوضاعی بهتر این دیدم که توقعم را کم کنم و از ارشاد استاد اساتید سخن، سعدی پیروی نمایم که فرمود:

در آن دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آنجا برو به جای دگر

توضیح بیشتر هدا در مورد پرونده قتل سابق الذکر:

«در بهار سال ۱۳۴۲ در حوزه چالوس حادثه رقت‌انگیز دیگری به وقوع پیوست که باز هم دست.... در آن واقعه نمایان بود. آقای الموتی در تابستان سال ۱۳۴۱ از دستگاه دادگستری رفته بود و بعد از او غلامحسین خوش‌بین وزیر شد و او هم رفت و دکتر باهری درباری که معروف است عضو سابق و اخراج شده حزب توده و جوان و جویای نام بود ولی آن شخصیت را نداشت که بتواند مورد قبول جامعه قضات باشد در رأس دادگستری قرار گرفت.

در بحبوحه انقلاب! شاه و مردم! یعنی در آن زمان که انقلابیون قلبی مدعی تحول از بالا بودند و مالکیت اراضی را تهدید می‌کردند و به زارعین اظهار مرحمت می‌فرمودند سه نفر که یکی از آنها وابسته به هیراد بود به دهکده‌ای رفتند و چون زنان دهکده با الهام از تبلیغات عوام‌فریبانه حکومت، مانع اقدامات مالکانه آنها شدند زنی را به شدت مورد ضرب و شتم قرار داده و روی شکمش نشستند و با لگد آنقدر او را کوبیدند که طحالش پاره شد و مرد.

با وصول پرونده از ژاندارمری رسیدگی به این موضوع به آقای... دادرس علی‌البدل و جانشین بازپرس ارجاع گردید. پزشکان چالوس در بیان علت فوت مقتول محظورات و ملاحظاتی داشتند و نمی‌خواستند بطور قاطع اظهار نظر کنند و با اعلام شک و تردید خود اتخاذ تصمیم قضائی را مشکل نمودند لذا برای اینکه علت مرگ دقیقاً معلوم و روشن شود جنازه را به پزشکی قانونی تهران فرستادیم که پس از کالبدشکافی علت مرگ را مشخص نمایند. در پزشکی قانونی هم پس از بررسی صریحاً علت مرگ را پارگی طحال بر اثر وارد شدن ضربه شدید اعلام نمودند. پس از وصول گزارش پزشکی قانونی سه نفر متهم که شرکت در قتل داشتند احضار گردیدند و پس از حضور در دادسرا زندانی شدند و با اینکه دلائل توجّه اتهام به ع به عنوان دستور دهنده و معاونت در این قتل کافی بود، جانشین بازپرس از احضار او خودداری می‌نمود. به من اطلاع داده بودند که بین این جانشین بازپرس و ع روابط دوستانه‌ای وجود دارد و او

نمی‌خواهد احضارش کند و چون من از او می‌خواستم در این مورد اقدام کند به بهانه‌های غیرموجه متعذر می‌شد. من برای اینکه ع که در اختلال نظم و قلدری در منطقه سوابق متعدد داشت حوزه قضائی نوشهر را ترک نکند و یا خود را مخفی بسازد به یکی از کارمندان جوان محرمانه مأموریت دادم که با پاسبان دادگستری ع را جلب و به دادسرا معرفی کند. چون نوع اتهام اجازه چنین عملی را به دادستان می‌داد. به پاسبان هم گفتم هر کس را که آن کارمند معرفی نمود بدون ملاحظه جلب کند و به هر دو مأمور یادآوری کردم که تا آوردن مجلوب به دادسرا هیچ عذری را از او نپذیرد.

چند ساعت گذشت و مأمورین بی نتیجه برگشتند و آن کارمند گزارش داد که آقای ع را در گاراژ دیدم که ماشینش را می‌شستند و چون دستور جلب را نشانش دادم تمکین کرد ولی چون لباس کار پوشیده بود تقاضا کرد لباسش را عوض کند و وقتی که به خانه‌اش رفت تا لباس عوض کند ما را فریب داد و بام به بام فرار کرد و ما دیگر او را ندیدیم.

احتمال دارد متهم این کار را بر اثر تبانی با مأموران مزبور انجام داده باشد ولی به هر حال من نمی‌خواستم با تشکیل پرونده برای این مأموران که شاید از ترس انتقامجویی متهم تن به آن کار داده بودند مشکلات اضافی برای دادسرا فراهم کنم، مقصودم این بود که متهم به معاونت در قتل را در اختیار بازپرس قرار دهم و حال که به هر علت مرغ از قفس پریده بود باید به فکر چاره‌ای دیگر باشم.

متهم فراری به تهران رفت و باز به هیراد رئیس دفتر مخصوص شاه متوسل شد. عده‌ای هم به وساطت پیش من آمدند من به آنها گفتم زنی زحمتکش را که نمی‌خواست تسلیم زورگویی آقایان بشود کشته‌اند. او اگر در این قتل بی‌گناه است نباید فرار کند و اگر هم دخالتی در قتل دارد که ما حق نداریم از خون زن مظلومی بگذریم.

البته من می‌دانستم که در دستگاه دادگستری، یک دریاری تازه به دوران رسیده‌ای حکومت می‌کند و من در آنجا پشتیبانی ندارم. یاد آقای الموتی به خیر که جای امثال او در رأس دادگستری

خالی است. هیراد این باز حربه‌ای کاری در اختیار داشت و دکتر باهری گوش به فرمان در کارگاه خود نشسته بود. همینکه هیراد با او تماس گرفت، به قول میرزاده عشقی:

«به او چو گفتم، تو گوئی که از خدا می‌خواست

جواب داد که البته این وظیفه ماست

من آن کنم که بگویم بر این دعا آمین!»

دکتر باهری احتیاج به تحقیق و بررسی موضوع نداشت، چون مأمور، حق چون و چرا ندارد! بلافاصله مرا از نوشهر به بابل منتقل نمود آنهم به عنوان رئیس شعبه دوم دادگاه شهرستان. مردم نوشهر و چالوس با شنیدن خبر انتقال ناراحت شدند و بلافاصله ۶ نفر به نمایندگی از طرف گروه‌های مختلف به تهران رفتند و ملاقاتهایی با شخصیت‌هایی انجام دادند.

از جمله با هیراد رئیس دفتر مخصوص شاهنشاه ملاقات و مذاکره نمودند و در آخر مذاکرات هیراد به آنها می‌گوید: حالا فلانی پیش من بیاید اگر جز نوشهر هر جای دیگر خواسته باشد برای او اقدام می‌کنم. بعد از اینکه نمایندگان مردم گزارش کار خود را دادند من گفتم از شما متشکرم ولی احتیاج به کمک آقای هیراد ندارم. برای من جز اینجا در هر جای دیگر باشم فرق نمی‌کند.

درویش را نباشد برگ سرای سلطان مائیم و کهنه دلقی کاتش بر آن توان زد.

شاید دستگاه‌های دولتی باور نمی‌کردند که تمام این حرکات و اقدامات و تلگراف‌ها و اعتراض‌ها از طرف مردم ناشی از حق‌شناسی و علاقه و اراده خود آنان بوده است و من و همکارانم به هیچیک از آنان مراجعه نکرده بودیم و از کسی چیزی نخواستیم همچنانکه در روز حرکت من از نوشهر خیلی‌ها دکان‌های خود را بسته بودند و از همه گروه‌ها که غالباً با هم اختلاف داشته‌اند نسبت به من ابراز لطف و اظهار محبت می‌شده است.

در نوشهر مجلس تودיעی تشکیل شد.... در چالوس نیز مجلس تودیع دیگری تشکیل

دادند و اهالی و انجمن شهر و شهرداری و رؤسای ادارات هم لطف‌هایی کردند.

آقای هدا در قسمت دیگر از یادداشتهای خود از مرحوم الموتی ذکر خیر می‌کند و می‌نویسد:

«او وزیری بود که قضات عالی مقام جنازه‌اش را با تجلیل بر سر دست حمل نمودند و بدین جهت مورد غضب شاه قرار گرفتند و موقعیت قوه قضائیه بعد از آن نزد شاه بدتر و متزلزل‌تر شد. و شاه وقتی که روزی از مقابل صف قضات عبور می‌کرد با ترشروئی با آنها برخورد کرد و گفت شما از جنازه مردی خائن تجلیل می‌کنید! و مرحوم ویشکائی رئیس دادگاه عالی انتظامی قضات تاب نیاورد و گفت: «قربان او خائن نبوده است» و این سخن موجب تشدید عصبانیت شاه شد و از آن پس شاه به هویدا دستور داد که قضات در صف جداگانه قرار نگیرند و در قوه مجریه حل گردند و چنین نیز شد و قوه قضائیه از نظر شاه بر خلاف مفاد قانون اساسی جزو قوه مجریه شد.

برای اینکه علل خشم و کینه شاه نسبت به مرحوم الموتی روشن شود یکی از وقایع روشنگر از زبان آقای ذبیح‌الله علوی رئیس دادگستری گنبدکاووس در زمان وزارت الموتی نقل می‌شود.

آقای هدا در یادداشت‌های خود خلاصه‌ای از یادداشت ایشان را که بسیار آموزنده و جالب است برای تأسی و عبرت می‌آورد:

یادداشت آقای ذبیح‌الله علوی هراتی

«از سال ۱۳۴۰ در دوره تصدی مرحوم الموتی در وزارت دادگستری به من (علوی) مأموریت دادند که با سمت ریاست دادگستری به افتتاح دادگستری شهرستان گنبدکاووس اقدام نمایم.

منطقه گرگان و گنبد عمیقاً مورد توجه آقای الموتی بود و برای مبارزه با فساد و مقابله با عناصر متعددی وابسته به دربار شاه که با در دست داشتن اسناد و حواله زمین‌های اختصاصی به جان زارعین افتاده و آنها را از خانه و کاشانه‌شان بیرون کردند مأموریت یافتم که با قدرت در

اجرای قانون و رفع ظلم و تعدی اقدام کنم.

اداره املاک اختصاصی حدود ۵۰ هکتار از زمین‌های خوب زراعتی را به فرمانده پادگان واگذار کرده بود و او هم به اتکای قدرت نظامی و با کمک افراد مسلح سیدرشید یاغی معروف زمین را از زارعین گرفته و عدواناً متصرف شده بود. بر اثر شکایت زارعین حکم به رفع تصرف عدوانی صادر و مفاد حکم به نفع زارعین اجرا گردید. روز بعد از اجرای حکم به مناسبت مجلس جشنی که در فرمانداری منعقد بود اینجانب و عموم قضات دادگستری به آن مجلس دعوت داشتیم. در موقع ورود به محل فرمانداری، فرمانده پادگان که با جمعی از افسران خود از قبل توطئه و کمین کرده بود راه عبور را بر ما بست و با تشدد و لحن توهین آمیز گفت «شماها کی هستید که دستور اخراج مرا از زمین می دهید. من فرمانده پادگانم و اجازه نمی دهم که دادگستری در کارم دخالت کند.» من به او تذکر دادم که حوزه حکومت و فرمانروائی او محدود به چهاردیواری محوطه پادگان نظامی است و در خارج از آن محوطه مثل مردم باید تابع قوانین مملکتی بوده باشید و اگر تخطی و قانون شکنی نمود مجازات خواهد شد. او گفت جز فرمانده من کسی حق ندارد مرا تعقیب کند و من گفتم اگر فرمانده تو هم عمل خلاف قانونی مرتکب شود او را هم تعقیب خواهم کرد.

چون تبادل الفاظ کار را بجای باریک می کشید و نظامی‌ها هم مسلح بودند به منظور احتراز از برخورد با عجله به داخل محوطه فرمانداری وارد شدم.

فرمانده پادگان که از پشت سر قصد حمله به اینجانب را داشت توسط یکی از دادیاران متوقف می شود که در نتیجه این تصادم سردوشی اوکنده می شود که بعدها ساواک شاه پرونده‌ای ساخت و مرا متهم نمود که رئیس دادگستری با اعلام این عبارت که فرمانده تو را تعقیب می کنم به بزرگ ارتشتاران فرمانده که شخص شاه است توهین کرده است و به سردوشی اعطائی اعلیحضرت نیز که از شانه فرمانده پادگان کنده شده توهین شده است.

پس از برگزاری مراسم جشن چون احساس خطر تصادم می شد به همکاران خود هشدار

دادم که از محل فرمانداری خارج نشوند. به رئیس شهربانی نیز توصیه کردم که برای حفظ جان آنها اقدامات لازم را معمول دارد و خود شبانه به صوب تهران عزیمت کردم. صبحگاه که به ملاقات جناب الموتی رفتم ایشان با گرمی و محبت مرا پذیرفتند و به آنچه گذشته بود با کمال دقت و حوصله گوش دادند و بلافاصله از آقایان شهاب فردوس (معاون پارلمانی) و دکتر مبشری (مدیر کل بازرسی) و بنی فضل (دادستان دیوان کیفر) و صدر حاج سید جوادی (دادستان تهران) خواستند که بفوریت در دفتر کار ایشان اجتماع نمایند.

پس از حضور این آقایان و تشکیل جلسه، ضمن معرفی اینجانب اظهار داشتند فلانی از قضاات خوب و مورد اعتماد اینجانب است و مطالبی که بیان خواهد کرد نباید مورد تردید واقع شود و من در صحت آن شک ندارم و به من فرمودند اینجا محیط امنی است و در کمال آرامش و بدون ملاحظه می‌توانید حرفتان را بزنید. من نیز مطالب را به همان صورت که اتفاق افتاده بود بیان کردم. و ضمن شکایت از آزار و تعدی عناصر متنفذ وابسته به شاه نگرانی خود را از امکان تعرض و سوء قصدی که متوجه قضاات خواهد بود اظهار داشتم و به آنها اطمینان دادم که قضیه به صورتی که وقوع یافت خوشبختانه به تحکیم موقعیت و اقتدار دادگستری کمک کرده و در میان مردم حسن اثر داشته است.

بعد از توضیحات اینجانب مرحوم الموتی خطاب به آقایان گفتند اظهارات فلانی را شنیدید. حال هرگونه نظر و پیشنهادی دارید ارائه نمائید.

بدو از آقای مبشری نظر خواستند. آقای دکتر مبشری اظهار داشتند نظر من این است که ضمن صدور اعلامیه‌ای به اطلاع مردم برسد که به لحاظ دخالت ناروای نظامی‌ها در کار دادگستری گنبد امکان انجام کار برای قضاات آن دادگستری نیست و دادگستری گنبد منحل اعلام می‌شود. پس از اعلام نظر آقای مبشری، از آقای شهاب فردوس خواستند که نظر خود را اظهار کنند. ایشان نیز اظهار داشتند نظر من همان نظری است که آقای دکتر ارائه کردند و باید دادگستری گنبد کاووس را منحل اعلام کرد.

مرحوم الموتی بدون اینکه از سایرین نظرخواهی نمایند گفتند به نظر من نظر آقای دکتر مبشری تا حدودی افراطی است و با انحلال دادگستری گنبد ما را به ایجاد فتنه و اختلال در امور متهم خواهند کرد.

نظر من این است که فلاتی کتباً گزارشی در خصوص مورد تهیه کند. من به اتفاق آقای نخست‌وزیر (دکتر علی امینی) می‌رویم نزد شاه و جریان امر را گزارش می‌کنیم و درخواست خواهیم کرد افراد خاطی را شدیداً مجازات و از کار برکنار نمایند.

قضیه از دو صورت خارج نخواهد بود. اگر شاه با نظر ما همراه بود نعم‌المطلوب است و ما برنده‌ایم و اگر پیشنهاد ما را نپذیرفت آن موقع من موافقم که دادگستری گنبد را منحل اعلام نمائیم و جریان امر را به اطلاع مردم برسانیم. در این صورت دیگر نمی‌توانند ما را به تدروی و ایجاد اختلال متهم نمایند. همه حضار نظر ایشان را تأیید کردند.

سپس آن مرحوم از قوطی سیگار خود کاغذ نازکی را که در جوف آن قرار داده بود خارج کرده و سطوری بر روی آن نوشته و به آقای شهاب فردوس ارائه کردند و ایشان هم با حرکت سر آن را تأیید نمودند بعد کاغذ را به من دادند و فرمودند آن را به آقای هدایت (معاون ثابت اداری و مالی) بدهید. مطالب مندرج در آن برگ نزدیک به این مضمون بود: «جناب آقای هدایت آقای علوی از قضات خوب و مورد اعتماد هستند از ایشان تقدیر کتبی به عمل آید و در جراید روز اعلام و از رادیو پخش شود و مبلغ بیست هزار ریال پاداش به ایشان داده شود که به همین ترتیب در همان روز عمل شد و انعکاس این تقدیر موجب تقویت روحیه قضات و تضعیف روحیه نظامی‌های متجاسر در محل گردید.

در نتیجه اقدامات آن بزرگوار شخص شاه به تقاضای دولت تسلیم شد و دستور دادند فرمانده پادگان و معاونش که در محل سرتیپی، انتظار ارتقاء مقام را داشت از کار برکنار و بازنشسته شوند. و به پیشنهاد دولت و تصویب شاه سرلشکر مزین نیز مأمور گردید که با اختیار تام از طرف دولت و دربار به منطقه گرگان و دشت عزیمت نموده و نسبت به طرد عناصر فاسد از دستگاه‌های

دولتی و بهبود وضع در واگذاری زمین‌های اختصاصی اقدام نماید. که البته او هم در بدو کار خوش درخشید ولی در سال‌های بعد تغییر چهره داد...»

بازتاب این گونه احکام و مقاومت‌های قانونی در برابر قدرتمندان و متجاوزین به جان و مال مردم در تقویت روحیه قضات دیگر و ایجاد خیزش‌های اجتماعی دیر یا زود پایه‌های نظام ظلم را متزلزل خواهد کرد. امنیت قضائی رکن اعظم ثبات جامعه است؛ بدون امنیت قضائی امنیت اقتصادی و امنیت اجتماعی نخواهد بود و در هر جامعه‌ای که امنیت قضائی نباشد آن جامعه متزلزل و بی‌ثبات است و دیر یا زود پایه‌های ظلم و غیرقانونی از جای کنده خواهد شد. من یک نمونه دیگر از این پاک مردان شیفته عدالت و قانون را برای حسن ختام این بخش یاد می‌کنم که در سال ۱۳۰۷ در اوج قدرت **رضاشاه، الهیار صالح**^(۱) در آغاز کار خود در دادگستری، پرونده معروف به مختلسین انبار غله را رسیدگی کرد. چهل و چهار نفر از کارکنان انبار غله به اتهام اختلاس به محاکمه کشیده شده بودند. رضاشاه از گزارش اختلاس که صحت آن را باور کرده بود، به حدی خشمگین شد که دستور داد وزیر دادگستری و وزیر دارائی در شهرانی در بازداشت بمانند تا پرونده مختلسین مورد رسیدگی قرار بگیرد. الهیار صالح در جریان رسیدگی، به بیگناهی کارمندان بازداشت شده و اقرارهای زیر شکنجه آنها پی برد و با وجود دستور و تأکید رضاشاه مبنی بر مجازات شدید مجرمان، رأی مستدل و شجاعانه خود مبنی بر برائت متهمان را صادر و استقلال رأی و دقت نظر خود را نشان داد و ناظران مرعوب با تصوراتی که از غضب رضاشاه داشتند با ملاحظه اینکه شاه عکس العمل مخالفی بروز نداده است رأی صالح را نمونه‌ای از شخصیت مستقل قضائی شناخته‌اند. زنده یاد الهیار صالح بعد از شهریور ۱۳۲۰ بارها وزیر و وکیل و سفیر ایران و یکی از رهبران جبهه ملی و دبیر کل حزب ایران شد که به لحاظ داشتن تقوای سیاسی مورد احترام خاص و عام شده و هم او بود که به نوشته ارسلان خلعت‌بری چون

۱- الهیار صالح از شخصیت‌های نامدار کشور بعد از شهریور ۱۳۲۰ بارها وزیر و وکیل گردیده بود.

مزاجش با حکومت زور و خلاف قانون سازش نداشت و در تهران مستنطق و قاضی تحقیق بود توسط وزیر دادگستری داور که خود از دوستانش بود به سمت مدعی العمومی به اصفهان منتقل گردید تا دیگر روحش از این سرکشی‌ها نکند.

بهر است جریان انتقال **الهیاری صالح** را به اصفهان از قول خودش، از کتاب زندگی نامه الهیاری صالح به کوشش آقای خسرو سعیدی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲، صفحه ۹۱ بخوانید تا درباره داور و صالح قضاوت بهتر کنید. صالح می‌گوید:

«مقاومت من در مقابل سرهنگ محمدخان درگاهی (معروف به چاقو) رئیس کل تشکیلات نظمیه آن وقت (شهریانی امروز) عاقبت به آنجا رسید که مرحوم داور مجبور شد مرا از دایره استنطاق بردارد و حتی مأموریت خارج از تهران به من بدهد و چگونگی جریان مزبور بطور خلاصه اینست که یک روز مرحوم داور از خانه‌ای که به اصطلاح آن روز در آن - زیج نشسته بود - یعنی هیچکس از محل توقف وی غیر از رئیس کابینه و پیشخدمت مخصوص او اطلاعی نداشت برای من یک نامه خصوصی مفصل در دو صفحه نوشت که آن را بعنوان یادگاری از خط داور جزو اسناد خودم تا به حال حفظ نموده‌ام و در آن کاغذ مرحوم داور بعد از اظهار دلسوری زیاد راجع به اینکه در نتیجه انتقال من از سفارت آمریکا به عدلیه حقوق ماهانه من تقلیل یافته و این امر ایشان (مرحوم داور) را ناراحت کرده، به من پیشنهاد کرده بودند که مأموریت دادستانی اهواز را قبول کنم تا بتوانند چند فقره فوق‌العاده حقوق، مبلغ بیشتری به من بدهند که کفاف مخارجم را بنماید. من از اینکه تصمیم داور به انتقالم از تهران به خارج، دلیلی غیر از آنچه که آن مرحوم نوشته، دارد بی‌اطلاع بودم لذا نامه‌ای در جواب مرحوم داور نوشتم و با عرض تشکر از این دلسوزی تقاضا کردم بهیچوجه نگران از بابت حقوق من نباشند زیرا من خدمت در عدلیه را به منظور دیگری غیر از موضوع حقوق قبول کرده‌ام و عقیده دارم به اینکه در همکاری با ایشان و اصلاح دادگستری هرکس که بتواند باید به سهم خود فداکاری نماید. یکی دو روز بعد از اینکه آن پاسخ را برای مرحوم داور فرستادم معاون وزارت عدلیه آقای میرزا عبدالله خان بهرامی مرا به

دفتر خود دعوت کردند و به من گفتند حقیقت مطلب چیز دیگر است و وزیر عدلیه دچار محظوراتی شده و من در مقام دوستی با ایشان مقتضی است مأموریتی به خارج از تهران را قبول کنم و بروم، با آگاه شدن از موضوع، من پیشنهاد وزارت عدلیه را بلافاصله پذیرفتم و به ایشان گفتم در اینصورت اختیار با خود وزیر است و احتیاج به نوشتن نامه و استعلام نظر من نبوده است. روز بعد حکم انتقال من به عدلیه اصفهان با سمت مدعی العموم بدایت (به اصطلاح حالا دادستان شهرستان) صادر گردید و با زن و فرزندان بسوی اصفهان حرکت نمودیم و چند ماه از این جریان گذشت تا یکی از دوستان از تهران به اصفهان آمد و مرا از حقیقت واقعه آگاه نمود و معلوم گردید، قضیه مربوط به پرونده‌ایست که ظاهراً به عنوان عمل منافی عفت و باطناً برای مرهون ساختن دو نفر از روحانیون آنوقت تشکیل شده بود و به این عنوان یک عالم روحانی را مدتی زندانی ساخته و هیاهوی زیاد در اطراف او راه انداخته بودند و من پس از رسیدگی به موضوع، عمل منتسب به متهم را ثابت ندانسته و قرار آزادی او را صادر کرده و در نامه خود به اداره شهربانی نوشته بودم: متهم باید فوراً آزاد شود. سرتیپ محمدخان درگاهی پیراهن عثمانی از این پرونده ساخته و گزارش ناحق به عرض رضاشاه رسانده که، اداره نظمی به زحمت مطالب و جرایم را کشف می‌کند ولی در دستگاه عدلیه مستنطق دستور می‌دهد که فوراً متهم را آزاد کنند. رضاشاه نیز دستور می‌دهد که این مستنطق را باید اخراج نمایند و در نتیجه مرحوم داور به عقیده خودش با انتقال من به اصفهان فورمولی برای اخراج من پیدا کرده بوده است. خلاصه مشکلات من در ریاست دایره استنطاق اول تهران بدین نحو به پایان رسید ولی در اصفهان نیز هر روز با مشکلات دیگر مواجه بودم که قسمتی از آنها مربوط می‌شد به فراهم نبودن وسایل کار و تراکم امور بعد از انحلال عدلیه و انتظاراتی که مردم اصفهان از دستگاه جدید دادگستری داشتند ولی آزادی عمل ما در اصفهان به مراتب بیشتر از تهران بود و لاقلاً کسی مثل سرتیپ محمدخان درگاهی در آنجا نبود که دائم از عدلیه نزد رضاشاه چغلی نماید و من با وجود مشکلات مالی و نواقص پرسنلی از همین امر که در کار خودم مستقل بودم و جز در موارد استثنائی می‌توانستم طبق

عقیده خود و در حدود موازین قانونی عمل نمایم، رضایت خاطر داشتم و از ناحیه تهران هم بهیچوجه جای نگرانی نبود و مرحوم داور تا آنجا که می توانست از من پشتیبانی می نمود»

۱۳۰۸-۱۳۰۷ - خاطرات اصفهان

«راجع به جریانات دوره خدمت در دادستانی اصفهان به دو واقعه جالب اشاره می نمایم: یک روز شکایت رسید که خوانین بختیاری بدون توجه به موازین قانونی اشخاص را دستگیر و توقیف می نمایند من جمله، از مرحوم سردار اقبال بختیاری جوانی شکایت کرده بود که سردار، پدرش را توقیف نموده و در همان نقطه از خاک بختیاری کند و زنجیرش کرده است، شکایت دیگر این بود که در مرکز بیلاقی خاک بختیاری، خوانین زندان بزرگی دایر نموده و عده ای را در آنجا زندانی کرده اند.

مرحوم ابوالفضل لسانی (که در سنوات قبل از فوتش مقام سناتوری را داشت) آن موقع مستنطق (بازپرس) اصفهان بود، من شکایت های اشاره شده را به ایشان رجوع کردم و بعد از مشورت با یک دیگر تصمیم گرفتیم متفقاً به خاک بختیاری برویم و بدون اطلاع قبلی به این شکایت رسیدگی نمائیم، اسامی مناطقی که من و مرحوم لسانی برای رسیدگی به شکایت به آنجاها رفتیم اکنون در نظرم نیست ولی اولین نقطه محلی بود که مرحوم سردار اقبال بختیاری در آنجا منزل داشت و مانند همه خوانین فتودال دارای قلعه و دستگاه مفصلی بود، نزدیک آن قلعه مسجدی بود که من و لسانی ابتدا وارد آن مسجد شدیم و از آنجا برای مرحوم سردار اقبال پیغام فرستادیم که می خواهیم به خانه شما بیائیم. سردار اقبال غافل از اینکه شکایتی از او شده و مورد تعقیب می باشد باکمال ادب و مهربانی ما را پذیرفت و پس از اینکه شیرینی و چائی به ما تعارف نمود خیلی تعجب کرد از اینکه من به او خطاب کردم و گفتم، ما برای میهمانی به اینجا نیامده ایم و موضوع شکایت را به اطلاع او رساندم، ایشان هم بدون اینکه در صدد پرده پوشی بر آید به توقیف و زندانی کردن پدرش صریحاً در حضور جمعیت اعتراف کرد و چون من از او پرسیدم

که این زندان فعلاً کجاست و تصمیم خودم را به رفتن زندان و مشاهده حال او اعلام کردم، مرحوم سردار اقبال جلو افتاد و با عده‌ای از خوانین، کدخدایان و نوکرها که همیشه دنبال او حرکت می‌کردند من و مرحوم لسانی را به داخل قلعه برجی که دو پای دو نفر را در آن برج داخل کند کرده و محبوس‌شان نموده بودند، برد. همینکه ما وارد اطاق شدیم مرحوم لسانی کیف خود را باز کرد و چند ورقه از اوراق تحقیق را در آورد و شروع کرد به نوشتن صورت مجلس، من از مرحوم سردار اقبال سؤال می‌کردم و او هم بدون توجه به عواقب کار جواب می‌داد خلاصه اینکه چون اشخاصی از این دو نفر شکایت‌هایی کرده‌اند او هم آنها را زندانی نموده. من پرسیدم آیا شما از مراجع قانونی و رسمی مملکت دستور یا اجازه‌ای برای این کار دارید یا نه جواب داد: نه این عملی است که همیشه معمول بوده و ما وظیفه‌دار حفظ نظم هستیم. سپس من دستور دادم کلید را آورده و قفل را از کند باز کردند و دو نفر زندانی پاهای خود را خارج نمودند. آنگاه به آنها گفتم شما از این ساعت آزاد هستید. جالب این بود که موقعیکه سردار اقبال مشغول امضاء کردن صورت مجلس بود آن دو نفر زندانی به جای اینکه از من و مرحوم لسانی تشکر نمایند به پای سردار اقبال افتاده و از وی سپاسگزاری می‌کردند.

از خانه سردار اقبال به مرکز دیگر که زندان بزرگ خوانین بختیاری بود رفتیم و آنجا هم متجاوز از چهل نفر زندانی بودند که فقط یک نفر از آنها متهم به قتل غیر عمد عیال خودش بود و در تحقیقات بدوی وسیله مرحوم لسانی، صریحاً به جرم اعتراف کرد و چون نمی‌توانست کفیل معرفی کند به استثنای او بقیه را آزاد نمودیم.

در مراجعت به شهر گفتند جناب حکمران که آن وقت مرحوم مشارالدوله حکمت بود چند دفعه تلفن زده و سراغ مرا گرفته است. فوراً با ایشان تماس گرفتم و پرسیدم چکاری با من داشتید؟ گفتند یک تلگراف رمز از تهران آمده که باید راجع به آن با هم صحبت کنیم، من بلافاصله به اداره حکومتی رفتم و کشف تلگراف مخصوص دفتر شاهنشاهی را به من دادند، خلاصه مضمون آن این بود که به پیشگاه اعلیحضرت همایون گزارش رسیده است که مدعی العموم بدایت به منطقه

بختیاری رفته و عده‌ای از اشرار را که در زندان بوده‌اند آزاد کرده و این امر ممکن است اغتشاشاتی را ایجاد نماید. شرح واقع را شفاهاً برای مرحوم حکمت بیان کردم و جواب تلگراف دفتر مخصوص را هم که باید به امضای ایشان می‌رسید خود من تهیه کردم، مضمون جواب عبارت بود از اینکه: خوانین بختیاری بر خلاف موازین قانونی اشخاصی را زندانی کرده بودند، مدعی‌العموم و مستنطق اصفهان به محض اطلاع طبق وظایف قانونی که دارند فوراً به محل حرکت و پس از رسیدگی زندانیان را آزاد کرده‌اند و بهیچوجه احتمال اغتشاش نمی‌رود.

دو سه روز بعد که مرحوم حکمت را دیدم به من گفتم، خیالتان راحت باشد جواب تلگراف از تهران رسید اعلیحضرت فرموده‌اند اقدام مدعی‌العموم و مستنطق مورد ایراد نیست. در مورد اختیارات قانونی و آزادی عملی که در اصفهان داشتیم یک موضوع جالب دیگر به نظر می‌رسد و آن اینست که یک روز شکایتی به دفتر مدعی‌العموم رسید دایر بر اینکه **میرسید حسن خان میرهادی** مستنطق تهران به اصفهان آمده و فلان شخص را بر خلاف موازین قانونی تعقیب و توقیف کرده است. من با مرحوم میرهادی که سابقه آشنائی و دوستی زیاد از تهران داشتم تماس حضوری گرفتم و پرسیدم با چه صلاحیتی به اصفهان آمده و اقدام به توقیف یک فرد در حوزه صلاحیت عدلیه اصفهان کرده است، مرحوم میرسید حسن خان با رفتار و کردار خاصی که داشت و این رفتار را از سابقه خدمت در نظمیته تهران به ارث برده بود از جواب صریح به سؤال من طفره رفت و فقط اکتفا کرد به اینکه مأموریت من سری است. من جواب دادم در کار اجرای عدالت هیچ مأمور قضائی نمی‌تواند بدون استناد به قانون عملی انجام دهد و شما باید از اقدامی که نموده‌اید یا می‌نمائید فوراً منصرف شوید و یا اینکه خودتان را برای تعقیب از طرف دستگاه مدعی‌العمومی اصفهان آماده سازید. میرسید حسن خان که خیلی به وضع و موقعیت خود مغرور بود فقط گفت، من از وزیر دستور دارم و رفت. بلافاصله من شکایت واصله را برای رسیدگی و تعقیب به مرحوم لسانی رجوع کردم و لسانی هم فوراً میرسید حسن خان را به دایره استنطاق احضار کرد، میرسید حسن خان که دید موضوع تعقیب جدیست همان شب شخص

توقیف شده را آزاد کرد و به تهران رهسپار شد و بعد از چند روز مرحوم داور از من تقاضا نمود پرونده‌ای را که راجع به شکایت توقیف غیرقانونی وسیله میرسید حسن خان میرهادی بر علیه او تشکیل شده به تهران بفرستم و بعداً شنیدم که مرحوم داور بدون به حدود و صلاحیت مستنطقین و صرفاً در جهت اینکه به عملیات ماهرانه و پلیسی میرسید حسن خان اعتماد داشت او را برای رسیدگی به یک موضوع قاچاق که در اصفهان اتفاق افتاده بوده است به مأموریت آنجا اعزام داشته و موقعی که میرسید حسن خان به تهران رفته و موضوع اصطکاک بین خود و من را به اطلاع داور رسانده مرحوم داور حق را بجانب من داده و گفته اشتباه از جانب ما بوده یا می‌بایستی رسیدگی به موضوع را از مدعی العمومی اصفهان می‌خواستیم یا از دیوانعالی کشور تقاضا می‌کردیم موضوع را برای رسیدگی به مستنطق تهران احاله دهند و سپس میرسید حسن خان را به اصفهان می‌فرستادیم.»

بخش پنجم

بازار، اصناف

جهاد با تورم - اشتباهات

(مسائل اقتصادی)

بازاریان قشر دیگری از اجتماع ایرانیان‌اند که سهم مهمی در براندازی نظام شاهنشاهی داشتند. بازار همیشه در آن زمانهای کمی دورتر نه تنها نبض اقتصاد کشور بود بلکه مرکز تحریکات و فعالیت‌های سیاسی و منشاء اصلی جنبش‌های مهم مذهبی، اجتماعی و سیاسی بود. بازاریان پیوندهای مستحکمی با روحانیون داشتند. اینها خمس و ذکوة و سهم امام می‌دادند و تا حدود زیادی از طریق همین پرداخت‌ها نفوذ مشروع بر روحانیون داشتند. بازاریان بایستی حاجی می‌شدند تا نفوذ کلام و قدرت و اعتبار پیدا می‌کردند. آنها بخش مهمی از هزینه‌های حوزه‌های علمیه و هزینه مساجد و هزینه زندگی مستضعفین را از طریق روحانیون تأمین می‌کردند.

بازار تهران همیشه مرکز ثقل سیاست ایران بوده و در همه انقلابات و طغیان‌های علیه دولت و حکام سهیم بوده است. در ماجرای امتیاز تنباکو بازاری‌ها بودند که نغمه مخالفت آغاز کردند و مردم را به خانه علمای دینی نظیر، آیت‌الله آشتیانی سوق دادند که ناصرالدین شاه ناگزیر

به لغو آن امتیاز شد. همین بازار موجب به قدرت رسیدن دکتر مصدق شد و در سال ۱۹۵۳ بطوریکه «کیم روزولت» نماینده «سیا» در تهران و مأمور براندازی حکومت دکتر مصدق، به «سولیوان» سفیر آمریکا در ایران گفته است: «در سال ۱۹۵۳، ما از طریق نفوذ در بازار و جلب همکاری بعضی از بازاریان که از خطر به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در ایران نگران بودند توانستیم عده‌ای را به خیابان‌ها بریزیم و مقدمات سقوط مصدق و بازگشت شاه را فراهم کنیم^(۱)». همین بازار و هیأت‌های بازاری نقش مهمی در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ داشتند. قبل از انقلاب شاه خیلی سعی کرده بود بازار را از حالت مرکز فعالیت‌های سیاسی بیرون آورد و بزرگ شدن تهران و گسترش خیابان‌ها، راه دور، هوای آلوده و نامطلوب، بسیاری از تجار بزرگ را به صنعت یا بانکداری و بوتیک‌سازی و تأسیس مغازه به شمال شهر تهران کشاند. قبل از انقلاب بازار سرپوشیده تهران مرکز ثقل سیاست بود. ولی قدرت نداشت علیه شاه طغیان کند و هرگاه اعتصاب می‌کردند و مغازه‌های خود را می‌بستند سقف مغازه را مأموران حکومتی خراب می‌کردند که ناگزیر شوند دیگران مغازه‌های خود را باز نگهدارند و از تعطیلی بازار و تظاهرات ضد رژیم برحذر شوند و پنهانی مبارزه کنند. آنها به تنهایی نمی‌توانستند جنبش انقلابی بوجود آورند. اصل ۱۴ تثبیت قیمت‌ها و مبارزه علیه تورم شخص شاه را وارد ماجرائی کرد که در دسر زیادی برای دولت، شاه و مردم و کسبه و اصناف ایجاد کرد و این بار نه خود بازار سرپوشیده تهران، بازار، اصناف، همه صاحبان کسب و پیشه نه فقط در تهران بلکه در همه شهرهای ایران تنش بوجود آوردند.

«جهاد علیه گرانفروشی که در تعقیب اجرای اصل ۱۴ انقلاب شاه و مردم از ۵ مرداد ۱۳۵۴ به منظور تعیین و تثبیت مداوم قیمت‌ها و وظیفه دولت و سیاست دائمی و پایدار مملکت اعلام و عمل شد از همه بیشتر به خود شاه صدمه زد و برای او دشمن تراشید. من هرگز ندیده بودم که

۱- مأموریت در ایران، خاطرات سولیوان ص ۷۳

قبل از آن شاه علناً در اینگونه مسائل مداخله مستقیم بکند آنهم مداخله در امری که هیچکس با هیچ قدرتی قادر نیست برای مدتی طولانی بتواند قیمت‌ها را، وقتی تقاضا بر عرضه فزونی دارد تثبیت کند. نمی‌دانم چه کسی دست شاه را در پوست گردو گذاشت که او تا این حد خود را آلوده کرد و هزاران مغازه‌دار و بوتیک‌دار و تاجر و کاسب را حبس و جریمه کرد و مغازه‌های بسیاری را تعطیل موقت یا دائم کرد و مسلماً همه این گناه‌ها را به گردن شاه انداختند. من یادم هست در سال ۱۳۵۰ که یک انبار سیب‌زمینی را به زور باز کردند و به قیمت رسمی فروخته بودند، خبرنگار روزنامه کیهان هم با من و هم با مشکوة و هم با منتظرظهور استادان دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران بدون آنکه ما از نظرات همدیگر خیر داشته باشیم مصاحبه کرد و نظر هر یک از ما را جداگانه در باره مداخله دولت در امر تعیین قیمت‌ها جویا شد. عجیب آنکه هر سه نفر با جملات متفاوت آن عمل را تبییح کرده و اظهار داشته بودیم که به زور نمی‌توانید قیمت‌ها را پائین نگهدارید و منظورم این است که بگویم وقتی پول زیاد و عرضه کالا کافی نباشد فقط تغییر قیمت‌ها می‌تواند تعادل عرضه و تقاضا را برقرار کند.

دکتر عالیخانی در خاطرات خود^(۱) می‌گوید: «برای من روشن شد که هویدا و من با هم نظرهای مختلفی درباره سیاست‌های اقتصادی دولت داریم. از یک طرف برای من باعث تعجب بود که هر دفعه گرفتاری مالی پیش می‌آمد، بیشترش به خاطر برنامه‌های شاه و مرتب توپ زدن به بودجه‌های عمرانی بود، هویدا هم هیچ مقاومتی نشان نمی‌داد و زود تسلیم می‌شد. بعد هم او اعتقاد به نرح‌گذاری دولتی داشت که من ابداً به آن اعتقاد نداشتم. معتقد بودم که به هر حال در بازار آزاد، بخش خصوصی در این مورد کار خودش را می‌کند، ما باید از راه صحیح مکانیسم بازار اقدام بکنیم. حرف هویدا این بود که اگر یک عده‌ای جنس را گران می‌فروشد، آنها را باید کنترل کرد. توی سرشان زد و جلوی گرانفروشی اینها را گرفت؛ آنها حق ندارند که اجحاف بکنند. حرف

۱ - خاطرات دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸، ص ۲۲۵ و ۲۲۶

من این بود که شما وقتی مشخص کردید برای چه کالائی و در چه موردی چنین اجحافی شده احیاناً حقوق گمرکی تان را خیلی پائین تر می آورید و می گذارید کالا به مقدار بیشتری وارد بکنند، اگر جنس وارداتی است، اگر جنسی است که در داخل کشور تولید می شود، دروازه را باز می کنید و مشابه آن را از خارج وارد می کنید. بنابراین لزومی ندارد که ما خودمان مداخله کنیم.

هویدا نه فقط در مقابل بلندپروازی های تسلیحاتی و برنامه های افزایش بودجه نظامی شاه ایستادگی نمی کرد و مشکلات مالی از این جهت بوجود می آورد، بلکه خود شخصاً طرفدار قیمت گذاری بود»

به نظرم در مسائل اقتصادی میخ اول تابوت را حسن ارسنجانی با تسریع و تعجیل در مراحل اصلاحات ارضی زد و همه را به نام شاه و بنا به اراده او انجام داد. دوم میخ تابوت را هویدا زد که بلندپروازی های شاه را تعظیم و تکریم کرد و ۱۳ سال به عنوان نخست وزیر گوش به فرمان شخص اول مملکت بود که می گفت دوم ندارد.

سوم میخ تابوت را دکتر فریدون مهدوی با بگیر و ببندهای قیمت گذاری ستاد بزرگ مبارزه با گرانفروشی را علیه بازار و اصناف فرماندهی می کرد و صحنه های صحرای محشر رسیدگی به صدها هزار پرونده مجازات در تهران را از تلویزیون برای عبرت نشان می دادند^(۱).

ما قبل از آن تاریخ، پیشتر از سالهای دهه ۵۰ و بعد از انقلاب به کرات کنترل قیمتها را داشتیم ولی هیچکدام از آنها به گستردگی و خشونت سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ نبود که صدها هزار بازاری و صاحب کسب و کار را به جرم گرانفروشی مورد ایذاء و آزار قرار دادند و دشمنی نسبت به نظام ایجاد کردند.

دولت هویدا، از تیرماه ۱۳۵۴ مبارزه همه جانبه یا به اصطلاح آن روز «جهاد علیه گرانفروشی» را با گستردگی و عصبانیت بی سابقه شروع کرد و از ۱۵ مرداد آن سال «امر تعیین و

۱- قبل از همه اینها دکتر اقبال خود را «غلام جان نثار» می گفت که نردبان ترقی را سریع بالا رفت

تثبیت مداوم قیمت‌ها را وظیفه دولت و سیاست دائمی و پایدار مملکت قرار داد - ایجاد و گسترش اتاق اصناف، مرکز بررسی قیمت‌ها، کمیته حمایت از مصرف‌کننده، شورای عالی قیمت‌ها و کمیته مبارزه با گرانفروشی همه به راه افتادند تا کنترل قیمت‌ها را که در صلاحیت اقتصاد خرد است برقرار کنند تا مصرف‌کنندگان را راضی و شاه را راضی تر سازند که به اشارتی او امرش مطاع می‌گردد که دمار از دودمان بازار و بازاری در آورند.

عملکرد هر یک از این نهادها در مبارزه با تورم تعجب‌آور است گوئی دستی در کار بود که این همه مردم را ناراضی و به خصومت وا دارند که عندالفرصت برای راه‌پیمائی به خیابان‌ها بریزند و شعار مرگ بر شاه سر دهند.

سی شبکه نظارت اتاق اصناف در سی نقطه تهران اصناف پایتخت را زیر پوشش بازرسی قرار می‌دهند تا به کلیه شکایات مصرف‌کنندگان و کمیته حمایت از مصرف‌کنندگان رسیدگی کنند و متخلفین را تسلیم دادگاه‌های ویژه رسیدگی به جرایم اصناف نمایند و برای این کار تعداد ۶۰۰ بازرس^(۱) و کارمند اداری از طریق کنکور به استخدام خود در می‌آورد.

مبارزه با «گرانفروشی» و بسیاری از وظایف و اختیارات صنفی از قبیل صدور و ابطال پروانه کسب، تعطیل موقت کسب، رسیدگی و تصویب بودجه ترازنامه و آئین‌نامه‌های استخدامی، مالی، آموزشی اتحادیه‌های صنفی تحت نظارت «کمیسیون نظارت^(۲)» به عهده اتاق اصناف گذاشته شد. تا پیش از قانون نظام صنفی، امور اصناف تهران در شهرداری پایتخت و شورای عالی اصناف متمرکز بود و کنترل قیمت‌ها نیز به عهده شهرداری بود ولی با تشکیل اتاق اصناف، امور

۱- کیهان ۲۵ مرداد ۱۳۵۴ و نیز شرح مفصل را از کتاب پول و بانک مؤلف از صفحه ۵۱۶ به بعد بخوانید.

۲- کمیسیون نظارت بر اتاق اصناف شهر به ریاست فرماندار با عضویت نماینده وزارت کار، وزارت تعاون، نماینده انجمن شهر، نماینده... تشکیل می‌شود - در تهران هیئت عالی نظارت با ترکیب زیر وظایف کمیسیون نظارت را انجام می‌دهد: وزیر کشور (بعداً وزیر بازرگانی)، وزیر اقتصاد و دارائی، وزیر کار و ده وزیر و شهردار و رئیس شهربانی و...

صنفي و نظارت بر اجرائى نرخ‌هاى مصوب هيات عالي نظارت و مركز بررسى قيمتها به عهده آن گذاشته شد. و اين مسئوليت سنگيني بود به عهده يك سازمان جديد التاسيس و بى تجربه. اتاق اصناف تا هر قدر زورش مى‌رسيد اجرائى قانون كرد. مسئولان آن به كرات نوشته و گفته‌اند «هر جا با گرانفروشى روبرو بوده‌اند، گرانفروشان را بدون چشم‌پوشى تحت پيگرد قرار داده‌اند». و فقط در سال ۱۳۵۳ كه هنوز موج گراني به شدت سال بعد نبود بيش از دو هزار فروشنده متخلف را در تهران از قصاب و نانوا گرفته تا بوتيك‌دار و كاپاره‌چى را به دادگاه‌هاى صنفي ويژه رسيدگى به جرائم اصناف فرستادند و متجاوز از ۵۰۰ واحد صنفي را در تهران به حكم دادگاه تا ۱۵ روز تعطيل كردند.

اگر بگويند كه شمشير غلاف خود را نمى‌برد، اتاق اصنافى‌ها هم مى‌گفتند: ما برديم ولى واردكنندگان و توليدكنندگان، هر قدر تيغشان بريد پوست كندند و با فاكورسازى و دريافت زيرمىزى گرانفروشى كردند.

شدت عمل اتاق اصناف هنوز جدى گرفته نمى‌شد كه «جهاد عليه گرانفروشى» با هياهوى بسيار در تاريخ ۲۳ تير ۱۳۵۴ در مطبوعات عنوان گرديد و همه به تكاپو افتادند: كميته ويژه مبارزه با گرانفروشى با شركت نخست وزير و دبيركل حزب رستاخيز مأمور تهيه برنامه جديد مبارزه با گرانفروشى مى‌شود و در دومين جلسه آن علاوه بر نخست وزير، وزراى امور اقتصادى و دارائى، بازرگانى، كشاورزى و منابع طبيعى، شهرسازى و مسكن، رؤساي اتاق‌هاى بازرگانى و صنايع و معادن، كميته حمايت از مصرف‌كننده در مركز بررسى قيمتها شركت مى‌جويند. كميته نتايج بررسى‌هاى خود را در زمينه تعديل قيمتها در اختيار وزارت بازرگانى و مركز بررسى قيمتها مى‌گذارد. اتاق اصناف پايخت از تكاپو باز نمى‌ماند، از قضاات دادگستري براى مبارزه دعوت به همكمارى مى‌كند، ۳۰۰ بازرس اتاق با ۵۰ اتومبيل به صورت گروه‌هاى ضربتى براى بازرسى اغذيه فروشى‌ها، رستورانها كاپاره‌ها، پارچه فروشى‌ها، مصالح فروشى‌ها و... با تهديد به تبعيد و حبس و تسليم به كميسيون امنيت اجتماعى و تشكيل دادگاه‌هاى سيار گرانفروشان فرستاده

می‌شوند و در کنار بازرسان شبکه نظارت اتاق اصناف کمیته حمایت از مصرف‌کننده و انجمن شهر تهران وارد کارزار می‌گردند.

ستاد مبارزه با گرانفروشی تشکیل^(۱) می‌شود تا در اجرای اصل چهاردهم مجاهدت کنند. برای شروع کار یک مبارزه ضربتی وسیع علیه گرانفروشان با تشکیل کمیته مشترک نمایندگان مقامات کشوری و دستگاه‌های انتظامی به عمل می‌آید تا فعالیت واحدهای اجرائی و واحدهای محلی مبارزه با گرانفروشی را در کلیه شهرهای کشور هم‌آهنگ سازد. ستاد مبارزه با گرانفروشی زیر نظر معاون اجرائی وزارت بازرگانی شامل همه واحدهائی می‌گردد که تحت عنوان کمیته ملی حمایت از مصرف‌کننده، اعضای کانون سپاهیان و اعضای انجمن‌های ملی و دانشجویان دانشگاه‌ها و مدارس عالی را در امر مبارزه با گرانفروشی و هم چنین گروه ضربتی اتاق اصناف پایتخت و شبکه‌های نظارت اتاق اصناف و ۱۴ شعبه ثابت و سیار دادگاه‌های صنفی فعالیت می‌کنند.

مؤسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران از نظر کنترل کیفیت و کمیت کالا با ۲۰ اکیپ بازرسی اوزان و مقیاس‌ها وارد کارزار می‌شود؛ از همه معلمه‌ها دعوت می‌شود تا برای مبارزه با گرانفروشی به ستاد بپیوندند. سازمان، پیوستگی خود را به ستاد اعلام می‌کند، زنان عضو این سازمان در تهران و شهرستان‌ها برای مبارزه با گرانفروشی به همکاری با ستاد، بسیج می‌شوند. خلاصه ابر و باد و مه و خورشید و فلک به کار می‌افتند تا طوفان به پا کنند و قیمت‌ها را که در قلمرو اقتصاد خرد تعیین می‌شود کنترل کنند.

در گرماگرم مبارزه با تورم، طوفان به پا می‌کردند که اقدامات اتاق اصناف از بالا شایسته نهضت مبارزه با گرانی و گرانفروشی تشخیص داده نشد و از طریق وسایل ارتباط جمعی به اتاق‌های اصناف حمله‌ور گردیدند؛ آنها را عوامل گرانی کاذب و بازار سیاه معرفی کردند؛ به آنها

۱- روزنامه رستاخیز مورخ ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۵۴

نسبت بی‌لیاقتی و زد و بند دادند؛ آنها را کارت‌های اصناف نامیدند و بعضی را شریک دزد و رفیق قافله خواندند. هیأت‌های عالی نظارت بر اتاق‌های کشور تشکیل جلسه می‌دهند، اتاق‌های اصناف منحل می‌شوند^(۱). هیأت‌های رئیسه اتاق‌های اصناف پایتخت و اصفهان برکنار می‌گردند، رؤسای اتحادیه‌های صنفی از مقام خود عزل می‌شوند.

پیکار با گرانفروشی به صورت جهاد، با پی‌گیری هر چه تمام‌تر تعقیب می‌شود. ستاد مبارزه با گرانفروشی حزب رستاخیز به وسیله شخص وزیر بازرگانی دکتر فریدون مهدوی فرماندهی می‌شود، تعیین مجدد قیمت کالاها توسط مرکز بررسی قیمت‌ها عنوان می‌گردد و فکر از بین بردن واسطه‌ها و تقویت نقش تعاونی‌های تولید و توزیع نمایان می‌شود. اتاق‌های اصناف یکی پس از دیگری منحل می‌گردند و به دنبال آن رؤسای ۳۰ شبکه نظارت بر اتاق اصناف پایتخت برکنار و بعضی از رؤسای اتاق‌های اصناف توقیف و تعقیب می‌شوند. رئیس اتاق اصناف، اعضاء و هیئت‌مدیره ۱۲۶ اتحادیه صنفی تهران را احضار و تهدید می‌کند: «افزایش قیمت در سال جاری باید به صفر برسد».

کمیته ملی حمایت از مصرف‌کننده هم وارد کارزار می‌شود؛ به هر کس که به کمیته مراجعه کند، پس از شناسائی، کارت ویژه بازرسی - ضابط دادگستری - می‌دهد.

۱۵۰۰ بازرس بالفور تحت تعلیم قرار می‌گیرند. بازرسان دیگر به گروه‌های ۱۰۰ نفری برای آموزش تقسیم می‌شوند. دامنه مبارزه به سرعت و سرعت می‌گیرد، ظرف ۲۰ روز در تهران بیش از ۱۱۰۰۰ فروشنده و حتی چندین تن از بازرگانان و صاحبان فروشگاه‌های اسم و رسم دار را به علت گرانفروشی و تخلف از مقررات قانون نظام صنفی تعقیب، تبعید و زندانی می‌کنند و بالغ بر ۹۰۰ واحد صنفی تعطیل می‌گردند.

حزب رستاخیز بسیج عمومی اعلام می‌کند، مأموران ستاد مبارزه با گرانفروشی حزب از

۱- کیهان و رستاخیز شنبه ۱۹ مرداد و کیهان ۲۵ مرداد ۱۳۵۴.

خیابان‌های پایتخت تا دورافتاده‌ترین نقاط کشور را زیر نظر می‌گیرند تا با کمک مردم! آخرین پایداری شیادانه گرانفروشان را در هم کوبند^(۱). در هر سوق و بازار نوارهایی با نام اتاق اصناف بر روی مغازه‌های بسته به جرم گرانفروشی مشاهده می‌گردد و دادگاه‌های ویژه سیار و مستقر اتاق اصناف سیاهه اعمال اصناف را تنظیم می‌کنند...

نمایش صحنه‌های پر خروش آن روزهای فرماندهی ستاد مبارزه با گرانفروشی از تلویزیون ایران... گوئی که صحرای محشر است، صحرای محشر «رستاخیز» برای رسیدگی به ۲۰۰ هزار پرونده مجازات در تهران -

کاش می‌توانستم این مطالب را با جملات کمتر و گویاتر مثل فیلم صحنه‌هایی از جوش و خروش مبارزاتی آن روزهای سال ۱۳۵۴ را که دیده‌ام برای خوانندگان به نمایش بگذارم و نشان دهم چطور موجهای مبارزه با گرانفروشی دشمنی بازار و اصناف بازاری را برانگیخت که در موقع حساس ضربت بر سر نظام فرو کوفتند.

مرکز بررسی قیمت‌ها با تصویب نامه هیئت وزیران از کاخ نخست‌وزیری شروع به کار کرد تا قیمت‌های عمده فروشی و خرده‌فروشی صدها قلم و رقم کالای تولید داخلی و وارداتی و خدمات را از آهن و گچ و سرب و مواد غذایی و لوازم خانگی و آرایشی و بهداشتی گرفته تا اجرت نصب شیشه و کنتور و تعمیر کفش و اتومبیل و دوچرخه و هزاران قلم لوازم تحریر و یدکی اتومبیل و پیچ و مهره و سنگ و ذغال و انواع واشر و تریچه و پیاز و گشنیز را در مجلدات قطور به نام «نرخنامه» تعیین کند و برای عمل بازار عرضه و تقاضا به تصویب و توشیح مقامات ذیصلاح برسانند. کمیته حمایت از مصرف‌کننده در سال ۱۳۵۳ بالغ بر ۶۰۰ هزار واحد صنفی را بازرسی کند و نزدیک به ۵۵۰۰ واحد صنفی را از قصاب و نانوا و میوه‌فروش، برای معرفی به دادگاه‌های ویژه گزارش کند^(۲).

۱- نقل از رستاخیز ۲۶ مهر ۱۳۵۴.

۲- رستاخیز ۳ تیر ۱۳۵۴.

این سازمان در سال ۱۳۵۷ بالغ بر ۱۴۵ مرکز در تهران و شهرستان‌ها، با هزینه‌های تشکیلاتی دویست میلیون ریال بنا به قول نایب رئیس آن بیش از ۲۰ هزار فروشنده متخلف را روانه دادگاه‌های کیفر گرانفروشان کرده است. کار بازرسان کمیته این بود که در اطراف شهر به بازرسی دکانها و فروشگاه‌ها بپردازند و گزارش خود را در مورد تخلفات عمده‌فروشان، خرده‌فروشان و میدان‌داران به سازمان بفرستند تا از طریق اتاق اصناف در اختیار دادگاه‌های ویژه رسیدگی به جرایم اصناف قرار گیرد. با تشکیل کمیته ویژه مبارزه با گرانفروشی، اختیارات ویژه‌ای به بازرسان کمیته حمایت از مصرف‌کننده در تهران داده شد و در مرداد ۱۳۵۴ بیش از ۵۰۰ کارت مخصوص به بازرسان عضو کمیته، به معرفی اتاق اصناف از طرف دادستان داده شد که به همراه سایر مأموران کنترل «گرانفروشی» فعالیت کنند و چنانچه به موارد تخلف در مغازه‌ها، فروشگاه‌ها، عمده‌فروشی‌ها و مراکز تولید روبرو شوند، در فرمهای مخصوص، گزارش کنند و از طریق دبیرخانه کمیته حمایت از مصرف‌کننده مستقیماً به دادگاه‌های ویژه رسیدگی به جرایم اصناف ارسال نمایند و متخلفین را فوراً تحت تعقیب قرار دهند.

اقدامات تنبیهی و مجازات‌های سنگین معمول می‌شود. گرانفروشان تهدید به محاکمه در دادگاه‌های نظامی می‌شوند؛ کمیسیون امنیت اجتماعی تشکیل می‌گردد. صدها هزار نفر به جرم گرانفروشی، ۶۰/۰۰۰ میلیون ریال تا مرداد ۱۳۵۵ جریمه^(۱) می‌شوند. تبعید و حبس و تعطیل محل کسب از یک طرف و ابطال کارت بازرگانی، تهیه لیست سیاه گرانفروشان از طرف دیگر اقتصاد و افکار عمومی را به خود مشغول داشته و مدیران بزرگترین فروشگاه‌های کشور تسلیم دادگاه می‌شوند. به موازات مبارزه پی‌گیر علیه گرانفروشی شعارهای اخلاقی علیه گرانفروشی، کم‌فروشی، احتکار، اسراف، تقلب... عناوین درشت رسانه‌ها قرار می‌گیرند. بعضی از طرح‌های تحقیقاتی به تفحص در دستورهای مذهبی از کلام‌الله مجید، از نهج‌البلاغه و فرمان حضرت علی

۱- رستاخیز ۱۷ مرداد ۱۳۵۵.

به مالک اشتر در باب احتکار، کم‌فروشی، تپذیر می‌پردازند و جنب قوانین جزائی و اصول اخلاقی و فرهنگ و اخلاق ملی در رسانه‌های گروهی به بحث گذاشته می‌شوند. از مشارکت و تعاون و قناعت و قبح تجمل‌پرستی و معنویات داد سخن می‌دهند و کم‌فروشی و بدفروشی و گرانفروشی را تقبیح و کم‌فروشان و گران‌فروشان را به وسیله رسانه‌های گروهی به مردم معرفی می‌کنند و به دادگاه‌های ویژه گرانفروشان می‌فرستند تا جلوی تورم را سد کنند.

اگر عناوین روزنامه‌های کثیرالانتشار آن دوران را نگاه کنید متحیر می‌شوید که چگونه با آن همه غوغا چه آشی برای شاه مریض پخته بودند.

من در اینجا چند عنوان را از عناوین روزنامه‌ها را ردیف می‌کنم که بدانید با آن همه پولی که از چهار برابر کردن قیمت نفت بدست آوردند نتوانستند آب خوش از گلو به پائین ببرند. همه ناراضی‌ها و بیشتر از همه اصناف و بازاری‌ها، همه را به خیابان کشیدند مرده‌باد زنده‌باد گفتند؛ مشت‌ها گره کردند و به انقلاب رسیدند.

اینک چند عنوان روزنامه‌های آن روزهای مبارزه با گرانفروشی:

- توصیه دولت به مالکان: خانه‌های خالی را زود اجاره دهید. در صورتی که خانه یا آپارتمان برای مدت زیادی خالی بماند، دولت تدابیر لازم را اتخاذ خواهد کرد.
- یک میلیون خیار توقیف شد.
- محتکران و گرانفروشان محاکمه نظامی می‌شوند.
- گرانفروشان را با این شماره‌ها معرفی کنید.
- به جرم گرانفروشی، ۵۰۰ مغازه، سوپر مارکت و فروشگاه تعطیل شدند.
- اتاق اصناف می‌خواهد با شدت وارد عمل شود.
- ۸ گروه مخفی مأمور مبارزه با احتکار شدند.
- با تأسیس ۳۰ ستاد مبارزه با گرانفروشی کنترل نرخ‌ها به مردم واگذار می‌شود.
- گرانفروشی به نفع اتاق‌های اصناف بود.

- در قانون جدید مالک و مستأجر: اجاره بر مبنای شاخص هزینه زندگی تعیین می شود.
- اجاره بهای ۷۵۰۰ خانه در دادگاه ها کاهش یافت.
- دولت قیمت فروش خانه را تعیین می کند.
- ۲۵۰ خانم بازرس ضد گرانفروشی، فردا معرفی می شوند.
- ۵۰ هزار ایرانی، مأمور مبارزه با گرانفروشی می شوند.
- پیاز و سیب زمینی کمیاب شد.
- یک جواهر فروش اهوازی، برای جلب مشتری چند دانه پیاز سفید و بزرگ را پشت ویتترین مغازه خود قرار داده است.
- تصور کنید، هر یک از عناوین درشت روزنامه های کثیرالانتشار مملکت چه هیجانی در جامعه بر پا می کند!

فصل دوم

عوامل خارجی انقلاب؛ نفت، غرب

امریکا، فرانسه و شوروی

موجبات خارجی انقلاب از لحاظ اهمیت بسیار ولی از لحاظ حجم نسبت به موضوعات داخلی کم است. در موجبات داخلی دیدیم تقریباً همه گروه‌های اجتماعی از مالک و تاجر و اصناف، دانشگاهی و روشنفکر و دانشجو و قاضی.... نسبت به نظام به حق یا ناحق نظر مخالف داشتند، الا کشاورز و کارگر که به نظر من جز در آن اواخر که ماشین انقلاب به راه افتاده بود، کارگران، بیکاران و کشاورز زادگان فراری از دهات برای پیدا کردن شغل به شهرها پناه برده و در حلبی آبادهای تهران و شهرهای بزرگ ناظر برج‌ها و تفاوت زندگی بین فقر و غنا بودند، به راه افتادند تا سوار ماشین در حال حرکت انقلاب شوند.

برخلاف چین که کشاورزان و در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه کارگران سهم بارز داشتند در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ سهم کشاورز و کارگر به لحاظ مالک کردن کشاورزان در جریان اصلاحات ارضی و سهم کردن کارگران در منافع کارگاه‌ها محسوس نبود هر چند که سولیوان سفیر آمریکا در ایران در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «کارکنان صنعت نفت ایران در جریان انقلاب هم نقش

مهمی داشتند و ارتباطات ما از نظر تعقیب این فعالیت‌ها در آن روزهای پرآشوب مفید و ضروری بود^(۱)»

نقش صنعت نفت در اقتصاد ملی ناچیز و ناچیزتر از آن نیز تعداد صاحبان صنایع بخش خصوصی بود که اولاً غالب مؤسسات صنعتی و بانکی دولتی یا وابسته به دولت بودند و ثانیاً صاحب صنعتی به آن معنی موجودیت پیدا نکرده بود و آنهایی که می‌شد از صاحبان صنایع نام برد به خاطر اصل سهام شدن کارگران در منافع کارگاه‌ها و کنترل قیمت‌ها از شاه دلخوشی نداشتند.

رؤسای جمهور آمریکا و فرانسه، صدراعظم آلمان و نخست‌وزیر انگلیس در نشست گوادولوپ کار را یکسره کردند.

خود شاه مسئولیت را به گردن کمپانی‌های نفتی می‌اندازد که در کنفرانس تهران با چهار برابر کردن قیمت نفت مسئولیت گرانی بنزین و قیمت‌ها را به گردن شاه انداختند و رسانه‌های گروهی از آن بهره‌برداری کردند و با بزرگ کردن آثار تورمی آن در کشورهای خود بخصوص خبرگزاری‌های مهم جهان بویژه رادیو B.B.C. عامل تحریک و طغیان مردم شدند.

آمریکا و اروپا برای حفظ منافع خود یا برای پیشگیری از حذف منافع خود در آینده همیشه مترصد اقدام‌اند.

آنها راه‌های مختلف برای رسیدن به مقاصد خود دارند - تحلیل‌های علمی از اوضاع و رایزنی‌های بسیار می‌کنند - اشخاص مختلف را مأمور مصاحبه کردن می‌کنند و به گزارش‌های مأموران مخفی و غیرمخفی، سفرای کبیر خود دقیقاً در سطوح مختلف بررسی و تجزیه تحلیل می‌کنند، آن وقت تصمیم می‌گیرند.

منابع نفتی کشورهای نفتخیز خلیج فارس برای کشورهای صنعتی و آمریکا و اروپا و ژاپن

ارزش حیاتی دارند. در آن زمانهای ابرقدرتی اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای اروپای غربی، ژاپن، کانادا، مکزیک و خلیج فارس جزو منافع حیاتی آمریکا به شمار می‌رفتند.

ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق ایالات متحده آمریکا در کتاب پیروزی بدون جنگ **Victory Without War** ترجمه فریدون دولتشاهی می‌نویسد: «من در کتاب جنگ واقعی که پس از حمله شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، خلیج فارس را شاه‌رگ نفتی غرب خواندم. من نوشتم اگر روزی کنترل راه‌های دسترسی به ذخایر منطقه^(۱) به دست شوروی بیافتد رهبران گرم‌لین می‌توانند با تهدید به خفه کردن اقتصادهای وابسته به نفت، از غرب باج‌گیری کنند. این هنوز یک واقعیت است و تا پایان این قرن یک واقعیت خواهد ماند.

دسترسی به نفت خلیج فارس برای غرب جنبه حیاتی دارد. اگر ما بگذاریم قیمت ارزان نفت امروز چشم ما را در مقابل این واقعیت که ما به واردات نفت از خاورمیانه وابسته‌ایم ببندد، اشتباه مهلکی مرتکب خواهیم شد. نفت هنوز مهمترین منبع انرژی جهان صنعتی به شمار می‌رود و واردات نفتی بیش از نیمی از نفت مصرف شده در اقتصادهای صنعتی غرب را تشکیل می‌دهد. به علاوه وابستگی غرب به نفت وارداتی مطمئناً در سال‌های باقیمانده این قرن افزایش خواهد یافت نه کاهش. در سال ۱۹۷۳ که تحریم اوپک صف‌هایی را بطول چند مایل در مقابل ایستگاه‌های فروش بنزین بوجود آورد، ایالات متحده یک سوم نفت خود را از خارج وارد می‌کرد. در سال ۱۹۸۵ پس از یک دهه تلاش‌های هماهنگ برای صرفه‌جویی در مصرف انرژی و کاهش اتکای مان به منابع انرژی خارجی، ما هنوز ۲۷ درصد نفت خود را از خارج خریداری می‌کردیم. در حالیکه وابستگی اروپای غربی به نفت وارداتی ۶۳ درصد و ژاپن ۱۰۰ درصد می‌بود. اگر چه

۱ - منطقه خلیج فارس از ۸ کشور تشکیل می‌شود که دارای بیش از صد میلیون جمعیت، با ۵۵ درصد ذخایر نفت جهانی و بیش از ۳۰ درصد ذخایر گاز دنیاست.

سواحل ایران در خلیج فارس از همه کشورهای دیگر طولانی‌تر است و مساحت همه کشورهای دیگر حوالی خلیج فارس به نصف مساحت ایران نمی‌رسد، کما اینکه جمعیت همه آنها از جمعیت ایران کمتر است.

ایالات متحده بخش اعظم نفت خود را از مناطقی سوای خلیج فارس وارد می‌کند. اروپای غربی حدود یک سوم و ژاپن نزدیک به دو سوم نفت خود را از این منطقه بدست می‌آورند. در مسیر دریائی ۷۰۰۰ مایلی خلیج فارس به ژاپن هر ۱۰۰ مایلی یک نفت‌کش بسوی ژاپن در حرکت است. بدون واردات نفتی از خلیج فارس، اقتصاد آزاد متحدان ما نابود خواهد شد. آنان با سقوطی روبرو خواهند شد که رکود بزرگ در برابر آن بسان یک نزول کوچک در نمودارهای اقتصادی جلوه خواهد کرد. هیچ کس نباید به خطا تصور کند که ایالات متحده از این رکود آسیبی نخواهد دید، چون وقتی قیمت نفت افزایش یابد، برای همه افزایش خواهد یافت.

وابستگی ما به نفت خلیج فارس به احتمال قریب به یقین افزایش خواهد یافت. تولید نفت آمریکا به کاهش خود ادامه خواهد داد و مصرف نفت آمریکا با رشد اقتصادمان هم چنان رو به افزایش خواهد بود. از آنجائیکه ذغال سنگ، گاز طبیعی یا نیروی هسته‌ای نمی‌تواند کسری بین عرضه و تقاضا را پر کند، ما هنوز مجبور خواهیم بود نفت بیشتری وارد کنیم.

وزارت انرژی ایالات متحده برآورد می‌کند در سال ۱۹۹۵، ایالات متحده حدود ۵۰ درصد، در حالیکه اروپای غربی حدود ۷۰ درصد و ژاپن حدود ۱۰۰ درصد نفت خود را از خارج وارد خواهند کرد. از آنجائیکه کشورهای خلیج فارس ۶۶ درصد ذخایر نفتی مسجل جهان آزاد را در اختیار دارند بیشترین سهم نفت وارداتی دمکراسی‌های صنعتی را در آینده تأمین خواهند کرد. تا زمانی که اقتصادهای غرب با نفت تغذیه می‌شوند، منطقه خلیج فارس و منابع آن جزء منافع حیاتی غرب باقی می‌مانند. خاورمیانه سال‌های طولانی چهارراه آسیا، افریقا و اروپا بوده است، اینک خلیج فارس با نفت خود که مانند خون صنعت نوین را حیات می‌بخشد، به صورت شاه‌رگ نفتی غرب در آمده است.

رهبران کرملین همیشه این واقعیت را درک کرده‌اند و علاقه خود را به جنوب سوق داده‌اند. در اوایل جنگ جهانی دوم، وزیر امور خارجه استالین در مذاکره برای تجزیه جهان با متحدان خود در آلمان نازی به هم‌تاهای خود گفت: علاوه بر هدف‌های اروپائی (منطقه واقع در

جنوب باتوم و باکو در جهت کلی بسوی خلیج فارس) در قلب آرمان‌های اتحاد شوروی قرار دارد. وقتی برلن به این فرمول تن در داد، استالین به ژنرال‌هایش فرمان داد، طرح‌هایی را برای حمله به ایران تنظیم کنند. نقشه جنگ در صفحات نخست خود انگیزه مسکو را با نقل قول از استالین به روشنی بیان می‌کند: (در تحلیل نهائی، این مسأله بیش از همه اهمیت دارد؛ چه کسی صاحب میدان‌های نفتی و راه‌های بسیار مهم منتهی به درون آسیا می‌شود؟). پس از اینکه آلمان نازی در سال ۱۹۴۱ ارتش‌های خود را علیه اتحاد شوروی بکار گرفت، کرملین برای جلوگیری از پیشروی آلمان در منطقه، شمال ایران را مورد تاخت و تاز قرار داد در حالیکه انگلیس و ایالات متحده نیز نیروهای خود را وارد جنوب ایران کردند. پس از جنگ، انگلیس و ایالات متحده هر دو نیروهای خود را طبق برنامه خارج ساختند. اما مسکو با اعلام این که جمهوری خودمختار آذربایجان و جمهوری خلق کردستان در سرزمین‌های تحت کنترل شوروی استقلال خود را از ایران اعلام داشته‌اند، سعی کرد شمال ایران را از این کشور جدا سازد. کرملین بلافاصله آنها را به رسمیت شناخت. آنگاه واحدهای شوروی و نیروهای نظامی شوروی سعی کردند به سوی پایتخت ایران پیشروی کنند. تنها پس از اینکه پرزیدنت ترومن در زمانی که ایالات متحده انحصار سلاح‌های هسته‌ای را در اختیار داشت، به مسکو التیماتوم داد، استالین متوقف شد و نیروهایش را خارج کرد^(۱). تصمیم حساس هری ترومن همانقدر اهمیت داشت که تصمیم وی به کمک به یونان و ترکیه در جلوگیری از سلطه شوروی بر اروپای غربی. آنچه روشن است، مسکو امروز نسبت به سال ۱۹۴۵ در تلاش برای پیشروی به سوی جنوب از انگیزه قوی‌تری برخوردار است. پس از جنگ جهانی دوم، میدان‌های نفتی شوروی تازه اول کارشان بود و تولیدشان سیر صعودی داشت.

۱ - خروج روس‌ها از ایران مدیون کیاست قوام‌السنطه است که به استالین وعده امتیاز نفت شمال را داد که مجلس تصویب نکرد و به اتفاق آراء مردود شمرده شد. البته التیماتوم ترومن پشت سر جریان بود ولی پروفیسور جیمز بیل در کتاب عقاب و شیر ترجمه مهوش غلامی همه افتخار بیرون راندن روس‌ها را از ایران به کیاست سیاستمدار کهنه‌کار قوام‌السنطه داده است.

در اواسط سالهای ۱۹۸۰ تولید نفت شوروی به اوج خود رسید و با امید اندکی به بهبود، رو به کاهش گذاشت. به همین دلیل است که شوروی علیرغم فاجعه چرنوبیل به تلاش خود با انرژی هسته‌ای ادامه می‌دهد. هم چنین یک دلیل قوی، سوای تسلط به اروپای غربی و ژاپن برای دستیابی به کنترل خلیج فارس وجود دارد. در اواخر سالهای ۱۹۷۰ کرملین یک حرکت گازانبری را علیه خلیج فارس به مورد اجراء گذاشت. یک جهت این حرکت گازانبری از جنوب غربی آغاز می‌شد. در سال ۱۹۷۸ هواپیماهای حمل و نقل شوروی بیست هزار نیروی کوبائی را نه تنها برای کمک به دولت کمونیست اتیوپی در جنگ علیه سومالی، بلکه برای تأسیس تسهیلات نظامی در امتداد دریای سرخ به عربستان سعودی به اتیوپی منتقل کردند. بعداً در همین سال یک گروه هوادار شوروی در یمن جنوبی قدرت را به دست گرفت. به این ترتیب یک پایگاه در شبه جزیره عربستان به مسکو داده شد. یمن جنوبی به زودی یمن شمالی را مورد یک تهاجم نظامی آشکار قرار داد. از یمن جنوبی تروریست‌ها عملیاتی را علیه عربستان سعودی به مورد اجراء گذاشتند و چریک‌ها یک استان مرزی عمان را مورد حمله قرار دادند. جهت دیگر حمله گازانبری در شمال شرقی بود. در سال ۱۹۷۸ یک کودتای نظامی حزب کمونیست را در افغانستان به قدرت رساند که به سرعت معاهده‌هایی را با مسکو امضاء کرد. زمانی که خطر آن می‌رفت که یک شورش خلقتی رژیم کمونیست را سرنگون کند، اتحاد شوروی این کشور را مورد تاخت و تاز قرار داد و با پایگاه‌هایی که به تازگی در افغانستان به دست آورده بود جنگنده بمب‌افکن‌های خود را در نزدیکی تنگه هرمز قرار داد. رهبران کرملین از دو جهت دستهای خود را برای گرفتن شاه‌رگ نفتی دراز کردند.

از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۷۹، ایران تحت رژیم شاه به عنوان ستون اصلی امنیت غرب در منطقه خدمت می‌کرد. در سال‌های ۱۹۶۰ که انگلیس از شرق سوئز خارج شد، ایالات متحده با بیش از پانصد هزار نیرو در ویتنام نمی‌توانست شکاف بوجود آمده را از میان بردارد. این شاه بود که خلاء قدرت را پر کرد. او برنامه گسترده‌ای را برای نوسازی نیروهای مسلح خود تقبل کرد.

نیروی دریائی وی به گشت در خلیج فارس پرداخت و ارتشش مانعی قدرتمند در برابر هرگونه پیشروی شوروی بوجود آورد. او از عربستان سعودی و دیگر شیخ نشین های آسیب پذیر منطقه حفاظت کرد. او با دیگر کشورهای خلیج فارس برای ایجاد ترتیبات امنیت منطقه ای همکاری کرد. وقتی حکومت شاه در سال ۱۹۷۹ سقوط کرد یک خلاء قدرت تازه بوجود آمد، درست در زمانی که مسکو داشت به توانائی پر کردن آن دست می یافت، اگر شاه باقی مانده بود به احتمال بسیار زیاد شورویان به افغانستان حمله نمی کردند

امروز ایالات متحده تنها کشوری است که می تواند از منافع غرب در خلیج فارس حراست کند. هیچ یک از کشورهای هوادار غرب در خلیج فارس قدرت کافی برای انجام این کار را ندارند. هیچ یک از متحدان ما در اروپای غربی نیرو یا تمایل به انجام چنین کاری را دارا نیستند. بنابراین ما برای این مسأله بسیار مهم حیاتی باید اقدامی انجام دهیم. اما تاکنون انجام نداده ایم.

ما باید در بودجه نظامی برای بهبود توانائی خود جهت عرضه قدرت آمریکا در خلیج فارس اقدام کنیم. ما در این زمینه پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته ایم. پرزیدنت کاتر نیروی استقرار سریع را بوجود آورد. پرزیدنت ریگان نیروی استقرار سریع را به فرماندهی مرکزی ایالات متحده ارتقاء داد و کنگره میلیاردها دلار بودجه برای این نیروها در نظر گرفت، اما کاری که تاکنون کردیم کافی نبوده است.

پنتاگون سهم نابرابری از کاهش بودجه بوسیله گنگره را به این نیروها که باید از خلیج فارس دفاع کنند اختصاص داده است. در نتیجه ایالات متحده در آینده نزدیک به هدف خود که به این کشور اجازه می دهد ظرف سی روز چهار لشکر را در خلیج فارس مستقر کند، دست نخواهد یافت. اگر ما نتوانیم نیروهای خود را به خلیج فارس برسانیم قادر نخواهیم بود از منافع خود در منطقه دفاع کنیم - یا جلو یک حرکت شوروی را علیه این منافع بگیریم. ما لازم است برای توانائی خود در انتقال سریع هوائی و دریائی، بیشتر سرمایه گذاری کنیم، بنابراین باید این مسأله را در بودجه دفاعی خود در یازده سالی که به ۱۹۹۹ باقی مانده با اولویت عالی جای دهیم.

ما همچنین باید در زمینه دیپلماتیک برای ایجاد پیوندهای نزدیک‌تر به کشورهای این منطقه اقدام کنیم. بدون دسترسی به پایگاه‌های هوایی در عربستان سعودی یا دیگر کشورهای کوچک خلیج فارس، برای ایالات متحده مداخله در این منطقه غیرممکن خواهد بود. ما نیاز داریم نیروهای هوایی خود را در آنجا مستقر سازیم تا بتوانیم از نیروی زمینی خود در حالیکه پایگاه مقدمی را در این منطقه بوجود می‌آورند محافظت کنیم. بدون برتری هوایی، پیاده کردن نیروهای آمریکا در خلیج فارس تکرار نمایش پیاده کردن نیروهای انگلیسی در گالی پولی در جریان جنگ دوم جهانی خواهد بود.

بهبود روابط با این کشورها ایجاب می‌کند ایالات متحده جراحات ناشی از معامله تسلیحاتی با ایران را - مرهم سازد. تهدید ایران انقلابی برای دوستان ما در منطقه، به مراتب از تهدید شوروی بزرگ‌تر است. ما باید به آنان اطمینان دهیم که شکست مفتضحانه ما در ایران اشتباهی بود که هرگز تکرار نخواهد شد.

اما، ما هم چنین باید فعالانه برای حل مسأله فلسطین نیز تلاش کنیم. این مسأله و پیوندهای نزدیک ما با اسرائیل است که کشورهای خلیج فارس را به حفظ روابط دراز مدت با ایالات متحده هدایت می‌کند.

حتی اگر این گام‌های لازم برداشته شود، منافع حیاتی ما هنوز در خطر خواهد بود، مگر اینکه ایالات متحده به دفاع از آنها تمایل داشته باشد. این بینش که نیروهای مسلح هر چند هم قدرتمند باشند، ایالات متحده هرگز از آنها استفاده نخواهد کرد، بینش خطرناکی است. خطر جنگ را افزایش می‌دهد، چون تجاوزگر را وسوسه می‌کند که باور کند که تجاوزش با تاوان اندکی که می‌پردازد موفق خواهد شد. این همان بینشی است که نامزدهای لیبرال ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۴ وقتی یکی پس از دیگری قول دادند که هرگز نیروهای آمریکا را برای جنگ به خلیج فارس نخوانند فرستاد، به آن پر و بال دادند. کسی که در سال ۱۹۸۸ چنین قول آرامش‌طلبانه‌ای بدهد، بی‌لیاقتی خود را به عنوان یک رهبر مسئول ایالات متحده و جهان آزاد ثابت کرده است.

ایالات متحده نمی‌تواند از بحران‌های جاری در خلیج فارس خود را دور نگه دارد. آنچه امروز در جنگ ایران - عراق اتفاق می‌افتد بر توانایی ما در دفاع از منطقه، در قبال مداخله شوروی در آینده عمیقاً تأثیر می‌گذارد. اگر هرگز جنگی وجود داشته که هر دو طرف حقشان شکست باشد، جنگ ایران و عراق است، اگر هرگز جنگی وجود داشته که در آن ایالات متحده شکست هیچ یک از دو طرف را نمی‌توانسته تحمل کند، باز هم جنگ ایران و عراق است. یک شکست عراق به سلطه بنیادگرایان ایرانی بر کویت، عربستان سعودی و سرتاسر منطقه خلیج فارس منجر خواهد شد. ایرانی که بر اثر تلفات سنگین نیروی انسانی تمام قوای خود را از دست دهد نیز در برابر توطئه و ارباب شوروی آسیب‌پذیر خواهد بود.

در این جنگ ما باید در جستجوی راه حلی باشیم که صلح بدون پیروزی را به بار آورد، هر چند هیچ تصویری درباره توانایی دیپلمات‌هایمان برای جامه عمل پوشاندن سریع به این هدف نداریم. اما ضمناً ما باید دوستانمان را در خلیج فارس تقویت کنیم. ما باید اقدام‌های اخیر در جهت گسترش همکاری دفاعی منطقه‌ای از جمله بازگشت مصر نه تنها به جهان عرب، بلکه به عنوان متحد نظامی بالقوه کشورهای عرب خلیج فارس را تشویق کنیم و یاری دهیم. ما باید به اشتغال خود در اسکورت کردن نفت‌کش‌های تغییر پرچم یافته در خلیج فارس ادامه دهیم؛ چون حضور ما اطمینان خاطر لازم را به دوستانمان برای رد تهدیدهای ایران می‌دهد. ما باید آماده و حاضر باشیم برای هر حمله‌ای علیه ناوهایمان به اقدام تلافی به مثل شدید علیه هدف‌های نظامی و اقتصادی در ایران دست بزنیم^(۱)»

این مطالب را قدرتمندترین، باهوش‌ترین سیاستمدار و مفتضح‌ترین رئیس جمهور آمریکا نوشته است - خوانندگان شاید بیشتر از این اطلاع داشته باشند. این هیچ راز نیست، همه می‌دانند که خلیج فارس چقدر برای غرب حیاتی بوده و خواهد بود.

۱ - *Victory Without War Richard Nixon 1999* پیروزی بدون جنگ به قلم ریچارد نیکسون، ترجمه

فریدون دولت‌شاهی.

مسئله نفش و اهمیت نفت ایران را در این فصل از اینجا شروع می‌کنیم که در روز ششم اکتبر ۱۹۷۳ نیروهای مصری (انور سادات) در ساعت ۱۳ به وقت اروپای مرکزی، هجوم سنگین خود را در امتداد کانال سوئز آغاز کردند. این حمله از ماه‌ها پیش تدارک دیده شده بود و روز آغاز آن (بوم گیبور) بود. این جنگ را اعراب (جنگ رمضان) نامیدند و اسرائیلی‌ها آن را به (جنگ گیبور) می‌شناسند که مهم‌ترین جشن مذهبی یهودیان و درست هنگامی که همه در کنیسه بودند مصریان حمله کردند و خیلی هم سریع پیش رفتند ولی آمریکا به کمک اسرائیل شتافت. نیکسون رئیس جمهور وقت دستور داد با ایجاد پل هوایی مقادیر زیادی تجهیزات^(۱) و جنگ‌افزار برای اسرائیل ارسال شود. اسرائیل ضد حمله کرد و لشگر ۳ مصر را در تنگنا گذاشت. شوروی به طرفداری از مصر و آمریکا به طرفداری از اسرائیل در آستانه جنگ جهانی بودند که سازمان ملل مداخله کرد و نیروهای حافظ صلح فرستاد. خبر حمله و پیروزی مصریان برای (فیصل) پادشاه عربستان سعودی چندان مسرت‌بخش نبود و او سادات را از این کار منع کرده بود. پادشاه عربستان سعودی بیم داشت که حمله به اسرائیل با فاجعه به پایان برسد و پایه و اساس تمام رژیم‌های محافظه‌کار را بلرزاند.

کمک نظامی آمریکا و سیاست خصمانه واشنگتن در قبال اعراب موجب وجود آمدن خیال تحریم نفتی شد. عربستان چندان مایل نبود که وارد ماجرای تحریم شود و می‌خواست فرصت دیگری به آمریکا برای بررسی مجدد سیاست خود بدهد. و نیکسون در بیستم اکتبر اعلام کرد که ۲/۲ میلیارد دلار برای بازسازی و ترمیم نیازهای تسلیحاتی اسرائیل در اختیار این کشور قرار می‌دهد و عربستان سعودی به تلافی این تصمیم خواسته یا ناخواسته مجبور شد که در تحریم نفتی علیه آمریکا مشارکت کند. به دنبال این امر، بهای نفت در بازارها سیر صعودی

۱- گلدن مایر نخست وزیر اسرائیل در خاطرات خود نوشته است ارزش این پل هوایی قابل تصور نیست نه تنها روحیه ما را بالا برد بلکه موضع آمریکا را برای اتحاد جماهیر شوروی کاملاً روشن ساخت و بدون تردید پیروزی ما را ممکن ساخت.

بی سابقه پیدا کرد. نفت خام افریقا در دسامبر ۱۹۷۳ به ۱۶ دلار، پانزده روز بعد نفت خام ایران به ۱۷/۴ دلار و در دوم ژانویه ۱۹۷۴ نیجریه نفت خام خود را به ۲۲ دلار فروخت و کشورهای تولیدکننده نفت برای تعیین قیمت رسمی نفت در تهران گرد آمدند. تا پیش از آن، تولید، عرضه، حمل و نقل، پالایش، کنترل و بطور کلی تمام فعالیت‌های اقتصادی نفت از سرچاه تا تحویل نفت به مصرف‌کننده نهائی در اختیار شرکت‌های عمده نفتی بود و این شرکت‌ها در حقیقت کنترل قیمت‌گذاری و عرضه نفت را بر عهده داشتند.

شاه در کتاب پاسخ به تاریخ می‌نویسد که به تقاضای او و وزرای نفت کشورهای اوپک در دسامبر ۱۹۷۳ در تهران جمع می‌شوند و در جمعه ۲۳ دسامبر تصمیم می‌گیرند که قیمت نفت را از هر بشکه ۵/۰۳۲ دلار به ۱۱/۶۵۱ دلار افزایش دهند.

خانم مینو صمیمی منشی امور بین‌المللی فرح پهلوی در کتاب خاطرات پشت پرده تخت طاووس^(۱) ترجمه ح.ا. مهران می‌نویسد: «در ماه دسامبر ۱۹۷۳ بعد از اجلاس فوق‌العاده سازمان اوپک در تهران، قیمت نفت به ابتکار شاه افزایش چشمگیر یافت و سال بعد درآمد ایران از فروش نفت کشور از سالی ۵ میلیارد به ۲۰ میلیارد دلار رسید.» که شاه را وسوسه کرد بگوید ایران را جزو ۵ کشور بزرگ عالم به تمدن بزرگ خواهد رساند. شاه بارها برای بزرگ‌نمایی خود در نزد ملت که بیشتر جنبه خوراک داخلی داشت گفته است نفت را او ملی کرده است، آذربایجان را او نجات داده است، اصلاحات ارضی را او کرده است، رفاه عمومی را او... و از این قبیل ادعاها کرده است و چه بسا قیمت‌گذاری نفت به ابتکار او در کنفرانس تهران صورت گرفته است ولی خیلی‌ها گفتند و نوشته‌اند که این افزایش قیمت نه به ابتکار او که به خواست آمریکا بوده است. مثلاً همین مترجم کتاب «پشت پرده تخت طاووس» در زیرنویس فصل عصر طلائی سلسله پهلوی نسبت به ابتکار شاه اظهار تردید می‌کند و می‌نویسد: «قیمت نفت در اواخر سال ۱۳۵۲ از بشکه‌ای حدود

1_ Behind The Peacock Throne.

۳ دلار به بشکه ای ۱۱/۶۵ دلار رسید و تا روز آخر عمر شاه هیجگاه از ۱۲/۷۵ دلار در هر بشکه فراتر نرفت ولی این افزایش قیمت، نه ابتکار شاه که خواست دولت آمریکا بود تا به این وسیله دو هدف دراز مدت آمریکا تأمین شود. اول: تزریق پول به کشورهای نفت خیز برای رونق بازار کالاهای ساخت غرب و بویژه اسلحه امریکائی. دوم: اقتصادی کردن سرمایه گذاری در طرح های توسعه تولید انرژی در آمریکا. «در بادی امر به نظر می آید که استدلال قوی است خاصه اگر اضافه کنیم که آمریکا برای به زانو در آوردن رقبای اقتصادی خود آلمان و ژاپن که این آخری صد درصد مصارف نفتی خود را ناگزیر به واردات بود و لذا با بالا رفتن قیمت نفت و افزایش هزینه تولید آنها، آمریکا به آسانی می توانست در بازارهای جهانی بر رقبای ژاپنی و اروپائی خود فائق آید ولی باید این ایراد را نیز قبول کنیم که آمریکا خود روزانه ۱۰ میلیون بشکه نفت وارد می کرد و آگاهانه به ضرر ملت خود به نفع کالاهای غرب این کار را نمی کرد. من خود شخصاً بارها در مطبوعات خارجی دیده ام که اظهار نظر و تهدیدهای شاه و زکی یمانی وزیر نفت عربستان بورس و بازارهای مالی دنیا را به لرزه در می آورد»^(۱).

خود بزرگنمائی های شاه در استیفای حقوق ملت به جبران خسارات قرارداد با کنسرسیوم دشمنی هائی برای او برانگیخت. در این زمینه برای نشان دادن اهمیت تغییرات قیمت نفت و مانورهای شاه در این زمینه می نویسد: «شرکت های نفتی بین المللی از مخالفین دیرینه من بودند بعد از شکست مصدق من با (انریکو ماتئی Enrico Mattei) ایتالیائی وارد مذاکره شدم و با این کار خشم این شرکت های نفتی بین المللی را که علیه من شوریده بودند برانگیختم... قرارداد ما فی نفسه بزرگ نبود، اما مفاد آن مهم بودند، (ماتئی) به جای تقسیم پنجاه - پنجاه سود به شکلی که ما در قدیم انجام می دادیم، موافقت کرد، فقط ۲۵ درصد سود را برای خود بردارد و ایران ۷۵

۱- شاه در کتاب خود از تهدید و اهانت های وزیر دارائی آمریکا M. Simon راجع به گران کردن قیمت گلمی

می کند. R.A.H. P.209

درصد سود را دریافت کند^(۱). کمی بعد از این ماجرا، من با شرکت «استاندارد اویل ایندیانا» موافقت‌نامه مشابهی را امضاء کردم.

اصل پنجاه - پنجاه زیر پا گذاشته شد و غولهای نفتی هرگز مرا نبخشیدند.

سال ۱۹۵۹، دو سال بعد از قراردادی که با شرکت ایتالیائی امضاء کردم، نخستین تظاهرات دانشجویی علیه من، در تمامی نقاط آمریکا ترتیب داده شد. من حدس زدم که غولهای نفتی این تظاهرات را تأمین کرده‌اند و سازمان سیا در ترتیب دادن آن کمک کرده است^(۲).

شاه در کتاب پاسخ به تاریخ کشته شدن مائتی را به همین قرارداد استثنائی ۲۵-۷۵ ارتباط می‌دهد و می‌نویسد که این غولهای نفتی بعد از قرارداد با مائتی هر اسلحه‌ای را برای از بین بردن «ما» معجز دانستند و تظاهرات دانشجویی علیه من راه انداختند منتها بر خلاف آنچه که پروفیسور جیمز بیل نوشته در این صفحه ندیده‌ام که نوشته باشد «سازمان سیا» تظاهرات دانشجویان را

۱- درباره قرارداد هفتاد و پنج - بیست و پنج با AGIP: Italian National Oil Company آقای دکتر علی امینی در خاطرات خود از سری کتاب‌های تاریخ شفاهی ایران به کوشش حبیب‌الله لاجوردی می‌نویسد: «بعد به واشنگتن رفتیم و آقای احمد مهبد تشریف آوردند آنجا با یک کارتی که مشاور نفتی اعلیحضرت همایونی هستند... گفت... شما قرارداد پنجاه - پنجاه بستید. ما با (آجیب) قرارداد هفتاد و پنج - بیست و پنج بستیم. گفتم آقا، قرارداد پنجاه - پنجاه سر چاه است. هیچ خرجی ما نداریم هفتاد و پنج - بیست و پنج سرمایه‌گذاری است. اگر آخر کار این بیلان منفی شد، خوب، پول شما هم رفته است. آنجا شما سرمایه نمی‌گذارید، پنجاه تا می‌گیرید می‌روید پی کارتان. خرج با خودشان است می‌خواهند به بازار عرضه کنند، می‌خواهند نکنند. اما هفتاد و پنج - بیست و پنج اگر طرف نتوانست بفروشد یا ارزان فروخت رو دست شما مانده است... بعداً که از عبدالله انتظام که رئیس نفت بود پرسیدم، گفت، هم‌ااش ضرر است. حالا به هر حال اعلیحضرت هم دلش را خوش کرده بود که بله، یک چیزی ارائه بدهد.» کتاب خاطرات علی امینی نشر گفتار تهران، صفحه ۱۲۱

۲- عقاب و شیر The Eagle And The Lion عقاب و شیر تألیف پروفیسور جیمز بیل ترجمه مهوش غلامی، شماره ۳۶، بررسی روابط آمریکا و ایران اطلاعات ۲۴ مرداد ۱۳۶۷.

علیه او راه انداخته باشد. البته من متن انگلیسی آن را ندیده‌ام در کتابی که به زبان فرانسه^(۱) چاپ شده است اسمی از سازمان سیا در این صفحه‌ای که از مائتی صحبت می‌کند نبرده است.

از **معمر قذافی** که میلیونها دلار صرف براندازی او کرده است صحبت می‌کند و بیشتر شرکت‌های بزرگ نفتی بین‌المللی را مسبب سقوط خود می‌داند. دلیل دشمنی غولهای نفتی با شاه این است که پیش از کنفرانس تهران تا اواخر دهه ۱۹۵۰ این کمپانی‌های چند ملیتی نفتی بازار جهانی نفت را در اختیار داشتند. آنچه که بیش از همه موفقیت این کمپانی‌ها را برای کسب سود بیشتر تضمین می‌کرد قراردادهایی بود که آنها با تک تک کشورهای تولیدکننده نفت منعقد می‌کردند و به شکل کارتل وارد معامله می‌شدند. طبیعی است که کشورهای تولیدکننده نفت با این طریق استثمار مضاعف می‌شدند و کاری هم نمی‌توانستند بکنند. و لذا کم کم به این فکر افتادند که خودشان نیز کارتل فروش در مقابله با کارتل خرید بوجود آورند و متحد شوند و در سپتامبر ۱۹۶۰ سازمان کشورهای صادرکننده نفت خام (اوپک O.P.E.C) را بوجود آوردند.

این سازمان قریب ده سال کاری، نتوانست هیچ تغییر جدی در معاملات نابرابر نفت در سطح جهانی بعمل آورد و با وجود تأسیس اوپک هر یک از کشورهای تولیدکننده نفت خام مستقلاً با کارتل‌ها وارد معامله و متضرر می‌شدند. این مطالب را برای آن دسته از خوانندگان جوان می‌نویسم که چرا شاه همه گناه را به گردن کمپانی‌های نفتی می‌اندازد. آنها انحصار خرید نفت را عملاً داشتند و حداکثر سود پنجاه - پنجاه می‌دادند و شاه می‌گوید من با دو شرکت ایتالیائی^(۲) و

1 _ Reponse A L, Histoire P. 76

۲- می‌نویسد: در این سال دولت ایران قانون جامع جدیدی برای نفت را از تصویب گذراند که وظایف شرکت ملی نفت ایران را وسیع‌تر و عمیق‌تر می‌کرد. به طور خلاصه، قانون مصوبه ۱۹۵۷ به شرکت ملی نفت ایران این قدرت را داد که برای اکتشاف و تولید نفت در مناطقی جدا از نواحی ذکر شده در موافقتنامه کنسرسیوم، قراردادهایی ببندد. این قانون، مناطق فلات قاره خلیج فارس را در اختیار شرکت ملی نفت ایران قرار داد و قراردادهای معاملات مشترک را افزایش بخشید. کمی بعد از آنکه قانون مصوبه ۱۹۵۷ اعلام شد، «انریکو مائتی» از شرکت نفت دولتی

استاندارد اوایل ایندیانا قرارداد هفتاد و پنج - بیست و پنج منعقد کردم و این توهم را بوجود آورد که آنها ماتئی را سر به نیست کردند، آنها باعث سقوط هواپیمای ماتئی شدند، آنها تظاهرات دانشجویی علیه من راه انداختند و آنها از طریق رسانه‌های گروهی در فرصت‌های مناسب، هر وقت قیمت نفت یا بنزین بالا می‌رفت گناه آن را به گردن من می‌انداختند تا در سال ۱۹۷۹ مرا

ایتالیا (انته نازیونال ئیدروکربوری) با شرکت ملی نفت ایران وارد مذاکره شد و از طریق یکی از شعبات این شرکت موسوم به «آجبپ» یک موافقت نامه جدید انقلابی امضاء کرد. به موجب این قرارداد، شرکت جدید که شرکت نفت «ایران و ایتالیا» نام گرفت، بعد از کسر مالیات‌هایی که باید به دولت ایران پرداخت می‌شد هر دو کشور سود حاصله را به طور مساوی تقسیم می‌کردند. در عمل، این بدین معنی بود که ایران ۷۵ درصد سود معامله را دریافت می‌کرد به دنبال تغییر و تحولی که با تشکیل شرکت نفت «ایران و ایتالیا» روی داد، ایران در ژوئن ۱۹۵۸ موافقت نامه مشترک دیگری با «شرکت پان‌آمریکن اینترنشنال» که شعبه‌ای از «شرکت نفت استاندارد ایندیانا» بود، امضاء کرد. سپس شرکت ملی نفت ایران در اواسط دهه ۱۹۶۰ در اوج فعالیت‌های خود، قراردادهای مشترک دیگری با شرکت‌های آمریکائی نظیر «شل اوایل»، «تایدواتر»، «اسکا»، «سان ری دکس»، «کو - مک گی»، «سیتیز سرویس»، «آتلانتیک ریجفیلد»، «سویرپور اوایل»، «فیلیس پترولیوم»، «مورفی اوایل»، «یونیون اوایل» امضاء کرد. این قراردادها برای ایران بسیار مفید و پر فایده بودند، اما دولت آمریکا و شرکت‌های نفتی عمده بین‌المللی با نگرانی عمیق آنها را زیر نظر داشتند. از سوی دیگر، رهبران ایران این موافقتنامه‌ها را می‌ستودند و آنها را نشانه استقلال فزاینده کشور خود توصیف می‌کردند. شاه از این معاملات مشترک اعتبار زیادی یافت. معهذای همین احساس می‌کرد که این موافقتنامه‌ها شرکت‌های نفتی بین‌المللی را علیه او می‌شوراند و اینکه از آن پس این شرکت‌های نفتی در صدد بر می‌آیند، تا او را نابود کنند. وی در این مورد می‌گوید: «شرکت‌های نفتی بین‌المللی از مخالفین دیرینه من بودند. بعد از شکست «مصدق»، من با «انریکو ماتئی» ایتالیائی وارد مذاکره شدم و با این کار خشم این شرکت‌ها را برانگیختم.. قرارداد ما فی نفسه بزرگ نبود، اما مفاد آن مهم بودند. «ماتئی» به جای تقسیم پنجاه - پنجاه سود به شکلی که ما در قدیم انجام می‌دادیم، موافقت کرد، فقط ۲۵ درصد سود را برای خود بردارد و ایران ۷۵ درصد سود را دریافت کند. کمی بعد از این ماجرا، من با شرکت «استاندارد اوایل ایندیانا» موافقتنامه مشابهی را امضاء کردم. اصل پنجاه - پنجاه زیر پا گذاشته شد و غولهای نفتی هرگز مرا نبخشیدند. سال ۱۹۵۹، دو سال بعد از قراردادی که با شرکت ایتالیائی امضاء کردم، نخستین تظاهرات دانشجویی علیه من، از تمامی نقاط آمریکا ترتیب داده شد. من حدس زدم که غولهای نفتی این تظاهرات را تأمین مالی کرده‌اند و سازمان سیا در ترتیب دادن آن کمک کرده است!

نابود کردند.

در پی جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ و بسته شدن کانال سوئز و قطع جریان نفت، بهای نفت در بازارهای جهانی به شدت افزایش یافت. اعضای اوپک از آن زمان به این فکر افتادند که در صورت کنترل تولید و عرضه نفت خواهند توانست قیمت نفت را بالا ببرند. و با شناخت این قدرت بالقوه، هیچگاه نتوانستند از این قدرت استفاده کنند. تا در سال ۱۹۷۱ بر اثر بوجود آمدن تحولاتی در سطح اقتصادی جهان و به ویژه بر اثر نزول پیاپی دلار نسبت به ارزهای معتبر، قدرت خرید کشورهای تولیدکننده نفت خام عضو اوپک تنزل کرده و فرصتی به دستشان افتاد تا به نازل بودن بهای نفت و ضرر و زیانی که از این بابت بر آنها وارد می‌شود اعتراض و سعی در بالا بردن قیمت نفت کنند. تا در روز ششم اکتبر ۱۹۷۳ نیروهای مصری و سوری با هجوم سنگین و غافلگیرانه خود دژ محکم اسرائیل را در هم شکستند و در امتداد کانال سوئز پیش رفتند. ولی کمک‌های بی دریغ و سریع آمریکا از طریق ایجاد پل هوایی، مصری‌ها را در تنگنا قرار داد و تا آستانه جنگ جهانی پیش رفتند که سازمان ملل مداخله کرد ولی اعراب به تلافی اقدام خصمانه نیکسون آمریکا را تحریم نفتی کردند و قیمت نفت در جهان به طور سرسام‌آور بالا رفت.

۹ روز بعد از حمله مصر به اسرائیل، کشورهای تولیدکننده نفت خام خلیج فارس، در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳ در هتل شرایتون کویت به سرکردگی زکی یمانی تصمیم گرفتند که قیمت نفت را دیگر با غولها معامله نخواهند کرد و خودشان به تنهایی نرخ تعیین خواهند نمود و برای اینکه قدرت خود را نشان دهند نرخ مالیاتی را ۷۰ درصد افزایش دادند که فردای آن روز بهای نفت و بنزین در دنیا بالا رفت و متعاقب آن از همان هتل شرایتون کویت در ۱۷ اکتبر اعلام شد که وزیرای نفت تصمیم گرفتند از نفت به مانند سلاح در جنگ گیپور که ۱۱ روز قبل شروع شده بود استفاده کنند. آنها تصمیم گرفتند که تولید نفتشان را کم کنند و عرضه آن را به کشورهای تشنه نفت کاهش دهند که از طریق فشار بر آمریکا به اسرائیل فشار آوردند که نه فقط خاک مصر را ترک کند بلکه به

قطعنامه ۲۴۲ مورخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت گردن نهد و مطابق آن قطعنامه، اسرائیل سربازان خود را از سرزمین‌های اشغالی در جنگ شش روزه بیرون بکشد و در آغاز کار، وزرای عرب تصمیم گرفتند که هر ماه ۵ درصد از تولید خود را بکاهند تا هر زمان که اسرائیل نیروهای خود را از تمام سرزمین‌هایی که در سال ۱۹۶۷، ضمیمه خاک خود کرده است بیرون بکشد و ملت فلسطین به حقوق مشروع خود دست یابد. در این جریان زکی یمانی وزیر نفت عربستان سعودی نقش مهم پیدا می‌کند و سمبل جنگ نفت علیه غرب می‌شود. زکی یمانی ملازاده عربستان، فارغ‌التحصیل از دانشگاه‌های آمریکا یکبارہ شهره آفاق و مورد توجه Coqueluche رسانه‌های گروهی جهان می‌شود. در واقع باید گفت که پیش از اجتماع کویت، بحران نفت در اواخر دهه ۱۹۶۰ با نفس آخر کشیدن تولیدات نفتی آمریکا آغاز شده بود که در آن زمان اگر چه مقام اول تولیدکننده نفت در جهان را داشت، مقام اول مصرف‌کننده نفت را نیز در جهان داشت که اگر تولید نفت در آمریکا نقصان پیدا کند، ناگزیر به واردات خواهد شد و اشتباهی سببی ناپذیر نفت در آمریکا نتایج اقتصادی و استراتژیک عجیب و غریبی برای نیکسون که تازه رئیس جمهور شده بود داشت و ناگزیر طرح جدیدی ریخت که بتواند در آینده استقلال نفتی کشور خود را کمافی السابق حفظ کند. لذا هم گام با تقاضای افزایش قیمت نفت با اوپک جریان را به نفع خود بچرخاند و آن را کنترل کند و هم با عربستان که مقام اول تولیدکننده نفت خلیج فارس را دارد کنار بیاید و هم با بالا رفتن قیمت نفت چاه‌های متروکه را احیا کند و برای کشف و استخراج نفت سرمایه‌گذاری‌ها را تشویق و در عین حال موقعیت مناسب‌تری از لحاظ رقابت با آلمان و ژاپن که محتاج نفت وارداتی اند روند اقتصادی کشور خود را به حرکت در آورد و رونق اقتصادی ایجاد کند.

مسئلاً بالا رفتن قیمت نفت در آمد کشورهای تولیدکننده نفت را بالا می‌برد و برای آنها امکان واردات بیشتر را از خارج و مخصوصاً ابزار آلات تسلیحاتی که کشورهای حوالی خلیج فارس سخت تشنه آن بودند از آمریکا و کشورهای غیر اوپک خواهند خرید. مضافاً اینکه از بعد از جنگ جهانی دوم قیمت نفت عملاً تغییری نکرده بود و آمریکا و کشورهای تولیدکننده نفت نفع

مشترک در صعود قیمت نفت داشتند.

از سال ۱۹۷۰ علائم بی‌صبری برای تغییر قواعد بازی نفت به چشم می‌خورد. در ۲۱ ژانویه ۱۹۷۰ یعنی چهارماه بعد از کودتای قذافی علیه شاه ایدریس، کلنل قذافی نمایندگان ۲۱ کمپانی خارجی را که در لیبی مشغول استخراج و بهره‌برداری نفت لیبی بودند احضار کرد و گفت که باید بهای نفت را بالا برد؛ لیبی ۵ هزار سال بدون نفت زندگی کرده و می‌تواند باز هم بدون نفت به زندگی خود ادامه دهد.

اول کمپانی‌ها اعتنائی نکردند و خیال می‌کردند که کلنل بلوف می‌زند، چون هنوز خوب شناخته نشده بود و نمی‌دانستند با چه کسی طرف‌اند ولی چند ماه بعد، بعد از اینکه تقلیل تولید را به شرکت غرب تحمیل کرد حاضر شدند بالا رفتن قیمت نفت را بپذیرند.

در همان سال ۱۹۷۰، الجزایر به مبارزه با فرانسه و دو شرکت بزرگ فرانسوی ELF و توتال TOTAL پرداخت و از سال ۱۹۷۱ غولهای نفتی آمریکا با حمایت دولتشان شروع به معامله و چانه‌زنی با اوپک کردند و سریعاً یک محور واشنگتن و ریاض بوجود آمد که هدف از تشکیل آن ترتیب دادن تغییرات خواسته شده آمریکائیا است.

واشنگتن برای اینکه بتواند دوستان و متحدان و مصرف‌کنندگان نفت را ساکت نگهدارد؛ و ریاض برای اینکه سرپوش دیگر نفت اوپک را محفوظ نگهدارد.

گفتگوی عجیب و استثنائی قیمت‌ها بین دو مرد عرب و آمریکائی یکی توسط زکی یمانی از طرف پادشاهی عربستان سعودی و دیگری توسط ژرژ پیرسی (George Piercy) به نمایندگی EXXON اولین و قدرتمندترین کمپانی جهان.

پس از چندی تردید، آمریکائی‌ها متعهد می‌شوند که کشورهای تولیدکننده نفت را که از آرزوهای دیرینه سعودی‌ها بود در سرمایه شرکت‌های نفتی و شعبه‌های «غولهای بزرگ» که در آن کشورها فعالیت می‌کنند شرکت دهند، بدون آنکه کمپانی‌های بزرگ نفتی اجازه دهند کشورهای تدروی لیبی، عراق و الجزایر بتوانند در آن رخنه کنند.

کشورهای تولیدکننده سواحل خلیج فارس مایل نبودند که از نفت به عنوان سلاح سیاسی استفاده شود.

اعلامیه‌ای از کابینه پادشاهی سعودی منتشر شد مبنی بر اینکه: عربستان سعودی احساس مسئولیت اخلاقی در برابر کشورهای می‌کند که از نفت خود استفاده می‌کنند و به آن وابسته‌اند، احساس این مسئولیت عربستان را موظف می‌کند تلاش نماید جریان پیوسته نفت به مصرف‌کنندگان آن به هر حال و در هر شرایط و موقعیتی به آنها برسد.

کشاکش و تضاد شدید حاکم بر بازار و فشارهای قذافی و بومدین و صدام و عراق باعث تسریع و آشفتگی و آشوب جریاناتی می‌شوند که باید با معامله‌های محرمانه برای افزایش مناسب و منظم قیمت‌های نفت منجر شود.

خوف قحطی و نایابی خیالی نفت، کشورهای غرب و بویژه آمریکا را به هیجان می‌آورد و عجیب اینکه غولهای نفتی نه تنها هیچ کاری برای زائل کردن ترس نمی‌کنند بلکه بر عکس بیشتر می‌ترسانند و به آتش هیجان‌ها دامن می‌زنند و زکی یمانی هم که نماینده بزرگ‌ترین تولیدکننده نفت اوپک با یک چهارم ذخایر نفت دنیا است نمی‌تواند در جلب رضایت همکاران خود که هر یک از اعضاء اوپک قیمت‌های بیشتر و بیشتری را پیشنهاد می‌کنند کاری انجام دهد.

از تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۷۳ یمانی و پیرسی با همکارانشان در مقابل همدیگر گفتگو می‌کنند. لحن گفتگوها تند و اوضاع وخیم شده بود. زیرا اوپک خواهان افزایش فوری ۶۶٪ قیمت نفت بود و طرف کمپانی‌های نفتی اجازه معامله به آن قیمت را نداشتند و بدون آنکه به عاقبت کار فکر کنند تقاضا کردند دو هفته به آنها مهلت داده شود تا نظر دولت‌های مصرف‌کننده نفت را بخواهند. زکی یمانی با همکاران اوپکی خود مشورت کرد ولی نتوانست نظر مساعد آنها را جلب کند. نمایندگان کمپانی‌های نفتی در تاریخ ۱۵ اکتبر پاسخ دادند که نمی‌توانند به تقاضای افزایش قیمت اوپک پاسخ مثبت بدهند؛ فردای آن روز، یعنی ۱۶ اکتبر آن اعلامیه کذائی هتل شرایتون کویت مبنی بر اینکه دیگر با کمپانی‌های نفتی بر سر قیمت مذاکره نخواهند کرد و خود رأساً قیمت را تعیین

خواهند کرد و از طریق رادیو اعلام قیمت کردند که شرح آن را بیشتر داده‌ام. از فردای آن روز بهای نفت شدیداً بالا رفت و با آغاز سرمای فصل زمستان گرایش به صعود بیشتر شد و نفت خام نیجریه به بشکه‌ای ۲۴ دلار فروخته شد، در حالیکه قیمت رسمی نفت ۵ دلار در هر بشکه بود. اوضاع و احوال نفت و کشمکش به غولهای نفتی و کشورهای مصرف‌کننده نفت آن چنان بود که شاه خود را وارد ماجرا می‌کند و عنان از دست یمانی می‌گیرد و قیمت تحمیل می‌کند. در شب نوئل (کریسمس تولد مسیح) شاه چهره جهانی تلویزیونهای دنیا را از یمانی می‌گیرد و خود ناگهان قیمتی به مراتب بیشتر از قیمتی که سعودی‌ها آرزو می‌کردند تعیین و اعلام می‌کند؛ به ویژه آنکه سهم مشارکت کشورهای اوپک را در بهره‌برداری از منابع نفتی شان افزایش می‌دهد.

بهای فروش نفت در بازار، در اوائل ژانویه ۱۹۷۴ به بیش از ۱۰ دلار در هر بشکه می‌رسد و ظرف یک فاصله سه ماهه قیمت آن چهار برابر می‌گردد.

شاه در کتاب پاسخ به تاریخ^(۱) خود می‌گوید: «این به تقاضای من بود که وزیران نفت کشورهای تولیدکننده نفت (اوپک) در آخر دسامبر سال ۱۹۷۳ در تهران جمع شدند و تصمیم گرفتند که در یکشنبه ۲۳ دسامبر قیمت هر بشکه نفت خود را از ۵/۰۳۲ به ۱۱/۶۵۱ دلار افزایش دهند.

صبح تولد مسیح که بچه مسیحیان از بابا نوئل کادو می‌گیرند، مردم غرب یا بهتر بگویم مصرف‌کنندگان نفت و بنزین اروپائی و آمریکائی و ژاپنی که چشم از خواب باز می‌کنند از طریق رسانه‌های گروهی اطلاع پیدا می‌کنند که «شاه بابا» شب نوئل چه کادوئی برای آنها آورده است. خود شاه می‌نویسد: «بلافاصله رسانه‌های گروهی جهان مرا متهم کردند که می‌خواهم اقتصاد غرب را متلاشی کنم، نه فقط اقتصاد غرب را بلکه اقتصاد همه جهان را... از آن به بعد مطبوعات

جهان به ویژه مطبوعات غربی نسبت به من نامهربان شدند و مرا به تلخی «مرد نفت گران» به دنیا معرفی کردند و بدون آنکه به خود زحمت دهند، دلیل کار مرا توضیح دهند^(۱).

«فردای آن روز، در یک کنفرانس مطبوعاتی در قصر خود در سعدآباد توضیح دادم که این قیمت یک قیمت متعادل و منصفانه است زیرا که فروش های ۱۷ دلاری و حتی عرضه ۲۲/۶۰ دلاری نیز صورت گرفته است و از این تصحیح قصد به خطر انداختن اقتصاد جهان را نداشته‌ام، بر عکس قصدم این بود که در دراز مدت اقتصاد جهان را بهبود بخشم. این غیرعادی است که نفت از آب معدنی «اویان» هم ارزان تر باشد و از این ماده شریفه که تاکنون ۷۰/۰۰۰ عنصر مفیده متفاوت از آن بدست می‌آید را برای سوخت و بکار انداختن لوکوموتیو استفاده شود^(۲)». شاه با گران کردن بهای نفت راه‌هایی پیش پای غرب برای پیش‌بینی بحران اقتصادی و نجات غرب ارائه می‌کند که گویی راهنمایی او مثل فرمان‌های او در ایران، جهان رو است. نه فقط راهنمایی برای پیش‌بینی و جلوگیری از بحران‌های اقتصادی جهانی را می‌کند بلکه با ارائه راه‌های تجدید نظر قیمت‌ها می‌توان با همکاری کشورهای مصرف‌کننده نفت جلوی دور باطل تورم قیمت‌های جهانی را گرفت. شاه در موارد متعدد از نقش رسانه‌های گروهی جهان در وقایع سه سال آخر رژیم گله می‌کند که با یک کلاغ چهل کلاغ کردن فرستاده‌های مطبوعاتی جهان یک کشته راده و ده مجروح را صد به رقابت و پیش‌دستی از همدیگر گزارش می‌کنند.

این بار اول نبوده که آنها علیه من جنگ به راه انداخته بودند، در جریان سال ۱۹۵۸ که ما صاحب نفت خود شدیم و یا در سال ۱۹۷۳ که تصمیم گرفتیم قیمت نفت را خودمان تعیین کنیم چه دشمنی‌هایی درباره من روا داشتند و هر بار که قیمت بنزین بالا می‌رفت با نق زدن در هنگام ریختن بنزین در باک اتومبیل می‌گفتند تقصیر شاه است». در جای دیگری، وقتی که به آمریکا رفته بودم صراحتاً می‌گویند با خرابکاری و شورش‌های دانشجویی در داخل و خارج با پول نفت به

1 _ RAH. P68, 210

2 _ RA.H P78.

طور تخمین ۲۵۰ میلیون دلار لیبی خرج و تأمین مالی کرده است و قصد براندازی داشتند. از رسانه‌های گروهی مخصوصاً از B.B.C. در برنامه‌های فارسی خود شکایت می‌کند و همه اینها را هماهنگی برای براندازی خود تلقی کرده است و این اواخر^(۱) تقصیر را به گردن دو سفیر آمریکا و انگلیس و هایزر می‌اندازد.

حالا برویم ببینیم انقلاب چگونه بروز کرد، و چگونه عناصر تشکیل دهنده دشمنی با شاه دست به دست هم داده و شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله ایران را با تماشائی ترین انقلاب قرن وازگون کردند. سر آنتونی پارسونز آخرین سفیر کبیر انگلیس در دربار پهلوی، عناصر سه‌گانه مذهبی، بازاری و روشنفکری را عامل‌های براندازنده نظام شاهنشاهی می‌داند و سه مورد مشابه از طغیان‌های ملی را در سه تاریخ «۱۸۷۲» در عصر ناصرالدین‌شاه برای لغو امتیاز تنباکو، و در نهضت مشروطیت سال‌های ۶-۱۹۰۵ نیز رهبران مذهبی و آزادیخواهان روشنفکر و بازاری‌ها متحد شدند و مظفرالدین‌شاه را وادار کردند با اصل مشروطیت و مشارکت مردم در حکومت موافقت نماید. روشی که در این مبارزه بکار رفت شامل نافرمانی عمومی و عدم همکاری با دولت مرکزی و تحصن یا بست نشستن مردم در مکانهایی بود که از نظر مذهبی یا سیاسی مصونیت داشتند. از جمله مکانهایی که برای این قبیل اجتماعات انتخاب شد سفارت انگلیس بود که بیش از دو هزار نفر از اشخاص سرشناس تهران به مدت چند هفته در آنجا ماندند. کشور فلج شد و شاه ناچار با اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶ که اختیارات سلطنت را محدود می‌نمود موافقت کرد.

وجوه تشابه این رویداد تاریخیِ اوایل قرن بیستم با آنچه بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریه ۱۹۷۹ در ایران اتفاق افتاد حیرت‌انگیز است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ سه گروهی که اسلاف آنها انقلاب مشروطیت ایران را به راه انداختند، یعنی رهبران مذهبی، روشنفکران و بازاری‌ها هر یک به دلیل

1 _ R. A. H P245.

جداگانه‌ای از رژیم فاصله گرفتند. کمی پس از آنکه شاه با اعلام سیاست جدید آزادسازی به مخالفان اجازه داد صدای خود را بلند کنند، این سه گروه سر بلند کردند و به تدریج برای رویارویی با شاه با یکدیگر متحد شدند، حتی روشهایی که در این مبارزه بکار گرفته شد با آنچه که در جریان انقلاب مشروطیت روی داد تشابه زیادی داشت. انقلاب ایران با یک رشته تظاهرات پراکنده در نقاط مختلف کشور آغاز شد و به تدریج به اغتشاش و درگیری، شورش و نافرمانی و بالاخره به اعتصابات انجامید که از ماه‌های سپتامبر و اکتبر سال ۱۳۷۸ تا بعد از خروج شاه از ایران در ژانویه سال ۱۹۷۹ کشور را فلج کرد. من معتقد بودم و هستم که اعتصابات و فلج اقتصادی کشور مهم‌ترین عامل سقوط رژیم پهلوی بود. نیروهای مسلح ایران تا آخرین روزهای انقلاب به شاه وفادار ماندند، ولی از عهده اعتصابات و نافرمانی عمومی بر نیامدند. رهبران مذهبی ایران مانند سالهای ۱۸۷۲، ۱۸۹۲ و ۱۹۰۶ سازمان دهندگان اصلی مبارزه بودند و با بهره‌گیری از وسایل مدرن ارتباطی خیلی بهتر و سریع‌تر از پیشینیان خود توانستند این مبارزه را به ثمر برسانند^(۱).

خلاصه کردن گروه‌های اجتماعی عوامل انقلاب به روحانی و بازاری و روشنفکر به نظرم کافی نیست، دانشجویان گروه‌های چریکی تعلیم دیده چپ مارکسیستی فدائی خلق، مجاهدین خلق، جبهه دموکراتیک خلق و توده‌ای‌ها و حتی نهضت آزادی که به قول دکتر ابراهیم یزدی در لبنان تعلیمات چریکی می‌دیدند و این اواخر دانش‌آموزان در تعطیل چند ماهه مدارس و زنان و دختران کلوخ‌انداز سهم بزرگی در تظاهرات و در انقلاب داشتند. دانشجویان در دوران نهضت مقاومت ملی و کلاً در ادامه مبارزه به صورتهای علنی یا غیرعلنی و حتی مسلحانه علیه شاه در تدارک انقلاب سهم داشتند و علیرغم همه مشکلات و محرومیت‌ها و خطرات نگذاشتند شعله‌های قیام و فریادهای حق‌طلبانه ملت در دانشگاه خاموش شود. در تداوم مبارزه علیه نظام

۱- داستان انقلاب صفحات ۴۹۴-۴۹۳-۴۹۲ و نیز خود کتاب پرسوز.

دیکتاتوری شاه، دانشجویان همیشه پرچم مبارزه را در اهتزاز داشتند. بعد از ۲۸ مرداد و ساقط کردن دکتر مصدق شعله مبارزه علیه استبداد در نزد دانشجویان هرگز خاموش نشد.

مالکین و همه آنها که از ایشان سلب مالکیت شد هرگز خاندان پهلوی را نبخشیدند، قضات دادگستری و همینطور عوامل خارجی و همه آنها که از بالا رفتن قیمت نفت خسران دیدند و همه آنها که مجبور شدند بنزین و نفت و مشتقان آن را گران تر بخرند و شاه که خود را از مدافعین سرسخت استیفای حقوق تولیدکنندگان نفت در دنیا معرفی کرده بود، کاسه و کوزه گرانی را به گردن او انداختند که خود بی میل نبود برای خوراک داخلی و بزرگ تر جلوه کردن نزد ملت، و نشان دادن نقش محوری خود در کشمکش قیمت نفت رهبری گروه «گرانی» را به گردن بگیرد که کاسه و کوزه ها را بر پای او شکستند و او را مقصر گرانی و رکود اقتصادی خود قلمداد کردند.

اینها گروه های اجتماعی و دستجاتی بودند که دیده و شنیده و خوانده ایم، زمینه ساز انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بودند که هر وقت فرصت پیدا کردند شورش کردند و گرنه آنچه در خفا گذشته و در خارج و داخل محرمانه تصمیم گیری کرده اند خبر نداریم. آنگونه خبرهای پنهانی را آقای سفیر خبر داشتند، آن دستهایی که آنها را به حرکت می آورده ننوشته اند.

در نزدیکی های انقلاب کادر سفارت آمریکا چندین برابر شد و بیش از هزار نفر از آنها برای تحقیق و تماس با انقلابیون تجهیز شده بودند... و همینطور از گزارش های محرمانه و شگردهای مقامات بلند پایه ایران چه خبر. آیا آنها نقشی نداشتند؟ در گوادولوپ چه گذشت که سایروس ونس وزیر خارجه آمریکا در خاطرات خود می نویسد از آن پس رفتم که کار را یکسره کنم. خیلی پرسش های دیگر... هاینر در خنثی کردن ارتش چه نقشی داشت؟ بی بی سی و رسانه های گروهی انگلیس و فرانسه و آمریکا چقدر نقش داشتند؟ خود آقای سفیر و همتای آمریکائی که هر روز به ملاقات شاه می رفتند چقدر نقش داشتند؟ و اگر نداشتند چرا نیکسون هموطنان خود را به بی عاطفگی نسبت به شاه متهم و شماتت می کند؟

همه این عوامل^(۱) که در فصل زمینه‌های انقلاب تشریح کرده‌ام دست به دست هم داده
شاه را از تخت به زیر کشیدند.
حالا سناریو انقلاب را به طور خلاصه با هم بخوانیم تا به قسمت سوم این کتاب که هدف
اصلی این نوشته‌ها است برسیم.

۱- شامل روحانیون، روشنفکران، بازاریان و مخصوصاً اصناف، مالکین و آنهایی که از تخطئه مالکیت خوفناک
شدند، دادگستری و قضات ناراضی، دانشجویان و استادان ناراضی، عوامل خارجی، کمپانی‌های نفتی....

فصل سوم

سناریوی انقلاب

انقلاب روی صحنه

بعضی داستان انقلاب را از کارتر^(۱) بعضی از کندی^(۲) بعضی از ۱۵ خرداد^(۳) یا از کودتای ۲۸ مرداد شروع کرده‌اند. و بعضی هم از جشن‌های پرطمطراق و پرهزینه‌ی دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران که شاه خطاب به کوروش گفته بود: آسوده بخواب، ما بیداریم آغاز کرده‌اند.

خانم کیان کاتوزیان^(۴) از روز استعفای شوهرش دکتر اصغر حاج سید جوادی از روزنامه کیهان و من از زمانی شروع می‌کنم که در عصر پهلوی طمع به مال و جان و ناموس مردم شد و بعد از انقلاب مشروطه، به حقوق آزادی و مالکیت اشخاص تجاوز گردید که با فراهم کردن موجبات انقلاب تخم کین کاشته شد و در حکومت محمدرضا شاه، در اوج ضعف و بیماری او نه تنها همه گروه‌های اجتماعی‌ای که در فصول گذشته، نسل اندر نسل کینه پهلوی را به دل گرفته بودند بلکه

۱- Jimmy Carter سی و نهمین رئیس جمهوری آمریکا از حزب دموکرات در سالهای سقوط شاه و به حکومت رسیدن جمهوری اسلامی ایران (۸۱ - ۱۹۷۷).

۲- John.F.Kenedy رئیس جمهور مقتول آمریکا که در زمان او دکتر امینی برای نخست‌وزیری انتخاب و بعداً معزول شد.

۳- واقعه‌ی خونین و تاریخساز حبس و تبعید آیت‌الله خمینی.

۴- از سپیده تا شام - کیان کاتوزیان - نشر آبی - تهران ۱۳۸۰.

جوان و نوجوانان دبیرستانی که کتاب انقلاب سفید شاه و مردم را امتحان داده و در سرود صبحگاهی شاهنشاهی هم صدا بوده‌اند با مردم عادی و متوسط، پا به صحنه گذاشتند و بُت را شکستند و مجسمه‌اش را پائین کشیدند.

هر یک از اینها که آغاز سخن را از واقعه مهم تاریخ ساز شروع کرده‌اند از دیدگاه خودشان سخن آغاز کرده‌اند که به نحوی درست گفته‌اند و بر شفافیت تاریخ کمک کرده‌اند تا خواننده را از بد و خوب انقلاب که ندیده‌اند آگاه سازند.

کینه‌ای که در دل مردم انباشته بود، به محض آزادی به فریاد بدل شد و هر تقصیری که می‌شد به گردن شاه انداختند نه فقط در داخل که در خارج وقتی قیمت بنزین بالا می‌رفت، به نوشته خود شاه می‌گفتند تقصیر، تقصیر شاه است. یادم هست در انگلیس، در بهمن ۱۳۵۵ دو ایرانی پس از خوردن شام در هایدپارک لندن یکی از قوهای دریاچه این پارک را گرفته سر بریدند. روزنامه‌های انگلیس با شرح و تفصیل‌های مفصل این خبر را چاپ کردند و آن چنان جنبه‌های احساساتی و ابعاد و حشتناک به این واقعه دادند که باور نکردنی بود: مثلاً نوشتند چون قوها معمولاً بصورت زوج زندگی می‌کنند، به همین جهت پس از کشته شدن یکی از آنها، دیگری به حال انزوا خواهد افتاد و آنقدر غصه خواهد خورد که بمیرد. چندی بعد روزنامه‌ها خبر دادند که قوی دیگر، به علت افسردگی مرد و غوغا شد و روزنامه‌ها سر و صدا راه انداختند و به ضرر شاه بهره‌برداری سیاسی کردند و چون شاه پیشتر مردم انگلیس را علناً به تنبلی متهم کرده بود آنها نیز در فرصتهای مناسب انتقام می‌گرفتند و نویسندگان و اندیشمندان آنجا همه تقصیرهایی که ایرانیان مرتکب می‌شدند و تقصیراتی که خود شاه مرتکب می‌شد گناهان را به گردن شاه می‌انداختند و به حسب فرصتهایی که به دست می‌آوردند دق دلی در می‌آوردند و چون شاه همه کارها را خودش می‌کرد و یا و بنا به فرمان او می‌کردند همه مسئولیت‌ها را به گردن او می‌انداختند.

موجبات انقلاب را از فصول قبل به یاد دارید، من هم مثل بسیاری سناریوی انقلاب را از آنجا شروع می‌کنم که جیمی کارتر از حزب دموکرات در مبارزات انتخاباتی بر ریچارد نیکسون که از دوستان نزدیک شاه از حزب جمهوری خواه بود غلبه کرد و به ریاست جمهوری آمریکا رسید. کارتر^(۱) با تکیه بر شعار صلح و آزادی و دفاع از حقوق بشر پا به میدان گذاشته و بر حریف

۱ - Jimmy Carter اگر چه نسبت به ما ظلم فاحش، اشتباه و بی‌عرضگی در سیاست کرد، در طول زندگی‌اش

خود پیروز شده بود و علی‌الاصول با شاه که آزادی را در بند کرده و به حقوق بشر بی‌اعتنا بود نمی‌توانست میانه خوبی داشته باشد. گندی هم از حزب دموکرات همین نظر را درباره شاه داشت و توقع داشت که در ایران دست به اصلاحات^(۱) زده شود که شاه دکتر علی‌امینی را به نخست‌وزیری منصوب کرد، اصلاحات ارضی را با سر و صدا شروع کرد و جبهه ملی ایران و نهضت آزادی را تا حدی آزاد گذاشت تا فعالیت کنند.

این بار جیمی کارتر با شعار حقوق بشر و آزادی ملت‌ها^(۲) پا به عرصه میدان گذاشته بود. شاه فهمیده بود قبل از اینکه به دیدارش برود باید کاری در زمینه اصلاحات سیاسی انجام دهد به ویژه اینکه مغرور از پیشرفتهای اقتصادی، دارای ۵۰۰ هزار سرباز و به قول خودش دارای پنجمین ارتش جهان بود و بالاتر از قدر قدرتی شاه آریامهر لقب گرفته بود، اعلام فضای باز سیاسی کرد^(۳)، هویدا را از نخست‌وزیری برداشت (۱۵ مرداد ۱۳۵۶) و جمشید آموزگار را که معروف به گرایش آمریکائی بود به جای او گذاشت... و تبریک مدهائنه‌آمیزی برای انتخاب به ریاست

انسانی آرمان‌خواه، بشر دوست، طرفدار آزادی و مدافع حقوق بشر و مخالف خون‌ریزی و خشونت بود و به همین دلایل اخیراً جایزه صلح نوبل سال ۲۰۰۲ به او تعلق گرفت.

۱- جان اف. کندی رئیس‌جمهور دموکرات آمریکا برای ایران «اصلاحات از بالا» را راه ایجاد ثبات به منظور جلوگیری از غلطیدن ایران به دامن شوروی پذیرفته بود. کندی بعد از اعلام فکر «اتحاد برای پیشرفت آمریکای لاتین» نگران ثبات سیاسی ایران بود. کندی بعد از مذاکرات «والتر لیپمن» با «نیکیتا خروشچف» که عقیده داشت ایران بهترین نمونه اجتناب‌ناپذیر تاریخ است که چون سبب رسیده به دامن کمونیسم بیفتد. کندی برای منحرف کردن راه تاریخ از طریق لیبرالیسم و اصلاحات، خواست همان راه اصلاحات آمریکای لاتین را طی کند و فشار آورد.

۲- کارتر کشیش نبود ولی عقاید مذهبی قرص و محکم داشت، مثل کشیش‌ها، هر چند گاه در کلیسا وعظ می‌کرد. شاه که در سال ۱۳۳۹ سابقه قبلی از انتخاب جان اف کندی داشت احساس خطر کرد، شاید فکر می‌کرد که وقت آن رسیده است که با باز کردن فضای سیاسی ایران، زمینه را برای سلطنت پسرش فراهم کند که مثل پدرش نخواهد توانست حکومت کند و خودش کم‌کم کنار برود و یا اینکه اصلاً فهمیده بود که مریض است و تا زنده هست باید کاری در زمینه آزادسازی و اصلاحات سیاسی انجام دهد.

۳- با انتخاب کارتر در آمریکا و اعلام «فضای باز سیاسی»، در ایران روزنه‌امیدی برای روشنفکران و آزادخواهان باز شد که عده‌ای جرأت کردند بنویسند و بگویند و نامه‌پراکنی کنند و از آن جمله نامه مفصل سرگشاده دکتر حاج سیدجوادی به شاه، نامه سرگشاده دکتر سنجابی و فروهر و بختیار به شاه.

جمهوری کارتر فرستاد و اولین رهبر کشوری بود که تلگراف صمیمانه بلندبالا برای رئیس جمهور جدید فرستاد.

سیاست حقوق بشر کارتر، صرفنظر از جنبه‌های اعتقادی او، در اصل برای متزلزل کردن نظام جمهوری اشتراکی شوروی و ساقط کردن اعتبار کمونیسم در جهان بود که نظام شاهنشاهی ایران اول قربانی سیاست حقوق بشر او شد، هر چند که پیش از آن، از آغاز دهه ۱۹۷۰، یک دوجین ممالک زیر سلطه استبداد و دیکتاتوری (مثل پرتغال، اسپانیا، سقوط کلنل‌های یونان، هائیتی، فیلیپین، پاکستان، نیکاراگوئه و...) به کشورهای دموکراسی پیوسته بودند. با سقوط هویدا و اعلام فضای باز سیاسی مردم دل و جرأت بیشتری برای مخالفت با رژیم پیدا کردند و رژیم هم با تحمل بیشتری به اوضاع نگاه می‌کرد، هر چند که انتقاد از دولت آزاد بود و از سالهای قبل می‌توانستند از دولت انتقاد کنند ولی جرأت نمی‌کردند از شاه انتقاد کنند. وقتی که هویدا را از حکومت برداشتند، سعی کردند همه کاسه کوزه‌های نامرادی را به گردن هویدا بیندازند و به موازات آن ارتشبد نصیری رئیس ساواک را که شهرت به خشونت و قلدری داشت از کار برکنار و سپهبد مقدم که با مخالفین و سران اپوزیسیون خوش و بش داشت جانشین او کردند.

به هر حال می‌توان گفت که پس از سالها «رژیم» نه تنها جلوی اجتماعات و گروه‌های سیاسی را نمی‌گرفت بلکه با حفظ دریچه اطمینان توسط عمال خود تشویق هم می‌کرد. کم‌کم شبنامه‌ها و نامه‌های سرگشاده برای شاه به نام نویسنده یا گروه فرستاده می‌شد که او را دعوت به رعایت قانون اساسی و حقوق بشر می‌کردند و هشدار می‌دادند، شعرخوانی و تشکیل جلسات شب شعر و شرکت بسیاری در این جلسات به خصوص در انستیتوی گوته وابسته به سفارت آلمان که جمعیت انبوهی از جوانان در آن شرکت می‌کردند آوازه پیام‌های «اگر من بنشینم، اگر تو بنشینی چه کسی برخیزد؟ اگر من برخیزم، اگر تو برخیزی همه برمی‌خیزند» دهان به دهان به گوش همه ایرانیان می‌رسید.

شاه اندکی بعد از انتخاب کارتر با همسرش فوج دیبا برای دیدار رسمی رهسپار واشنگتن شد. در هنگام برگزاری مراسم استقبال کارتر از شاه در چمن کاخ سفید، بین موافقین و مخالفین شاه زد و خورد شدیدی رخ داد. پلیس برای متفرق کردن آنها ناگزیر به استفاده از گاز اشک‌آور شد که جریان باد به صورتی غیرمنتظره گاز اشک‌آور را به سوی محل برگزاری مراسم رانده به چشمان هر دو رهبر ریخت که دنیا با چشمان خود دید شاه و رئیس جمهوری آمریکا پشت تریبون خطابه

به سرفه افتاده و با دستمال اشک چشمان خود را پاک می‌کردند و در همان حال سخنان خود را به پایان بردند. بعد از آن واقعه تأثیرگذار، کارتر می‌نویسد^(۱): «سفر رسمی شاه به واشنگتن، در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۷ به ایرانیان تبعیدی در آمریکا و جلای وطن کرده‌های ایرانی فرصتی دست داد که با خشونت ابراز عداوت کنند و در مقابل کاخ سفید تظاهرات به راه اندازند. بعد از مراسم پذیرایی ایشان در پارک چمن و مواجهه با گاز اشک‌آور به اتفاق ایشان و ماندال و سایروس ونس و برژینسکی به اطاق کابینه رفتیم. در آن جا من با دقت به تمام اظهاراتش که با آرامش کامل و غرور بسیار از تحولات مثبتی که در کشور بوجود آورده است و با آمار و ارقام از اشتغالاتی که بوجود آورده است، از بهبود مسکن، بهداشت، حمل و نقل و آموزش که همه این پیشرفت‌ها را مدیون سیاست خود می‌دانسته است. از طبقه متوسط جامعه، دانشجویان و جماعت اسلامی سه سکوی پرتاب من، مدرنیزاسیون و متناسب‌سازی هارمونیزاسیون ایران می‌توانند باشند.

در حالیکه از خلال گزارشهایی که به من داده بودند رژیم شاه از این سه گروه در معرض مخاطره بود. من برای اینکه ناراحتش نکنم این مسائل را ترجیح دادم تنها، دو نفری با ایشان در میان بگذارم. مذاکرات رسمی دوم را ترجیح دادم در دفتر شخصی خودم بدون غیر، دو تائی صحبت کنیم - وقتیکه تنها شدیم از ایشان تقاضا کردم آیا اجازه می‌دهند صریح صحبت کنیم و قبول کردند. من صحبت‌هایم را با دقت به نحوی آماده کرده بودم که مستقیم و در عین حال برخوردار نباشد به ایشان گفتم پیشرفتهای عظیمی که در کشور شما انجام شده است اطلاع دارم ولی می‌دانم که مشکلاتی هم دارید. شما برخورد مرا با مسأله حقوق بشر مطلع هستید، بسیاری از هموطنان شما شکایت می‌کنند که در ایران حقوق بشر رعایت نمی‌شود و من خیال می‌کردم که این اعتراضات از جانب ملاها و رهبران مذهبی و طبقات متوسط که خواهان سهم و نفوذ بیشتر در سیاست‌اند صورت می‌گیرد. اتهامات آنها لطمه به حیثیت ایران وارد می‌کند آیا شما نمی‌توانید با مذاکره و تماس با آنها و یا با دادن آزادی‌های بیشتر به معترضان اوضاع را بهتر کنید؟

شاه با دقت به حرفهایم گوش داد و مدت زیادی فکر کرد و سپس به تلخی به من پاسخ داد و گفت: «نه، دقیقاً نمی‌توانم هیچ کاری بکنم. وظیفه من این است که قوانین سخت‌تری برای از بین بردن کمونیسم بگذارم، کمونیسم برای ایران خطر مهلک دارد، همینطور برای خاورمیانه و

1 _ Jimm Carter, Memoire d'un President, Traduit De L' Americain Par Philippe Sabathe, Plon, Paris. 1982. Page 335, 336

دنیای غرب. وقتی که این خطر رفع شد، ما می‌توانیم شاید قوانین خود را تغییر دهیم و این به این زودی‌ها تحقق پیدا نمی‌کند....»

این واقعه را همسرشان فرح پهلوی اینطور می‌نویسد^(۱): «ورود ما به کاخ سفید لحظات دشواری را در پی داشت. تظاهرکنندگان در آنسوی ردیف مأمورین امنیتی جمع شده بودند. بعضی برای کف زدن و ابراز احساسات و برخی برای ناسزاگفتن، و هنگامی که دو رئیس دولت نخستین کلمات خود را در برابر روزنامه‌نویسان و شخصیت‌های روی چمن کاخ سفید ادا می‌کردند، جدالی خشونت‌بار میان دو گروه تظاهرکننده در گرفت و پلیس مجبور به دخالت شد. پلیس از گاز اشک‌آور استفاده کرد و این گاز تا نزدیکی جایگاه پیش آمد و بدینسان بینندگان تلویزیون در سراسر جهان شاهد صحنه غیرقابل تصویری بودند که در آن، رئیس جمهوری آمریکا و پادشاه ایران در حال سرفه کردن و پاک کردن چشمانشان، به نطق خود ادامه می‌دادند. سپس به اطاق پذیرائی رفتیم... نخستین مذاکرات میان همسر و رئیس جمهوری تا اندازه‌ای این تنش را تخفیف داد. پادشاه که در آن روز خیلی سرحال بود، نظر خود را درباره روابط نیروها در جهان شرح داد. سپس از نقشی که ایران، به گمان او باید در این میان ایفا کند صحبت کرد. رئیس جمهوری و مشاورانش بعدها اعتراف کردند که تحت تأثیر تجزیه و تحلیل پادشاه قرار گرفته و قانع شده بودند. جیمی کارتر نیز همان شب به طور غیرمنتظره در ستایش همسر سخن گفت و پادشاه که در انتظار چنین سخنانی نبود سخت تحت تأثیر قرار گرفت و فردای آن روز به روزنامه‌نویسان گفت که نخستین روز بازدید ما «با اشک آغاز شد و با اشک به پایان رسید»^(۲).

چند هفته بعد از آن، کارتر و همسرش در راه سفر خود به دهلی در تهران توقف کردند و شب سال نو ۱۹۷۸ را با ما گذراندند. این ابتکار عمل نشانه‌ای بود از تأثیر مثبتی که پادشاه بر رئیس جمهور جدید آمریکا گذاشته بود. همسرم توجه یک رئیس جمهوری دموکرات را که به تازگی انتخاب شده بود، به فال نیک گرفت. ما، در دهم دی ماه ۱۳۵۶ کارتر و همسرش را در کاخ

۱- کهن دیارا، فرح پهلوی خاطرات،

Original Title: As per xo Editions, 2003, Farzad Page 261

۲- کارتر در کتاب خود از اشک‌ریزی صبح صحبت کرد که دنیا از طریق تلویزیون دیده بود ولی از اشک شب صحبتی به میان نیاورد و اگر به خبرنگاران از اشک شب صحبت به میان آورده بود لابد از استدلال شاه که اول باید دموکراسی اقتصادی و بعداً دموکراسی سیاسی داده شود اشکش در آمده بود.

نیاوران به شام دعوت کردیم. هرگز اعتمادی را که پادشاه در شب سال ۱۹۷۸ نسبت به آینده ابراز کرد از یاد نمی‌برم، سالی که آستن حوادثی بسیار غم‌انگیز بود. پادشاه گفت: «در سنت ما، نخستین میهمان سال پیام‌آور رویدادهای آینده است و هر چند سال نو ایرانیان با بهار آغاز می‌گردد، اما یقین دارم که حضور میهمان عالیقدری چون شما، آینده درخشانی را برای ایران نوید می‌دهد.» آنگاه جیمی کارتر از جای برخاست و این جملات ستایش‌آمیز را نسبت به پادشاه ابراز کرد که هیچ یک از رؤسای جمهوری آمریکا تا آن زمان، با چنین کلمات تحسین‌آمیزی درباره پادشاه صحبت نکرده بودند. کارتر گفت: «ایران تحت رهبری پادشاه، چون جزیره ثباتی در میان یکی از پر آشوب‌ترین مناطق دنیا قرار دارد و این حاصل کوششی است که اعلیحضرت در راه پیشرفت ایران انجام می‌دهید و نیز عشق و علاقه‌ای که ملت نسبت به شما ابراز می‌کند. در گردشی که در خیابان‌های زیبای تهران در معیت پادشاه انجام دادیم، شاهد ابراز احساسات فراوان شهروندان ایرانی در دو سوی خیابان‌ها بودیم. همچنین صداها و بلکه هزاران آمریکائی را دیدیم که برای دیدار رئیس جمهورشان آمده بودند. آنها آمریکائی‌هایی بودند که در این مملکت پذیرفته شده و آن را چون خانه خود به حساب می‌آوردند. ملت شما و زمامداران دو مملکت، دلبستگی مشابهی در حفظ حقوق بشر دارند. هیچ کشور دیگری در جهان تا این اندازه در سازمان‌دهی نظامی به خاطر امنیت متقابل با ما نزدیک نیست، هیچ کشور دیگری درباره مسائل منطقه‌ای مورد توجه آمریکا تا این اندازه با ما به مشورت نمی‌پردازد. من با هیچ یک از رؤسای دولت‌ها، خود را تا این اندازه نزدیک احساس نکرده و احساس خوشناسی نمی‌کنم...» ملک حسین که دو روز قبل برای دیدن همسرش به ایران آمده بود، اقامت خود را برای دیدن کارتر تمدید کرد. پس از شام رسمی او نیز در کتابخانه به ما پیوست و ما همگی با کارتر و همسرش سال نوراً به صورتی خودمانی جشن گرفتیم. من از آن شب نشینی که با صلح و صفا پایان یافت، خاطره خوشی دارم. به این ترتیب ملک حسین با آقای کارتر و همسرش توانستند به طور ساده و خودمانی با هم به صحبت بنشینند^(۱).

شاه خوشحال و سرمست از اینکه قدرتمندترین مرد جهان سال نوی مسیحی را که مسیحیان جهان جشن و سرور بر پا می‌کنند سرور و شادی خود را در کاخ او و در کتابخانه او به

رقص^(۱) و پایکوبی گذرانده است شیر شد و فرصت پیش آمده را مغتنم شمرده فردای آن روز، دیرتر یا زودتر، به هویدا وزیر دربار یا به ارتشبد نصیری رئیس ساواک دستور داد که مقاله کذائی سراپا توهین آمیز را علیه آیت‌الله خمینی تهیه کنند که یک هفته بعد از عزیمت کارتر درست در تاریخ ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات تحت عنوان «استعمار سرخ و سیاه» به امضای مجعول احمد رشید مطلق چاپ شد. نوشته‌اند که تهیه‌کننده این مقاله داریوش همایون وزیر اطلاعات وقت بوده است ولی خود او دلایلی ارائه کرده است که فقط نقش نامه‌رسان را ایفا کرده است و چون خبرنگار روزنامه کیهان در دسترس نبود آن را به خبرنگار اطلاعات که در دسترس بود داده تا چاپ کنند. نوشته‌اند نویسنده اصلی فرهاد نیکوخواه مشاور نخست‌وزیر هویدا در امور مطبوعاتی بوده است که در هنگام وزارت دربارشان با این سمت کار می‌کرده و با بسیاری از سران نظام روابط دوستی داشته است.

غیر از سخنان دلگرم‌کننده کارتر چند اعلامیه و حرفهای تند آیت‌الله خمینی در نجف زمینه‌ساز دستور تهیه مقاله کذائی در اطلاعات بود. یکی اینکه وفات آیت‌الله حاج سیدمصطفی خمینی فرزند ارشد آیت‌الله خمینی در آبان‌ماه ۱۳۵۶ در نجف موجب برگزاری مجالس ترحیم و اربعین گسترده‌ای در ایران شده بود که به آن مناسبت **یاسر عرفات** رئیس کمیته اجرائی سازمان آزادی بخش فلسطین تلگراف تسلیتی به آقای خمینی فرستاده بود که ایشان پاسخ می‌دهند غم و درد مرگ فرزند وقتی کم می‌شود که این شاه جائز از بین برود. یک چیزی تقریباً به این معنا گفته یا اعلامیه منتشر کرده بود درست یادم نیست.

زمینه دوم این بود که خلعتبری وزیر امور خارجه ایران از عراق گزارشی دریافت کرده بود که امام در چاپ جدیدی از توضیح المسائل خود سلطنت را غیرشرعی اعلام کرده بود که وصول چنین گزارشی از خلعتبری شاه را سخت عصبانی کرده بود که گویا یک روز بعد از ترک کارتر از تهران دستور تهیه مقاله کذائی را به هویدا یا به نصیری داده بود.

به هر حال انتشار این مقاله تند و تیز، بر عکس انتظار شاه اثر نامطلوب بر مردم گذاشت. زیرا آقای خمینی صرفنظر از اینکه به خاطر سخنرانی‌های شدیدالحن علیه شاه و دولت در

۱ - معلوم نیست کدام شیر پاک خورده‌ای، از آن جشن خصوصی فیلمبرداری کرده است که ملکه کشور اسلامی ایران را با رئیس جمهوری آمریکا در حال رقص و شاه اسلام‌پناه را در حال رقصیدن با بانوی اول آمریکا بود پخش کرده است.

مسجد فیضیه قم طرفداران پر و پا قرصی پیدا کرده بود، مرجع تقلیدی بود که ۱۵ سال پیش از آن به عراق تبعید شده بود و در جوار حرم حضرت علی امام اول شیعیان جهان مشغول عبادت بود که اعلامیه‌های ایشان بوسیله نوار مخفیانه به ایران می‌رسید و تکثیر می‌شد و فعالان سیاسی از آن با خبر می‌شدند. فردای آن روز یا دو روز بعد در روز ۱۹ دی ماه تظاهرات عظیمی به صورت قیام و شورش علیه نظام در قم صورت گرفت که منجر به کشته و زخمی شدن ده‌ها نفر شد. چهل روز بعد در روزهای ۲۹ و ۳۰ بهمن تظاهرات عظیمی در تبریز به بهانه سوگواری چهلم شهدای قم صورت گرفت که از آن پس چهلم‌ها و عزاداری‌ها منعقد می‌شد که نه فقط طلاب و روحانیون بلکه از دستجات مختلف از توده‌ای گرفته تا مجاهدین و فدائی و روشنفکر و ملی و دانشجو و ملی مذهبی عامه مردم شرکت می‌کردند و رأی و فکرشان را با تأیید آیت‌الله خمینی و یا نمایندگان ایشان به کار می‌انداختند و هم آهنگ می‌ساختند و هر روز با تاکتیک‌های جدید، با شعارهای جدید و آهنگهای جدید و با سبک مبارزه جدیدی دست به کار می‌شدند.

مردم ایران از آدمهای شجاع خوششان می‌آید، شاید همه ملت‌ها این طور باشند کسی به بزدل و ترسو دل خوش نمی‌کند. آیت‌الله خمینی به کرات ثابت کرده بود که مبارز شجاعی است. آنها فراموش نکرده بودند که در مسأله «احیای کاپیتولاسیون» توسط مجلس به نفع آمریکا و تحریم شرکت در حزب رستاخیز در سخنرانی مسجد فیضیه قم چقدر جرأت به خرج داده است که فریاد می‌کشید: «عظمت ایران از بین رفت، عظمت ارتش ایران را پایکوب^(۱) کردند، قانونی به مجلس بردند که در آن اول ما را ملحق کردند به پیمان وین، مستشاران نظامی را که تماماً مستشاران آمریکاییست، با خانواده‌هایشان، کارمندان اداریشان، با خدمه‌شان، با هر کس که به آنها بستگی دارد، اینها از هر جنایتی که در ایران بکنند مصون هستند. اگر یک خادم آمریکائی یا یک آشپز آمریکائی مرجع تقلید شما را وسط بازار ترور کند، زیر پا منکوب کنند، پلیس ایران حق ندارد جلوی او را بگیرد، دادگاه‌های ایران حق ندارند محاکمه کنند، بازرسی کنند، باید برود آمریکا، آنجا ارباب‌ها تکلیفش را معین کنند... ای سیاسیون ایران، من اعلام خطر می‌کنم، ای علمای ایران، ای مراجع اسلام من اعلام خطر می‌کنم ای فضلا، ای طلاب، ای مراجع، ای آقایان من اعلام خطر می‌کنم... این قانون را که گذراندند به اصطلاح خودشان، قانون نمی‌دانیم، ما این

۱ - نقل از کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، انتشارات رواق و نیز اطلاعات مورخ ۱۲ بهمن

دولت را دولت نمی دانیم، اینها خائن اند به مملکت... خداوند امور مسلمین را اصلاح کن...» این مطالب را روزنامه اطلاعات، همان روزنامه ای که مقاله کذائی را علیه آیت الله خمینی منتشر کرده بود با عکس بسیار بزرگ در زمان نخست وزیری دکتر بختیار با حروف خیلی درشت تحت عنوان «مبارزات امام خمینی در خط سیر رهبری» و مقاله دیگری در همین شماره تحت عنوان عاملان استبداد به دست خود گور استبداد را کردند منتشر شد.

اگر تا نیمه اول مهرماه ۱۳۵۷ همه آیت الله خمینی را نمی شناختند حالا دیگر از طریق تلویزیون های دنیا و اخبار رادیوها بویژه رادیو B.B.C شناختند که به قول خبرنگار «لوموند» با سخنرانی خود زیر درخت خانه نوفل لوشاتو کاخ شاهنشاهی بیش از دو هزار پانصد ساله را به لرزه در می آورد. و مردم جهان از طریق صدها خبرنگار و عکاس طرز شکل گرفتن یک انقلاب خونین قرن بیستم را با چشم و گوش خود می دیدند و می شنیدند. گفتم مردم ایران برای مراجع تقلید تا آن زمان قُرب و منزلت بسیار قائل بودند. آنها از منزلت میرزای شیرازی در واقعه تحریم مصرف تنباکو، از ابهت سید ابوالحسن اصفهانی، از سیاستمداری آیات عظام حائری، بروجردی و خوئی چیزها دیده یا شنیده بودند.

اینها کسانی بودند که مردم به جان و دل، مال و جان و ناموس خود را در اختیارشان می گذاشتند. آنها که در خانواده های مذهبی بزرگ شده اند می دانند آیت الله العظمی یعنی چه، مضافاً به اینکه جوانان، پسران، دختران، دانشجویان تحت تأثیر سخنرانی های دکتر علی شریعتی و مرگ او در لندن که ساواک را متهم به قتل او کرده و به او لقب شهید داده بودند به اضافه روشنفکران، ملیون و نویسندگان و دانشجویان بخصوص مجاهدین خلق با آن سابقه نبردهای مسلحانه شان، فدائیان خلق و توده ای ها... که همه مدینه فاضله فردای انقلاب را در ذهن داشتند وارد صحنه شده بودند.

در فرهنگ مذهبی تشیع ایرانیان شهادت ارج بسیار دارد، یادآوری شهادت و رشادت امام حسین و اصحابشان در عاشورای کربلا واقعاً نقش اساسی در به ثمر رساندن انقلاب داشت. توکویل نوشته است حکمرانان هنگامی که اصلاحات آغاز می کنند بیش از هر زمان دیگر آسیب پذیر می شوند. شاه وقتی اصلاحات سیاسی را آغاز کرد، آسیب پذیر گشت، برای اینکه نمی توانست با ادعای آزادیخواهی، آزادی های مردم را در انتقاد از رسوایی ها فساد و تبعیض و استبداد جلوگیری کند. دیگر نمی توانست انتقادات نویسندگان و روزنامه نگاران و خبرنگاران داخلی و خارجی را سانسور کند؛ همین نقطه ضعف شاه بود. البته مریض بود، مریض سخت بود؛

مریض ضعیف است، اراده دستور خونریزی دادن ندارد، خاصه که منتظر دستور کاخ سفید هم بود که هر وقت از سولیوان، سفیر آمریکا، می پرسید برژینسکی... جواب می شنید چنین دستوری به من نرسیده است.

شاه در روز ۱۴ مرداد ۱۳۵۷، به مناسب سالروز مشروطیت طی نطقی به مردم وعده داد که در انتخابات سال آینده آزادی کامل مراعات خواهد شد و احزاب سیاسی دیگر در کنار حزب رستاخیز می توانند فعالیت کنند. اینگونه وعده دادن ها دیگر دیر شده بود، مردم گوششان بدهکار این حرف ها نبود؛ بارها وعده آزادی انتخابات را داده، عمل نکرده بود. جبهه ملی ایران بعد از اعلام فضای باز سیاسی، در خارج شهر نزدیکی های کاروانسراسنگی اجتماع کرده بودند. نظامی ها با لباس مبدل ریختند و آنها را لت و پار کردند. آخرین نخست وزیر شاه درباره این واقعه می نویسد: «در اواخر سال ۱۳۵۶ ما در یک روز تعطیل مذهبی در منزل دوستی که باغ بزرگی داشت ضیافتی ترتیب داده بودیم از تمام طبقات بدون توجه به موقعیت اجتماعی آنها دعوت به عمل آمده بود. تنها مسأله ای که من می توانم به یقین بگویم این است که در میان مدعوین یک «سمپاتیزان» کمونیست هم نبود. ما همه در قانونی ترین وضع ممکن دور هم جمع بودیم که ناگهان سر و کله ۴۰۰ نفر، با لباس متحدالشکل نظامی و چماق های عظیم پیدا شد. این عده بر سر ما ریختند، کتکمان زدند، ما را «فروخته شده»، «خائن»، «نوکر اجنبی» خواندند و آنچه توانستند شکستند و خراب کردند. جمع ما حدود ۱۵۰۰ زن و مرد را شامل بود که بعضی با اتوبوس و بعضی با مرسدس های ۴۵۰ به این محل آمده بودند ولی همه ناگزیر پای برهنه و پیاده پا به فرار گذاشتند. وقتی من توانستم از گوشه ای خودم را به بیرون برسانم سر راهم صدها جفت کفش یافتم. از یکی از دوستان، خون فراوان می ریخت، یکی دیگر بی حرکت و بی حال در باغ افتاده بود، من حوالی ۹ و ۳۰ دقیقه شب از مخفی گاه کوچکمان به راه افتادم و بالاخره وقتی با تا کسی و دستی شکسته به خانه رسیدم ساعت یک صبح بود. هنگامی که به نخست وزیری منصوب شدم فهمیدم ژنرالی که این عملیات را رهبری کرده است چه کسی بوده، ساواک با هلی کوپتر محل را شناسائی کرده بود، و صف آرائی مامورین عملیات در خور یک جنگ واقعی بود.

بیشتر سران ساواک نظامی بودند و بیشترشان در آن سازمان مزایای مالی و اختیاراتی داشتند که حتی وزرا از آن محروم بودند. اکثراً آدم های منفوری بودند جز پاکروان که سه سال ریاست این سازمان را بر عهده داشت. من می توانم بگویم که در آن سه سال شکنجه در ساواک معمول نبود. مشت و لگد حتماً رایج بود ولی شکنجه های سازمان یافته و مداوم وجود نداشت.

بر خلاف نصیری همان کسی که به خانه مصدق هجوم برد و ۱۴ سال در رأس ساواک باقی ماند آدمی بود از نظر شعور و از نظر اخلاق بی شخصیت. ولی پاکروان انسان دوست بود، شعور و فرهنگش بی شک از سطح متعارف بسیار بالاتر بود^(۱). چندین زبان می دانست، چون در فرانسه بزرگ شده بود، فرانسه را مثل فارسی و بل بهتر صحبت می کرد و با افراد خانواده اش با این زبان حرف می زد و وقتی دوگل به تهران آمده بود، پس از چند لحظه گفتگو با پاکروان به او گفته بود: «شما افسر فرانسوی، در اینجا چه می کنید؟ پاکروان جواب داد: ژنرال من افسر فرانسوی نیستم».

پاکروان هر چه از دستش بر می آمد برای نرم کردن روش های خشن ساواک و ایجاد نظم در کارهای آن دستگاه انجام می داد، به پادشاه وفادار ماند ولی نظرش را هم با ادب و مهر هر چه تمام تر اظهار می کرد. یکی از دلایل خشم گرفتن شاه به او پیشنهاد و اصرار پاکروان به فراخواندن جوانان پیرو مصدق برای به دست گرفتن کارهای حساس بود. او حتی اسم مرا هم برده بود و من این موضوع را بسیار بعد دانستم».

جریان قلع و قمع جبهه ملی را در کاروانسراستنگی، مطبوعات انگلیس منعکس کردند و سر و صدا راه انداختند. روزنامه های هرالدهرالد تریبون و گاردین خبر داده بودند که در ایران دسته ای از کارگران به اجتماع گروهی از روشنفکران مخالف رژیم حمله کرده اند و مقاله دیگری در گاردین^(۲) چاپ شد که تهاجم دیروز را به صورت «حمله سازمان یافته دولت ایران توسط عده ای از اوپاش توصیف کرده و در ادامه آن نیز نوشته است: «این عده که با اتوبوس های شرکت واحد به محل برده شدند با فریادهای جاوید شاه به گروهی غیر مسلح که مشغول تظاهرات آرام بودند، حمله کردند و آنها را به شدت کتک زدند و به همین جهت مراسم مذهبی که قرار بود به عنوان روز عید قربان برگزار شود بدون هیچ توضیحی ملغی شد^(۳)...»

۱- سلامتیان که کتابفروشی بزرگی در کارتیه لاتن پاریس دارد به من بصورت گلايه از شاه گفت تیمسار پاکروان باندازه نصف کتابفروشی من کتاب داشت، آنوقت شاه این مرد با فرهنگ را معزول و نصیری بی فرهنگ را به جای او گذاشت.

۲- در تاریخ های سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ نوامبر ۱۹۷۷ - خاطرات پرویز راجی صفحات ۱۲۲-۱۲۳.

۳- مترجم کتاب خاطرات پرویز راجی آخرین سفیر شاه در لندن ترجمه ح.ا. مهران صفحه ۲۳-۱۲۲ و در زیر

«فردای آن روز مقاله دیگری راجع به مسأله حمله اوباش به گردهمائی روشنفکران در روزنامه هرالد تریبون به چاپ رسید که من عین آن را همراه با اظهار نظر خودم به صورت تلگراف رمز برای هویدا مخابره کردم و نظر من عمدتاً حول این محور بود که: «اگر به جای آن گروه غیرمسئول که ظاهراً دچار تب وطن پرستی شده بودند، نیروهای پلیس به تظاهرکنندگان حمله می برد، شاید مطبوعات غربی آنقدرها حساسیت از خود نشان نمی دادند...»

در ادامه آقای واجی می نویسد: «از شنیدن اینکه تلگراف ارسالی برای هویدا را اشتباهی به وزارت امور خارجه مخابره کرده اند وحشت زده شدم. ولی دیری نپائید که با دریافت تلگرافی از شاه ناراحتیم تسکین یافت!! (برای اینکه می ترسید او را به ایران فرا خوانند)

شاه در تلگراف خود افراد بیگناه مضروب شده را متهم به خیانت می کرد و در قسمتی از آن نیز - که به طور مشخص حالت دفاعی داشت نوشته بود: «... باید دانست که در تمام طول دوره حکومت جبهه ملی در ایران بدون استثنا حکومت نظامی برقرار بوده است! و آنها فقط با زور حکومت نظامی توانستند بر سرکار باقی بمانند...» شاه در ادامه تلگراف خود افزوده بود چنانچه عده ای کمونیست شناخته شده می خواهند از وضع موجود برای تشنج آفرینی سیاسی استفاده کنند و بعنوان فعالین حقوق بشر قلمداد شوند، من دیگر هیچ حرفی برای گفتن ندارم.»

سفیر ادامه می دهد: مطالبی که شاه در تلگرافش نوشته بود، تمام روز مرا به تفکر واداشت و سرانجام تصمیم گرفتم طی نامه ای برای وزیر خارجه از او بخواهم هر طور شده از جانب من به شاه بگویند که: «من نه طرفدار کمونیستها هستم نه جبهه ملی^(۱) و بلکه ضمن اعلام وفاداری خود

نویس همین مطلب می نویسد: «روز عید قربان گروهی از اعضاء و هواداران جبهه ملی که گویا تبلیغات شاه در مورد فضای باز سیاسی را باور کرده بودند، در باغی نزدیک کاروانسراسنگی جمع شدند تا ضمن یک گردهمائی مسالمت آمیز، در باب لزوم اجرای قانون اساسی و رفع محدودیت های قلم و گفتار به سخن و تبادل نظر پردازند ولی هنوز مدتی از آغاز برنامه آنها نگذشته بود که گروهی از مأموران انتظامی و امنیتی رژیم، ملبس به لباس کارگران (ایران ناسیونال) با چند اتوبوس شرکت واحد به محل آمدند و با چماقهایی که از قبل آماده کرده بودند به جان افراد شرکت کننده در گردهم آئی افتادند و گروه کثیری را مجروح و مصدوم کردند... رژیم شاه آنقدر بی پایه بود که حتی مخالفین مسالمت جوی خود را نیز اینگونه قلع و قمع می کرد.»

۱- همین شاهی که اعضاء جبهه ملی را خائن، فروخته شده و نوکر اجنبی خطاب کرده بود، در هنگام گرفتاری و خطر به همین صالح، سنجایی، بختیار، صدیقی و مصدق متوسل می شود که جز مصدق و بختیار هیچکس قبول

نسبت به شاهنشاه فقط می‌خواهم به اطلاع برسانم که انتقاد من از خط مشی حکومت ایران و روش مقابله با مخالفان هرگز نباید به عنوان حمایت از مخالفان رژیم تلقی شود...»
شاه با وجود اینکه به زبانهای فرانسه و انگلیسی تسلط داشت مفاهیم دیگری از دموکراسی داشت؛ در جاهای مختلف از دموکراسی غربی انتقاد می‌کند و مفهومی را که خود برای دموکراسی قائل بود آن نبود که در فرهنگ‌ها تعریف شده است.

در گفتگو با سفیر خود در انگلیس می‌گوید: «... مطبوعات انگلیس باید بدانند که نوع دموکراسی مورد نظر آنها هرگز نه تنها در ایران بلکه حتی در فرانسه هم قابل اجرا نخواهد بود» و بعد به بعضی از اقدامات مترقیانه، که خود در ایران به اجرا گذاشته بود اشاره کرده و ضمن آنکه اینگونه اقدامات را بسیار پیشرفته‌تر از موارد مشابهش در انگلیس و حتی سوئد دانست، انحرافات ناشی از دموکراسی غربی را مطرح کرد و گفت: «امروزه معلوم شده که دموکراسی غربی دیگر کارائی^(۱) ندارد و حکومت‌هایی که بر چنین اساسی حرکت می‌کنند لاجرم رو به سوی اضمحلال خواهند رفت^(۲)».

آنها بر اساس گزارش‌های سازمان عفو بین‌المللی مرتب مقالاتی در قبح شکنجه و اعدام می‌نوشتند و بدیهی بود تا زمانی که ساواک شکنجه می‌کرد مطبوعات انگلیس که دل خوشی از شاه به خاطر متهم کردن انگلیس به تبلی و گران کردن نفت و متعاقب آن بنزین و علتهای دیگر نداشتند در هر فرصتی که به دست می‌آوردند رژیم ایران را مورد حمله قرار می‌دادند نه فقط روزنامه‌های دست چپی مثل **گار دین و لوموند** و غیره بلکه حتی سرمقاله^۳ روزنامه تایمز برای ایران ویرانگر بوده است.

روزنامه «تایمز» در تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۷۷ مطابق دی ماه ۱۳۵۵، در سرمقاله خود

زاماداری نکرد. و آنها هم که قبول کردند معلوم شد که چه بر آنها گذشت.

۱- یک نمونه از فرهنگ دموکراسی غربی را پرویز راجی در صفحه ۲۹۰ خاطرات خود می‌آورد: «بعد از ظهر برای تبریک ازدواج جدیدی که در خانواده سلطنتی صورت گرفته به قصر «سنت جیمز» رفتم و در صفی که حدود ۴۰۰ نفر از افراد سرشناس در آن بودند قرار گرفتم تا نوبتم برای عرض تبریک به پرنس «مایکل» برسد. موقعی که در صف ایستاده بودم، متوجه حضور ملکه انگلیس نیز شدم که مثل دیگران - و بدون آنکه برای خود حق تقدم قائل باشد در صف ایستاده بود.»

۲- خدمتگزار تخت طاووس، چاپ و صحافی مؤسسه اطلاعات چاپ سوم، ۱۳۶۴، صفحه ۹۲.

می نویسد^(۱): «...حتی ناظران غربی طرفدار ایران نیز معتقدند که شرایط حاکم بر آن کشور بهیچوجه نمی تواند توجیه کننده اختناق موجود در ایران باشد. بر اساس آنچه که از گزارش های اخیر سازمان عفو بین المللی راجع به شکنجه و اعدام های پی در پی در ایران نیز بدست می آید، کاملاً معلوم است که هرگز نمی توان به بهانه تهدیدهایی که علیه حکومت وجود دارد حقوق بشر را به این شکل نادیده گرفت. ولی جدا از این مطلب باید اذعان داشت که پیشرفت اقتصادی ایران روند مطلوبی داشته است. گرچه این حقیقت هم باید مد نظر قرار گیرد که پیشرفت اقتصادی فقط در جوامعی تداوم خواهد داشت که حکومت آن کشور اصولی انسانی را مراعات کند و قابلیت تحمل افکار و عقاید مردم را نیز داشته باشد. در غیر این صورت به سبب بروز کشمکش و برخورد مردم با هیأت حاکمه، آشوبهایی پدید می آیند که دامنه آن به مرور تبدیل به شورشهای همگانی شده و در نهایت رژیم حاکم بر کشور را به سقوط می کشاند...»

وضع حقوق بشر ایران با شهرت بد «ساواک» و گزارش های نامطلوب سازمان عفو بین المللی خیلی خراب بود و رسانه های گروهی خارجی هم دست بردار نبودند. با روی کار آمدن دکتر جمشید آموزگار و کنار گذاشته شدن ارتشبد نصیری رئیس ساواک امید می رفت که تغییراتی صورت بگیرد. مدتی آرامش برقرار شده بود ولی با مراسم چهلم های متعاقب انتشار آن مقاله کذائی در اطلاعات خشونت ها از هر دو طرف افزون گشت و تظاهرات روز به روز بیشتر شد. تیمسار باقر کاتوزیان پدر همسرم به من گفت: «یک یا دو روز بعد از درج آن مقاله موهن پیش آموزگار، نخست وزیر رفتم و گفتم این چه کاری بود که کردید؟ این چه مقاله ای بود که در اطلاعات نوشتید؟ گفت به خدا من هم مثل شما آن را در اطلاعات خواندم. برای بی اطلاع نشان دادن خود از این جریانات گفت هر روز یک کیف سری نزد من می آوردند که کلیدش فقط پیش نخست وزیر است و من با آن کلید کیف را باز می کنم و اطلاعاتی محرمانه که نخست وزیر باید بداند می خوانم و بعداً قفل می کنم که به «ساواک» ببرند. فقط همان ها اطلاعاتی که لازم می دانند من باید بدانم به من اطلاع می دهند نه همه اطلاعاتی را که آنها جایز نمی دانند.»

از آن زمان به بعد پشت سر هم، زنجیروار وقایعی اتفاق افتاد که نه فقط شاه و نظام و آموزگار را گیج کرد بلکه ناظران را متحیر ساخت.

حوادث خونین قم (۱۹ دی ماه ۱۳۵۶) و به دنبال آن چهلم های تبریز (۲۹ بهمن ۱۳۵۶)،

۱- بنا به نوشته آخرین سفیر شاه، خدمتگزار تخت طاووس، پرویز راجی، صفحه ۴۳..

مشهد (۳۱ تیر ۱۳۵۷) و اصفهان (۱۹ مرداد ۱۳۵۷) تظاهرات و چهلم‌های پیاپی عرصه را بر دولت و نظام تنگ کرده بود. تظاهرات و سخنرانی‌های انتقادی و مجالس شعرخوانی که در آغاز «فضای باز سیاسی» تصور می‌شده «حکیم فرموده» و توسط شاه^(۱) و ساواک تجویز شده است گسترده‌تر شد.

این گونه تظاهرات نسبتاً قابل تحمل برای رژیم، دیری نپائید که بعد از مقاله‌گذاری بدل به تظاهرات خشونت‌بار و خونریزی‌های پیاپی نه فقط در تهران که در شهرستانها با آتش‌سوزیها، شکستن شیشه بانک‌ها، مغازه‌ها، آتش زدن ادارات، رستوران‌ها، سینماها و ایجاد حریق در قسمتی از گمرک خرمشهر که صدها تن لاستیک و الیاف و مواد شیمیائی سوخت. و در اوج این وقایع ناگوار در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ سینما رکس آبادان با وضع دلخراشی که جهانیان را آزرده کرد بیش از ۴۰۰ نفر سوختند و شایع کردند، ساواکی‌ها عامل آن بودند.

پریشان‌حالی و افسردگی و عصبانیت شاه را در آن روز، در آن شامگاه ۲۹ مرداد ماه ۱۳۵۷، خانم مینو صمیمی منشی امور بین‌المللی فرح پهلوی که آخرین میهمانی دوره رژیم پهلوی را در کاخ سعدآباد دیده است این طور به تصویر می‌کشد: «خانواده سلطنتی متشکل از شاه، مادرش، ملکه فرح، چهار فرزندش... روی مبل‌های استیل در ایوان جلوی کاخ مادر شاه در محوطه چمن کاخ نشسته بودند و برنامه‌ای را تماشا می‌کردند که توسط یک دسته رقاصه فرانسوی اجرا می‌شد. چون صدلی من چند متری بیشتر با ایوان جلوی کاخ فاصله نداشت به خوبی می‌توانستم

۱- این موضوع را که مردم در آن زمان تصور می‌کردند یا جسته‌گریخته شنیده بودند خواست شاه و ساواک است ارتشبد قره‌باغی در کتاب خاطرات خود صفحه ۱۱ نوشته است: «در آن زمان که من عهده‌دار فرماندهی ژاندارمری کشور بودم اعلیحضرت در یکی از شرفیایی‌ها فرمودند به فرماندهان دیگر گفته‌ایم، به شما می‌گوئیم... تصمیم گرفته‌ایم به مردم آزادی داده شود تا موقعی که کشور تحویل ولیعهد می‌شود، ایشان مثل ما دچار گرفتاری‌های سیاسی نشوند. این تغییراتی که در وضع کشور مشاهده می‌کنید بدانید به دستور خود ماست که ضروری تشخیص داده‌ایم ممکن است به وزیر دربار و رئیس ستاد هم دستور بدهم در این مورد یک سخنرانی برای امرا بکنند... و به همین مضمون سخنرانی‌هایی توسط آقای امیرعباس هویدا وزیر دربار و ارتشبد غلامرضا ازهاری رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران در دانشکده پدافند ملی برای فرماندهان و رؤسای سازمان‌های نظامی انجام و تأکید شد که کلیه اتفاقات و وقایع دقیقاً حساب شده و سنجیده است و جای هیچگونه نگرانی وجود ندارد. آنچه که در کشور اتفاق می‌افتد باید بیافتد، ضروریست.»

حرکات خانواده سلطنتی را زیر نظر بگیریم. بخصوص اغلب توجهم را معطوف شاه می‌کردم که در کنار مادرش نشسته بود و بسیار افسرده و پریشان به نظر می‌رسید. ظاهر شاه در مقایسه با چند ماه قبل آشکارا نشان می‌داد که هم پیرتر شده و هم مقدار زیادی وزنش را از دست داده است. با آنکه ملکه فرح و سایر اعضای خانواده سلطنت بعضی مواقع به علامت خوشامدگوئی سری به طرف میهمانان ضیافت تکان می‌دادند، ولی شاه با حالتی کاملاً بی تفاوت به ما می‌نگریست و فقط گهگاه چند کلمه‌ای درگوشی با مادرش صحبت می‌کرد. چهره شاه بخوبی نشان می‌داد که در سرایشی سقوط پیش می‌رود، و من از اینکه تصور پایان دوره سلطنتش را به ذهن راه دهم وحشت می‌کردم. چون واقعاً برای من باور نکردنی بود که شاهنشاه پر قدرت را با آن همه افکار بلندپروازانه‌اش این چنین تکیده و مضمحل ببینم.

آن شب در تمام طول مراسم ضیافت، شاه همانجا روی مبل نشست و درست شبیه یک کودک ناتوان از کنار مادرش تکان نخورد، حتی موقع صرف شام که همه اعضای خانواده سلطنتی سر میز آمدند تا غذای دلخواه خود را از انواع خوراکیهای ایرانی و اروپائی انتخاب کنند، شاه و مادرش همانجا که نشسته بودند ماندند و مستخدمین برایشان غذا بردند.

بعد از شام، نمایش رقاصه‌های فرانسوی مجدداً شروع شد. و این بار پس از خاموش کردن چراغها، چند تن از آنان با لباس شب‌نما در حالیکه باتومهای فلورسنت را در هوا می‌چرخاندند به رقصهای آکروباتیک پرداختند. ولی چون قبل از اجرای این برنامه، مسأله‌ای غیرعادی پیش آمد که همه را مشوش کرد، حاضران نتوانستند از مشاهده برنامه جالب رقاصان فرانسوی چندان لذت ببرند.

قضیه به این شکل بود که: جمشید آموزگار (نخست وزیر) که در میهمانی حضور نداشت، دفعتاً وارد شد و به سرعت خود را به شاه رساند تا مطلبی را درگوشی به اطلاعش برساند اما کسی نفهمید آموزگار چه حرفی زد که شاه ناگهان در هم رفت و با حالتی خشمگین به صورتی بسیار ناهنجار با حرکت دست، نخست وزیر را از خود دور کرد. جمشید آموزگار بلافاصله پس از این رفتار شاه، مجلس میهمانی را ترک گفت، و فردای آن روز شایع شد که از نخست‌وزیری استعفا داده...».

این مطالب را از این جهت آوردم که در نظر داشته باشیم شخصی که با آن همه اقتدار نظامی، هر چند وقت یکبار شب می‌خوابید و صبح یک اصل بر اصول انقلاب سفید شاه و مردم می‌افزود و به تنهایی به زور اسلحه تک حزبی و با پول نفت و اسلحه آمریکائی می‌خواست ملت

ایران را به تمدن بزرگ برساند در هنگامه انقلاب سرخ و تصمیم‌گیری مرگ و زندگی، در زمان برکنار کردن آموزگار دیدید چقدر بیمار و ناتوان بود و در هنگام مرگ در کتاب پاسخ به تاریخ اذعان می‌کند اشتباه بزرگم این بود که آموزگار را عزل کردم.

بعد از برکناری آموزگار در پنجم شهریور ماه ۱۳۵۷، اشتباه دیگرش انتخاب شریف‌امامی رئیس مجلس سنا و نایب‌التولیه بنیاد پهلوی بر آن مسند بود.

شریف‌امامی در اولین سخنرانی خود در مجلس گفت: «من میثاقی با مصدقی‌های خائن نمی‌بندم... اما روحانیون نورانی‌اند و خطاب به نمایندگان می‌گوید من دیگر آن شریف‌امامی سابق نیستم!». حالا چطور یک شبه افعال و افکارش دگرگون و عابد و اهورائی شده است؟ و با اعلام بستن کازینوها قمارخانه‌های بنیاد و با تظاهر به کارهای اسلامی عابد و مسلمان شده بود که روزنامه «لوموند» چاپ پاریس نوشت شریف‌امامی قمارخانه‌هایی را تعطیل کرده است که تا دیروز به عنوان سرپرست بنیاد پهلوی اداره امور آنجاها را به عهده داشته است.

بعد از برکناری آموزگار، انتخاب شریف‌امامی بدترین انتخاب بود.

شریف‌امامی که اجازه گرفته بود مستقل عمل کند، سانسور مطبوعات را به کلی از میان بر می‌دارد، دستور می‌دهد مذاکرات مجلس را مستقیماً از صدا و سیما پخش کنند و نمایندگان فرصت طلب مجلس که آزادی گفتار پیدا کردند و دیدند که صدایشان از مجلس مستقیماً پخش می‌شود در دل هر چه داشتند گفتند و برای اینکه از حکومت آینده طلبکار شوند جامعه انقلابی پوشیدند. شریف‌امامی احزاب سیاسی را یکسره آزاد اعلام کرد و از صدام خواست آیت‌الله خمینی را از عراق اخراج کند تا نتواند از طریق زائران ایرانی با مخالفین شاه تماس بگیرد و خیال می‌کرده (این مطلب را سولیوان نوشته است که: «شریف‌امامی به سفرای انگلیس و آمریکا گفته است آقای خمینی به محض ورود به پاریس از خاطره‌ها محو و فراموش خواهد شد» در حالیکه از زیر درخت سیب نوفل لوشاتو کوچکترین کلامش با آب و تاب به سراسر جهان مخابره می‌شد. در زمان او حکومت نظامی اعلام شد و آن کشتار عظیم ۱۷ شهریور میدان ژاله بدون اعلام قبلی و بدون آنکه همه مردم از اعلام حکومت نظامی باخبر شوند تظاهرکنندگان وارد میدان شدند و با رگبار مسلسل مواجه گردیدند که با عکس‌العمل کارتر مواجه شد و شاه را به تحمل و مدارا دعوت کرد.

جلسه هیئت دولت شریف‌امامی برای اخذ تصمیم اعلام حکومت نظامی تا ساعت ۱۲ شب طول کشید. بعضی از وزرا عقیده داشتند که اجرای مقررات حکومت نظامی به ۲۴ ساعت

بعد موکول شود ولی سپهبد مقدم رئیس ساواک اصرار می‌کرد که از اول صبح به مورد اجرا در آید تا جلوی تظاهرات گرفته شود و گردانندگان تظاهرات که گمان می‌کرد کمونیستها و مارکسیستهای اسلامی اند مطابق ماده ۵ حکومت نظامی دستگیر شوند ولی صحنه تظاهرات به میدان جنگ و قتل و عام بدل شد، حمام خون به راه افتاد، ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر در خون غلطیدند که دنیا را متحیر و آزرده کرد.

بعد از فاجعه میدان ژاله، سربازان دیگر دستور تیراندازی نداشتند و فقط تیر هوایی برای ترساندن خالی می‌کردند^(۱).

حکومت نظامی واقعاً اسم بی‌مسمائی بود. انتخاب از تشبید اویسی فرمانده نیروی زمینی به عنوان فرماندار نظامی بی‌اختیار حکومت نظامی تهران تصمیم غلط دیگری بود. شاه در آن هنگام مراقب بود که دیگر خونریزی نشود. حالا این ترس از کارتر و آمریکا بود یا اینکه می‌ترسید خونهای ریخته پدر را به پای پسر بنویسند که نتواند سلطنت کند و ولیعهدش به در دسرهای بیشتری دچار شود.

خیلی‌ها نوشتند و سولیوان^(۲) از قول از هاری در بستر بیماری نوشته است: «از هاری گفت با تأکید و دستورات مکرر شاه درباره خودداری از شدت عمل، حکومت نظامی به یک اسم بی‌مسماء تبدیل شده و توانائی استقرار نظم از وی سلب گردیده است. وی افزود که سربازان قریب چهار ماه است که در خیابان‌ها هستند و روحیه آنها به شدت ضعیف شده است، زیرا در مقابل انواع فشارها و توهین‌ها و بدرفتاریهایی که با آنها می‌شود حداکثر می‌توانند دست به تیراندازی هوایی بزنند و اکثر آنها در مقابل این وضع دچار شوک و تشنج دائمی اند.... شما باید این مطالب را بدانید و آن را به دولت خودتان گزارش بدهید. شاه قدرت اراده و تصمیم خود را از دست داده و

۱- تظاهرکنندگان در روزهای آغازین حکومت نظامی می‌ترسیدند. طبیعی هم بود که بترسند ولی بعداً که متوجه شدند سربازان از شلیک مستقیم به طرف تظاهرکنندگان خودداری می‌کنند کم‌کم جرأت پیدا کردند و در تظاهرات بیشتری شرکت کردند. دسته‌هایی جنگ و گریز می‌کردند. شب‌ها الله‌اکبر سر می‌دادند، روزها در سطح شهر با متوقف کردن اتومبیل‌ها و آتش زدن لاستیک راه‌بندان ایجاد می‌کردند. وقتی سربازان برای متفرق کردن فرا می‌رسیدند آنها از کوچه پس‌کوچه‌ها فرار و در جای دیگری به تظاهرات می‌پرداختند و چون برخورد می‌شد سربازان تیر هوایی و گاز اشک‌آور پرتاب می‌کردند.

۲- مأموریت در ایران به قلم ویلیام سولیوان، صفحه ۱۵۰.

این مملکت دارد از دست می‌رود».

من از یک افسر سابق گارد شنیده‌ام می‌گفت: تیمسار اویسی فرماندار نظامی تهران مرا خواسته بود. وقتی وارد اطاقش شدم پای تلفن بود و مرتب می‌گفت چشم قربان، بله قربان، اطاعت می‌شود قربان. وقتی گوشی را زمین گذاشت برافروخته و مستأصل گفت نمی‌دانم با اعلیحضرت چه بکنم، پای تلفن نشسته تا می‌شنوند که خون از دماغ کسی در تظاهرات جاری می‌شود و یا تظاهرکننده‌ای مجروح شده است تلفن می‌کنند و می‌گویند: اویسی باز هم آدم کشتی. از اینکه شاه دستور اکید صادر کرده بود با تظاهرکنندگان خشونت نکنند، بسیاری گفته و شنیده‌اند و سولیوان نیز به کرات از آن صحبت کرده است منتها معلوم نیست آیا از روی دلسوری می‌گفته که برای ولیعهدش در دسر ایجاد نکند یا اینکه آمریکائی‌ها و به ویژه همین سفیران انگلیس و آمریکا مرتب هر دو روز یکبار، شاید بیشتر سراغ شاه می‌رفتند و رعایت حقوق بشر و راه حل‌های سیاسی را به رخس می‌کشیدند.

سفیر آمریکا از مدت‌ها پیش، پیش‌بینی سقوط شاه را کرده بود و همان زمان که هر روز به دیدار شاه می‌رفت، از مدت‌ها پیش، از نوامبر ۱۹۷۸ در گزارش خود به واشنگتن زیر عنوان «فکر کردن به آنچه فکر نکردنی است» نوشته بود که: «پایه سلطنت سست شده ناچار باید این ثبات با تحکیم پایه مذهب تأمین گردد». سولیوان در همین کتاب خاطرات خود اضافه می‌کند: «دیگر تردیدی وجود نداشت که شاه از حمایت افکار عمومی برخوردار نیست و برای ادامه حکومتش فقط به نیروی نظامی متکی شده است، اما وفاداری نیروهای مسلح به شاه هم با ادامه انقلاب و ناتوانی دولت نظامی در برقراری نظم به تدریج متزلزل می‌شد و در شرایط جدید می‌بایست موضوع روابط احتمالی آینده بین نظامیان و رهبران مذهبی را مورد توجه قرار دهیم... خطوط اصلی پیشنهاد من در گزارشی که اشاره شد این بود که برای پایان بخشیدن به بحران فعلی و استقرار یک نظم جدید در ایران بین نیروهای انقلابی و نیروهای مسلح سازش بوجود آید و برای حصول چنین سازشی نیز می‌بایست نه فقط شاه، بلکه بسیاری از فرماندهان و افسران ارشد نیروهای مسلح ایران هم از صحنه خارج شوند. پس از خروج شاه و افسران ارشد وی از کشور، حصول توافقی بین نیروهای انقلابی و فرماندهان جوان و تازه نیروهای مسلح به این صورت امکان‌پذیر بود که آیت‌الله خمینی شخصیت معتدلی مانند **بازرگان** یا **میناچی** را به نخست‌وزیری انتخاب کند... حدس من این بود که رهبران مذهبی و شخص آیت‌الله خمینی چنین راه حلی را خواهند پذیرفت، زیرا هدف اصلی آنها که حذف شاه بود در چهارچوب چنین توافقی عملی

می شد و در عین حال از یک حمام خون جلوگیری به عمل می آمد و نیروهای مسلح نیز وظیفه استقرار نظم و قانون را از طرف رژیم جدید به عهده می گرفتند^(۱).

البته ارسال این گزارش به واشنگتن در کاخ سفید شگفتی بوجود آورد و کارتر را متوجه این نکته کرد که «ممکن است حفظ شاه بر سریر قدرت دیگر امکان پذیر نباشد»^(۲)...

منظورم از بیان این مطالب این است که این آقای سفیر که تقریباً هر روز به دیدار شاه می رفت و شاه را ناتوان تر و مأیوس تر می دید و شرح مذاکرات و ناتوانی او را به وزارت امور خارجه گزارش می داد، از مدتها پیش تشخیص داده بود که به مصلحت آمریکا است که شاه با صد نفر از سران ارتش از قدرت حذف شوند و با اپوزیسیون و مقامات مذهبی ارتباط برقرار گردد. سیاست امتیازدهی و کجدار و مریز شریف امامی و شاه مواجه با شکست شده بود؛ با هر عقب نشینی و امتیازدهی دولت خواسته ها و توقعات بیشتری از طرف انقلابیون مطرح می شد و انقلابی تر عمل می گردید و شعارهای تند علیه دولت، به شعارهای مرگ بر شاه تبدیل شده بود. آتش زدن بانکها و مؤسسات دولتی، ایجاد راهبندانها و تظاهرات روزمره عرصه را بر شاه تنگ نموده و بویژه بعد از خونریزیهای بیهوده میدان ژاله تصمیم به برکناری شریف امامی و روی کار آوردن دولت نظامی گرفته شد. هنگامی که شاه با سولیوان فکر تشکیل یک دولت نظامی را مطرح می کند جواب می شنود که: «آمریکا از هر اقدامی که شاه برای رفع بحران کنونی مصلحت بداند حمایت خواهد کرد»^(۳)؛ هر چند که برژینسکی در خاطرات خود نوشته که دو روز قبل از روی کار آمدن از هاری به شاه تلفن زده و گفته است ایالات متحده بدون هیچ شک و شرطی بطور تام و تمام از او که در تنگنای یک بحران گرفتار شده سرسختانه حمایت می کند منتها شاه می خواسته از زبان سولیوان رسماً بشنود که آیا کاخ سفید با سیاست جدیدش موافق است یا خیر. بعضی از ناظران معتقدند که آتش سوزی های بانکها و سینماها و ادارات دولتی و شکستن شیشه های مغازه ها کار ساواکی ها بوده است تا شاه را مجبور کنند شریف امامی را برکنار و دولت نظامی بر سر کار آورند تا شاید بتوانند به این ناآرامی ها پایان دهد.

قره باغی در کتاب خاطرات «اعترافات ژنرال» می نویسد: «در یکی از جلسات خصوصی

۱- ماموریت در ایران، صفحه ۱۴۴.

۲- خاطرات سولیوان، صفحه ۱۴۵.

۳- همان مأخذ، صفحه ۱۲۲.

اظهار کردم... با وجود اعلام حکومت نظامی نه تنها آرامش برقرار نگردیده، بلکه وضع امنیت عمومی کشور روز به روز بدتر هم شده است. همچنین فعالیتی از طرف سازمان امنیت و اطلاعات کشور دیده نمی‌شود. معلوم نیست واقعاً این سازمان قادر به پیش‌بینی و جلوگیری از این حوادث و وقایع نیست یا چرا اقدامی نمی‌کند! به نظر من لازمست یک فکر اساسی در مورد برقراری امنیت در کشور بشود. آقای شریف‌امامی اظهار کرد: «فعالیت‌های ساواک به نظر من خیلی مشکوک می‌رسند و اضافه نمود: برابر اطلاعات حاصله عامل قسمتی از این آشوبها خود مأمورین ساواک می‌باشد. بطوریکه گزارشات وقایع ساواک را ملاحظه می‌کند تماماً مربوط به وقوع آتش‌سوزی و انفجار یا آشوب است و تا امروز یک گزارش از ساواک دیده نشده که موفق به کشف یا جلوگیری از این حوادث شده باشد یا با کمک مأمورین انتظامی موفق به دستگیری مسئولین، قبل از انجام آتش‌سوزی و انفجار یا آشوب بشود و اضافه کرد که: دخالت مأمورین ساواک در اغتشاشات را به عرض اعلیحضرت نیز رسانیده است».

چقدر از این اظهارات پذیرفتنی است؟ نمی‌دانم! ولی خودم در آن بحبوحه ناآرامی‌ها شبی در منزل یکی از دوستان میهمان بودم. مدتی از شب گذشته بود؛ که شهردار ناحیه شمیرانات که می‌گفتند به طریقی به دربار وابسته است آمد. کسانی که او را می‌شناختند نزدیک شده سؤال می‌کردند چه خبر؟ چرا دیر کردی؟ او گفت می‌خواستم ببینم عاملان این آشوب‌ها از چه قماش‌اند، قسم می‌خورد، می‌گفت همین ساواکی‌ها هستند که اغتشاش می‌کنند؛ من چند تا از آنها را که می‌شناختم در معرکه دیدم، خرابکاری می‌کردند».

حالا باز نمی‌دانم این ساواکی‌ها چون می‌دیدند اوضاع دارد عوض می‌شود خودشان را وارد ماجرا کردند که از غافله عقب نمانند یا اینکه داخل انقلابیون شدند که عاملان را بشناسند و گزارش دقیق تهیه کنند. به هر حال، در روزهای آخر دولت هفتاد و چند روزه شریف‌امامی، با وجود حکومت نظامی، ناآرامی‌ها تشدید، بازار در حال تعطیل، کارمندان و کارگران کارخانه‌ها در حال اعتصاب بودند.

در صبح روز ۱۳ آبان، ماجراهائی در دانشگاه تهران به وقوع پیوست که تا شب چندین نفر بر اثر تیراندازی‌های فرمانداری نظامی کشته شدند و نمایش سبعیت آن، همان شب از تلویزیون ایران، موج عظیمی از عصیان و خشونت را در روز ۱۴ آبان در ایران به ویژه در تهران به وجود آورد که در آن روز خیلی جاها را آتش زدند و از جمله سفارت انگلیس را در تهران به آتش کشیدند، که شبانه سفیر انگلیس با لباس نامناسب به نیاوران پیش شاه رفت و شکایت برد.

وزیر کشور می نویسد: «ساعت ۲۱ وقتی که از وزارت کشور که در مرکز شهر بود خارج شدم، هنوز ساختمان‌های کنار خیابان‌ها می سوختند، سر چهارراه‌ها، جوان‌ها که به علت تعطیل بودن همه جا در شهر، بیکار و در کوچه‌ها حتی دیروقت شب سرگردان بودند، با آتش زدن زباله‌ها که جمع‌آوری نمی‌شدند و چیدن ظرف آشغال‌ها، راه‌بندان ایجاد کرده بودند، راننده با زحمت از کنار موانع و آتش‌ها و حتی گاهی اجباراً از روی آتش‌ها عبور می‌کرد... مقامات مختلف هم از آشوب و آتش‌سوزی شکایت و اظهار نگرانی می‌نمودند. گرچه این وضعیت بر حسب معمول هر شب، تقریباً تا بعد از نیمه‌های شب هم ادامه داشت، ولی ناراحتی و نگرانی آن شب خیلی زیاد بود»^(۱).

این آخرین شب دولت شریف‌امامی بود. از فردای آن، ۱۵ آبان ماه ۱۳۵۷ به فرمان شاه دولت نظامی به نخست‌وزیری ارتشبد ازهارای رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران تشکیل می‌شود. دولت نظامی ازهارای به ظاهر نظامی بود، تقریباً همه وزرای او نظامی بودند. خیال می‌کردند همین که یک ارتشبد با انیفورم نظامی با واکیسل و نشانهای رنگارنگ بر روی سینه شق و رق پشت تریبون مجلس ظاهر شود، همه شمشیرها را غلاف خواهند کرد و مثل خود آنها دستها بالا، پابوس شاه خواهند شد. غافل از اینکه نه فقط نخست‌وزیر، بلکه خود شاه، همزمان با تشکیل دولت نظامی، در پیام رادیو تلویزیونی خود با شرمساری گفت «ملت ایران، صدای انقلاب شما را شنیدم... من به عنوان پادشاه سوگند یاد کرده‌ام که استقلال و مذهب کشور را حفظ کنم. باز هم سوگند می‌خورم که نگذارم اشتباهات گذشته تکرار شود... من از روحانیون خواهش می‌کنم که نهایت تلاش خود را برای حفظ تنها کشور شیعه در دنیا بکار ببرند... من در راه مبارزه برای برقراری آزادی‌های اساسی با شما هستم.» هنوز پیام شاه به غرب نرسیده بود که آیت‌الله از پاریس پاسخ داد اگر صدای انقلاب را شنیدی چرا کنار نمی‌روی؟ در همان زمان رئیس دولت نظامی وقتی که پشت تریبون مجلس، دست به دعا برداشت^{شده} و می‌گفت «خدا یا پناه بر تو» ظریفی که در کنار من ایستاده و منظره مجلس را نگاه می‌کرد گفت: «خدا آیات عظام را نمی‌گذارد به ارتشبد پناه بدهد.»

البته دو سه روزی آرامش برقرار بود تا ببینند چه باید کرد. دولت برای تسکین مردم تعدادی از استوانه‌های نظام و خدمتگزاران سرشناس شاه را مثل هویدا، ارتشبد نصیری، آزمون،

۱- اعترافات ژنرال، خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی - صفحه ۶۱ - تهران نشر نی - ۱۳۶۵

نیک‌پی، داریوش همایون، روحانی وزیر اسبق کشاورزی، سپهبد صدوری رئیس سابق شهربانی، ولیان استاندار سابق خراسان، شیخ‌الاسلام‌زاده وزیر سابق بهداری، دکتر فریدون مهدوی وزیر اسبق بازرگانی را به زندان افکند و دیگران که خطر را احساس کردند پا به فرار گذاشتند به اروپا و آمریکا گریختند و در سرمای شدید زمستان سربازان در شهرهای بزرگ همچنان پراکنده بودند. با قطع مرتب برق، کمبود بنزین، تعطیل بازار و دانشگاه و مدارس مردم به میدان‌ها ریختند، شعارها را تغییر دادند: «برادر ارتشی چرا برادر کشی؟ گل بر روی لوله تفنگ ارتشیان می‌گذاشتند، می‌خواندند» برادر ارتشی، جواب گل گلوله است؟» در تظاهرات مردم عکس آیت‌الله فراوان ظاهر می‌شد، «ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست»، اضافه می‌کردند تیراندازی علیه مسلمان خیانت است به اسلام. تظاهرات با شعارهای کم‌کم تندتر جلوی چشم مأموران نظامی ادامه داشت و نظامیانی که احساس خطر می‌کردند تیر هوائی خالی می‌کردند.

ارتش وقتی مجتمع است قدرتمند است ولی وقتی پراکنده است ضعیف و آسیب‌پذیر می‌گردد، و نمی‌تواند قدرت عمل داشته باشد. مدتی بعد مردم فهمیدند که دولت نظامی هم مثل دولت شریف‌امامی است. اغتشاشات و خرابکاری و نافرمانی و فرار تدریجی سربازان از سربازخانه‌ها تشدید شد و دولت را کلافه کرد. با شروع ماه محرم مراسم عزاداری مذهبی شدت گرفت، در روزهای تاسوعا و عاشورا نوشته‌اند یکی یک میلیون و یکی دو میلیون در تظاهرات با عکسهای آیت‌الله شرکت کردند و انعکاس این تظاهرات در دنیا فراندومی تلقی می‌شد به ضرر شاه و به نفع آیت‌الله.

آیت‌الله، که بنا به تقاضای شاه و شریف‌امامی خواسته شده بود از عراق اخراج گردد از اوایل مهرماه در منزلشان در نجف توسط ارتش صدام در محاصره در آمد و رابطه ایشان با شاگردان و ملاقات‌کنندگان قطع گردید و چون عرصه بر ایشان تنگ و اوضاع برای فعالیت مساعد گردید، قصد عزیمت به کویت را کرد که از طرف دولت کویت اجازه ورود به خاک کویت را به ایشان ندادند، قصد عزیمت به الجزایر را کرد، از قضا هواپیما عازم پاریس بود. در پاریس بنی‌صدر، عسکری، قطب‌زاده، اروجی... به تکاپو افتادند به استقبال رهبر و همراهانشان و دکتر ابراهیم یزدی رفتند. مدت کوتاهی در منزل بنی‌صدر و بعداً به نوفل‌لوشاتو دهکده اطراف پاریس در منزل پدر همسر مهدی عسکری سکنی گزید و جاذبه توریستی پاریس را برای خبرنگاران دو چندان کرد.

با ورود آقا به پاریس، سیل خبرنگاران و مخالفین شاه که در خارج به سر می‌بردند به طرف

پاریس سرازیر شد و دور و بر رهبر بلامنازع انقلاب را گرفتند و آنها بدون آنکه دیدگاه سیاسی یکسان داشته باشند یک هدف را دنبال کردند که سرنگونی شاه بود. از آن تاریخ به بعد تهران و پاریس دو محور توجه جهانیان قرار گرفت، در تهران شاه روز به روز ضعیف‌تر و مستأصل‌تر می‌شد و در پاریس آیت‌الله خمینی زیر درخت سیب بعد از ادای فریضه نماز با کلام کوتاه و آرام، تاج و تخت محمدرضا شاه را به لرزه در می‌آورد.

در تهران روزها تظاهرات و در شب‌ها پشت بام‌ها فریاد الله اکبر، خمینی رهبر سر می‌دادند. به دستور آقای خمینی از پاریس اعتصابات فراگیر می‌شد. کارکنان نفت دست از کار می‌کشیدند، و مردم در سرمای زمستان تهران، زیر برف و باران در صفهای طولانی برای تهیه نفت و بنزین ایستاده بودند. **شانه‌چی** می‌گفت اعلامیه‌های آقا را تلفنی می‌خواندند، بعد از دو ساعت پاکت‌نویس و ۱۰ ساعت بعد چاپ می‌شد و ظرف ۲۴ ساعت در تمام کشور پخش می‌گردید.

وقتی که دستور اعتصابات عمومی می‌دادند کارمندان و کارکنان نفت دست از کار می‌کشیدند، به قوای نظامی توصیه می‌کردند به برادران خود تیراندازی نکنید، از سربازان می‌خواستند خدمت را رها کنند. هر یک از شخصیت‌های ایرانی که عازم پاریس بودند برای ادای احترام به دیدارشان می‌رفتند مجذوب و در برگشت به ایران ثناخوان بودند، امینی نخست‌وزیر اسبق ایران آیت‌الله را قدیس نامیده است، بازرگان دبیرکل نهضت آزادی، دکتر سنجابی رئیس و دبیر هیئت اجرائی جبهه ملی ایران، فروهر سخنگوی جبهه ملی هر کدام در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود آیت‌الله را بری از هر شائبه احراز مقام دولتی می‌دانستند و همه را جذب شخصیت ایشان می‌کردند. در پاریس مصاحبه‌هایشان با رسانه‌های گروهی در منتهای سیاستمداری و سلامت نفس بود، در گفتگوهای خود مدل اسلامی جامعه را عنوان نمی‌کرد و به جای آن، به رژیم شاه بر پایه‌های دیگر حمله می‌کرد مثلاً دیکتاتوری، فساد، قانون‌شکنی، بی‌عدالتی، ساواک، شکنجه، اسلام در خطر است و قوانین ضد اسلامی به تصویب می‌رسانند و از این قبیل حرف‌ها می‌گفت و وقتی «کلود شایه» نماینده مخصوص کاخ الیزه... از ایشان می‌خواهد: «ممکن است بحثی درباره جمهوری و اسلامی بکنید، می‌گویند «اصل جمهوری همین است که در مملکت شما هم هست که آرای عمومی مردم آن را تعیین می‌کند، اسلامی می‌گوئیم، چرا که قانون اساسی ما بر اساس آن است... جمهوری است یعنی دموکراتیک و اسلامی است یعنی قانون آن اسلامی است.»

در گفتگو با رادیو تلویزیون هلند، ۱۴ آبان ۱۳۵۷ می‌گوید: «رژیمی که به جای شاه خواهد

نشست رژیم عادلانه‌ای است... ممکن است دموکراسی مطلوب ما با دموکراسی‌هایی که در غرب هست مشابه باشد، اما آن دموکراسی که ما می‌خواهیم به وجود آوریم، در غرب وجود ندارد، دموکراسی اسلام، کامل‌تر از دموکراسی غرب است^(۱)».

در مصاحبه با رادیو تلویزیون لوکزامبورگ تاکید می‌کند: «مردم از اختناق و جنایت‌های ۵۰ ساله به جان آمده... هدف ما، برقراری جمهوری اسلامی است و برنامه ما تحصیل آزادی و استقلال...»^(۲)

«با قیام انقلابی ملت، شاه خواهد رفت و حکومت دموکراسی جمهوری اسلامی برقرار می‌شود. در این جمهوری یک مجلس ملی، مرکب از منتخبین واقعی مردم، امور مملکت را اداره خواهند کرد... حکومت اسلامی مبنی بر حقوق بشر و ملاحظه آن است... آزادی و دموکراسی به تمام معنا در حکومت اسلامی هست. اسلام، همه حقوق و امور بشر را تضمین کرده است^(۳)»
وقتی از ایشان سؤال شد با زندانیان سیاسی چه کار می‌کنید؟ بلافاصله پاسخ دادند در اسلام زندانی سیاسی نداریم.

با کمال مهارت در گفتارهای خود از مدل اسلامی جامعه طفره می‌رفتند و هیچ از ولایت فقیه نمی‌گفتند و به جای آن به نظام دیکتاتوری، فساد، قانون‌شکنی، بی‌عدالتی، شکنجه‌گری ساواک شاه حمله می‌کردند که اسلام در خطر است و قوانین ضد اسلامی به تصویب می‌رسانند. از مجموع بیانات که خبرنگاران با آب و تاب گزارش می‌دادند، در دنیای غرب آیت‌الله خمینی را مرد خدا می‌دیدند و به ایشان مثل قاطبه مردم ایران اعتماد می‌کردند که در مقابل کمونیسم و نفوذ شوروی می‌تواند بایستد و مردم را همراه خود دارد. غربی‌ها ایشان را به صورت قدیس عرضه می‌کردند که فقط قصدشان نماز و دعا و وعظ و ارشاد مردم است و مشاور عالی‌بقدری است که جامعه از ارشادات ایشان سود خواهد برد. به نظر ایشان دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است. هر کس می‌تواند اظهار عقیده کند، دولت اسلامی تمام منطقی‌ها را با منطق جواب خواهد داد. از نظر آزادی عقیده، ما از اظهار عقیده جلوگیری نکرده و نمی‌کنیم. ما آزادی

۱- ندای حق، گردآورنده: اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا و آمریکا ص ۱۱۳، ۳۱

۲- از همان مأخذ ندای حق شماره قبل - مجموعه گفتار موسوی - پاریس - تاریخ انتشار ۱۴ محرم ۱۳۹۹ / ۲۴ آبان ۱۳۵۷ صفحات ۴، ۷، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲

۳- نقل از شماره شنبه ۲۵ بهمن ۱۳۸۲، یاس نو

به همه مسالک و عقاید می‌دهیم اگر به ما فرصت بدهند، خواهید دید قدرتی که به دست می‌آید صرف تحقق عدالت خواهد شد.»

«آزادی و دموکراسی به تمام معنا در حکومت اسلامی هست، شخص اول حکومت اسلامی با آخرین فرد مساوی است در امور»

اینها پیام‌های مسرت‌بخشی بودند که ده‌ها از آن نوع از پاریس به سمع و نظر جهانیان می‌رسید و هر بیننده را شیفته انقلاب در حال وقوع می‌ساخت. از ایران شبهای تهران، فریاد الله‌اکبر مردم از پشت‌بام‌ها به مسلمانان جهان امید می‌داد و در روزها گاهی تظاهرات میلیونی مردم و گاهی شکستن شیشه بانک‌ها، اعتصاب کارمندان، صفهای طولانی نفت و بنزین... جهانیان را با بزرگترین انقلاب قرن که با چشمان خود تکوین آن را می‌دیدند به وجد می‌آورد. تا آن زمان چه در اروپا و چه در آمریکا که سیاست جهان را در اختیار دارند تصویری که از شاه داشتند تصویر رهبر خردمندی بود که هر چند با قدرت و استبداد حکومت می‌کرد ولی می‌خواست کشورش را از فقر و عقب‌ماندگی رهایی دهد و اکنون از دهان مردم روشنفکر و روحانی آن می‌شنیدند پادشاه ستمگری است که ثروت ملت خود را به یغما برده با توپ و تانک شیفتن به جنگ آنان رفته خواستهای سیاسی و فرهنگی و مذهبی آنان را لگدکوب کرده است.

شاه از آمریکا توقع بسیار داشت، به پاس خدماتی که یک ربع قرن به دولت و صنایع نظامی و سیاست خارجی آمریکا کرده بود انتظار داشت وقتی که به محمه افتاد او را یاری کنند. شاه نمی‌خواست در اجرای سیاست حقوق بشر کار تو مزاحمتی ایجاد کند، برای اعمال خشونت منتظر چراغ سبز کاخ سفید بود. خدماتی که شاه به آمریکا کرده بود را با چند جمله از نیکسون رئیس‌جمهور سابق آمریکا نشان می‌دهیم تا بدانیم چه خدمتی شاه به آمریکا کرده و چرا از آمریکا متوقع کمک بود.

نیکسون در کتاب «پیروزی بدون جنگ»^(۱) می‌نویسد: «از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹، ایران تحت رژیم شاه به عنوان ستون اصلی امنیت غرب در منطقه خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۶۰ که انگلیس از

۱- من این مطالب را از سلسله پاورقی روزنامه یادداشت برداشته‌ام. دو کتاب ۱۹۹۹ پیروزی بدون جنگ ترجمه فریدون دولت‌شاهی، انتشارات اطلاعات تهران ۱۳۶۸ و جنگ حقیقی ترجمه دکتر جعفر ثقه‌الاسلامی انتشارات نوین مهر ۱۳۶۲ به فارسی برگردانده شده است.

شرق سوئز خارج شد، ایالات متحده با بیش از پانصد هزار نیرو در ویتنام نمی‌توانست شکاف بوجود آمده را از میان بردارد. این شاه بود که خلاء قدرت را پر کرد. او برنامه گسترده‌ای برای نوسازی نیروهای مسلح خود تقبل کرد. نیروی دریایی وی به گشت در خلیج فارس پرداخت و ارتشش مانعی قدرتمند در برابر هرگونه پیشروی شوروی بوجود آورد».

ژاندارمی خلیج فارس کلاً به خرج بودجه ایران بود، همکاری با آمریکا و کمپانی‌های نفتی در بالا بردن قیمت نفت، خدمت بزرگی محسوب می‌شود که آمریکا نمی‌توانست بی‌تفاوت باشد، هر چه پول نفت به دست ایران می‌آمد صرف خرید اسلحه می‌شد، هواپیماهای F14، F16، F4... که یک قلم کوچک از «یک خریدهای تسلیحاتی ایران» بنا به گزارش^(۱) «رمزباتم» سفیر کبیر انگلیس در ایران نصیب انگلیس گردید: ۲۵۰ دستگاه تانک سریع سوار زرهی اسکورپیون... و ۸۰۰ دستگاه تانک چیفتن در سال ۱۹۷۳ از بریتانیا خریداری شد و با این همه خرجهایی که از جیب ملت ایران برای تأمین امنیت کشورهای حوالی خلیج فارس متحمل می‌گردید دشمنی اعراب را هم به خاطر فروش نفت به اسرائیل و هم به خاطر قدرتمند شدن از لحاظ نظامی شاه به جان خرید و بیش از ۵۰ هزار مستشار نظامی آمریکایی را با خانواده‌هایشان در ایران به خرج ایران اسکان داد و کرایه خانه‌ها را در تهران بالا برد و تورم و عقده در میان مردم و نظامیان سطح بالا ایجاد کرد. امنیت قضائی آنها را با تجدید کاپیتولاسیون در ایران فراهم کرد و حقوقهایی چندین برابر حقوق ژنرال‌های خودمان به آنها پرداخت کرد.

حالا تصور کنید شاه چه حالی می‌توانسته داشته باشد وقتی فهمید که قطب‌زاده با چند وکیل آمده است آمریکا تا او و شهبانو را به ایران برگردانده و تسلیم دادگاه انقلاب اسلامی کند تا گروگان‌های آمریکایی آزاد شوند. آنجا بود که گفت به امید آمریکا نشستم تاج و تختم را از دست دادم بیشتر از این منتظر بمانم جانم را هم از دست خواهم داد، سوار طیاره‌ای که سادات برای او فرستاده بود شد، به مصر رفت و چندی بعد آنجا به خاک سپرده شد.

آمریکایی‌ها در ماه‌های بحرانی ایران سخت مشغول موافقت‌نامه کامپ دیوید^(۲) بودند.

۱- گزارشی از اسناد آزاد شده مربوط به ایران در آرشیو بریتانیا. ترجمه دکتر مجید تفرشی گزارش سال ۱۹۷۳

Sir Peter Rams Botham - روزنامه شرق ۱۲ دی ماه ۱۳۸۳

۲- نیکسون در کتاب پیروزی بدون جنگ خود نوشته است: «یکی از بزرگترین موفقیت‌های آمریکا در دوران بعد از جنگ جهانی دوم موافقت‌نامه کمپ دیوید است که در زمان کارتر منعقد و از ۱۹۷۸ بین مصر و اسرائیل صلح

سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا وقت نداشت پرونده ایران را باز کند. **سایروس ونس** وکیل دادگستری بود، وکلای دادگستری پرونده‌ها را یکی یکی بررسی می‌کنند.

آمریکائی‌ها واقعاً نمی‌دانستند در ایران چه می‌گذرد، از قدرت مخالفین شاه و از میزان نارضائی‌های مردم اطلاع دقیق نداشتند - آمریکائی‌ها خیال می‌کردند که شاه خیلی قوی است و می‌تواند مشکلات خود را حل کند. در مراحل اولیه بحران، کارتر راه نجات رژیم شاه را در تعدیل رژیم در جهت تأمین آزادی‌های بیشتر و تشکیل یک حکومت معتدل با شرکت بعضی از مخالفین میانه‌روی لیبرال تشخیص داد ولی شاه به امید واهی که آمریکائی‌ها سرانجام مثل ۲۸ مرداد به طور معجزه‌آسا رژیم او را نجات خواهند داد، به تغییرات بنیادی تن نداد تا کار از کار گذشت.

دولت نظامی نتوانست آرامش برقرار کند. از ارتش پراکنده در شهرها کاری ساخته نبود. ارتشیان حق دخالت در سیاست را نداشتند چون تمرین سیاست نکرده بودند لیاقتی هم از خود در سیاست نشان ندادند. جز در چند روز اول حکومت از هاری، امواج اعتصابات فلج‌کننده گشت. بازار، بانک‌ها و مدارس تعطیل شده بودند. کارکنان هواپیمائی ملی ایران مثل کارگران شرکت نفت دست از اعتصاب برنداشتند - تظاهرات میلیونی و دو میلیونی، فریادهای الله اکبر شبانه، سوزاندن اتومبیل، آتش زدن ساختمان‌ها، خروج گروه گروه مستشاران آمریکائی، فرار ارز و انتشار لیست کذائی خروج چند میلیارد دلاری و حمله مأموران انتظامی به محل تحصن استادان دانشگاه تهران در ساختمان وزارت علوم و کشتار کور استاد نجات‌الهی از پلی تکنیک تهران، توقف انتشار روزنامه‌ها، فرار شخصیت‌های سیاسی و فتوای آیت‌الله خمینی درباره فرار نظامیان از سربازخانه‌ها دولت نظامی از هاری را گیج و شاه را سر در گم نمود که چه باید کرد. در این هنگام ارتشبد از هاری دچار سگته شد و در بستر بیماری سفیر آمریکا، **سولیوان** را فرا خواند و گفت^(۱): «با تأکید و دستورات مکرر شاه درباره خودداری از شدت عمل، حکومت نظامی به یک اسم بی مسمی تبدیل شده توانائی استقرار نظم از وی سلب... و چهار ماه است سربازان در خیابان‌ها... حداکثر می‌توانند دست به تیراندازی هوائی بزنند... شما باید این مطالب را بدانید و آنرا به دولت خودتان گزارش بدهید. شاه قدرت اراده و تصمیم خود را از دست داده و این

برقرار شده است.»

۱ - مأموریت در ایران به قلم ویلیام سولیوان ترجمه محمود مشرقی صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱ - تهران سازمان

انتشارات هفته سال ۱۳۶۱

مملکت دارد از دست می‌رود». به دنبال این مطلب سولیوان پس از مراجعت به سفارت «جریان این ملاقات تکان‌دهنده را به واشنگتن مخابره» کرد و در پایان گزارش خود می‌نویسد: «به نظر من وضعی که در گزارش نهم نوامبر^(۱) خود پیشنهاد کرده بودم به حقیقت می‌پیوندد. دولت نظامی شکست خورده و سقوط شاه غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد. بنابراین من در نظر دارم طبق آنچه در گزارش نهم نوامبر خود پیشنهاد کرده‌ام با گروه‌های مخالف و فرماندهان نظامی وارد مذاکره شوم تا مقدمات توافقی را بین آنها فراهم کنم... با وجود تأکید بر فوریت و اهمیت مسأله باز هم پاسخی برای این گزارش خود از واشنگتن دریافت نکردم... سکوت را علامت رضا تلقی کرده و به ابتکار شخصی خود دست به اقداماتی در این زمینه زدم... موضوع را با هوشنگ انصاری رئیس شرکت ملی نفت... در میان گذاشتم و به او گفتم که اقدامات ما فقط برای پیشگیری از خطرات احتمالی آینده و حفظ منافع آمریکا است. انصاری از شنیدن این مطلب متوحش شد... صبح روز بعد انصاری به من تلفن کرد و با لحنی که متشنج به نظر می‌رسید گفت مطلب را به اطلاع شاه رسانده و شاه در پاسخ گفته است که موضوع را درک می‌کند ولی به دوستان آمریکائی خودتان هشدار بدهید که نقش سال ۱۹۰۶ انگلیسی‌ها را بازی نکنند. اشاره شاه به روابط انگلیسی‌ها با روحانیون در جریان انقلاب مشروطیت ایران و حمایت انگلستان از روحانیت در مقابل شاه بود... در ملاقات‌های بعدی که با شاه داشتم او هرگز از تماس‌های ما با مخالفان اظهار ناراحتی نمی‌کرد و حتی در ملاقات‌های آخر غالباً درباره فعالیت‌های مخالفان سئوالاتی از من می‌کرد و جمله‌ای که بیشتر بکار می‌برد این بود که از دوستان ملایتان چه خبر دارید؟»

بعد از بیماری ازهاری، شاه به تکاپو افتاد مهره‌های دیگری را به صحنه آورد، مهره‌های دیگری از وزیران سابق که بعد از توقیف هویدا و... فرار را برقرار ترجیح داده و به قول خود شاه: «دارند در شانزله‌یزه قدم می‌زنند»، چشم به ملّیون می‌دوزد، همان‌هایی که بارها و بارها به آنها نسبت خیانت داده بود: **الهیاری صالح، بازرگان، سنجایی، صدیقی** تا بالاخره بختیار تنها کسی بود که مسئولیت خطرناک نخست‌وزیری را در موقعی که تماس و توافقات محرمانه در تهران با بازرگان و آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله موسوی اردبیلی.. و در پاریس با ابراهیم یزدی توسط وارن زیمرمن^(۲) به عمل آمده بود پذیرفت.

۱- باید گزارش نهم نوامبر سولیوان...

۲- وابسته سفارت آمریکا در پاریس - Warren Zimmerman

سولیوان بختیار را محلل می‌دانست؛ می‌نویسد: «در گفتگوهای خود با شاه اینطور استنباط کرده بودم که بختیار بیشتر نقش یک محلل را برای خروج قانونی شاه باز می‌کند، ولی در دیدارهای مکرر خود با بختیار اینطور استنباط کردم که او خود را چیز دیگری می‌پندارد و نقشه‌هایی در سر دارد و از طرح خود برای رسیدن انقلاب از دست آیت‌الله خمینی سخن می‌گوید. او تصور می‌کرد که با خروج شاه^(۱) از ایران می‌تواند رهبری ملت ایران را به دست خود بگیرد.» بختیار تلاش‌هایی می‌کرد تا به قول خودش از یک طرف «اکثریت خاموش و مرعوب» و طرفداران قانون اساسی را به میدان بکشاند و از طرف دیگر هر روز با نظامیان تماس می‌گرفت، و ارتباط برقرار می‌کرد و تا حدی هم موفق شده بود. زیرا «هایزر در جلساتی که با فرماندهان نظامی داشت احساس می‌کرد که بتدریج تمایل بیشتری به حمایت از بختیار به وجود می‌آید. بختیار مرتباً به مرکز ستاد می‌آمد و با فرماندهان نظامی و افسران ارشد ملاقات می‌کرد و به نظر می‌رسید که نفوذ بختیار در میان نظامیان رو به افزایش است و هایزر این امر را تحولی در جهت مثبت و در مسیر اهداف خود یعنی انتقال وفاداری نیروهای مسلح از شاه به حکومت بختیار تلقی می‌کرد^(۲)».

بختیار با مشکلات بسیاری مواجه بود:

آیت‌الله خمینی دولت بختیار را حکومت غاصب، غیرقانونی و یاغی اعلام کرده و از مردم خواسته است که دست به اعتصاب عمومی بزنند، به دولت مالیات ندهند، عوارض و پول آب و برق و تلفن را نپردازند.

در **گوادولوب** که جزیره‌ای است واقع در دریای کارائیب و متعلق به فرانسوی‌ها، سران چهار کشور بزرگ صنعتی دنیا، آمریکا، فرانسه، انگلیس و آلمان دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که از شاه دیگر حمایت نکنند و از آنجا دیگر قطعی شد که شاه رفتنی است و در تحت فشار هایزر، سولیوان و بختیار شاه در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ سفر بی بازگشت را گریان آغاز کرد و مصیبت برای دولت هنگامی فزون شد که آقای خمینی در دوازدهم بهمن ماه با آن همه جلال و شکوه استقبال‌کننده وارد تهران شدند و جمعیت بی‌شماری تا بهشت‌زها را پیشوازش رفتند تا سخنانش را استماع کنند. ایشان در اولین سخنرانی خود در بهشت‌زها جمله معروفی خطاب به

۱ - همان مأخذ صفحه ۱۶۶

۲ - مأموریت در ایران - سولیوان صفحه ۱۶۸

بختیار گفتند: من دولت تعیین می‌کنم، توی دهن این دولت می‌زنم، من به پشتوانه این ملت دولت تعیین می‌کنم... یک نصیحت به ارتش می‌کنم... چرا می‌خواهید نوکر باشید من به شما نصیحت می‌کنم بیایید به آغوش ملت، ملت می‌گوید ارتش باید مستقل باشد، ارتش نباید زیر نظر مستشارهای آمریکائی باشد... که از آن پس هر روز مردم از همه طبقات گروه گروه برای ادای احترام به مدرسه رفاه برای دیدارش می‌رفتند و تمام و کمال از تلویزیون دولتی پخش می‌شد. سه روزی نگذشت که نخست‌وزیری مهندس بازرگان علنی شد و آقای بازرگان رسماً از تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ به نخست‌وزیری ایران برگزیده گردید^(۱) و ایران در آن زمان دارای دو نخست‌وزیر یکی بختیار منتخب شاه و دیگری بازرگان منتخب امام خمینی و هر دو از سران نهضت ملی ایران. مرد وزن در تظاهرات دستجمعی شعارهای معروفی که یادمانده‌اند می‌دادند عبارت بودند: بازرگان بازرگان حافظ دین و قرآن، بازرگان حمایت می‌کنیم... شورای انقلاب که از مدت‌ها پیش از آذرماه به توصیه بازرگان در پیام شهریور و مهر^(۲) برای رهبری انقلاب که اعضای آن مخفی بودند به تکاپو افتادند تا کار را یکسره کنند: وزارتخانه‌ها تعطیل، دانشگاه‌ها تعطیل، وزراء و معاونان و رؤسا جرأت حضور پیدا نمی‌کردند. برخی به اجتماع ملحق و برخی در سرمای شدید بهمن در صفهای طولانی نفت و بنزین بودند. غالب شب‌ها بدون برق، بدون گاز، بدون نفت مردم گروه گروه به دیدار امام می‌رفتند و تلویزیون در کمال آزادی صحنه‌های بیعت مردم را عرضه می‌کرد. همه آنهایی که می‌خواستند روی موج انقلاب قرار گیرند زیر موج افتادند. عکس‌های بزرگ آقای خمینی به عنوان رهبر بلامنازع انقلاب بر روی صفحات روزنامه‌ها^(۳)

۱- مراسم انتصاب مهندس بازرگان مانند برنامه‌های رسمی دولت از رادیو و تلویزیون مکرر پخش شد. سازمان‌های دولتی همچنین کارمندان نخست‌وزیری با صدور اعلامیه در روزنامه پشتیبانی نمودند همچنین کارمندان وزارتخانه‌ها

در اعلامیه‌های خود ضمن تأیید و پشتیبانی از بازرگان نوشته بودند که به محض انتخاب وزرا به منزلشان خواهند رفت و آنها را به وزارتخانه خواهند برد.

۲- به مناسبت سالروز تشکیل شورای انقلاب شرق ۲۳ دی ۱۳۸۳، صفحه ۱۹

۳- پیش از بختیار دو ماهی بود که روزنامه‌ها منتشر نمی‌شدند بختیار می‌نویسد: از ۶۰ سردبیر روزنامه دعوت کردم که به منزلم بیایند دو ماه بود که تشریفات در اعتصاب بودند به آنها گفتم آقایان اگر شما از فردا کارتان را از سر بگیرید من به نخست‌وزیری نخواهم رفت. من مایلم شما در کار خود از آزادی کامل برخوردار باشید. از هیچ چیز

ظاهر می‌شد و هیچیک از احزاب قدرت تظاهر نداشتند زیرا: حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله و خبرگزاری‌های BBC همه این جریانات را با آب و تاب به اطلاع جهانیان می‌رساندند و تلویزیون‌های خودی هم کم از بی‌بی‌سی نشان نمی‌دادند. دیگر انقلابیون به تظاهرات خشک و خالی قناعت نمی‌کردند. راه‌بندان ایجاد می‌کردند دسته دسته گروه گروه جوانان در محلات مختلف شهر به جنگ و گریز می‌پرداختند. کار از خاموشی‌های مرتب برق، سنگ‌رندی و آتش زدن لاستیک و زباله‌های شهر و ترافیک سنگین خیابان‌ها گذشته پا به حمله مسلحانه گذاشته بودند. در ارتش نحوه استخدام همافرها طوری بود که بعنوان کارمند فنی حقوق و مرتبه مهندسی می‌خواستند و مدعی بودند که مزایای آنها از کسانی که در بخش خصوصی کار می‌کنند کمتر است و از وضع خود ناراضی بودند. همه آنها به خرج ارتش، دوره‌های تخصصی را در آمریکا دیده بودند چه دستهایی در کار بود نمی‌دانم، تظاهرات مجاهدین در محله شرق تهران که محل سکونت همافران بود صحنه تظاهرات شده بود. در مرکز آموزش هوایی دوشان‌تپه، فیلم مراسم رجعت آقای خمینی را از تلویزیون نشان می‌دادند. هنرجویان نیروی هوایی هنگام تماشای فیلم نسبت به آیت‌الله خمینی ابراز احساسات شدید کردند. افراد گارد شاهنشاهی مأمور به نیروی هوایی، عصبانی شده اعتراض کردند که بین آنها زد و خورد منجر به تیراندازی شد. عده زیادی از اهالی محل و مخالفین نظام در مقابل مرکز آموزش هوایی جمع شده به طرفداری از پرسنل نیروی هوایی شعار می‌دادند^(۱).

نهراسید، کسی شما را مورد تعقیب قرار نخواهد داد مگر آنکه عملی غیرقانونی انجام دهید. دیگر به دادگاه نظامی نخواهید رفت، مراتب در دادگاه‌های مدنی مطرح خواهد شد. اگر نظامی‌ها و ساواک برای سرکشی به کارهای شما آمدند بیرونشان کنید.. قلم‌هاتان را به کار بگیرید؛ از این پس می‌توانید کارتتان را با آزادی هر چه تمام‌تر انجام دهید...»

۱- این امر مسبوق به سابقه‌ای چند از اعتصاب غذای همافران و تظاهرات انسران، همافران، درجه‌داران و سربازان با خانواده‌هایشان در تهران، بوشهر، شیراز و اصفهان بود. تا پیش از سالهای ۴۵-۱۳۴۴ نیروی هوایی ایران دارای هواپیماهای پیشرفته‌ای نبودند. امریکائی‌ها بعد از این که به پایداری رژیم شاه مطمئن شدند به قصد تجهیز آن برآمدند و در همان سالها بود که با خرید هواپیماهای پیشرفته، فاتوم به اسکادران نیروی هوایی پیوست. کارهای فنی توسط مستشاران امریکا بود و ایرانی‌ها هنوز دانش لازم را برای آماده‌سازی و نگهداری هواپیماهای فاتوم برخوردار نبودند. در سال ۱۳۴۶ اولین گروه همافران به استخدام نیروی هوایی در آمدند و به امریکا اعزام شدند تا

در تعقیب درگیری آن شب بین پرسنل نیروی هوایی و افراد لشکرگارد مأمور به نیروی هوایی، تیراندازی شد و در ساعت ۸/۵ صبح به دنبال تظاهرات همافران، انقلابیون که در پشت درب به حمایت از همافران تظاهرات می‌کردند وارد محوطه مرکز آموزش شدند و به کمک پرسنل نیروی هوایی درب اسلحه‌خانه را باز کردند و مقادیر زیادی اسلحه بدست آوردند^(۱).

از مرکز فرماندهی ستاد گزارش دادند که در بعضی از مساجد اسلحه بین مردم تقسیم می‌کنند. قره‌باغی بعنوان رئیس ستاد از سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهرستانی وقتی از جریان مرکز آموزش هوایی دوشان تپه سؤال می‌کند پاسخ می‌شود: مأمورین فرمانداری نظامی از دیشب درگیر هستند و جمعیت زیادی در آن جا جمع شده‌اند و چون در مورد تقسیم اسلحه در داخل مساجد سؤال می‌شود جواب می‌شوند به ما هم خبر رسیده که گویا در بعضی از مساجد اسلحه تقسیم می‌کنند. و وقتی که سؤال کرد پس فرمانداری نظامی چکار می‌کند؟ «جواب می‌دهد تیمسار اطلاع دارید که ورود به مساجد برای مأمورین فرمانداری نظامی و انتظامی ممنوع است^(۲)».

طی دوره‌ای دو ساله آموزش لازم را فراگیرند. این همافران نیروی متخصص فنی به حساب می‌آمدند که از لحاظ علمی گاه از افسران نظامی بالاتر بودند ولی نمی‌توانستند قانوناً از درجه ستوان سومی بالاتر بروند و همیشه در جایگاه پائین نظامی قرار داشتند هر چند که می‌توانستند حقوق سرگردی را هم بگیرند ولی نمی‌توانستند به رتبه سرگردی برسند و چون هویت شغلی نداشتند، بعضی از آنها علیرغم مقررات ارتش به دانشگاه رفتند و چون به زبان انگلیسی مسلط بودند در دانشگاه‌ها محرمانه شرکت می‌کردند و قبول می‌شدند، در دهه ۵۰ که دوران ناآرامی‌های دانشگاه‌ها بود آنها که خود را از لحاظ رتبه و حقوق در مقایسه با ارتشی‌ها و تکنسین‌های امریکائی دچار تبعیض می‌دیدند جزو دانشجویان و مردم شدند که به انقلاب پیوسته بودند و در تظاهرات آشکار شرکت می‌کردند.

۱- قره‌باغی می‌نویسد: سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی در دفاعیات خود می‌گوید: «گفتم تمام پرسنل هوایی بروند مسلح شوند. اسلحه‌خانه را باز کردند. تهرانچی بود، میرحسینی بود، الهی بود چهارتا افسر دژبان بودند. ریختند اسلحه‌خانه‌ها را باز کردند. ما چهارتا اسلحه‌خانه داریم، محوطه‌ای داشتیم، یک محوطه‌ای است ۶ کیلومتر در ۴-۵ کیلومتر مثل یک دره می‌ماند که اطرافش را خانه‌ها گرفته است. اسلحه‌ها را برداشتند همه رفتند پشت بامها،

تیراندازی شروع شد...» نقل از اعترافات ژنرال صفحه ۳۱۶

۲- خاطرات قره‌باغی، اعترافات ژنرال صفحه ۳۱۸

اوضاع خیلی از شهرها آشوب بود، تهران هم مغلوبه شده بود. چریک‌های دوره دیده فدائی و مجاهد وارد کارزار شده بودند یکی از کلانتری‌ها را به آتش کشیدند، پاسبانان کلانتری فرمانیه، کلانتری را تخلیه کردند، بعضی از کلانتری‌ها در محاصره انقلابیون قرار گرفته بودند. نخست‌وزیر اطلاع پیدا کرده بود که مجاهدین و فدائیان خلق به مناسبت روز سیاهکل قصد دارند تظاهراتی در دانشگاه و نقاط دیگر شهر بر پا کنند و آشوب به راه اندازند. به منظور جلوگیری از خونریزی دستور داده شد که ساعت ممنوعیت عبور و مرور حکومت نظامی تغییر پیدا کند و از ساعت ۴/۵ بعد از ظهر مقررات حکومت نظامی به اجرا گذاشته شود تا مردم به منازلشان بروند ولی دستور عملی نشد. مردم بعد از اعلامیه آیت‌الله سنجر را رها نکرده سنگربندی و جنگ و گریز کردند^(۱).

۱ - صحنه‌هایی از کتاب لحظه‌های انقلاب، انتشارات سروش تهران - ۱۳۵۸ نوشته محمود گلابدره‌ئی را می‌آورم که هر روز از صبح تا شب در هنگامه انقلاب در تهران و شمیران و کرج ناظر و عامل و پیش‌تاز و شعارساز و شعارگویان در رأس دسته‌های انقلاب به دنبال خون و آتش، آتش‌یار ماجرا بود. ببینید چطور وقتی انقلاب به نقطه جوش رسید جوان، پیر، کارگر، بیکار، دانش‌آموز، معلم، دانشجو، استاد، مستضعف، خمینیست، کمونیست، عدالتخواه، فدائی، روشنفکر، مرتجع و همه آنها که ضد رژیم بودند دنبال تغییر می‌گردند... خون‌گرفته ایران را، می‌خواندند، قزوین و خراسان را، کشتند جوانان را، حامیان قرآن را...

کبریت در یک انبار کالای قابل سوختن، اول کورسو کورسو روشن می‌شود، کم‌کم می‌سوزد و می‌سوزاند و چون خوب گرفت دیگر انبار خودش می‌سوزد و می‌سوزاند و نابود می‌کند و نابود می‌شود.

سر دجله شاید گرفتن به پیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل. شاه نفت ریخته را وقف «ملیون» کرده بود، در زمان بختیار و حتی پیش از آن، انقلاب به جوش آمده بود؛ کسانی که جویای نام و عاشق امام، سودائی در سرو سر پرشور و زبان تند و تیز داشتند به خیابان‌ها می‌ریختند یارگیری می‌کردند، دسته درست می‌کردند و جلو می‌افتادند. شعارهای روز به روز تندتر می‌دادند - در برابر «سلام بر مجاهد درود بر فدائی» شعار می‌دادند: «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله - توپ تانک نفربر دیگر اثر ندارد، نخست‌وزیر بدبخت گویا خبر ندارد». مردم می‌گفتند عکس خمینی را در ماه دیدند. همین محمود گلابدره‌ئی نوشته است خود چهره خمینی را روی سطح ماه دیده است. از اعتصاب غذای ۱۸۰۰ همافر پایگاه شاهرخی صحبت می‌کردند. از بازداشت ۲۵۰۰ نفر در پایگاه هوایی تهران می‌گفتند. نه سازش سیاسی نه قانون اساسی تنها ره رهائی جنگ مسلحانه

اعتصاب کافی نبود، پایگاه بندرعباس به پشتیبانی از پایگاه وحدتی و شاهرخی به راه افتاده بودند. صحنه‌هایی از

جنگ و گریز مردم را در آن روزهای بهمن تهران از روی نوشته‌های آقای محمود گلابدراهی می‌خوانیم:

«اطراف دانشگاه تقریباً جنگ بود، تیراندازی قطع نمی‌شد، انقلابیون جنگ و گریز می‌کردند؛ مردم بعضی‌ها نارنجک داشتند و به طرف سربازها پرتاب می‌کردند. در امیرآباد چندین نعش افتاده بود؛ کوکتل مولوتف درست می‌کردند؛ نارنجک درست می‌کردند؛ میدان مجسمه سیاه بود؛ جمعیت موج می‌زد؛ سر سی متری، پشت به پشت هم تا پای پله‌های مقر فرماندهی ژاندارمری مردم ایستاده بودند؛ می‌خواستند حمله کنند، سنگ پرتاب می‌کردند، فحش می‌دادند، داد می‌زدند، سربازها سر پشت بام بودند یک دسته هم وسط کوچه دم در بودند.

توی حیاط هم سربازها ایستاده بودند، عده‌ای هم شاید از نظامی‌ها بوده باشند نمی‌گذاشتند مردم حمله کنند؛ آنها را ساکت می‌کردند و می‌گفتند متفرق شوید، بروید دانشگاه، مردم ول کن نبودند؛ آنها که برادر و خواهر و پسرشان را از دست داده بودند می‌آمدند حمله می‌کردند فحش می‌دادند، سخنرانی می‌کردند؛ می‌خواستند انتقام بگیرند. حالا تا پای پله‌ها و پنجره‌ها و دیوار بلند جلو آمده بودند و یکی از همان داغ‌دیده‌ها بود که کوکتل مولوتفی پرتاب کرد به طرف پنجره، شیشه شکست و دود از درون اتاق بیرون زد. بچه‌ها هورا کشیدند و حمله شروع شد. ناگهان سربازها از در بیرون ریختند و افسری جلو آمد نزدیک مردم که رسید دستهایش را بالا گرفت. التماس می‌کرد، اصرار می‌کرد، خواهش می‌کرد و می‌سربازها را که مثل یک مشت مورچه دم در و وسط کوچه از سر و کله‌ی هم بالا می‌رفتند را نشان می‌داد. ولی مردم حالا آماده بودند. هزاران نفر آماده بودند. سر سی متری تا خیابان قرارگاه آدم موج می‌زد و جلو می‌آمد. کم کم همه مصمم شده بودند که امروز کار قرارگاه را یکسره کنند. دیشب چریکها حمله کرده بودند و یک عده سرباز و درجه‌دار و افسر را کشته بودند و آنها حالا جرأت نمی‌کردند بیرون بیایند. مردم روی پله و دور ستون‌ها بودند. ناگهان یک عده عمامه به سر عباها از دوش افتاده پریشان و نگران افتادند توی مردم. از دانشگاه آمده بودند؛ از متحصنین بودند. داد می‌زدند «توطئه توطئه» و جلو می‌آمدند و مردم را پس می‌زدند. در یک آن به فاصله‌های معین پشت به ساختمان و رو به مردم ایستادند. انگار وجودشان و کلامشان دم گرم و داغی بود که آدم را می‌سوزاند. همه پس رفتند. همه عقب کشیدند آنها جلو می‌آمدند و التماس می‌کردند و می‌خواستند به ریششان می‌کشیدند و می‌گفتند مردم بروید، بروید به خانه‌هایتان با اینکه مردم از شدت غضب داشتند می‌ترسیدند عقب کشیدند...» روز دیگر مشاهدات دیگری از حوالی میدان فوزیه می‌آورد: «... آمبولانس‌ها و ماشین‌های پارچه‌ی سفید از گل و گردن آویزان با سرعت، از جبهه، از میدان فوزیه و خیابان تهران‌نو می‌آمدند. آمبولانس‌ها خونی بودند. کسانی که به در و پیکر ماشین‌ها آویزان بودند با دستهای خونی از دور داد می‌زدند و مردم را پس می‌زدند. ماشین مثل خفاش مردم را می‌شکافت و می‌رفت. ما از پشت شیشه و از در عقب آمبولانس‌ها زخمی‌ها را می‌دیدیم که روی

هم ریخته شده بودند. ماشین پشت ماشین می آمد. ناگهان شعار و شعر متوقف شد و صدای بلندگوی فولکس بریده بریده بلند شد و اعلام کرد: چریکهای فدائی مجاهدین و همه گروه های مسلح به کمک همزمان همافر نیروی هوایی شتافتند. لشگر گارد باز هم حمله کرد. لشگر گارد دیشب به همافران هوایی حمله کرده و وقتی که همه را جمع کرده بودند فیلم ورود آقا را ببینند همافران صلوات فرستاده اند و بعد گارد که از قبل برنامه ریخته بوده حمله کرده و عده ای را کشته و همافران مبارز به اسلحه خانه حمله کرده اند و تا صبح جنگیده اند و هم اکنون شجاعانه می جنگند. مردم و چریکهای فدائی و مجاهدین و دیگر گروه های مسلح همگی به کمکشان شتافته اند - تعدادی از افسران به همافران پیوسته اند. ما هم اکنون می رویم که به رفقای همرزمان پیوندیم. ناگهان نعره زد: فشنگ، فشنگ، فشنگ به فشنگ احتیاج است. به فشنگ، ژ ۳، نارنجک، کوکتل مولوتف، مواد آتشزا، فشنگ، فشنگ اسلحه و یکباره شعار در هم و برهم صدای بلندگو را بلعید: مجاهد، فدائی هم رزم با هوایی. همافر هوایی فدائی مجاهد هوایی... - سر خیابان تهران نو ناگهان خشکم زد وای با چشم خود می دیدم، اسلحه را می دیدم اسلحه را توی دست بچه ها می دیدم. سرم را بالا می گرفتم می دیدم سر بام، لب هره ها پشت سنگرها پشت گونی های شنی بچه ها را مسلسل به دست تفنگ به دست می دیدم... ساعت دوازده بود، خورشید بود این جا میدان فوزیه بود همه جا آدم بود. بچه ها بودند و سر بام ها دست همه اسلحه بود. باور کردنی نبود. ناگهان آمبولانسی از کنارم گذشت، آمبولانس خونی بود... یکباره به طرف میدان جنگ دویدم. سرتاسر خیابان دود بود و آتش بود و سنگر بود. سر کوچه ها همه ریخته بودند بیرون دخترها سر گونی را گرفته بودند. پسری کلنگ می زد و پسری پر می کرد و دختری کول می کرد و به وسط خیابان می برد و یا می بست به طناب و پسری که بالا سر بام بود می کشید بالا... آمبولانس ها و ماشین ای شخصی از آن دورها نعش می آوردند. من می دویدم. می گفتند فرح آباد اسلحه می دهند می گفتند سرباز باید باشی - ورقه پایان خدمت باید داشته باشی. من که با خود نداشتم. افسرده و عصبانی دمی درنگ کردم و بعد دویدم به طرف جبهه جنگ به طرف انتهای خیابان که می گفتند: «ریو ریو گاردی میاد» داد می زدم و می دویدم. دو تا کوکتل مولوتف از دست دختری که خم می شد و بر می داشت و می داد به دست بچه ها گرفتم و دویدم. دم اداره برق گیر کردم صدای رگبار می آمد. گاردی ها رفته بودند توی اداره برق. ریو وسط خیابان می سوخت. من با سه نفر دیگر توی سنگر بودیم دو تا پسر بچه بودند هر دوشان ژ ۳ داشتند. انگار داشتند بازی می کردند. گفتم از کجا آورده ای گفت گاردی گاردی بچه ها زدن تا افتاد پریدم روش و رداشتم. پاره تنش بود انگار. انگار به جانش بسته بود. می به ژ ۳ دست می کشید و همه حواسش به پنجره های اداره برق بود. گاردی ها نصفشان فرار کرده بودند و حالا توی ساختمان بودند. از آن یکی پرسیدم. دلم می خواست از دستش بگیرم. به قنداقش دست کشیدم گفتم تو از کجا آوردی اینو پسر؟ خانه ای را نشان داد و گفت از

اونجا. به گاردی را بچه‌ها زدن زخمی شد دوید تو دنبالش دویدم. تو راه پله افتاد داشت جون می‌داد یه لگد زدم تو آنگاهش از دستش گرفتم. اینها اینم سرنیزه‌اش. اینم فانسقش. نیگاش کن پز می‌داد. هی به گل و گردن ژ ۳ دست می‌کشید. خوشحال بود. ما هر سه توی سنگر بودیم ناگهان هفت هشت تا بچه مثل جن از چهار طرف سنگرها پریدند بیرون و دویدند به طرف ساختمان. این دو هم دویدند. من هم دویدم و در یک آن همه دویدند. از هزار سمت ساختمان به گلوله و کوکتل بسته شد. وقتی رسیدیم تو گاردی‌ها روی پله توی حال دم در اتاق همه جا له و لورده افتاده بودند و داشتند جان می‌دادند. سرگرد بود یا سرهنگ مشخص نبود بچه‌ها او را گرفته بودند. زنده گرفته بودند. توی دست هوایی‌ها بود. بچه‌ها می‌خواستند کارش را تمام کنند. هوایی‌ها نمی‌گذاشتند. زنده زنده می‌کشیدند و می‌بردند... خم شدم دو تا کوکتل برداشتم و پریدم توی خیابان و داشتم می‌دویدم که ناگهان صدای رگبار و غرش تانک‌ها بلند شد. تانک‌ها از دور می‌آمدند. تانک‌ها مثل تیر می‌آمدند. در یک آن خیابان خالی شد ما چیدیم توی خانه‌ای. همه یکی یا دو تا کوکتل دستشان بود. از پله‌ها بالا رفتیم تانک‌ها تا فوزیه رسیدند و به فاصله معینی ایستادند دوازده سیزده تائی بودند. یک لحظه آرام نمی‌گرفتند. رگبار مسلسل در و دیوار و پنجره و لب هره و تیر و سیم برق و هر چه بی جان و جاندار بود سوراخ سوراخ می‌کرد. صدای رگبار مسلسل سوار شده روی این تانک‌ها صدای عجیبی داشت جیک جیک یک روند مثل سوسک سیاه صدا می‌کرد. یک لحظه هم قطع نمی‌شد. مثل ماشین سواری با سرعت ناگهان آمده بودند. انگار از آن خیابان پائین از طرف نیروی هوایی آمده بودند... ناگهان از دور دیدم هزاران کوکتل شعله‌ور مثل هزاران ستاره‌ی دنباله‌دار از دو سمت خیابان از در و دیوار و آسمان و زمین بر سر تانک‌ها باریدن گرفت. دویدم بالا. تانک‌ها حرکت کرده بودند. رفتم سر پشت بام. بچه‌ها خوابیده بودند هی فتیله را آتش می‌زدند و پرت می‌کردند از کناره هره تانک‌ها را دیدم که به سرعت دارند می‌روند. دوتای آخری آتش گرفته بودند. می‌سوختند. انگار تانک جلونی آهن‌ربای عظیمی داشت و وصل کرده بود به بدنه‌ی تانک عقبی و می‌کشیدش یکی دو تا سرباز مرده افتاده بودند روی تانک‌ها. تانک آخری درست و حسابی می‌سوخت ولی مثل موش آغشته به نفت گر گرفته و به سرعت می‌رفت. عجیب بود با چه سرعتی می‌رفتند. حالا دیگر تیراندازی نمی‌کردند. انگار

مهماتشان تمام شده بود یا وحشت کرده بودند...

همه‌شان خسته شده بودند. ناگهان یکی از توی پیاده‌رو داد زد بچه‌ها اعلام کردن حکومت نظامی ساعت چهار و نیم شده ساعت چهار و نیم. همه از جا یکباره کنده شدند. حالا هوایی‌ها بغض کرده بودند و داد می‌زدند مردم خونه‌ها تون نرین. ما رو تنها نذارین، نرین، نرین... خونه نری می‌گفتیم و می‌دویدیم. ناگهان ماشینی از دور آمد آقائی سرش را بیرون آورده بود و داد می‌زد: مردم آقا گفته همه بریزین تو خیابان. یکی داد زد بچه‌ها بچه‌ها غفاری یه غفاری و همه

قره باغی از ماجراهای آن شب می نویسد: «وقتی که برای سوار شدن به هلی کوپتر به دانشکده افسری رسیدیم در هنگام سوار شدن سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی نزدیک آمده مرا به هلی کوپتر خود دعوت کرد و اصرار نمود تا مرا همراه خودش به ستاد بزرگ ببرد. سؤال کردم چرا؟ جواب داد شب است و چون خودم خلبانی می کنم مطمئن ترم. وقتی هلی کوپتر از محوطه دانشکده افسری بلند شد، خیابان ها پر از جمعیت بود. تقریباً در اغلب چهارراه ها و خیابان ها آتش روشن کرده بودند. شهر مملو از دود و آتش بود و هر کجا روشنائی بود دستجات تظاهرکننده دیده می شدند، که بدون توجه به ساعت منع عبور و مرور حکومت نظامی، در خیابان ها مشغول حرکت بودند. در بعضی نقاط شعله و دود بیشتری به چشم می خورد که ناشی از آتش زدن اماکن و یا لاستیک های اتومبیل بود. بعد از رسیدن به ستاد سپهبد ربیعی اظهار کرد که موقع رفتن به نخست وزیر به هلی کوپتری که من سوار بودم تیراندازی شده و دو گلوله به آن

داد زدند آقای غفاری آقای غفاری، غفاری ناگهان با آن صدای بُرنده و کلفتش داد زد پسر اسم منو نیار و باز داد زد مردم آقا گفتند همه بریزین تو خیابون. هیشکی خونه نره. هیشکی خونه نره. امشب تا صب همه تو خیابان باید بخوابین. می گفت و مسلسل را در آسمان تکان می داد و از لابلای سنگرها می رفت... حالا به طرف فوزیه می آمدم. سرتاسر خیابان کنار پیاده رو زنها و دخترها نشسته بودند و صابون می سائیدند و کوکتل درست می کردند. یک عده هم گونی های ترکیده شده را که تانک ها از رویشان رفته بودند با تمه می دوختند و باز پر می کردند. به فاصله های معین سر کوچه ها بشکه های روغن سوخته و بنزین پُر پُر کنار زن ها بود و کارخانه ی کوکتل سازی مثل ساعت کار می کرد. شیشه های خالی نوشابه جعبه جعبه روی هم چیده شده بود و این ور جعبه جعبه کوکتل مولوتف های آماده کنار هم بود. حالا توی هر سنگر وسط خیابان یک بمب ضد تانک ساخته بودند، جاسازی کرده بودند و طناب آغشته به بنزین را خوابانده بودند کف خیابان... هی جلوی وانت ها را می گرفتم، جلوی موتورهای را می گرفتم وانت ها پتو به دانشگاه می بردند، موتورهای اسلحه می بردند. چریک ها دانشگاه را سنگربندی کرده بودند. موتور پشت موتور، اسلحه می بردند. یکی از موتورهای داد می زد گروه گروه سی تا سی تا با هم بشین شب به کلاتری ها حمله کنین می گفت و می رفت - پشت بلندگو می گفت. من نداشتم. گاهی می نشستم گاهی بلند می شدم تا رسیدم خانه ی خواهرم افتادم و ولو شدم. خواهرم از سر بام آمد و گفت اومدی، کجا بودی، دلمون شور می زد. مکشی کرد و گفت زنت تلفن کرده من دروغکی گفتم این جاست سر کوچه... کمرم درد گرفته بود. بلند شدم و رتم سر پشت بام. تهران می سوخت شعله های آتش را از فاصله دور می دیدم. جائی در فرح آباد ژاله می سوخت. صدای تیر و توپ و رگبار مسلسل و غرش تانک از همه جا به گوش می رسید. مردم دسته دسته توی خیابان راه می رفتند و الله اکبر می گفتند...

اصابت نموده است^(۱). در چنین شرایط انقلابی بود که ارتشبد قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بدون اطلاع نخست‌وزیر، شواری عالی نیروهای مسلح را در ساعت ۱۰/۵ صبح ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به دفتر خود دعوت نمود و به اتفاق آراء (به استثنای وزیر جنگ) تصمیم گرفت برای جلوگیری از هرج و مرج و خونریزی بیشتر ارتش بی‌طرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به یگان‌های نظامی دستور داد به پادگان‌های خود مراجعت نمایند.

پس از اتمام جلسه مراتب را به بختیار گزارش داد. بختیار که کار را تمام شده دید، غذای خود را نیمه‌کاره گذاشت با هلی‌کوپتر بسوی مخفیگاه پرواز کرد.

البته با رفتن شاه از ایران، ارتش دیگر آن ارتشی نمی‌توانست باشد که بختیار بتواند از آن استفاده کند. از همان روزهای اول، قره‌باغی به بختیار اعتماد نداشت نه فقط اعتماد نداشت، سوءظن داشت و منتظر بود که او مشکلات مملکت را از طریق سیاسی حل کند و از همان روزهای اول با او اختلاف نظر پیدا کرد و استعفا داد که با توصیه ژنرال هویزر فرستاده کارتر و با وساطت سولیوان سفیر آمریکا منصرف شد. انتظار قره‌باغی از شاه این بود که قبل از ترک ایران حکم فرماندهی قوا را از شاه که معمولاً در هنگام مسافرت به خارج به رئیس ستاد صادر می‌شد بگیرد، چند بار و هر بار به مناسبتی مسأله را پی‌گیری کرد شاه از دادن جواب طفره می‌رفت تا در فرودگاه باز هم پرسید در مورد گزارشات فوری چه باید بکند؟ شاه با ناراحتی جواب داد چه گزارشی، چه کاری خواهید داشت؟ دیگر تحمل نکرده از اطاق خارج شد و فرمان را که روی میزش مانده بود امضاء نکرده رفت تا هویزر که از لحاظ درجات نظامی بالاتر بود در ایران ماند و راه‌هایی پیش پای ارتشیان گذاشت که یکی از آن راه‌ها بی‌طرفی ارتش بود. و این پایان نظام شاهنشاهی بود.

کتاب سوم

حزب ایران

اصول عقاید

حزب ایران به دنبال اعتصاب موفقیت‌آمیز کانون مهندسين ايران و با فرستادن چند چهره‌ی ملی به مجلس چهاردهم در بهار سال (۱) ۱۳۲۳، در هنگام اشغال ايران توسط متفقين با کوشش عده‌ای از مهندسين عالی‌قدر، روشنفکران وطن‌دوست و شخصیت‌های ملی تأسیس شد. چندی بعد حزب ميهن که خود از احزاب پیکار، ميهن پرستان، استقلال و گروهی از آزادیخواهان تحت رهبری عملی دکتر سنجابی بود به حزب ایران پیوست.

حزب ایران که فقط در دوران ۲۸ ماهه حکومت دکتر مصدق فعالیت علنی و پویا داشته است طی دوران ۶۰ ساله عمر خود گاهی حاضر بیشتر پنهان بود و سرانش در اختفا یا زندان بودند. پیشتر از آن در شمال زیر فشار کماندانی روسها و در جنوب تحت منگنه انگلیسی‌ها و در مرکز دست به گریبان این و آن بود. در اوایل انقلاب فعالیت مبسوط و کنگره علنی داشت. دیری نپائید کلوپ و بساطش تاراج شد، پراکنده با تشکیلات محدود به حسب وقایع نشریاتی دارد و با جبهه ملی همکاری صمیمانه می‌کند و در کمین فرصت است.

اصول عقاید حزب ایران طی صدها شماره روزنامه جبهه آزادی ارگان رسمی حزب ایران و اعلامیه‌ها و دستور بحث‌های حوزه و بروشورهای رسمی بیان شده است، اصول عقایدش مدون است و اعضایش در هر مقام و منصبی که باشند موظف به مراعات دستورات رسمی حزب‌اند؛ اگر اطاعت نکنند حتی اخراج خواهند شد، کما اینکه دو نفر که بدون اجازه‌ی حزب داخل در کابینه دکتر مصدق شده بودند از حزب اخراج گردیدند. حزب ایران به یک طبقه خاص تعلق ندارد؛ متعلق به ملت ایران است؛ هر ایرانی که برگ شناسائی «الفبای عقاید حزب ایران» را به دست آورد با آغوش باز عضو هم‌تراز خواهد بود. اصالت فرد جزو اعتقادات حزبی است و معیارهای اخلاقی مبنای ارزشی افراد است.

چند نمونه از شخصیت‌های خدمتگزار مردم و ميهن را که با تلاش بسیار، در حسرت آزادی ناکام زندگی را بدورد گفته‌اند با عکس و نامشان زیور کلام قسمت سوم کتاب قرار دارند. آنها را با همه معروفیستان به این منظور معرفی می‌کنم که راه و رسم زندگی و آثار مکتوبشان جنب

۱- درباره تاریخ دقیق تأسیس حزب ایران وحدت نظر ندیدم. آقایان مهندس علیقلی بیانی در مقاله مشترکی با آقای مهندس نظام‌الدین موحد که در شماره ۷ مهر ۱۳۸۳ مجله حافظ نوشته‌اند تاریخ تأسیس رسمی را ۱۳۲۳/۲/۱۵ اظهار می‌کنند و ویراستار کتاب خاطرات زیرک‌زاده بهار سال ۱۳۲۳ محاسبه کرده است که چندان تفاوتی ندارد.

دکترین حزب ایران محدوده‌ی اصول عقاید حزب ایران و راهنمای کسانی باشد که تشنه آزادی‌اند و دل‌هایشان برای مردم می‌تپد و دموکراسی و استقلال را شرط لازم حصول عدالت اجتماعی و سرفرازی ملت ایران می‌دانند. استقرار دموکراسی بدون حزب میسر نیست هیچکس مصون از خطا نمی‌باشد. خطای خدمتگزاران را بزرگ نکنیم، حُسن خدمات و گفتار و اندیشه‌هایشان را ارج بگذاریم و شکی نداشته باشیم که در خدمت خود حسن‌نیت داشته‌اند، می‌خواستند جامعه را اصلاح کنند قربانی آن شدند.



دکتر محمد مصدق

تولد: ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ خورشیدی در تهران

وفات: ۱۴ اسفند ۱۳۴۵

قانون ملی شدن صنعت نفت ۲۹ اسفند ۱۳۲۹

کودتا و سقوط دولت دکتر محمد مصدق ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

دکتر محمد مصدق عضو حزب ایران نبود، حزب ایرانی‌ها عاشقش بودند؛ او را از صمیم قلب دوست می‌داشتند، نه فقط حزب ایرانی‌ها که همه‌ی احزاب ملی ایران بی‌دریغ پروانه‌وار دور شمع مبارزات او بودند.

دکتر مصدق بعد از سرخوردگی از مجمع انسانیت و حزب اعتدال دیگر وارد هیچ حزبی نشد و هیچ حزبی تشکیل نداد و چون مدت‌ها از سیاست دور و در حبس و تبعید بسر برده بود آگاهی چندانی از رجال ملی ایران نداشت و در انتخاب همکاران که نمی‌خواست به وجاهت سیاسی‌اش لطمه وارد آید وسواس داشت و معدود شخصیت‌هایی که از حزب ایران در دوران نخست‌وزیری خود به کار وزارت گماشت یا در مجلس شورای ملی آن‌ها را می‌شناخت و یا به معرفی فرزندش مهندس احمد مصدق بود.

دربارۀ دکتر محمد مصدق و جبهه ملی ایران صدها کتاب تخصصی و رساله و هزاران مقاله در دنیا نوشته‌اند. دکتر محمد مصدق خیلی معروف و بزرگ‌تر از آن است که کسی او را معرفی کند. از خدمات دکتر مصدق همین بس که پانصد میلیارد دلار ارز که هیچگاه^(۱) در تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران پیش از ملی شدن صنعت نفت بدست نیامده است بعد از انقلاب نصیب جمهوری اسلامی شده است که به تفضّل مبارزه و تلاش و درایت مصدق در ملی شدن صنعت نفت با پشتیبانی ملت ایران، به کمک همین حزب ایرانی‌ها بویژه مهندس حسینی عاید ایران شده است.

۱- تا تاریخ آخر سال مسیحی ۱۹۵۰ کل پرداختی به ایران چیزی در حدود صد میلیون پوند بوده است.

دکتر محمد مصدق به عنوان یک لیبرال سنتی نه به دگم‌اندیشی ایده‌نولوژیک اعتقاد داشت و نه به استفاده از جبر و زور در دولت.

او به دموکراسی اعتقاد داشت و آن را بهترین نوع حکومت می‌دانست. دکتر مصدق واقعاً شبیه یک نخست‌وزیر اروپائی به حکومت قانون اعتقاد داشت.

مخالفین مصدق او را انگلیسی می‌خواندند، روسها و توده‌ای‌ها او را نوکر امپریالیسم آمریکا و انگلیسی‌ها به او برجسب کمونیست زده بودند. در حالیکه او یک قهرمان ملی بود که بدون حمایت خارجی برای آزادی و استقلال واقعی کشورش مبارزه کرد و صنایع نفت ایران را که انگلیسی‌ها محصول آن را به یغما می‌بردند با پشتیبانی ملت ملی کرد و ایران را در محاکم بین‌المللی بدون خونریزی پیروز ساخت. او برای چند صباح حکومت کردن حاضر به کشتن نشد و مخالفین خود را سرکوب نکرد و اصلاً غریزه آدم‌کشی نداشت و با مخالفین مطابق قانون مدارا می‌کرد. به عقیده او متهم باید در دادگاه با مراسم معمول مورد دادرسی قرار گیرد، حق دفاع از خود را داشته باشد و با رأی دادگاه محکوم شود. او چون با مخالفین به عدالت رفتار کرد سرنگون گردید. و با وجود اینکه پیروان او وی را به کشتن تشویق می‌کردند او نکرد و مطابق قانون و انسانیت عمل کرد و شکست خورد. شاید به خاطر همین تجربه تلخ بود که مردم به خشونت انقلابی متوسل شدند و کشتند تا مخالفین را یکی پس از دیگری از بین بردند.

چهره ملی و درخشان دکتر مصدق را نه رضاشاه و نه محمدرضا شاه و نه هیچ دشمن دیگری با سیاه‌نویسی و وارونه جلوه دادن حقایق تاریخی نتوانسته است تیره کند.

با رواج دموکراسی و حکومت قانون چهره تابناک شیوه حکومت او باز هم درخشنده‌تر نمایان خواهد شد.



۵۶ هجری قمری، ۱۳۲۵

الهیار صالح

تولد: ۲۴ ذیحجه ۱۳۱۵ مطابق با اردیبهشت ۱۲۷۶ خورشیدی

محل تولد: قریه آران در ۹ کیلومتری شهرکاشان

وفات: فروردین ماه ۱۳۶۰

در سن پنج و شش سالگی «پدر ادب پرور او در خانه‌ی روستائی خود، اطاق مجاور منزل خود را به مکتبخانه اختصاص می‌دهد و بانوئی که یگانه زن با سواد قریه بود جهت تعلیم الهیار و برادران بزرگترش انتخاب می‌نماید^(۱)». سنین هشت نه سالگی الهیار با تحولات بزرگ انقلاب مشروطیت مقارن می‌شود. به مدرسه فرستاده می‌شود. در سیزده چهارده سالگی برای ادامه تحصیل به تهران نزد دائی‌اش فرستاده می‌شود. ابتدا می‌خواستند او را به مدرسه «آلیانس» فرانسوی‌ها بفرستند، یکی دو هفته هم در آنجا مشغول تحصیل بود ولی ناگهان تصمیم گرفتند او و برادرش را به مدرسه آمریکائی‌ها بفرستند که به چند جهت مورد توجه و اقبال آزادیخواهان بود یکی به خاطر مستر باسکرویل آمریکائی که در راه مشروطیت کشته شده بود، دوم به خاطر ایستادگی مستر شوستر آمریکائی در برابر روس و انگلیس، سوم به خاطر تأسیس بیمارستان‌ها و مدارس آمریکائی در ایران که جردن رئیس باکفایت آن در تهران بود.

الهیار پنجسال تمام از ۱۹۱۴ آغاز جنگ جهانی اول تا ۱۹۱۸ در مدرسه آمریکائی به تحصیل مشغول و در تمام دوران تحصیل آنچنان شاگردی بود که در جلسه امتحان آخر سال «مستر برد» رئیس امتحانات الهیارخان را صدا کرد و ضمن ایراد نطق کوتاهی خطاب به حاضران سالن گفت: «نظر به اینکه الهیارخان در تمام مدت تحصیل در این مدرسه نه فقط به هیچوجه غیبت نداشته و از جهت اخلاق و رفتار ممتاز بوده بلکه همیشه شاگرد اول کلاس و مدرسه نیز

۱- زندگی نامه الهیار صالح، چاپ دوم، تألیف دکتر خسرو سعیدی، تهران، ۱۳۸۲، صفحه ۴۰. برای شناخت بیشتر شادروان الهیار صالح، به کتاب قطور دیگری زیر عنوان «پرونده صالح» مجموعه ایران و ایرانیان، زیر نظر ایرج افشار، انتشارات کتاب روشن وابسته به نشر آبی تهران ۱۳۸۴ مراجعه شود.

بوده است. بدین جهت اولیای مدرسه تصمیم گرفتند ایشان را بدون طی تشریفات امتحان به اخذ دیپلم نائل گردانند. سپس خطاب به الهیار نموده و گفت شما کتاب‌های خود را برداشته به منزل بروید و نطق روز فارغ‌التحصیل خود را آماده کنید... به عنوان مترجم سفارت آمریکا وارد خدمت سفارت آمریکا شد.

به مناسبت‌هایی با مرحوم داور آشنا شد. چون داور را نمونه‌ای از جوانان تحصیلکرده و ممتاز آن روز می‌شناخت، در ایام فراغت از کار سفارت در اداره روزنامه (مرد آزاد) حاضر می‌شد و مطالبی از جراید و کتب انگلیسی برای درج در روزنامه مرد آزاد ترجمه می‌کرد. به همین جهت وقتی که داور به وزارت عدلیه منصوب شد صالح را وارد خدمت عدلیه کرد. ایشان با سابقه‌ی تحصیلات و تجربیاتی که در امور حقوقی فقه و قضائی نزد شیخ علی‌بابا معلم فقه یا مرحوم شریعت‌سنگلجی فراگرفته بود و با استنباط و تجاربی که از مترجمی سفارت آمریکا در محاکمات وزارت خارجه ایران مربوط به دعاوی آمریکائیان به دست آورده بود وارد خدمت در عدلیه و سپس در وزارت مالیه همراه با داور که همواره نسبت به او حق‌شناسی داشت به عنوان مدیرکل و پس از خودکشی داور بعنوان معاون وزارت مالیه همکاری و خدمت کرد.

صالح بارها وزیر دادگستری، وزیر کشور و سفیر ایران در آمریکا در زمان مرحوم دکتر مصدق بود. بارها وکیل مجلس ازکاشان، عضو کمیسیون نف، رئیس شورای حزب ایران و جبهه ملی ایران بود. مرحوم زیرک‌زاده که از دوستان حزبی چه در حزب ایران و چه در جبهه ملی و چه در هنگام دولت دکتر مصدق، در هیأت دولت و از نزدیک با صالح آشنائی داشته است در خاطرات خود می‌نویسد: «در ابتدای تشکیل جبهه ملی دوم رهبری الهیار صالح بر همه مسلم بود. الهیار صالح حتی در زمان دکتر مصدق هم جانشین بحق او شناخته می‌شد. پاک‌طینت، صداقت، صفا و خلوص او مورد قبول و ستایش همه بود. از همه‌ی ما مسن‌تر و سابقه‌ای طولانی‌تر داشت. البته آن مهارت سیاسی و آن بازیگری‌های مصدق را نداشت و بنابراین نمی‌توانست مثل او بر افکار و احساسات مسلط شود ولی از آن دسته رهبران بود که به مرور برتری خود را مسلم می‌ساخت. جبهه ملی دوم به محض شروع فعالیت، او را به رهبری انتخاب کرد ولی او نتوانست هر یک از این افراد برجسته را به جایی که مناسب بود بنشانند و در همان مقام متوقفش سازد. بزودی جاه‌طلبی‌ها باعث تجاوزها شد... به جای اینکه همه تمام جبهه را در خدمت یک هدف نگاه دارند هر کدام از رهبران کوشیدند دسته‌ای در جبهه برای خود تهیه کنند و با کمک آن به رهبری کلی برسند.» بی‌عیب خداست. هر کس ممکن است مرتکب اشتباه شود،

ولی اشتباه کوچک مردان بزرگ، بزرگنمائی خواهد شد.

الهیار صالح از دو عمل خود در پایان عمر افسرده و پشیمان بود یکی به خاطر سوزاندن خاطرات خود که می‌ترسید به دست مأموران سفاک تأمینات شهربانی رضاشاهی بیفتد و دچار سرنوشت دوستان داور شود که به اتهام سوءاستفاده بدنام و اعدام شدند یا در زندان کشته گردیدند و یا مثل خود داور از ترس خود را کشت.

یکی هم به خاطر غافلگیر شدن در برابر پروژکتور تلویزیون ایران و تأیید نظر امام در رفتارندوم بود که مرتب می‌گفت: «خدا آقا را هدایت کند، از خجالت بیرون بیام.»



سید باقر کاظمی (مہذب الدولہ)

باقر کاظمی

تاریخ تولد شمسی ۱۲۶۶

محل تولد تهران

سال وفات شمسی ۱۳۵۵

محل وفات سوئیس

شادروان باقر کاظمی از وزرای شاخص دکتر محمد مصدق بود و در غیاب نخست وزیر کفالت هیأت دولت را به عهده داشت.

باقر کاظمی وزیر امور خارجه، وزیر دارایی و نایب نخست وزیر، عضو حزب ایران و برادر همسر گرامی آقای مهندس علیقلی بیانی عضو مؤسس، تئوریسین حزب و رئیس شورای مرکزی حزب ایران بود. از آقای مهندس بیانی تقاضا کردم برای این بخش از کتاب، خاطراتی از مرحوم باقر کاظمی برای خوانندگان ما بنویسند که می خوانیم:

«از جمله شخصیت های سیاسی مملکت که عضو حزب ایران شدند، مرحوم باقر کاظمی است که برادر صلبی همسر اینجانب علی قلی بیانی بود. مقدمات عضویت ایشان در حزب بدین قرار است: از ابتدای تأسیس حزب ایران تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یکشنبه شب ها در باشگاه حزب جلسه سخنرانی داشتیم؛ در یکی از این جلسات، مرحوم باقر کاظمی حضور یافت و اتفاقاً در آن جلسه، سخنران اصلی من بودم. از حضور ایشان تعجب کردم، چون وی را اهل تحزب نمی دانستم مضافاً باینکه، وی از زمان رضاشاه مقامات عالی من جمله وزارت امور خارجه و استانداری آذربایجان را داشت و تحقیقاً غرض وی از نزدیک شدن به حزب ایران جستجوی طرفدارانی در محیط سیاسی نبود. درست به خاطر ندارم که آیا وی به من اظهار کرد که می خواهد وارد حزب ایران شود، یا من به او پیشنهاد کردم. به هر حال، بنا بر مقدماتی که فراموش کرده ام، من به منزل او رفتم و راجع به عقاید حزب ایران آنچه لازم بود بیان کردم. به ظن بسیار قوی، برخی از بروشورهای حزبی را نیز به او داده بودم، چون نشریه سوسیالیسم حزب ایران را خیلی تحسین کرد. اصولاً وی بسیار جدی و منظم بود و هرگز از مطالب ناخوانده تحسین نمی کرد.

باید یاد آور شوم، برای رسمیت یافتن عضویت داوطلب حزب ایران، لازم بود چند جلسه ای در حوزه «الفبای» حزب شرکت کند، تا پس از اطلاع کافی از شخصیت داوطلب، مسئول حوزه او را به کمیته مرکزی معرفی کند، تا کمیته عضویت او را قطعی کند، من این تشریفات را در مورد آقای باقر کاظمی مراعات نکردم، به ویژه که خودم عضو کمیته مرکزی بودم. مرحوم باقر کاظمی در زمان حکومت دکتر مصدق وزیر دارائی بود و در غیاب نخست وزیر کفیل ایشان در هیأت دولت بود و طبعاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زندانی شد و چون قصد داشت گذرنامه سیاسی اشرف پهلوی، خواهر زیرک و فعال شاه را تبدیل به گذرنامه عادی کند، اشرف پهلوی که کینه وی را به دل داشت بدترین زندان آن زمان، یعنی زندان بوشهر را برای او تعیین نمود.

مرحوم کاظمی چندی در آن زندان، در کمال سختی گذرانند. یکی از نامه‌های وی از زندان بوشهر با این بیت شروع شده بود:

آری از قسمت نمی‌باید گریخت

عین الطاف است ساقی آنچه ریخت

خوشبختانه پس از اینکه رئیس جمهور ترکیه به ایران آمد، چون کاظمی را از زمان سفارتش در ترکیه می‌شناخت برای او بهبود وضع تقاضا کرد و لذا او را از زندان بوشهر به زندان تربت حیدریه خراسان منتقل کردند.

مرحوم کاظمی به تمام معنی اهل اعتقاد و عمل به قانون بود اگر چه به زیان او بوده باشد: هنگامی که من برای اتمام کارهای سد افخوان، ده کوچکی در پشتکوه ثلاث بودم، مرحوم کاظمی یک هفته میهمان من بود. او می‌گفت در زمان رضا شاه، هنگامی که وزیر خارجه بودم، راجع به خط سرحدی در بستر اروندرود (شط‌العرب) میان ایران و عراق اختلاف بود. عراق مدعی بود که تمام عرض رودخانه اروندرود جزء عراق است.

یک روز شاه خواست و گفت با عراقی‌ها موافقت کنید و خط مرز ما را خط ساحل چپ رودخانه بپذیرید. این دستور نظر انگلیسی‌ها بود، چون در حقیقت حکومت عراق در دست آنها بود. من دیدم، این کار چون برخلاف مصالح ایران است، در اجرای آن تأمل کردم و با نخست‌وزیر، فروغی، مشورت کردم. نخست‌وزیر گفت این دستور را به من هم داده است، ولی خلاف مصالح مملکت است، نمی‌دانم چه باید کرد.

چند روز بعد، رضا شاه مرا خواست و گفت دستوری که دادم، انجام دادی؟ گفتم قربان این خلاف مصالح مملکت است. متغیر شد و به لحن تمسخر و بتقلید جواب من گفت: خلاف مصالح مملکت، خلاف مصالح مملکت! برو... و من مستعفی شدم.

در این احوال، مردم آذربایجان از میرزا عبدالله خان مستوفی، استاندار آذربایجان ناراحت بودند؛ چون رفتار خوبی نداشت و در روز سرشماری آذربایجان گفته بود خرمشمار، رضا شاه او را معزول کرد و مدتی هر کس را که نخست‌وزیر برای استانداری آذربایجان پیشنهاد می‌کرد، نمی‌پسندیدند. تا اینکه خودش گفت کاظمی را بفرستید.

این جریان می‌رساند که: اولاً کاظمی مردی بود که به خاطر مصالح مملکت از مقام وزارت می‌گذشت و ثانیاً رضا شاه، لیاقت رجال سیاسی را به خاطر می‌سپرد و اگر یکی از آنها مورد غضب واقع می‌شد، اگر شایسته مقامی بود او را دوباره دعوت به کار می‌کرد. مطلب دیگری به نظر می‌رسید که لازم است یادآور شوم و آن این که برخی گمان کنند که با قربانی که با مرحوم کاظمی داشتم، نفوذ کلام و مقام بلند او در دوران خدمتم به سود من بوده است؛ مطلقاً چنین نیست. هنگامی که مدیر کل شهرداری‌های وزارت کشور بودم، قرار شد شهرداری تهران تغییر کند. نمی‌دانم چه کسی در هیأت دولت مرا پیشنهاد کرده بود. مرحوم کاظمی مخالفت کرده گفته بود چون بیانی خویشاوند من است، خواهند گفت که من او را پیشنهاد کرده‌ام. لذا من شهردار تهران نشدم. از این جهت شکر گزارم، چون اگر شهردار تهران می‌شدم، پس از کودتای ۲۸ مرداد به این سادگی‌ها که گذشت نمی‌توانستم از زندان آزاد شوم.

الخیر فی ما وقع



دکتر کریم سنجابی

تاریخ تولد: ۱۲۸۳ خورشیدی

محل تولد: بخش ماهی دشت کرمانشاه

وفات: ۴ جولای ۱۹۹۵، مطابق با ۱۴ تیر ۱۳۷۴

محل وفات: آمریکا

- دکتر کریم سنجابی استاد و رئیس سابق دانشکده حقوق دانشگاه تهران

- وزیر فرهنگ در کابینه دکتر محمد مصدق

- نماینده سابق مجلس شورای ملی ایران

- قاضی اختصاصی در دادگاه بین‌المللی لاهه

- دبیرکل سابق حزب ایران

- دبیرکل شورای مرکزی جبهه ملی ایران

- وزیر امور خارجه در دولت موقت بازرگان

دکتر سنجابی حساب و هندسه و تاریخ و جغرافیا را نزد سلیمان میرزا اسکندری که هنگام جنگ جهانی اول بر اثر اولتیماتوم روسها به کرمانشاه مهاجرت کرد و در میان ایل سنجابی اقامت داشته آموخته است. در پائیز سال ۱۳۰۰ خورشیدی وارد مدرسه علوم سیاسی تهران شد که در آن موقع تحت ریاست علامه دهخدا بود.

دوره‌ی تحصیلی مدرسه‌ی سیاسی در آن زمان پنجسال بود که سه سالش متوسطه نهائی و دو سالش دوره‌ی عالی بود. پس از تمام کردن پنجسال دوره‌ی سیاسی وارد مدرسه حقوق تهران شد که تاره بوسیله چند معلم فرانسوی تشکیل گردیده بود. در سال ۱۳۰۷ در کنکور اولین دوره اعزام محصل به اروپا شرکت می‌کند، قبول می‌شود و با کاروان اول دانشجویان عازم فرانسه می‌گردد و در آن سفر با دکتر سیدعلی شایگان و دکتر عبدالمجید اعظم‌زنگنه همسفر و همدرس و همراه و

هم‌کلاس بود. دکتر سنجابی در فرانسه با وجود داشتن لیسانس حقوق تهران دوباره از سال اول شروع به تحصیل حقوق کرد. سه سال اول را در دانشکده حقوق «نانسی» برای گرفتن لیسانس و سه سال بعد را در پاریس به اخذ دکترای حقوق از دانشکده حقوق پاریس نایل می‌آید و در اواخر سال ۱۳۱۳ به ایران برمی‌گردد و در اوایل سال ۱۳۱۴ مثل دکتر شایگان و دکتر زنگنه با سمت دانشیار وارد خدمت در دانشکده حقوق دانشگاه تهران که در همان سال تأسیس یافته بود می‌شوند.

دکتر سنجابی در سال ۱۳۲۴ که رهبری عملی حزب میهن را داشت به حزب ایران ملحق شد.

روز ۲۲ مهر ۱۳۲۸ همراه دکتر مصدق در اعتراض به انتخابات فرمایشی به اتفاق دیگر رهبران منتخب، در دربار تحصن اختیار می‌کند که پس از چهار روز تحصن در تاریخ ۲۶ مهر بی‌نتیجه آنجا را ترک می‌کنند و در همان دربار شاه، جبهه ملی ایران موجودیت پیدا می‌کند. دکتر سنجابی در تمام دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق یار وفادار ایشان بود و هم در آن زمان وزیر فرهنگ، وکیل مجلس، نماینده دولت در تمام هیأت‌های نفتی و در مذاکرات با خارجیان شرکت داشت. همراه دکتر مصدق جزو هیأت نمایندگی ایران به آمریکا رفت و در دیوان داوری لاهه از همکاران بسیار نزدیک و فعال دکتر مصدق بود. او به عنوان قاضی اختصاصی ایران در دیوان داوری لاهه انتخاب می‌شود که بر اثر مدافعات ایشان از حقوق ایران، دادگاه رأی به عدم صلاحیت خود می‌دهد. عجیب اینکه قاضی اتحاد جماهیر شوروی در هنگام رأی‌گیری تمارض می‌کند، قضات آمریکائی و فرانسوی علیه ایران رأی می‌دهند ولی قاضی انگلیسی به ضرر کشور خو و به نفع ایران اظهار رأی می‌کند؛ آفرین بر شرف و وجدان قضائی انگلیسی، مرحبا به ملتی که اینگونه قضات پرورانده و از رأی او به ضرر خود شکایت هم نکرده است. دکتر سنجابی برای دفاع از آزادی و استقلال کشور یار وفادار دکتر مصدق بود و در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در حالیکه از هر سو بر سر خانه دکتر مصدق گلوله می‌بارید در خانه مصدق بود و ۱۸ ماه را در اختفا گذارند و سپس مثل مهندس حسینی، مهندس حق‌شناس، مهندس زیرک‌زاده و دیگر سران حزب ایران خود را به فرماندار نظامی معرفی کرد و زندانی شد.

دکتر سنجابی یکی از مؤسسان جبهه ملی و همیشه از رهبران آن بود و هم او بود که اول بار نام جبهه ملی را برای جمع متحصنین پیشنهاد کرد.

جبهه ملی دوم پس از سالها اختناق بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در اوایل سال ۱۳۳۹ به

مناسبت آغاز انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی طی اعلامیه‌ای، فعالیت مجدد خود را به یاری همفکران و یاران دیرین مصدق آغاز می‌کند. پس از تنظیم اساسنامه و آئین‌نامه، دکتر سنجابی به سمت رئیس هیئت اجرائی جبهه ملی ایران انتخاب می‌شود.

دکتر سنجابی پس از تعطیل فعالیت جبهه ملی در سال ۱۳۴۲، مثل سران و فعالین آن در مدت کمتر از دو سال، ۱۶ ماه در زندان بسر می‌برد.

از سال ۱۳۵۰ با دوستان جبهه ملی مجدداً هر چند وقت یکبار دور هم جمع می‌شوند و تبادل نظر می‌کنند. در سال ۱۳۵۵ احساس می‌کنند که می‌توان فعالیت‌های سیاسی را بیشتر کرد و چون هنوز امکان اجتماعات وسیع میسر نبود و اعلامیه پخش کردن دیگر چندان مؤثر نبود ترجیح داد به اتفاق فروهر و بختیار نامه سرگشاده‌ای برای شاه بفرستند و ایشان را ملزم به رعایت قانون اساسی و حقوق بشر سازند که طنین بسیار در جهان داشت. پس از انقلاب مدت کوتاهی وزیر امور خارجه دولت مهندس بازرگان بود و از بی‌دولتی استعفا کرد و همه تلاش خود را به تجدید فعالیت جبهه ملی بکار برد. پس از جریان ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ که به مناسبت صدمین سال تولد دکتر مصدق اعلامیه داد و مردم را به تجمع در میدان فردوسی فرا خواند. سیل عظیم مردم پیشاپیش، در محل تظاهرات مورد تهاجم رزمندگانی که پیشاپیش میدان را تسخیر کرده بودند قرار گرفته پراکنده شدند و دکتر سنجابی از آن پس چهارده ماه در اختفا بسر برد و بر اثر فشار خانواده و دوستان، در سن هشتاد سالگی جلای وطن کرد و با پیمودن از فراز کوه‌های آوارات آواره از وطن شد و در غربت جان سپرد.

دکتر سنجابی علاوه بر کتاب درسی حقوق اداری دو جلد کتاب ارزشمند تاریخ عقاید اقتصادی از دو نویسنده توانا و اقتصاددان بزرگ فرانسه را با همان فصاحت ترجمه کرد و توسط دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران به هزینه سازمان برنامه به چاپ رساند.



مهندس کاظم حسینی

تاریخ تولد: احتمالاً ۱۲۸۴ خورشیدی

وفات: ۱۳۶۹ در تهران

مهندس کاظم حسینی، فارغ‌التحصیل از پلی تکنیک پاریس، مهندس معدن، تکنوکرات، استاد دانشگاه، بعد از شهریور ۱۳۲۰ در ماجرای اعتصابات مهندسان ناگزیر وارد سیاست می‌شود. مهندسین عالیقدری چون حسینی، بازرگان، فریور، حق‌شناس، زیرک‌زاده... که از مدارس بزرگ فارغ‌التحصیل شده بودند نه فقط با حقوق ناچیزی استخدام شده بلکه زیر دست کسانی قرار گرفته بودند که فقط تبختر ریاست داشتند بدون آنکه کاردانی و تخصص داشته باشند؛ آنها بی توجه به مقام علمی آن مهندسان عالیقدر، صاحبان دانش را مورد اهانت قرار می‌دادند. مهندس حسینی می‌گفت: «برای دیدن رئیس کارگزینی و یا رئیس حسابداری اداره معادن یک مهندس باید دو سه روز دوندگی و بالاخره با دادن دو تومان به پیشخدمت در اطاق آقای رئیس اجازه حضور به خدمتشان را تحصیل کرده و در مقابلشان بایستد و مطالب خود را که اکثراً بلااثر می‌ماند بیان کند.»

این ناملایمات مهندسان را به اعتصاب واداشت و از آن جامعه مهندسان تکوین یافت و سرمست از پیروزی در اعتصاب وارد سیاست شدند، گروهی حزب توده و گروهی حزب ایران را بنیان نهادند. مهندس حسینی در جریان نهضت ملی صمیمانه در خدمت به میهن بود. خدمات مهندس کاظم حسینی در جریان ملی شدن صنعت نفت محاسبه‌شدنی نیست.

دولت می‌خواست لایحه الحاقی را در روزهای آخر عمر مجلس پانزدهم مطرح کند تا وقت و فرصتی برای جر و بحث نمانده بی سرو صدا به تصویب برسد. نمایندگان اقلیت مجلس زبان به اعتراض گشودند... حسین مکی که زمانی حزب ایرانی بود وقت صحبت در مخالفت با لایحه خواست. حزب ایران، مهندس حسینی را که از طرف کمیته مرکزی حزب مأموریت یافته بود درباره قرارداد شرکت نفت انگلیس و ایران مطالعه کند و اطلاعات ذیقیمتی را بدست آورده بود به کمک حسین مکی شتافت تا معلومات خود را در اختیار او بگذارد و از حقوق ایران آن قدر دفاع و صحبت کند تا عمر مجلس سپری گردد.

خودش می‌گوید: شبها تا صبح نطق مکی را تهیه می‌کردم و او هم سعی می‌کرد متن نطق را قبلاً بخواند که در موقع قرائت آن در مجلس دچار اشکال نشود و حتی در آن شبها در خانه ما می‌خوابید، با این حال من روزها نیز مجلس می‌رفتم و در لژ مخصوص تماشاچیان می‌نشستم تا اگر مکی به من نیازی پیدا کرد، در دسترس او باشم. در ماجرای نطق طولانی حسین مکی در مجلس، دکتر مصدق یکی از مشوقین او بود و مخصوصاً با توجه به تجاری که داشت به او توصیه کرده بود: اولاً سوار اتومبیل‌های ناشناس نشود و ثانیاً شبها در جایی بخوابد که به آن اعتماد داشته باشد و ثالثاً در داخل مجلس، در محل و یا اطافی که قابل قفل کردن نباشد نرود. «حسین مکی با نطق طولانی خود مانع تصویب قرارداد الحاقی نفت در مجلس شد و به خاطر همین خدمت سرباز فداکار ملی لقب گرفت و در انتخابات وکیل اول تهران شد، اما...

مهندس علیقلی بیانی رئیس شورایی عالی حزب ایران می‌نویسد: «حسینی مسلمان روشنی بود که به تمام معنی مؤدب به آداب اسلام بود. من هرگز از او گناهی ندیدم، اما چون به فنون مقدس مآبی و رنگ‌کنی اعتنائی نداشت مرید دینی پیدا نکرد... اگر دقت فوق‌العاده و همت و پشتکار کم نظیر او نبود چه کسی می‌توانست از توده بایگانی شده ترازهای مالی شرکت نفت انگلیس و ایران آن همه اطلاعات جالب و ارقام ناطق پیدا کند. و جدولی به بزرگی یک قالیچه از آن ارقامی که هیچکس نخوانده بود - چون چنین قرار نبود - تدوین کند... حسینی عادت داشت که از هزینه سفرها، درست آن مبلغی که خرج سفر کرده بود به حساب دولت می‌گذاشت و بقیه را پس می‌داد؛ کاری که جز الهیار صالح و حسینی معمولاً هیچیک از ما نمی‌کردیم.»



مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ تولد: ۱۵ اسفند ۱۲۸۶

محل تولد: تهران

وفات: سوم شهریور ۱۳۷۲

مهندس مکانیک، فارغ التحصیل (ریاضیات عالی) از پلی تکنیک پاریس، دارای دانشنامه مهندسی غیرنظامی پاریس، مهندس ماشین معادل دکترا، صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه جبهه آزادی، دبیرکل حزب ایران، دبیر جبهه ملی ایران، معاون کل وزارت اقتصاد در کابینه دکتر مصدق، نماینده مجلس شورای ملی...

مهندس احمد زیرک زاده مثل مهندس حسینی فارغ التحصیل مدرسه عالی پلی تکنیک پاریس است. این دو یار وفادار دکتر مصدق از سران حزب ایران بودند که بین سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که حوادث کم نظیر و پرشگفتی اتفاق افتاد ایشان نقش اساسی در زمینه های حزبی، سیاسی، اقتصادی اجتماعی ایران داشته اند.

زیرک زاده تمام زندگی خود را مدیون برادر بزرگش غلامحسین زیرک زاده استاد دانشگاه تهران، مترجم کتاب های «امیل» و «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو می دانست که مردی وطن پرست و احساساتی بود که پس از اطلاع از سقوط دکتر مصدق رگهای دستش را برید و خود را کشت. مهندس زیرک زاده پدرش را در ۸ سالگی از دست داد، قبل از آن هم محبت پدری را ندیده بود. پدرها در آن دوران عادت به نوازش فرزندان خود نداشتند و حتی آن را کسر شئون مردانگی خود می دانستند.

خودش می نویسد: «سالهای اول عمرم سالهای سخت و غم انگیزی است. در خانه نوازشی نمی بینم، در مدرسه چوب و فلک منتظرم است، در سایه حمایت برادر و با توجه مادر بسر می برم، مادری که حتماً مرا دوست دارد ولی دل و دماغ نشان دادن محبت خود را ندارد. آنچه از مادر بخاطر دارم زن گریانی است که به روی سجاده نماز نشسته تسبیحی و کتاب دعائی که در نتیجه سالیان دراز ورق خوردن کناره های آن کاملاً سیاه شده در دست دارد...

من اگر مهر پدر ندیدم، اگر نوازش مادر را به یاد ندارم ولی در عوض از محبت برادری

مهربان همیشه برخوردار بوده‌ام. در سال ۱۳۰۴ مرا به تهران فرستاد تا سال ششم متوسطه را در دارالفنون تهران به پایان رسانم. پس از گذراندن مسابقه اعزام محصل به اروپا ایران را ترک کنم... در سال ۱۳۱۴ که به ایران برگشتم و در اصفهان او را دیدم، روزهای تیره و تاریک شهرکرد به خاطر آمدن آن سالهای شوم که به واسطه ناامنی راه‌ها نمی‌توانست از شهرکرد خارج شود. فقیر و تنگدست در یک دنیای عقب‌افتاده زندگی می‌کرد.»

«برادرم با کسالت‌های متعددی که داشت به سهولت توانست یک مرخصی استعلاجی چند ماهه به دست آورد و با خواهر بزرگمان به تهران آمد... چشمش را معالجه... خود را به تهران منتقل کند... و به استادی دانشگاه مفتخر شود.»

«در فعالیت‌های سیاسی همراه و پشتیبانم بود. نهضت ملی شدن صنعت نفت قلب پر از احساسات او را برای یک بار در تمام عمرش مملو از شادی کرد. بدبختانه شکست ۲۸ مرداد آمل و آرزوهایش را در هم ریخت... در دلی که امید نیست، تحمل رنج ممکن نیست، در سی و یکم مرداد ۱۳۳۲ به زندگی خود خاتمه داد... من در هشت سالگی اسم وطن را از او شنیدم. این او است که با بیان قصه‌هایی از هیجانانگیزان فرانسویان در جنگ جهانی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ اولین ریشه‌های وطن‌پرستی را در بدن جوان من انداخت. اگر از همان اوان جوانی من توجهی به عقاید سوسیالیستی نشان می‌دهم مسلماً در نتیجه دیدن اخلاق و رفتار برادر است. من در زیر دست کسی بزرگ شدم که از بدبختی دیگران رنج می‌برد. شاگرد مکتب کسی بودم که همیشه سنگ فقرا را به سینه می‌زد. در قلب جوان زود فراگیر من تمام رفتار و کردار او اثر گذاشته است و وظیفه‌شناسی را از او یاد گرفتم. به قدر و منزلت دوستی و محبت در خدمت او آشنا شدم. از اینجاست که مقامش را چنین ارجمند می‌دارم.»

دانشجویان ایرانی که در اواخر سلطنت رضاشاه به ایران بر می‌گشتند، با وجود داشتن تحصیلات درخشان مورد استقبالی که استحقاق آن را داشتند قرار نمی‌گرفتند و ماهیانه با حقوق ۵۳ تومان استخدام می‌شدند که تکافوی هزینه زندگیشان را نمی‌کرد - زیر دست کسانی قرار می‌گرفتند که صلاحیت علمی نداشتند و قدر آنها را نمی‌دانستند و نمی‌فهمیدند که مدارس عالی پاریس چه اعجوبه‌هایی بیرون داده است. بعد از شهریور ۲۰ که نغمه‌های آزادی ساز شد، اول صدای اعتراض از همین فارغ‌التحصیلان خارجی از طرف همین مهندسين و دانشگاهیان بود که به اعتصاب مهندسين و تشكيل كانون مهندسين منجر شد.

در نخستین انتخابات كانون مهندسين، مهندس زیرک‌زاده به عضویت هیأت مرکزی كانون

انتخاب گردید، مقامی که تا مرداد ۱۳۳۲ همچنان حفظ کرد. علاقه زیادی به تجمع و تحزب داشت. بعد از انتخابات دوره چهارده که به کوشش همین مهندسين توانستند مهندس فریور را به وکالت مجلس برسانند به این نتیجه رسیدند که می‌توانند مجتمع شوند، خدمت کنند و فعالیت سیاسی نمایند. عده قابل ملاحظه‌ای مثل مهندس فریور، مهندس حسینی، دکتر معظمی، مهندس عطائی و دکتر حمید زنگنه، دکتر شمس‌الدین جزایری، ارسلان خلعت‌بری، مهندس گزیده‌پور، دکتر کمال‌الدین جناب، مهندس علیقلی بیانی، مهندس امیر پایور، مهندس نظام‌الدین موحد، ناصر معتمد حزبراً تشکیل و عدالت اجتماعی و دموکراسی و استقلال را در مرام خود جای دادند. این افراد واقعاً از شایسته‌ترین، پاک‌ترین، برجسته‌ترین و وطن‌پرست‌ترین افراد این مملکت بودند که حزب ایران را تشکیل دادند و همه اینها در هنگام نخست‌وزیری دکتر مصدق با جان و دل به نهضت ملی شدن نفت خدمت کردند و ایران را در انظار جهان سرفراز ساختند. بعد از تشکیل حزب ایران مهندس زیرک‌زاده، خود را وقف حزب کرد، جوانی خود را در راه آرمان‌های ملی آن گذراند و در تلخ و شیرین مبارزات حزبی و شکست و پیروزی نهضت ملی نفت مشارکت فعالانه داشت و همراه مصدق هنگامی که خانه او مورد حمله قوای مسلح کودتا گلوله‌باران می‌شد چون جوان‌تر بود به جای آنکه بماند یک به یک از نردبان خانه همسایه پائین بروند از دیوار پائین پرید و پایش به آجر عمودی باغچه اصابت کرد؛ شکسته‌پا از مصدق و یاران او عقب افتاد دو سال و نیم در مخفیگاه از این خانه به آن خانه متواری بود تا خود را معرفی می‌کند و شش ماه در زندان لشگر ۲ زرهی زندانی شود... در پیری کتاب سودمند پرسش‌های بی پاسخ در سالهای استثنائی را می‌نویسد و در سال ۱۳۷۲ پس از یک بیماری طولانی جهان را با حسرت وداع می‌گوید.



دکتر کمال‌الدین جناب پیشگام فیزیک هسته‌ای ایران

تاریخ تولد: ۱۲۸۷ شمسی

محل تولد: اصفهان

وفات: چهارم شهریور ۱۳۸۵

محل وفات: تهران

- دکتر کمال‌الدین جناب استاد ممتاز دانشکده علوم دانشگاه تهران
- معاون وزارت فرهنگ در سالهای ۱۳۳۰-۱۳۳۱ در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق
- ریاست دانشکده علوم دانشگاه تهران از ۱۳۴۸-۱۳۵۰
- اولین ایرانی که دکترای فیزیک هسته‌ای گرفت
- دارای مدال درجه اول علمی از وزارت معارف
- عضو کمیته ملی پیکار با بی‌سوادی استان مرکزی از ۱۳۴۴-۱۳۵۰
- رئیس سازمان تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران
- عضو مؤسس حزب ایران در سال ۱۳۲۳
- عضو شورای مرکزی حزب ایران

دکتر کمال‌الدین جناب تحصیلات ابتدائی را از مدرسه ملی گلپه‌ار آغاز کرد و سالهای تحصیلی دبیرستان را در دبیرستان صارمیه اصفهان که نخستین مدرسه متوسطه‌ای بود که صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان نوه ناصرالدین شاه در اصفهان تأسیس کرده بود، ادامه تحصیل داد. در تعریف این دبیرستان، دکتر جناب می‌گوید: «مدرسه در محله الیاران، در کنار قبر بابا علمدار بود. وسعت مدرسه بیش از ۷ هزار متر مربع بود. در میدان فوتبال مدرسه، علاوه بر انواع ورزش‌ها، مشق نظامی هم داشتیم. بعضی روزها ما به پادگان فرح آباد می‌بردند تا با وسایل سنگین نظامی هم آشنا بشویم. در مدرسه، آزمایشگاه و کارگاه داشتیم؛ با وسایل نقشه‌برداری و نقشه‌کشی و هواشناسی کار می‌کردیم وقتی به کلاس ششم رسیدیم معلم نداشتیم، درسهای کلاس ششم را پیش خودمان خواندیم و امتحان

دادیم و قبول شدیم (در سال ۱۳۰۵).

یکسال در مدارس اصفهان تدریس کردم و سال بعد که دارالمعلمین عالی در تهران تأسیس شد رهسپار تهران شدم. دکتر جناب دوره لیسانس فیزیک و شیمی را در سال ۱۳۱۰ با موفقیت کامل به پایان رسانید و دوره سربازی را آغاز کرد و در آن هنگام در امتحان اعزام دانشجو به خارج شرکت کرد و با امتیاز عالی موفق شد. دکتر جناب در سال ۱۳۱۲ اعزام پاریس شد، دوره لیسانس فیزیک و ریاضی را دوباره در دانشگاه «ناسی» گذراند و دوره لیسانس شیمی را در دانشگاه «سوربن» پاریس به پایان رساند و شاگرد اول آن رشته در دانشگاه شد. دکتر جناب پس از گذراندن دوره کامل لیسانس، چون شنیده بود که عالیترین مؤسسه علمی جهان انستیتوی فنی کالیفرنیا CIT در آمریکا است از پاریس رهسپار آمریکا شد و پس از دادن امتحان و شرکت در مصاحبه برای دوره دکتری فیزیک پذیرفته شد و در زمرة شاگردان ارجمند فیزیکدان بزرگ آمریکا رابرت اندرز ملیکان که در سال ۱۹۲۳ جایزه نوبل را در رشته فیزیک دریافت کرده بود درآمد. در سال ۱۳۱۵ به راهنمایی همان استاد بزرگ در زمینه فیزیک هسته‌ای به دریافت درجه دکتری نایل آمد. ایشان پس از بازگشت به میهن در سال ۱۳۱۶ به سمت دانشیار دانشکده علوم دانشگاه تهران انتخاب شد و تا مقام استادی و استادی ممتاز دانشگاه تهران به فرهنگ و دانش کشور بالغ بر ۵۰ سال خدمت کرد. دکتر جناب در جوانی به ورزش، بویژه شنا علاقه فراوان داشت. در سنین ۲۵ سالگی از فرانسه عرض **کانال هانش** در شمال فرانسه را با شنا طی کرد و در المپیک دانشجویان در سال ۱۹۳۶ شرکت کرد.

در سالهای آخر عمر با برکتش، بارها دیده‌ام که با یک پیراهن سفید در جلسات شورای حزب شرکت می‌کرد. وقتی از ایشان سؤال کردم، در این سرمای پائیزی چرا با این پیراهن از منزل خارج می‌شوید؟ فرمودند سردم نیست - چندی در جلسات شرکت نمی‌کردند. شنیدیم بیمار شده است. قرار گذاشتیم با گل و لوح سپاس حزب ایران خدمتشان برسیم که با اندوه و افسوس بسیار آگاه شدیم دارفانی را ترک کرده‌اند. روحشان شاد باد.



اصغر پارسا

تاریخ تولد ۱۲۹۴ خورشیدی
محل تولد شهرستان خوی آذربایجان
محل وفات تهران
تاریخ وفات بهمن ۱۳۸۵

- یار وفادار دکتر محمد مصدق
- چهره شاخص نهضت ملی ایران
- فارغ التحصیل در رشته حقوق سیاسی و قضائی
- دانشکده حقوق دانشگاه تهران ۱۳۱۹
- نماینده مجلس شورایی ملی ایران در دوره هفدهم
- وزیر مختار دولت ایران در کشور چین
- عضو شورای مرکزی جبهه ملی در انتخابات
- نخستین کنگره جبهه ملی در سال ۱۳۴۱
- عضو هیأت رهبری جبهه ملی ایران بعد از انقلاب
- عضو شورای مرکزی حزب ایران منتخب پلنوم سال ۱۳۸۱

آشنائی اصغر پارسا با دکتر مصدق هنگامی آغاز شد که پرونده ملی شدن صنعت نفت در دیوان داوری لاهه و شورای امنیت مطرح بود. شادروان مصدق از وزیر امور خارجه خود شادروان باقر کاظمی می‌خواهد که نسبت به تنظیم و تکمیل مدارک لازم برای دفاع از حقوق ایران در مجامع بین المللی اقدام کند. باقر کاظمی انجام این مهم را از اصغر پارسا که در استخدام وزارت خارجه بود خواست تا نسبت به ترجمه و تنظیم مطالبی که آقای دکتر مصدق می‌خواهد در مراجع جهانی مطرح سازد اقدام کند.

نخستین نمونه این کارها که به نظر آقای مصدق می‌رسد بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد و دستور می‌دهند با دکتر سید علی شایگان و حسن صدر در تهیه لایحه دفاعیه در دیوان داوری لاهه همکاری کند و همراه هیأت به ریاست دکتر

مصدق به دیوان داوری لایه برود. این فعالیت سرآغاز حضور توانمند اصغر پارسا در نهضت ملی ایران بود. پارسا سپس، به عضویت حزب ایران که از حزبهای بنیانگذار جبهه ملی ایران بود در آمد.

در واپسین روزهای مرداد ۱۳۳۲ که خطر، حکومت ملی را بشدت تهدید می کرد، دکتر مصدق پارسا را با عنوان نماینده تام‌الاختیار خود به آذربایجان فرستاد ولی هنوز یک روز بیشتر از ورودش به خوی نگذشته بود که کودتای ۲۸ مرداد واقع شد و دولت ملی دکتر مصدق با کودتای بیگانه سقوط کرد و پارسا دستگیر و روز بیست نهم مرداد تحویل زندان شهربانی تهران گردید.

دادستان نظامی برای او حکم اعدام درخواست می کند ولی با تغییر شرایط سیاسی در سال ۱۳۳۳ بدون حکم قطعی، از زندان آزاد می گردد.

شادوران پارسا در نهضت مقاومت ملی به همراه دیگر یاران مصدق فعالانه شرکت می کند و در سال ۱۳۳۹ در کنار بزرگمردانی که جبهه ملی دوم را بنیان نهادند به فعالیت پرداخت که همان ادامه راه مصدق بود.

در نخستین کنگره جبهه ملی، در سال ۱۳۴۱، به عضویت و سخنگویی کمیسیون سیاسی برگزیده می شود و هم در این کنگره، به عضویت شورای مرکزی جبهه ملی انتخاب می گردد. در بین سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ دوبار به زندان می افتد.

بعد از انقلاب، همکاری زنده یاد پارسا با جبهه ملی ایران، چند روزی پس از استعفای دکتر کریم سنجابی از دولت موقت آغاز می شود و به عضویت شورای مرکزی جبهه ملی و پس از شورائی شدن رهبری در جبهه ملی، به عضویت هیأت رهبری جبهه ملی در می آید. وقتی که جبهه ملی تصمیم به انتشار روزنامه ارگان خود می گردد، اصغر پارسا، در آن دوران پر مخاطره، سمت مدیریت مسئول روزنامه پیام جبهه ملی را به عهده می گیرد و دهها نفر از صاحب نظران و نویسندگان او را در این امر یاری می کنند و تیراژ روزنامه را در اوایل سال ۱۳۶۰ به دویست هزار نسخه در روز می رسانند و تا ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ روزنامه پیام جبهه ملی ایران انتشار می یابد که با یورش به جبهه ملی و باشگاه آن تعطیل می گردد.

پارسا در سال ۱۳۶۲ بار دیگر دستگیر و حدود ۴ سال در زندانهای توحید و اوین زندانی می گردد. اصغر پارسا استوره مقاومت بوده در پلنوم سال ۱۳۷ به عضویت شورای مرکزی حزب ایران انتخاب می شود و تا این اواخر در جلسات شورا شرکت و از اوضاع و احوال سیاسی جهان و روزنامه های خارجی شورا را مطلع و از نصایح لازم برخوردار می کردند ولی در این دو سال آخر به علت کهولت سن می فرمودند نمی توانم شرکت کنم.

شرح حال فوق براساس خطابه ای که توسط آقای دکتر مهدی مؤید زاده عضو هیأت اجرائی و شورای مرکزی جبهه ملی ایران در روز ۲۳ بهمن ۱۳۸۵ در رثای روانشاد اصغر پارسا در مسجد ولیعصر خیابان وزرای تهران قرائت شده تنظیم گردیده است.

اصول عقاید حزب ایران

حزب ایران سه اصل زیر را پایه‌های عقیدتی سیاسی خود قرار داده است:

۱ - حزب ایران شیفته دموکراسی است و این شیفتگی را از همان آغاز تولدش نزدیک به ۶۰ سال پیش با انتشار بروشور دموکراسی و استقلال به ثبوت رسانده است.

۲ - حزب ایران دلبسته عدالت اجتماعی است که وجه عملی و رئالیست آن سوسیالیسم است.

۳ - ناسیونالیسم در خون ایرانی است؛ هر ایرانی که دلش برای ایران نتپد، به قول دکتر محمود حسابی بهتر است نتپد.

حزب ایران به کوروش، به اعلامیه حقوق بشر او، به سعدی، به حافظ به... فردوسی که عجم زنده کرده است بدین پارسی می‌نازد و افتخار می‌کند.

ما این سه اصل را در سه فصل جداگانه از دیدگاه حزب ایران تشریح می‌کنیم.

فصل اول

دموکراسی

این فصل به دو بخش تقسیم می‌شود

بخش اول بی هیچ تغییر، عین متن نشریه شماره چهار اصول عقاید حزب ایران است که ۶۰ سال پیش، درست در سال ۱۳۲۶ زیر عنوان «دموکراسی و استقلال» منتشر شده است.

این متن را از این جهت در صدر عقاید حزب ایران گذاشته‌ام که دانسته شود در آن زمان کسانی که امروز ادعا می‌کنند بحث دموکراسی را آنها اول بار در ایران عنوان کرده‌اند هنوز به مدرسه نرفته بودند، حزب ایرانیها بحث دموکراسی را در حوزه‌های حزبی خود تحلیل و تمرین می‌کردند.

بخش دوم را زیر عنوان «دموکراسی در بین نظام‌های سیاسی کم‌عیب‌ترین است» تحلیل و توجیه می‌کنم به امید اینکه پذیرفتنی باشد.

بخش اول

دموکراسی و استقلال^(۱)

حکومت خوب حکومتی است که حصول سعادت را برای افراد میسر ساخته جامعه را به سوی ترقی سوق دهد.

سعادت بشر در رسیدن به «خواسته» های خود است، سعادت‌مند کسی است که در راه نیل به آرزوهایش قدم بر می‌دارد.

علاقه ما به خواسته‌های خود شدت و ضعف دارد، چیزهایی که به شدت می‌خواهیم و نرسیدن به آنها هستی ما را در خطر می‌اندازد، خواسته‌هایی که داریم که بدون رنجش خاطر و بروز افسردگی و اندوه از حصولشان صرف‌نظر نمی‌کنیم و سرانجام خیلی از خواسته‌ها را هم به سهولت کنار می‌گذاریم.

هیچکس واقف به تمام خواسته‌های دیگران نیست.

هیچکس نمی‌داند دیگری چه می‌خواهد، بر توانائی و خصوصیات شخصی یک فرد، کسی آگاه‌تر از خود آن نمی‌باشد؛ هر فردی خود می‌داند چه می‌خواهد، خود می‌داند چه وسائلی برای حصول خواسته‌های خود دارد و بیشتر از تمام افراد بشر به خوشبختی خود علاقه‌مند است؛ هیچ فرد یا دسته‌ای نمی‌تواند خواسته‌های دیگر را تقریر کند و یا انجام آنها را بعهده گیرد. پس روزی، فرد انسانی سعادت‌مند خواهد بود که سرنوشتش در دست خودش باشد و غیر بر او حکومت نکند.

بشر حیوانی است اجتماعی و خواهی نخواهی دسته‌های کوچک و بزرگ آدمیان با هم زندگی می‌کنند، سرنوشتشان به هم بستگی دارد و هر قدر سطح تمدن بالا می‌رود این به هم بستگی شدیدتر و دامنه‌دارتر می‌گردد. بنابراین تحقق خواسته‌های انفرادی بدون توافق آنها میسر

۱- بارها از مهندس علیقلی بیانی شنیده‌ام که «دموکراسی و استقلال» را شادروان مهندس احمد زیرک‌زاده نوشته و در کمیته مرکزی حزب تراثت شده است.

نیست. باید خواسته‌های دیگری را پایمال نکند و بعلاوه بر خلاف جهت سیر تکامل اجتماع که موجب ترقی عموم و در نتیجه منشاء لذات بالاتری است، نباشد. پس دیگران هم باید حکومت کنند یعنی در حکومت بر مردم، برای سعادت مردم، تمام مردم شریک باشند، حکومت مردم بر مردم را دموکراسی می‌نامند و از این جهت است که ما بهترین طرز حکومتی را حکومتی می‌دانیم که بر اساس دموکراسی مستقر و رأی اجتماع در اداره کشور حاکم باشد.

حزب ایران با دیکتاتوری افراد و اقلیت‌ها که خواسته‌های اکثریت را فدای خواسته‌های یک فرد یا اقلیت می‌سازند مخالف بوده و چون «شخص آدمی و مقام آدمیت را محترم و عزیز می‌شمارد، دیکتاتوری اکثریت را نیز که مانع تقریر خواسته‌های اقلیت است مجاز نمی‌داند. دموکراسی نتیجه طبیعی تمایلات افراد هر جامعه می‌باشد و از این جهت است که ملل دنیا یکی بعد از دیگری با اقدامات شدید که غالباً منجر به انقلابات خونین شده حکومت خود را بدین صورت در آورده‌اند، اگر در بعضی از ممالک دموکراسی نتایج خوبی نداشته علت آن را باید در طرز اجرای دموکراسی جستجو کرد و نه در اصل آن.

باید بکوشیم تا دموکراسی ایران بطور صحیح اجرا گردد.

اگر حکومت دموکراتیک در نتیجه علاقه آدمیان به حصول خواسته‌های خود بر دنیا تحمیل شده است پس باید مقررات، سازمان‌ها و طرز اجرای آن طوری باشد که بطور تحقیق تمام افراد جامعه بتوانند خواسته‌های خود را تا آنجا که ممکن است عملی سازند.

باید روابط افراد با یکدیگر و با جامعه طوری تنظیم شو که خواسته‌های دسته‌ای سد راه خواسته‌های دیگران و به ضرر جامعه نباشد، خواسته‌های هر فردی امر شخصی آن فرد است، هیچکس مثل خود فرد نمی‌تواند خواسته‌هایش را عملی سازد پس فرد باید در تقریر خواسته‌های خود و در اتخاذ راه حصول آنها آزاد باشد اگر سعادت حق بشر است آزادی جستجوی سعادت هم حق بشر است.

بشر باید آزاد باشد که هر چه «می‌خواهد» بخواهد، باید آزاد باشد که آنچه «می‌خواهد» بیان کند، در راه آنچه که «می‌خواهد» آزادانه تلاش نماید و هر چه مورد علاقه‌اش است (چه آنچه مربوط به سعادت او است و چه آنچه در نتیجه سعادت‌مند کردن هموعان، مایه لذت او است) باید بتواند آزادانه بگوید و بکند. آزادی فکر، بیان، آزادی عمل، شروط اولیه برای حصول سعادت بشر می‌باشد.

ولی آزادی فرد باید مخل آزادی دیگران نباشد، خواهی نخواهی تمام افراد جامعه باید

قسمتی از آزادی خود را فدای آزادی سایرین نمایند. پس آزادی فردی بالاچار دچار محدودیتهائی خواهد شد که برای سعادت جامعه بطور کلی و در نتیجه برای سعادت خود فرد هم لازمست. آزادی مطلق با زندگی اجتماعی عملی نیست سعادت افراد جامعه وجود محدودیتهائی را ایجاب می نماید ولی بدبختانه این حقیقت غالباً مورد سوءاستفاده قرار گرفته و به اسم اینکه آزادی مطلق غیرعملی و غیرمنطقی است دشمنان آزادی ملل به سلب آزادی جامعه ها صورت قانونی می دهند.

باید کاملاً متوجه بود که وجود محدودیتها و قیود بر آزادی برای تأمین و تعمیم آزادی است، فقط محدودیتی قابل قبول می باشد که بشر را از آزادی هائی که برای خوشبختی اش لازم است محروم نسازد.

روش و قیافه حقیقی هر حکومت را از محدودیتهائی که بر آزادی قائل می شوند بخوبی می توان درک نمود.

اگر حکومتی (عنوان ظاهرش هر چه می خواهد باشد) هرزه درائی و انتشار خرافات را آزاد گذارده و انتشار عقاید سیاسی و فلسفی را محدود نمود این حکومت دشمن ملت خود است چه انتشارات اولی به ضرر و دومی به نفع آن می باشد.

اگر حکومتی پدران را در فرستادن اولاد خود به مدرسه آزاد گذاشت و در ضمن مدارس کافی ایجاد ننمود چنین حکومت در حقیقت آزادی نافع را محدود کرده است چه آنکه نمی خواهد فرزندش خواندن و نوشتن بیاموزد به مقصود خود رسیده است ولی آنکه علاقمند به تربیت فرزندان خود است وسیله انجام خواسته های خود را ندارد.

آری آزادی بدون قید و محدودیت میسر نیست ولی در حکومت دموکراتیک حقیقی، محدودیتها برای منافع افراد و جامعه می باشد.

صرف به رسمیت شناختن آزادی، صرف قانونی کردن آزادی، آزادی ایجاد نمی کند در راه آزادی بشر، موانع بی شمار موجود است؛ قسمتی از این موانع طبیعی و انهدام آنها به سهولت میسر نیست ولی هر مانعی که مصنوعاً بر سر راه آزادی آدمیان ایجاد شده باید بر طرف گردد.

آنکه کور به دنیا می آید نمی تواند از تمام آزادی ها برخوردار گردد و بدبختانه هیچ جامعه ای نمی تواند به این محروم طبیعی آزادی کامل بخشد ولی آنکه مانعی بر سر راهش نیست باید بتواند از آزادی کاملاً استفاده نماید.

در بعضی ممالک با وجود اینکه اسماً حکومت دموکراسی برقرار است و قانوناً تمام افراد

با هم مساوی بوده مانعی در راه تعالی و ترقی خود ندارند ولی این تساوی اسمی بیش نیست از همان روز تولد، محیط اجتماعی عدم تساوی‌های بزرگی را ایجاد می‌کند. برای عده محدودی راه ترقی کاملاً باز است در صورتیکه بر عده کثیری زندگی به وضعی خشن و دهشتناک تحمیل می‌گردد.

البته خصوصیات توارثی، ظرفیت و توانائی فرد تفاوت دارد ولی حکومت دموکراتیک حقیقی آن است که بر این عدم تساوی طبیعی عدم تساوی مصنوعی اضافه نکرده وضعیت اقتصادی و سیاسی جامعه را طوری تنظیم کند که هیچ دسته عملاً از استفاده از آزادی محروم نگردد.

حکومت دموکراتیک حقیقی نمی‌تواند به همین تفویض آزادی اکتفا کند آزادی فرد را در کفش نهاده به سرنوشت خود رهائش سازد بلکه باید محیطی ایجاد کند که فرد بتواند از این آزادی برای رسیدن به خواسته‌های خود استفاده کند، هر کس به تنهایی می‌تواند به قسمتی از خواسته‌های خود برسد مشروط بر اینکه سالم بماند و نیروهای خود را پرورش دهد. حکومت باید وسائل تندرستی و پرورش در اختیار فرد بگذارد، بهداشت و فرهنگ مملکت باید آماده و کافی برای سالم نگهداشتن و تربیت کردن تمام افراد جامعه باشد.

نیل به قسمتی از خواسته‌های آدمی بدون کمک دیگران میسر نیست. روزی انسان می‌تواند به کمک دیگران امیدوار باشد که با کار خود، قادر به کمک کردن باشد. پس حکومت دموکراتیک باید برای تمام افراد کار کردن را میسر سازد.

تضمین تندرستی، پرورش و کار از حقوق بشری بوده و در نتیجه تشکیل جامعه ایجاد می‌شود؛ آن روزی که شخصی حاضر شد قسمتی از آزادی‌های خود را به دیگران داده دسته‌ای از خواسته‌های خود را برای اینکه دیگران هم به آرزوی خود برسند کنار نهد، این حقوق بر او مسلم می‌گردد. جامعه‌ای که حکومت می‌کند باید این حقوق را تأمین نماید.

نظری به طرز تقریر خواسته‌های بشری وظایف دیگر حکومت دموکراتیک را معین می‌کند. اگر ضروریات حیاتی بشر از طبیعت حیوانیش سرچشمه می‌گیرد نیازمندی‌های آدمی زائیده آموخته‌های آدمی است. منبع آموخته‌های ما هر چه می‌خواهد باشد (تاریخ، سرگذشت دیگران) از این منبع است که مصالح ساختن خانه آرزو را تهیه می‌کنیم. آنکه هرگز اتومبیل ندیده هیچگاه آرزوی اتومبیل نمی‌کند آنکه حدود معلوماتش کافی برای درک زیباییهای سعدی نیست علاقه به خواندن گلستان ندارد آنکه جز نان خالی غذائی ندیده و نچشیده است بجز نان خالی

طلب نخواهد کرد.

پس هر قدر آموخته‌های ما بیشتر باشد دامنه آرزوها وسیع‌تر و بطور کلی خواسته‌ها ظریف‌تر و لذیذتر است. رسیدن به خواسته‌های فعلی، آدمی را سعادتمند می‌سازد ولی این سعادت و خوشبختی مناسب با آموخته‌های روز است و هر قدر دامنه آموخته‌ها وسیع‌تر گردد خوشبختی و سعادت از نوع بالاتر و ممتازتر و در نتیجه عمیق‌تر خواهد بود. حکومت باید سطح آموخته‌های افراد را هر آن بالاتر برده تقریر خواسته‌های جدید و عالی‌تری را میسر سازد.

حکومت نباید به تهیه وسائل خوشبختی، که متناسب با وضع امروز است اکتفا کند بلکه باید بکوشد تا فرد را به خوشبختی‌هایی که تمدن عالی بشر اجازه می‌دهد نائل سازد. تهیه وسائل ترقی افراد و جامعه از وظائف حکومت است. حکومت، باید متریقی باشد و وسائل تکامل را برای تمام افراد مهیا سازد مخصوصاً که میل به تکامل، یکی از بزرگترین عالترین خواسته‌های بشری است.

همینکه افراد جامعه تشکیل داده، حکومتی برای خود برگزیدند و تشکیل یک ملت دادند داشتن زبان مشترک، مذهب مشترک، تاریخ مشترک و از همه بالاتر فرهنگ و عادات و رسوم مشترک آرزوهائی ایجاد می‌نماید که مشترک تمام ملت بوده و مخصوص آن ملت است و هیچ ملت دیگری نباید سد راه نیل به آنها گردد.

فقط ایرانیان هستند و لاغیر که آرزومند بزرگی و عظمت ایران بوده و از ذکر افتخارات گذشته ایران خوشحال می‌شوند فقط ایرانیان هستند که در روز اول فروردین می‌خواهند لباس نو بپوشند و می‌خواهند در جشن و شادی باشند.

چون در تمام طول سالها و قرنهای متمادی افرادی پدر در پدر با هم زندگی کرده در غم و شادی شریک بودند بلاهای آسمانی، سختی‌های طبیعت و ستم ستمگران را مشترکاً تحمل کردند ملتی تشکیل می‌گردد که در میان ملل دیگر دارای خصوصیات معین بوده و به منزله یک واحد مشخصی در جامعه بشریت خودنمایی می‌کند آرزوهائی مخصوص به خود دارد که برای نیل به آنها باید آزاد باشد و اگر این آزادی از او سلب شد از سعادت محروم شده است. آزادی ملت را استقلال می‌نامند آزادی و استقلال، معرف دو مظهر یک حقیقت‌اند و این حقیقت آزادی است آزادی فرد را در ملت‌ها استقلال می‌گویند و از این جهت استقلال مانند آزادی برای سعادت افراد لازم بوده هر دو حکومت دموکراتیک را نتیجه می‌دهند. اگر در جوامع تاریخ بشر حکومت‌های مستبد چندی پائیده‌اند، در عصر کنونی که آراء آزادی‌بخش انتشار و وسائل ارتباط فکری جوامع

بشری تکامل یافته است دوام حکومت‌های مستبد به قیاس تاریخ ممتنع است. آنجا که دموکراسی نیست استقلال دوام نخواهد داشت، آنجا که استقلال نیست حکومت دموکراتیک هرگز پایدار نمی‌باشد. چه در چنین حکومت‌ها ترقی و خوشبختی برای افراد جامعه موجود نبوده و این دو علت ملت را ناراضی و ضعیف نگاه می‌دارد. جامعه‌ای که افراد آن ناراضی و ناتوان هستند استقلالش دستخوش هوی و هوس همسایه‌های قوی‌تر است. هر دفعه که مورد تهاجم قرار گرفت قوای نظامی به سهولت متلاشی می‌گردد و بر فرض هم که تهاجمی در بین نباشد عدم رضایت مردم طبقه حاکمه را همیشه تهدید می‌کند و حکومت در داخل پشتیبانی ندارد و برای فرمانفرمائی خود مجبور می‌شود که به خارجی تکیه کند و استقلال مملکت را فدای بقای فرمانفرمائی خود سازد. پس ملتی که حکومت دموکراتیک ندارد استقلال نخواهد داشت. از طرف دیگر ملتی که در تحت استیلای دولتهای خارجی است هیچگاه قادر نخواهد بود که حکومت خود را دموکراتیک سازد چه حکومت دموکراتیک در دنبال آرزوهای ملت خود می‌رود در صورتیکه وظیفه دولتهای غیرمستقل انجام اوامر و دستورات دولتهای خارجی است حکومتی که بر خارجی تکیه کند منافع و آرزوهای خارجی را باید در نظر بگیرد و در این صورت نمی‌تواند دموکراتیک باشد.

از این جهت است که حزب ایران که خواهان سعادت ایرانیان و عظمت ایران می‌باشد، حفظ استقلال کامل و پشتیبانی از اصول دموکراسی را در سرلوحه مرام خود قرار داده است^(۱)

جاوید باد ایران

۱ - نقل از نشریه شماره ۴ اصول و عقاید حزب ایران که چاپ اول آن در سال ۱۳۲۶، چاپ دوم آن در سال ۱۳۳۱، چاپ سوم آن در تیرماه ۱۳۴۲ و چاپ چهارم آن متأسفانه تاریخ ندارد، ولی بطور قطع در بعد از انقلاب شاید در سال ۱۳۵۸ که احزاب و دستجات سیاسی نسبتاً آزاد شده بودند منتشر گردیده است.

بخش دوم

دموکراسی در بین نظامهای سیاسی کم‌عیب‌ترین است^(۱)

دموکراسی^(۲) برگرفته از واژه یونانی **Demokratia** است که ترکیبی از دو کلمه یونانی **Demos** به معنی ملت و **Kratos** به معنی فرمان دادن و اقتدار داشتن، و نوعی حکومت است که حاکمیت^(۳) آن به مجموعه‌ی شهروندان یا ملت تعلق دارد.

بسیاری گمان می‌کنند که چون دموکراسی از زبان یونانی ریشه گرفته پس حکومت مردم‌سالاری که به معنای دموکراسی چندی است رواج یافته از یونان آغاز شده است، غافل از آنکه شش هزار سال پیش سومری‌ها در کشور باستانی «سومر» واقع در قسمت سفلی بین‌النهرین (نزدیکی‌های خلیج فارس) مجامع مشورتی برپا می‌کردند و مشکلات خود را با مشاوره و رایزنی حل می‌کردند.

مونارشی^(۴) یا حکومت مطلقه پادشاهی نوعی حکومت مخالف دموکراسی است.

۱- در فروردین سال ۱۳۸۱ نگارنده پژوهشی در اصول عقاید حزب ایران برای طرح در شورای حزب ایران تنظیم و تقدیم به دو آزاده‌ی گیلانی ابوالحسن کرامت و غلامحسین دیده‌وری نموده بودم که بعد از انقلاب در روشن نگاه داشتن چراغ حزب ایران کوشش بسیار کرده در حسرت آزادی با احساس تکلیف تحزب، حزب ایرانی جان باخته‌اند. این پژوهش در ۷۵ صفحه به تعداد اعضاء شورا تکثیر شده تا بخوانند و نظرات اصلاحی بدهند که چاپ شود. نفهمیدم چرا دستور پیگیری داده نشده است. این متن با اصلاحات خیلی جزئی عین آن متنی است که در آن زمان برای اظهار نظر تکثیر شده بود.

2 _ Democratie = Democracy

3 _ Souverainte

4 _ Monarchie

دموکراسی ضد موناشری، ضد اُلیگارشی^(۱) (حاکمیت چند خانواده قدرتمند) و ضد آریستوکراسی^(۲) (حکومت اشراف) است.

دموکراسی می‌تواند به طور مستقیم توسط ملت یا غیرمستقیم توسط نمایندگان ملت اعمال شود. در دموکراسی مستقیم، ملت مستقیماً در تصمیم‌گیری شرکت می‌کنند و اراده خود را از طریق همه‌پرسی ابراز می‌نمایند ولی در دموکراسی غیرمستقیم اراده ملت توسط نمایندگان منتخب ملت از طریق قانون ابراز می‌گردد.

در دموکراسی مستقیم «آتن» شهروندان برای مشارکت در امور شهر روی نیمکت سنگی استادبوم می‌نشستند و به سخنان سخنران‌ها گوش می‌کردند و هر کسی در هر مرتبه و مقام و ثروتی حق داشت سخن بگوید و ابراز نظر نماید منتها عیب کار آنها این بود که شهروندی منحصرأ به افراد مذکر و آزادگان (نه بندگان) تعلق داشت و زنان و بندگان و خارجیان شهروند محسوب نمی‌شدند. دموکراسی آنها اگر چه حکومت مردم بود ولی بر مبنای امتیاز خاص بود. ژان ژاک روسو^(۳) نویسنده و فیلسوف نامدار فرانسوی زیان قرن هجدهم که به پدر دموکراسی جدید معروف است شیفته دموکراسی مستقیم بود. روسو که کتاب «قرارداد اجتماعی»^(۴) او به قلم توانای هم‌مسلك ارجمنند ما شادروان غلامحسین زیرک‌زاده^(۵) به فارسی برگردانده شده است عقیده داشت که حاکمیت ملت به عنوان حقوق طبیعی، حقوقی است که مانند آزادی فردی به هیچ روی نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد و فرد حق واگذاری اختیار خود را به هیچ نماینده‌ای ندارد مگر آنکه تسلیم «اراده‌ی عام»^(۶) گردد.

به نظر روسو، در دموکراسی غیرمستقیم، یعنی دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، مردم هر چند سال یکبار در زمان انتخابات آزادند که ابراز نظر کنند و پس از آن فرمانبردار حاکمانند که از بندگی بهتر نیست. عیب دموکراسی روسوئی در غیرعملی بودن آن است که نمی‌توان همه افراد

1 _ Oligarchie

2 _ Aristocratie

3 _ Jean Jacques Rousseau

4 _ Contrat Social

۵- ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، شرکت سهامی چهر، چاپ چهارم، ۱۳۴۱

6 _ Volonté Générale

یک جامعه بزرگ را در میدانی جا داد که حرف بزنند و گوش کنند و کارشناسانه ابراز نظر و تصمیم‌گیری کنند.

شاید روزی فرا رسد که در پرتو پیشرفتهای علمی، همه‌ی آحاد ملت بتوانند با فشار انگشت بر روی دکمه‌ی الکترونیکی، آگاهانه ابراز نظر کنند و اراده‌ی عام را از آن استخراج نمایند. تا آن زمان باید به همین دموکراسی غیرمستقیم دل سپرد، گذاشت بهترین‌ها به نمایندگی مردم با داشتن امکان سپردن تمام وقت سیاسی خود برای مردم اتخاذ تصمیم و ابراز نظر قانونگذاری کنند.

همین دموکراسی غیرمستقیم مستحکم‌ترین و عادلانه‌ترین نظام حکومتی است که انسان برای ساماندهی زندگانی اجتماعی خود تاکنون توانسته است فراهم آورد.

از بین نظام‌های حکومتی، فقط حکومت مردم بر مردم و برای مردم است که انسان می‌تواند خواسته‌های جمعی جامعه را تدوین کند و طرح جامعی به منظور نیل به شکوفائی افراد، حقوق آنها و آزادی‌های آنها را عرضه کند و در جستجوی سعادت و نیک‌بختی اشخاص، خوشبختی افراد را با نفع عمومی سازش دهد.

استحکام نظام دموکراسی از این جهت است که این نظام به زور تحمیل نشده بلکه با عضویت و اراده‌ی همگان بوجود آمده است. عادلانه‌تر بودن آن از این جهت است که هر فردی از حق فردی خود به طور برابر برای حقوق جمعی استفاده می‌کند.

در دموکراسی، تمام افراد بزرگسال دارای حق برابر برای رأی دادن و انتخاب شدن‌اند. اصلاً در دموکراسی، با تمامی مردم یکسان رفتار می‌شود و همه‌ی شهروندان از لحاظ حقوق برابرند و دارای حقوق مساوی

دموکراسی بر گفتگو و مباحثه استوار است؛ به جای رو در روئی و زد و خورد، دموکراسی بر گفت و شنود پایه‌ریزی شده است و اختلاف عقیده از طریق گفت و شنود برطرف می‌شود. بحث و گفتگو بهترین راه حل اختلاف عقیدتی است و نیکوترین شیوه‌ی تحصیل رضایت طرفین.

آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی عقیده، آزادی تجمع و تشکل، آزادی نقل مکان، آزادی فکر از حقوق مسلم افراد در حکومت‌های مردم‌سالار است و وجود دموکراسی به وجود آزادی تحقق می‌یابد و بقای دموکراسی به وجود همین حقوق وابسته است.

به طور خلاصه در دموکراسی، قدرت سیاسی مملکت در دست اراده‌ی جمعی شهروندان

آن جامعه قرار دارد و از این لحاظ دموکراسی بر پایه احترام به آزادی و برابری مردم استوار است و جمهوری شکل غالب حکومت‌های دموکراتیک امروزی جهان است که هر چند سال یک نفر از شهروندان واجد شرایط، با رأی عموم مردم^(۱) به ریاست جمهوری انتخاب می‌گردد. البته در رژیم‌های پادشاهی انگلیس، بلژیک، سوئد، نروژ، اسپانیا... پادشاه بالای سر همه قرار دارد ولی حق حکومت کردن ندارد و حاکمیت از آن ملت است^(۲). دموکراسی با این همه محاسن، عیب‌هایی نیز دارد.

یکی از این عیب‌ها این است که زبان‌بازان عوام می‌فریبند. اگر افلاطون از دموکراسی که به عوام فریبی و زوال‌گراینده بود، دلخوش نبود، امروزه با زبان و پول می‌شود عوام‌الناس را فریفت و با پول‌های گزافی که معلوم نیست چگونه از نظام کاپیتالیستی بدست آورده‌اند، به قدرت رسید سوءاستفاده کرد. البته با پیشرفت فرهنگ و تحزب و آزادی بیان و مطبوعات، کمتر می‌توان فریفت.

دموکراسی مثل هر نظام حکومتی ضعف‌هایی دارد، منتها مخالفین، آن ضعف‌ها را گنده می‌کنند و به حکومت می‌تازند و ضعفش می‌نمایانند در حالیکه در حکومت‌های دیکتاتوری چون امکان تهاجم انتقادی وجود ندارد باثبات‌تر است ولی بالاخره با سرسقوط می‌کند و همه‌ی جامعه را به سقوط و خاک و خون می‌کشاند.

می‌گویند دموکراسی مدرن با کاپیتالیسم زائیده و پرورده شده است: هر چه یک کشور مرفه‌تر باشد احتمال بسط و رشد دموکراسی در آن بیشتر است منتها چاق‌ها فربه‌تر می‌شوند و با تشکیل شرکت‌های بزرگ و کارتل و تراست، گروه‌های فشار ساز و کار دموکراسی را مختل می‌سازند.

بعضی‌ها را عقیده بر این است که آزادی یک کل است، آزادی اقتصادی و آزادی سیاسی به هم وابسته‌اند و هر سیاستی که یکی را محدود کند، آن دیگری را متأثر می‌سازد. عیب دیگر دموکراسی این است که گرگ‌ها می‌توانند گوسفندان را بدرند ولی جامعه

1 _ Suffrage universel

۲- البته دموکراسی حکومت قانون هم هست، و قانون مخلوق اراده‌ی آزاد مردم. دموکراسی قانون‌گرایی هم هست. پایبندی به قوانین مملکتی هم هست، احترام به رأی اکثریت هم هست، در انتخابات هر کس بیشتر رأی آورد به آراء مردم باید احترام گذاشت.

قضائی با تأخیر قضاوت می‌کند.

در دموکراسی کاپیتالیستی خیلی از پرخوری و خیلی بیشتر از کم‌خوری می‌میرند.
دموکراسی معایب دیگری هم دارد ولی در بین نظام‌های حکومتی موجود دموکراسی
کمترین بد است، کمترین عیب را دارد. انصاف به خرج برده‌ایم، دموکراسی نظام حکومتی
کمترین بد است و با تمرین دموکراسی و مرور ایام قادر خواهد بود عیوب خود را رفع کند و انسان
را به کمال لایق خود برساند.

دموکراسی و سوسیالیسم	علاوه کن ناسیونالیسم
شعار حزب ایران	جاوید باد ایران
**	
کار داد آزادی، شعار دیگر ماست	استبداد، استعمار! ضد عقاید ماست

فصل دوم

عدالت اجتماعی - سوسیالیسم

بخش اول - عدالت اجتماعی

شیفتگی بنیان‌گذاران حزب ایران به عدالت اجتماعی به حدی بود که در تنظیم سیاست اقتصادی «مرام حزب ایران»^(۱) که در سال ۱۳۲۳ منتشر شد نوشته‌اند: «از لحاظ اقتصادی استقرار عدالت اجتماعی و کوشش در بهبود وضع مادی ملت از راه توجه به کشاورزی و صنعت...» عدالت یک مفهوم اخلاقی است. برای بشر، عدالت از همان آغاز تمدن مطرح بوده و برای استقرار آن چه خونها ریخته و نظریه‌ها ارائه شده است. عدالت اجتماعی را اول بار سوسیالیستهای^(۲) فرانسه عنوان کرده‌اند. عدالت اجتماعی یک عامل آرمانی و یک جنبش اجتماعی به نفع کارگران استوار شده است. اساساً این یک اصطلاح سوسیالیستها بود و بعدها توسط اقتصاددانان مورد استفاده قرار گرفت که عقیده داشته و دارند وظیفه علم اقتصاد فقط بررسی پدیده‌های اقتصادی نیست بلکه باید ترتیب سازمانی داده شود که ثروت بر اساس نظامات اخلاقی توزیع شود و اقتصاد به خدمت انسان در آورده شود نه انسان در خدمت اقتصاد. در ایران الهیار صالح سه مقاله راجع به همین موضوع و عنوان در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ در مجله‌ی آینده نگاشته است.

درباره عدالت به مفهوم برابری، هزاران هزار مقاله و کتاب نوشته شده است. افلاطون در کتاب جمهوری خود بحث مفصلی درباره‌ی عدالت می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که عدالت عبارت است از اینکه به هر کس هر چه حق اوست داده شود. حق هر کس چقدر است؟ اگر حق شخص به قدر خدمتی باشد که به جامعه می‌کند، معلوم نیست چقدر حق نانو است که نان سفره‌ی ما را فراهم می‌کند و چقدر حق ویلون‌نواز، یا خواننده‌ی

۱ - حزب ایران مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه‌های تاریخ معاصر، نشر شیرازه، صفحه ۶۴.

۲ - به آنسیکلوپدی لاروس استناد می‌کنم.

۳ - مجله آینده، سال ۲ (۱۳۲۳) شماره ۲ ص ۷۷-۷۸ زیر عنوان صحبت از عدالت اجتماعی، و مقاله دیگر زیر عنوان مقصود از عدالت اجتماعی چیست مجله آینده سال ۳ شماره ۴ ص ۲۱۵-۲۱۶ و نیز مقاله دیگری زیر عنوان عدالت اجتماعی را چگونه می‌شود در ایران برقرار نمود، مجله آینده سال (۱۳۲۴) شماره ۶ ص ۳۱۵-۳۱۸. از پرونده صالح زیر نظر ایرج افشار انتشارات کتاب روشن: ایران و ایرانیان

اپرا و یا مرثیه‌خوان است. در دموکراسی، برابری اساس عدالت است و در عدالت چیزی از مفهوم استحقاق نیست.

ارسطو دو نوع^(۱) عدالت را از هم تفکیک می‌کند:

یکی ما را در توزیع و دیگری ما را در مبادله ارشاد می‌کند.

بحث عدالت در قرون وسطا، از همان جایی که ارسطو به پایان رسانده بود آغاز گردید. مساله اساسی در اروپای مسیحیت این بود که چگونه عدالت استقرار یابد و توزیع و تجارت چگونه صورت گیرد که عدالت رعایت شود. به این مساله که ارسطو طرح آنها را آغاز کرده بود قرون وسطا با اصول مسیحیت پاسخ گفت. سن توما داکن^(۲) که از متفکران بزرگ مسیحیت در قرون وسطای اروپا بود و فلسفه‌ی ارسطویی را به خوبی فرا گرفته بود، مدتی در پاریس به عنوان استاد دانشگاه، فلسفه و اخلاق را درس می‌داد و تعلیمات او تلفیقی از فلسفه‌ی ارسطو و اصول مسیحیت بود. او ایده‌آل اخلاق اقتصادی عصر خود را بهتر از دیگران بیان کرده است. مسائل اقتصادی از نظر «سن توما» با دید عدالت مورد مطالعه قرار گرفته است. مسائلی که مورد بحث او و کلیسا قرار گرفته نه تجزیه و تحلیل مکانیسم اقتصاد بود و نه تحقیق در کشف وسایلی که ترقی و پیشرفت را برای ملت و دولت فراهم کند بلکه همه‌ی بحث او در پی عدالت و برای عدالت بود. مثلاً عدالت چیست؟ چه نوع فعالیت‌های اقتصادی عادلانه است؟ آیا عدالت حکم می‌کند که اموال مشمول مالکیت فردی باشند؟ پاسخ سن توما در خلال بعضی از دلایل او، هر چند که جنبه اخلاقی داشته نه اقتصادی، اساس کمونیستی داشته است. مثلاً درباره مالکیت می‌گوید: خدا زمین را برای همه انسان‌ها خلق کرده است و کسی حق ندارد از این بابت حقی را از دیگران سلب کند. اغنیا بعد از رفع نیازمندیهای خود و خانواده‌ی خود باید ثروت اضافی را بین دیگران تقسیم کنند. مزد عادلانه، سود عادلانه، قیمت عادلانه (اگر عدالت به معنی برابری گرفته شود) بیشتر جنبه شعاری - اخلاقی دارند تا یک تحلیل اقتصادی قابل تحقق.

مثلاً مزد عادلانه را در نظر بگیریم: دو کارگر، یکی مجرد و دارای قدرت بدنی بسیار و دیگری

1 _ La justice distributive régle la répartition et la justice commutative les échange entre deux personnes.

این مبحث همیشه زنده در حقوق، از همین اندیشه ارسطو تراوش کرده است.

2 _ Saint Thomas Daquin (aquinas)

میانسال، دارای چندین سرعائله، نحیف و سیگاری، در مجتمعی کار می‌کنند. کارفرما چقدر مزد به آنها بدهد که عادلانه باشد؟ اگر آن که بیشتر تولید می‌کند به آن که کمتر تولید می‌کند مزد برابر پرداخت کند ظلم نیست؟ تازه کدام کارفرما حاضر می‌شود مگر به قصد شتاب به کم‌کار خود برابر پرکار بدهد یا او را دوباره استخدام کند؟

سود عادلانه را در نظر بگیرید: یک کارگاه کوچک جوراب بافی را در نظر بگیرید یا یک مغازه بقالی یا ساندویچ‌فروشی را مقایسه کنید با یک فروشگاه بزرگ زنجیره‌ای یا رستورانهای ماک‌دونالد که در سراسر دنیا شعبه‌ها دارد و فروش روزانه‌اش سر به میلیاردها دلار می‌زند، چند درصد سود بعد از مخارج ببرند که عادلانه باشد؟ همینطور قیمت عادلانه؟ یک جفت جوراب برای یک مؤسسه کوچک و عقب‌مانده با ۲۰ درصد سود، هزار تومان تمام می‌شود، همان جوراب با همان کیفیت برای یک مؤسسه‌ی بزرگ جوراب‌بافی با ۲۰ درصد سود ششصد تومان تمام می‌شود، حالا حساب کنید قیمت عادلانه یک جفت جوراب در بازار آزاد رقابتی چقدر می‌تواند باشد؟

به این لحاظ است که می‌گوییم مزد عادلانه، سود عادلانه، قیمت عادلانه شعار است، یک شعار اخلاقی که قابلیت پیاده شدن به مقیاس وسیع ندارد..

این مثال‌ها را از این جهت آورده‌ام که بگویم اگر عدالت را به مفهوم برابری درآمد بگیریم برابری در اقتصاد سراب است، شعار است. عدالت به مفهوم برابری بیشتر در حقوق سازگاری دارد تا در اقتصاد. برابری در حقوق به این معناست که سفید و سیاه و شاه و گدا و وکیل و وزیر و مستخدم از لحاظ قانون برابر هم‌اند و دارای حقوق برابرند. هزاران سال گذشت تا بشر متعذر این برابری را در سطح زمین قانونی کرده است.

در اقتصاد چند شرط لازم است تا برابری در جامعه حاصل شود. اول باید فراوانی تولید باشد دوم فرهنگ پذیرش برابری، حاصل گردد و مردم به آنچه کسب می‌کنند قانع باشند. غبطه‌ی زندگی دیگران را نخورند و حاضر نباشند وضع و موقع خود را با وضع و مقام دیگران معاوضه کنند. ما فعلاً در شرایط نابرابری‌های شدید اقتصادی هستیم هر چند که در حقوق برابریم: درآمد سالانه‌ی ۳۵۸ نفر از ثروتمندترین مردم جهان از درآمد کل ۲/۳ میلیارد نفر مردم دیگر (با ۴۵٪ جمعیت جهان) بیشتر است.

ما فعلاً در آن باره صحبت نمی‌کنیم، مقوله‌ی بحث ما عدالت اجتماعی است^(۱). عدالت اجتماعی اقتضا می‌کند در جوامعی که نظام بازار نتواند پاداش زحمات افراد را در پروسه تولید به بهای عادلانه بدهد یا در برابر تحمل خطراتی که به نفع جامعه صورت می‌گیرد پاداش متناسب اهدا کند، دولت با وضع قوانین، نظاماتی بوجود می‌آورد که هدف از آن تعدیل نابرابری‌های اقتصادی در آن جامعه است.

گاهی عدالت اقتصادی^(۲) را در ایران به جای عدالت اجتماعی بکار می‌برند غافل از آنکه در معنای دقیق آن عدالت اقتصادی رعایت احترام به برابری اجرت یک عامل تولید با بارآوری نهائی آن عامل است. مثلاً اگر کارگر کارگر نهائی یا گروهی از کارگرانی که آخر بکار گرفته شدند باعث ایجاد درآمد هزار تومانی برای کارفرما شود همان هزار تومان حقتش است مطالبه کند. و سود کارفرما از مجموعه کارگرانی که هزینه تولیدشان کمتر از هزینه تولید نهائی است بدست می‌آید. دو نوع عدالت دیگر در اقتصاد می‌شناسیم که از زمانهای دور شناخته شده‌اند. یکی عدالت توزیعی^(۳) و دیگری عدالت معاوضی^(۴) یا مبادله‌ای است. عدالت توزیعی نوعی همبستگی و نوع دوستی از بالا به پائین است، نوعی رابطه عمودی از ثروتمندترین به مستحق‌ترین افراد جامعه است که هر کس بر حسب امکانات خود می‌دهد و هر کس متناسب با نیازهای شناخته شده خود می‌گیرد. عدالت معاوضی شکلی از عدالت است که فرد دقیقاً معادل آن چه را که دریافت می‌کند پرداخت می‌کند. علمای اقتصاد نئوکلاسیک معتقدند که این عدالت با استقرار بازار رقابتی کامل که در آن به هر یک از عوامل تولید متناسب با بهره‌وری نهائی آن پاداش داده می‌شود حاصل می‌گردد. درست مثل این است که هر کس به نسبت خدمتی که به جامعه می‌کند پاداش به دست می‌آورد. عدالت از ویژگی‌های اخلاق است؛ جوهر عدالت برابری است. عدالت و عدالتخواهی از غرایز طبیعی انسان است، ما مفاهیم عدالت و عدالت اجتماعی را به اختصار تعریف و به همین مختصر قناعت می‌کنیم تا ببینیم عدالت اجتماعی را چگونه می‌توان در جامعه پیاده کرد.

1 _ Justice sociale

2 _ Justice économique

3 _ Justice distributive

4 _ Justice commutative

علمای اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک می‌گویند نظام بازار به خودی خود عدالت را برقرار می‌کند. هر یک از صاحبان عوامل تولید (کار- سرمایه و منابع طبیعی) سهم خود را بر اثر عملکرد مکانیسم قیمت‌ها در نظام بازار آزاد رقابتی به دست می‌آورند که لیاقت آن را دارند و در قاموس فکری متأخرین آنها و الراس با فروضی ثابت می‌کند سود برابر صفر خواهد بود و سود صفر بهره‌ی صفر به همراه خواهد داشت که بالاخره به نفع صاحبان عامل کار پایان خواهد یافت. منتها چون دسترسی به رقابت کامل دشوار است تئوری با واقعیات مطابقت ندارد.

نظام بازار رقابتی، نظام سرمایه‌داری، بازار آزاد، لیبرالیسم اقتصادی و کاپیتالیسم هم عرض هم‌اند. آزادی مبادله، آزادی آمد و شد، آزادی واردات و صادرات کالا، آزادی مبادلات ارزی، احترام به مالکیت خصوصی از مشخصه‌های عمومی اینگونه نظام بازار آزاد است و در آن دولت هیچ مداخله اقتصادی نمی‌کند تا چرخ اقتصاد جامعه بتواند بطور طبیعی بچرخد و تعادل عرضه و تقاضای کل جامعه را برقرار کند. مسأله‌ی مهم اینجا است که نظام بازار رقابتی به آن صورت که انتظار می‌رود عمل نمی‌کند در همین آمریکا که ثروتمندترین کشور جهان است بر اثر عملکرد همین نظام بازار کذائی بیش از ۴۰ میلیون فقیر و مردم در خط فقر وجود دارند بطوری که یکی شام ندارد و دو سه نفر از آنها به اندازه درآمد بیش از یک میلیارد نفر درآمد دارند.

هر کس به اقتضای نفع شخصی برای بهبود وضع خویش، خود به خود در تقسیم طبیعی کار شرکت می‌کند، یکی گندم، یکی نان، یکی کفش، یکی پارچه... تولید و تخصص پیدا می‌کند و مازاد بر مصرف خود را برای بدست آوردن نیازهای دیگر خود به طور غریزی مبادله می‌کند و اگر ممکن شد پس‌انداز و سپس سرمایه‌گذاری و باز تولید می‌کند. این کاری که فرد به طور طبیعی در تعقیب نفع شخصی خود انجام می‌دهد با نفع عمومی سازگار است و در جهت نفع عمومی و مصلحت است که دولت جلوی آزادی افراد را که خود به خود به اقتضای غریزه برای بهبود وضع خود عمل می‌کنند نگیرد. چنین نظامی بدون دخالت دولت موجب خوشبختی و سعادت مجموع جامعه خواهد بود. تعالیم چنین اقتصاد لیبرالی که علمای اقتصاد بنیان‌گذار تبلیغ کرده بودند در اواسط قرن نوزدهم به اوج اعتبار رسید و به مورد عمل در آمد و دولتهای اروپائی از مداخله در امور اقتصادی امتناع می‌ورزیدند. نتیجه‌ای که از عملکرد بازار آزاد به دست آمد گذشته از بحران‌های اقتصادی پیاپی در انگلیس و فرانسه و آمریکا، زندگی کارگران در نیمه اول قرن نوزدهم به شدت به وخامت گرائید: زیستن برای آنها نمردن بود. دستمزدهای ناچیز آنها تکافوی حداقل معیشت را نمی‌کرد. ساعات کار طولانی، مزد ناچیز و اشتغال اطفال به کارهای

سنگین در محیط‌های آلوده و کثیف کارخانجات پنبه و پشم و ابریشم انگلیس در سال ۱۸۳۵ میلان اسفناکی از عملکرد لیبرالیسم اقتصادی است و این سؤال را نزد اندیشمندان به وجود آورد که فقر کارگر نتیجه‌ی قانون طبیعی است یا نتیجه‌ی غلط عملکرد لیبرالیسم اقتصادی؟

سن سیمون، فوریه، لوئی بلان، مخصوصاً پروودون چه بیانات شورانگیزی در ستایش عدالت در آثار خود آورده و چه بیلان وحشتناکی سیسموندی از نتایج عملکرد اقتصاد آزاد ارائه کرده و تصویر مخوفی از فقر و آلام کارگر نشان داده است اینها از فرانسه، لاسال و رود برتوس از آلمان، رابرت اُون از انگلیس به خصوص مارکس که در پایتخت سرمایه‌داری جهان، کتاب سرمایه را علیه سرمایه‌داری نوشت و چه خون‌ها که به پای آن ریخته شد. همه‌ی این متفکران از دست نامرئی آدام اسمیت به قول حافظ فریاد بر آوردند:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

انقلاب کارگری ۱۸۴۸ در فرانسه بحران‌های اقتصادی پیاپی به ویژه بحران بزرگ سالهای ۱۹۲۹^(۱) و بعد در آمریکا و اروپا بیش از ۱۲ میلیون بیکار در جستجوی نان در هر یک از دو قاره، بیلان وحشتناک دیگری است از عملکرد لیبرالیسم اقتصادی. چه باید کرد؟

لیبرال‌ها، منظورم اقتصاددانانی است که به لیبرالیسم اقتصادی اعتقاد دارند و معتقدند که دولت نباید در امور اقتصادی دخالت کند و باید گذاشت که مکانیسم اقتصاد خودش خود به خود بهبود یابد و دوباره چرخ اقتصاد به حرکت در آید و رونق اقتصادی اعاده شود^(۲). کینز^(۳)

۱- قبل از بحران بزرگ، بحران‌های زیادی به وقوع پیوست: بحران سالهای ۱۸۱۵، ۱۸۲۸، ۱۸۳۶، ۱۸۴۹، ۱۸۷۳، ۱۸۸۲، ۱۸۹۰ و... اما بحران ۱۹۲۹ از همه عظیم‌تر بود.

۲- در شرایط بحرانی، رکود و بحران اقتصادی علمای لیبرال مثل پیگو Pigou در انگلیس می‌گفتند که چون بیکاری به دلیل بالا بودن سطح دستمزدهاست و بالا بودن سطح مزدها به علت مداخله دولت است، پس دولت باید دست از مداخله بردارد و اقتصاد را به حال خود بگذارد تا مزدها پائین بیایند و نرخ بهره تنزل کند و ورشکستگی به وقوع پیوندد و مؤسساتی که قادر نیستند قیمت تمام شده کالاهای خود را با قیمت‌هایی که دائماً تنزل می‌کنند متناسب سازند از بین بروند و آنها که مقاومت می‌کنند، با اخراج کارگران اضافی تلاش مستمر خواهند کرد که هزینه تمام شده را تقلیل دهند و بر اثر این تلاشها پیشرفت فنی میسر گردد و کارخانه‌هایی که نتوانند وضع خود را با تکنیک زمان متناسب سازند از بین خواهند رفت و برای جامعه بحران‌شکل لازم می‌شود که اورگانیزم اقتصاد را پاک کند و کارفرمایان بی‌عرضه و نالایق را از صحنه فعالیت‌های اقتصادی برکنار سازد و شرایطی مناسب برای تعادل

اقتصاددان پرآوازه انگلیس، با انتشار کتاب «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» دست روی دست گذاشتن و منتظر رسیدن ماشین رونق نشستن را جایز ندانسته و مداخله دولت را لازم شمرده راهی تئوری و عملی پیش پای بشریت گذاشته است که سی سال تمام بعد از جنگ جهانی دوم، رونق طلائی اقتصاد برای اروپا و آمریکا و ژاپن آفرید (البته با نفت ارزان!)

کینز در این خدمت بزرگی که ده‌ها میلیون بیکار و صدها هزار ماشین مولد را به کار و تولید و پیشرفت رهنمون شده است شاید گوشه چشمی هم به عدالت اجتماعی و هم به پیش‌بینی مارکس داشت که گفته بود: بحران اقتصادی نقطه‌ی ضعف سرمایه‌داری بلکه قاتل^(۴) آن است؛ زیرا با هر بحران اقتصادی پایه‌های سرمایه‌داری متزلزل می‌شود و در خلال یکی از این بحران‌های وخیم اقتصادی با اقدام به اعتصاب و شدت عمل کارگری مالکیت ابزار تولید از چنگ اندک مالکانی که بر اثر قانون تمرکز سرمایه (مؤسسات بزرگ مؤسسات کوچک را در رقابت حذف می‌کنند و ارتش ذخیره بیکاران می‌سازند...) باقی مانده‌اند بیرون آورده می‌شود و به هیئت اجتماعیه کارگران که تنها طبقه‌ی جامعه را تشکیل خواهند داد منتقل خواهد شد. این جملات معترضه «گوشه چشم» کینز را از این جهت آورده‌ام که بگویم تعالیم کینز بیشتر برای نجات سرمایه‌داری بوده است تا عدالت اجتماعی و بیشتر برای قانع کردن همکاران دانشگاهی خود بوده است تا پاسخ به مارکس، اگر چه بر اثر عملکرد تعالیم کینز هر سه مقصود حاصل شده است. امروزه در عصر ما و در سالهای پایانی قرن بیستم، به لحاظ افراط در اعمال سیاست کینزی

بعدی اقتصاد برقرار گردد.

۳- جان مینارد کینز John Maynard Keynes عکس نظر صاحب‌نظران اقتصادی فکر می‌کرد. کینز که بیشتر عمر دانشگاهی خود را در زمانی گذرانده بود که انگلستان در آتش بحران می‌سوخت و نزدیک به ۳۰ میلیون بیکار در اروپا و آمریکا در جستجوی کار و نان بودند به عنوان یک اقتصاددان متعهد وظیفه خود دانست که فکری برای به هدر نرفتن این همه نیروی انسانی بکند. کینز عقیده داشت بیکاری و بحران اقتصادی مولود رفتار کارگران در امتناع از قبول مزد کمتر نیست بلکه کردار دولتمردان موجب بحران و تشدید بیکاری است؛ زیرا به جای مصرف‌کنز می‌کنند و گنج می‌سازند و به جای سرمایه‌گذاری پس‌انداز می‌کنند. چاره بیکاری مداخله دولت در اعمال یک سیاست همه‌جانبه سرمایه‌گذاری است.

۲ — (۴) به عقیده مارکس: سرمایه‌داری بر اثر تضادهای موجود در خود، گور خود را خواهد کند و سوسیالیسم جای آن را خواهد گرفت.

دیگر با تعالیم کینز به جنگ با بیکاری نمی‌روند. مخصوصاً بعد از روی کار آمدن خانم تاچر در انگلیس و مقارن آن ریگان در آمریکا، سیاست اقتصادی جهان تغییر کرد. با روی کار آمدن حزب محافظه کار در انگلیس لیبرالیسم اقتصادی جانشین سوسیالیسم حزب کارگر شد. با مأموریتی ۱۸۰ درجه در جهت عکس اجتماعی کردن حیات اقتصادی و در تعقیب سیاست لیبرالیستی.

مقارن همان زمان در آمریکا کارتر رئیس جمهور دموکرات در انتخابات نوامبر ۱۹۸۰ از ریگان شکست خورد و سیاست اقتصادی دولت به کلی دگرگون گردید. فقط فرانسه از کشورهای بزرگ صنعتی اروپا به رهبری فرانسوا میتران به عنوان رئیس جمهور فرانسه از حزب سوسیالیست در برابر لیبرالیسم مقاومت کرد، آنهم دیری نپائید که با از دست دادن اکثریت پارلمانی ناگزیر شد با ژاک شیراک از حزب دوگول همزیستی کند، رئیس جمهور سوسیالیست با نخست‌وزیر کاسپیتالیست در خصوصی سازی بانک‌ها و مؤسسات ملی شده ناگزیر به همکاری شدند.

حالا با این اوضاع و احوال ایده‌تولوژیکی جهان و در شرایطی که دولتهای اروپائی بر اثر فشار رقابت با خارخ ناگزیر شدند در سیاستهای رفاهی خود تجدید نظر و عقب‌نشینی کنند ببینیم اول حزب ایران از ۶۰ سال پیش چه نوع سوسیالیسمی را سرمشق اندیشه‌ی خود قرار داده و چگونه آن را تحلیل و تبلیغ کرده است و پس از آن ببینیم چه راه‌حلهائی برای رسیدن به آن هدف می‌توانیم عرضه بکنیم.

بخش دوم

سوسیالیسم حزب ایران^(۱)

۱- سوسیالیسم حزب ایران به قلم آقای مهندس علیقلی بیانی است هر چند که هیچیک از نشریات رسمی حزب ایران نام و نشانی از تنظیم‌کننده ندارد و معلوم است که نظر رسمی کمیته مرکزی حزب ایران است. نشریه سوسیالیسم حزب ایران که در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۳ با آرم پرچم «جاوید باد ایران»، برای ایران و با فکر ایرانی و به دست ایرانی در ۳۳ صفحه توسط کانون تبلیغات و انتشارات نشر یافته است، ملاک نوشته ماست. این نشریه سه صفحه (الف، ب، ج) ضمیمه دارد که به عنوان «اصول عقاید حزب ایران» در صفحات اول آن آورده شده است. متن این نشریه با متن نشریه‌ی ۴۲ صفحه‌ای بی تاریخ که در آخر آن یک غلطنامه دارد و در پشت جلد آن سه حلقه کار-داد-آزادی به هم پیوسته‌اند به بهای ۵ ریال چاپ ژاله - لاله‌زارنو - کوی یاسی عرضه شده است، فرق دارد. این نشریه بی نام و نشان و بی تاریخ با یک صفحه غلطنامه، با آن نشریه‌ی آخر سال ۱۳۵۷ فرقی از لحاظ ماهیتی و معنا ندارد، فقط مطالبی در توجیه و تکمیل آن افزوده شده و تغییراتی با توجه به تحولات تاریخی صورت گرفته است که من در جریان آن بوده‌ام: در سال ۱۳۵۷ که حزب ایران امکان تجمع و پویندگی و تشکیل کمیته و... پیدا کرد موقع را مناسب دیدم از نشریات حزب ایران که سالهای سال فعالیت تعلیماتی آن در محاق تعطیل افتاده بود بازبینی کنم، وقتی موضوع را با شادروان ابوالفضل قاسمی دبیرکل حزب ایران و ابوالحسن کرامت که از سران گرداننده آن روزهای حزب بودند در میان گذاشتم گفتند کمیسیونی تشکیل شود، شاید هم به عنوان دبیر کل حکمی هم در این زمینه داده و خودشان هم شرکت کرده‌اند منتها بعداً دو نفر ماندیم من و خلیل‌الله مقدم که به نظرم مسئولیت تبلیغات و انتشارات را داشت - ایشان فلسفه و برنامه‌ی وسیع‌تری داشتند. من به تنهایی راه خود را رفتم. هر پنج نشریه‌ی اساسی حزب را شامل: سیاست استقلال یا سیاست خارجی حزب ایران - الفبای عقاید حزب ایران - دموکراسی و استقلال - سوسیالیسم حزب ایران - اصول عقاید یا مرام حزب ایران بدون تغییراتی در توجیه مطالب و با نظر موافق کمیته مرکزی توسط کانون تبلیغات و انتشارات حزب منتشر شده‌اند. به غیر از ایرادات کوچک و اضافات جزئی که در طول نشریه به عمل آمده در صفحات ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۳۰، ۳۸ نشریه اصلی و قدیمی و رنگ و رو رفته که در اختیار من گذاشته شده بود تغییراتی کلی در توجیه مطالب افزوده یا حذف کرده‌ام. روی صفحه‌ی اول همان نشریه به آقای مهندس علیقلی بیانی که در آن زمان افتخار آشنائی و رفت و آمد چندان نداشتم ولی برای همه ما جنبه

شیخوخیت داشت نوشتم: «عقیده و نظر مقدماتی خود را بدون آنکه دقیق یا قاطع باشد در حاشیه و متن نشریات الفبای عقاید و سوسیالیسم حزب ایران گنجانده‌ام. تجدید نظر در متون این نشریات، اگر چه لازم است، نباید سراسری گرفت کمک و نظرات همه‌ی دوستان صاحب‌نظر در نشست‌های متعدد لازم است تا بهتر و بی‌ایراد به عموم عرضه شود.» ارادتمند: قدیری و آن را به آقای قاسمی دادم تا هر طور صلاح دیدند عمل کنند. امروزه که متن قدیمی و متن سال ۱۳۵۷ را با هم مقابله می‌کنم می‌بینم نظرات من عیناً ملحوظ شده و مطالب جالب دیگری به متن اصلی افزوده‌اند. این افزوده‌ها را لابد آقای مهندس بیانی خودشان افزوده‌اند یا اینکه کانون تبلیغات از نوشته‌های قبلی ایشان و با همان سیاق افزوده‌اند. اما تغییرات مرام حزب ایران (آن سه صفحه‌ی الف، ب، ج اصول عقاید حزب ایران) سرگذشت دیگری دارد: بند ۲ آن که مربوط به اقتصاد است با توجه به تعلیماتی که از نشریات دیگر حزب داشتم تغییراتی دادم و روزی که سخنرانی در حزب برقرار بود رفتم تا آن را به آقای قاسمی بدهم. اتفاقاً آقای دکتر سنجابی نیز برای استماع سخنرانی آمده بودند، از فرصت استفاده کرده آن متن را که سه صفحه کوچک بیشتر نبود برایشان خواندم. تنها ایراد دکتر این بود که چرا انجمن‌های ایالتی / ولایتی را فراموش کرده‌اید که همانجا تصحیح و تقدیمشان کردم. چند دقیقه‌ای از آن ماجرا نگذشته بود که از بلندگوهای حزب با صدای شادروان قاسمی، آن متن پیش از اعلام برنامه‌ی سخنرانی خوانده شد و لابد بعداً به تصویب کمیته مرکزی رسید و چاپ گردید. این جریان را برای کسانی که به این تغییرات توجه خواهند کرد می‌نویسم. عمومی کردن وسایل کلیدی تولید و مبادله به سه دلیل خسران زایل کردن ابتکارات ناشی از نفع شخصی را ایمن می‌کند. این دلایل را آن روز لازم نبود در مرامنامه ارائه کنم ولی امروز برای توجیه آن تغییر عرضه می‌کنم: ۱ - در مؤسسات بزرگ، اعم از بخش خصوصی یا عمومی، به جز اعضاء هیأت مدیره و مدیریت عامل که در بخش خصوصی برای نفع شخصی خودشان فعالیت می‌کنند، برای عموم کارکنان مؤسسه از لحاظ نفع شخصی و ابتکارات خصوصی و علاتمندی به کار فرق نمی‌کند که صاحب مؤسسه دولت باشد یا سرمایه‌دار و اگر دولت نماینده‌ی واقعی مردم و خدمتگزار جامعه باشد ممکن است حتی علاتمندی بیشتری هم نشان دهند. مضافاً اینکه مؤسسات بزرگ تولیدی اعم از اینکه دولتی یا خصوصی باشند دارای ساختار و مدیریت یکسان‌اند. ۲ - هر چه مؤسسات بزرگ‌تر باشند کردارهای عقلانی آنها از لحاظ تقسیم کار بیشتر است و بازدهی آنها بیشتر خواهد بود. ۳ - هر قدر تولید مؤسسه بیشتر باشد، آن واحد تولیدی از لحاظ بازدهی و قدرت چانه‌زنی در خرید و در فروش از موقعیت بهتری برخوردار خواهد بود و مانع بوجود آمدن انحصارات خصوصی می‌شود.

اخیراً به مناسبت شصتمین سال تأسیس حزب ایران مقاله‌ای در مجله حافظ مهرماه ۱۳۸۳ به قلم آقایان مهندس

بشر در طول زندگانی اجتماعی دچار بلاهای گوناگون بوده است. شدیدترین مصیبتی که بشر مجتمع گرفتار آنست بلای ظلم و فقر است. هرکس طبعاً مایل است زور نشنود و نیازمند نباشد. مبارزات تاریخ عموماً برای دفع ظلم و رفع نیاز بوده است. ولی در ادوار باستان و قرون وسطا عقل اجتماعی بشر هنوز قدرت طرح یک نقشه‌ی مبارزه‌ی وسیع و دقیق را نداشت لذا نبرد ضعفا و اقویا، جنگ مستمندان و اغنیا جز واژگون ساختن سلسله مراتب ثمری نداشت. بندگان دیروز سروران امروز می‌شدند و نیازمندان و ناتوانان گذشته به بی‌نیازان و توانایان آینده تبدیل می‌گردیدند ولی بلای زور و مصیبت باقی بود.

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ راه مبارزه اساسی و دائمی با زورگویان را با احیای آزادی نشان داد و دموکراسی برای مبارزه با ستم و ستمکاران بوجود آمد. البته قبل از انقلاب فرانسه در سایر کشورها نیز مانند انگلستان و آمریکا انقلابات سیاسی برای مبارزه با ظلم رخ داده بود ولی عمق و دامنه انقلاب فرانسه به حدی رسید که مبارزات سیاسی گذشته را کاملاً تحت الشعاع قرار داد.

انقلاب کبیر فرانسه به مردم آزادی داد ولی نان نداد، از آن روز مردم سازمان لازم برای نابود کردن ستمگران و جلوگیری از بازگشت ستم را شناختند، مردم از ترس رهائی یافتند؛ هرکس به شرط عدم تجاوز به آزادی دیگران مجاز بود آنچه می‌خواهد بگوید و آنجا که مایل است برود و آنچه می‌فهمد بنویسد. هیچکس را به سبب مخالفت با شاه یا دولت یا کشیش یا ارباب نفوذ زندانی یا گرسنه نگاه نمی‌داشتند. کسی دیگر مالک جان و مال رعیت نبود... مخالفت با حکومت وقت مجاز شد. مردم امنیت سیاسی یافتند. یکی از مصائب بزرگ تاریخ فرانسه یعنی ظلم خاتمه یافت ولی بلای فقر همچنان باقی ماند و با انقلاب صنعتی تشدید هم شد. زیرا که با شیوع اختراعات بزرگ مانند ماشین بخار و تلگراف قدرت مهیب تازه‌ای به اسم قدرت صنایع بزرگ پدیدار شد و بدان سبب سلطه کسانی که دارای قدرت پول بودند به سبب استفاده از اختراعات

بیانی و مهندس موحد که هر دو از مؤسسين حزب ایران‌اند چاپ شده است که در مراسم حزب ایران از لحاظ اقتصادی همان مطالب قدیمی را آورده‌اند در حالیکه الفبای عقاید حزب ایران را که در سال ۱۳۵۷ با آرم جاوید باد ایران... منتشر کرده‌اند عیناً همان مطالب بازبینی شده‌ی (اصول عقاید حزب ایران و سوسیالیسم سال انقلاب است که اولاً الفبای عقاید اقتصادی برای مبلغین و داوطلبان عضویت است. ثانیاً سوسیالیسم بدون عنوان آمده است که در الفبا نیامده است ثالثاً مملو از غلط و از قلم افتادگی است.)

جدید به مراتب زیاده‌تر و ضعف و ناتوانی کسانی که بینوا بودند به درجات شدیدتر شد. برای آنها که دارا و توانا بودند آزادی عمل در رژیم دموکراسی موجب مزید قدرت و برای آنها که ندار و بینوا بودند عدم حمایت دولت و آزادی عمل توانگران موجب تشدید فقر و بینوائی بود... وضع زندگانی مردم بی‌بضاعت مخصوصاً در شهرهای صنعتی جدید که در آنها قدرت علم و صنعت ظاهر شده بود بی‌نهایت پریشان و تأثرآور بود بلای فقر حدت یافت زیرا علاوه بر قدرت پول قدرت علم و سازمانهای جدید روز به روز تعداد قلیلی را بر اکثریت مردم مسلط‌تر می‌ساخت. در شهرها هزارها کارگر نه تنها برای نان شب محتاج به کارفرما بودند بلکه از نظر سیاسی نیز خود را مقهور سرمایه‌دار می‌دیدند. او (کارفرما) با در اختیار داشتن قدرت پول و مکابح و بر پا کردن مجالس سخنرانی و مطبوعات، وکیل و وزیر می‌ساخت و حکومت می‌آورد و نیروی مسلح حکومت از منافع او حمایت می‌کرد.

آن کسی که توانگر بود می‌توانست از آزادی خود و به نفع خودش استفاده کند و آن کس که بی‌بضاعت بود وسیله استفاده از آزادی نداشت؛ فقر با نوع تازه‌ای از ظلم توأم شده بود. در این بلای عظیم بسیاری رنج می‌بردند ولی معدودی فکر می‌کردند. این گروه که سرمایه، عمر و دانش خود را برای یافتن راه حل مشکل بزرگ فقر توده‌های مردم نثار کردند، سوسیالیست‌های قرن نوزدهم بودند. ایشان فریاد اعتراض به فقر سیاه طبقات رنجبر را به آسمان رساندند و می‌خواستند آزادی از ترس، به مدد آزادی از فقر به کمال خود برسند.

تنها آزادی برای سعادت بشر کافی نیست، همانطور که تأمین سیاسی ضروری است، تأمین اقتصادی نیز لازم است. اجتماعی که در آن یکی از این دو وجود نداشته باشد افراد آن روی سعادت نخواهند دید.

برای وصول به این هدف از تنها باقیمانده دموکراسی یعنی آزادی گفتن و نوشتن و اجتماع کردن استفاده کردند.

«به تدریج فکر نوعی حکومت را که در آن آزادی و نان هر دو تأمین باشد شایع ساختند و به مدد این فکر نیروهای پراکنده محرومان اجتماع را صورت متحدی بخشیدند و در مقابل قدرت صنعت و پول، قدرت جدیدی که عبارت از قدرت افراد همفکر بود ایجاد نمودند و برای رسیدن به مقصود دست به کار مبارزه شدند و از آنچه گذشت می‌شود نتیجه گرفت که:

اولاً نهضت سوسیالیسم برای تکمیل نهضت دموکراسی است و دموکراسی مقدمه لازم آنست.

ثانیاً شیوع نهضت سوسیالیسم از راه استفاده از آزادی بیان و قلم و عقیده بوده است و اگر در رژیم سرمایه‌داری با تمام مفاسدی که دارد آزادی عقیده و تحریر و تقریر هم نمی‌بود، تشکیل نیروهای عظیم سوسیالیست اگر محال عقلی نبود، عملاً ممتنع بود زیرا آنجا که آزادی نباشد هیچ عقیده‌ای من جمله عقیده سوسیالیسم مجال تظاهر و شیوع ندارد.»

با این گفتارها می‌خواهد بگوید نظام ایده‌آل ما آزادی با سوسیالیسم است. ما این هر دو را برای سعادت بشر و برای مردم وطن خود لازم می‌دانیم، در نظام ایده‌آل ما سوسیالیسم از آزادی جدا نیست.

سوسیالیسم ما آزادی و احترام به فضیلت انسانی برای رفع نیاز روح و تن است. ما می‌خواهیم ابزار اساسی تولید و مبادله در مالکیت عمومی و سازمان‌های عام‌المنفعه یا خیریه و تعاونی‌های تولید و توزیع و مصرف باشد.

در چنین نظامی هر کس به اندازه استعدادش کار خواهد کرد و به اندازه کار و لیاقتش از محصول ملی برخوردار خواهد شد. حیات اقتصادی جامعه بوسیله برنامه جامع رفاهی رشد خواهد یافت و از همه منابع ثروت کشور برای رفع نیازهای مادی و معنوی همه اعضای جامعه بهره‌برداری خواهد گردید و در عین حال برای همه افراد جامعه آزادی گفتن و نوشتن، آزادی عقیده و اجتماعی تأمین خواهد بود.

شاید زمانی برسد که پیشرفت فنی، تولیدات مادی را تا حد ارضای همه خواسته‌های بشر فراهم سازد یا انسان‌های برتر آن لذایذ خود را به حد معقول نیاز و تولید و مصرف جامعه محدود کنند. سوسیالیسم برای تحقق خواسته‌های آن روز بشر است.

روزی که هیچ انسانی گرسنه نخواهد و از سرما و گرما جان ندهد، هیچکس بی سواد نماند، هیچ تنی برهنه و هیچ خانواده‌ای بدون سرپناه و هیچ کودکی بی شیر و درمان نباشد.

تا آن زمان که فراوانی نسبت به نیاز به اندازه کفایت یا به حد مطلوب نرسیده است، ما به یاری مردم ایران از راه دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم با رأی اکثریت در جهت نفع عمومی خط مشی زندگی وارسته سوسیالیسم را دنبال می‌کنیم؛ به زبان دیگر تا زمانی که علم برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی جواب صریح و متقن نداده است، در زیر پرچم دموکراسی با چراغ دانش و ایمان به سوی سوسیالیسم و سرانجام به سوی برابری و رفع همه نیازهای انسانی پیش می‌رویم.

ویژگی‌های سوسیالیسم حزب ایران اینست که:

۱- آزادی سیاسی و اجتماعی افراد تأمین باشد.

«... ما در عین اینکه به آزادی گرسنگان دلخوش نیستیم بلکه آن را ننگ بشریت امروز می‌دانیم. آزادی را به نان نمی‌فروشیم و در آرزوی رفاه مادی کسانی که در چنین زندانهای هستند نیستیم زیرا یقین که پس از سلب آزادی هیچ دلیلی برای تأمین نان روزانه هم در دست نخواهد بود و به فرض اینکه باشد ارزش زندگی سیاسی را ندارد. بشر بشر است اگر چه سوسیالیست باشد. یعنی سوسیالیسم به خودی خود موجب تهذیب اخلاقی نیست و ممکن است تجاوز و تعدی مأمورین دولت سوسیالیست چنان بر افراد کشور سخت گیرد، که اگر نانی دارند از جان سیر باشند. ما خواهان ترکیب آزادی و تأمین اقتصادی هستیم.»

آزادی سیاسی و اجتماعی افراد، البته حدی دارد و آن حد این است که به آزادی دیگران لطمه وارد نیآورد. «ما آزادی را شایسته آزادی خواهان می‌دانیم، نه حق زورگویان و دیکتاتورتراشان و هر نهضت دیکتاتوری را به هر عنوان و هر بهانه از هر طرف که باشد دشمن می‌داریم، و با آن مبارزه می‌کنیم... به حکم قانون آزادی: مخالفان آزادی نیز باید آزاد باشند، آنچه می‌خواهند بگویند و آنجا که می‌خواهند بروند و آنچه می‌فهمند بنویسند ولی حق ندارند به وسایل قتاله مجهز باشند و با اعمال زور و اسلحه مخالفان خود و خانه‌های آنان را به خون و آتش بکشند؛ وظیفه دولت آزادی خواه اینست که اسباب آدم‌کشی را از دست آنها بگیرد، ولی زبان آنها را نبُرد و دهان آنها را ندوزد و قلم آنها را نشکند، زیرا دموکراسی به همه آنها پاسخ دندان‌شکن خواهد داد.»

۲- سوسیالیسم حزب ایران متکی بر اصل دوگانه ایدئوماتریالیست است:

«اول - تأمین زندگی فرد به معنای گسترده آن یعنی خواه به لحاظ رفع نیاز مادی و تندرستی و خواه از نظر آموزش و پرورش.»

دوم - تسکین آلام اجتماع. از لحاظ عدالت اجتماعی است که یک عامل آرمانی و اخلاقی می‌باشد و به هیچ وجه قائل نیستیم که شرط اعتقاد به سوسیالیسم، کنار گذاشتن عواطف ملی و دینی و انسانی است و هرگز نمی‌پذیریم که اگر کسی خداپرست باشد و بخواهد در جهان آفرینش، مخاطب توانای مهربان داشته باشد، نمی‌تواند سرباز رزمنده‌ای در راه ایده‌ال

سوسیالیسم باشد، بلکه اگر کسی آرامش دلها را به یاد خدا بداند و بگوید (الا بذكر الله تطمئن القلوب^(۱)) و بدینوسیله بتواند از تنگناهای زندگی روزانه بیرون برود و نفس راحتی در عالم خلوت نصیبش شود، خوشا به روزگارش. چه ضرورت دارد که ما به ضرب تأویل و تعبیر غلط قوانین علمی و به زور شکنجه الفاظ به ماتریالیسم دیالکتیک قائل شویم... و هر کس کتاب دعای ماتریالیسم دیالکتیک را منکر شود فریاد ضال مضل برآوریم و عقب افتاده و خیال‌بافش شماریم... بدون آنکه دکانداری کنیم، ما دکان دین فروشی نداریم و تفتیش عقاید و به طریق اولی آزار مردم به بهانه دین را روا نمی‌دانیم و نمی‌خواهیم دینداری خود را وسیله کسب و جاهت و جلب اعتماد مردم کنیم، هر کس در گور عمل خودش خواهد بود و عهد تعصبات دینی و منازغات مذهبی سپری شده است...»

۳- جس ملی:

«سوسیالیسم ما با ناسیونالیسم در حدود معقول، یعنی به شرطی که مشوق جنگ و کینه‌توزی بین ملل و تصفیه حساب ادوار گذشته نباشد، نه تنها مخالفتی ندارد بلکه با توجه به طرز تفکر امروزی دنیا معتقدیم که می‌توان از همبستگی ملی و عواطف طبیعی مردم هم‌کیش و هم‌زبان که در رنج‌ها و شادی‌های گذشته شریک بوده‌اند، برای شتاب حرکت اصیل مردم به سمت آرمان سوسیالیسم استفاده کرد، چنانکه استفاده از عواطف بشری و لطایف ایمان الهی را نیز برای رسیدن به آرمان سوسیالیسم، مفید می‌دانیم...»

۴- تکامل شخصیت انسانی:

«چنانکه گذشت ما سوسیالیسم را برای انسان می‌خواهیم، نه انسان را برای سوسیالیسم. از این رو تقویت عواطف خانوادگی، تقویت و تربیت روح شخصیت و ابتکار، تأمین آزادی در نحوه تفکر و بیان و زندگی و معاشرت، تأمین آزادی و هنرهای زیبا و خلاصه جلوه تام شخصیت انسانی را خواهانیم و با هر نوع رژیم‌انسانسیون یا سپاهی‌گری سیاسی و فرهنگی که همه مردم را ملزم به داشتن یک طرز فکر و مجبور به خواند نوع معینی از کتاب و گوش دادن به تعداد معینی رادیو کند و ایشان را ملزم به اجتناب از تماس با خارجی‌ان نماید و خواندن روزنامه و کتب گوناگون خارجی و

داخلی را منع کند، مخالفیم و نمی‌خواهیم اجتماع سوسیالیست به یک سربازخانه بزرگ یا یک زندان عظیم که در آن از حیث غذا مضیقه‌ای نباشد، تبدیل گردد و مردم استقلال فکری نداشته باشند.»

۵- وحدت جامعه بشری:

«با توجه به پایه دوم سوسیالیسم، یعنی پایه اخلاقی، ما سوسیالیسم را به اقتضای روح عدالت‌خواهی برای تمام افراد بشر می‌خواهیم و آرمان جهانی ما جامعه واحدی است که در آن جامعه حجاب تعصبات برداشته شود ولی جهات کمالی و مختصات پسندیده روحی هر ملت محفوظ بماند. هر کس به حد استعدادی که دارد تولید کند و با استفاده از ثروت اجتماع به کمال لایق خود برسد. زنجیرهای زور و نیاز و بهره‌کشی و نادانی پاره شود و بالنتیجه ترس جنگ نیز مانند ترس از گرسنگی و ترس از تفتیش عقاید ناپود گردد. سوسیالیسم ما معتقد و هواخواه انترناسیونالیسم است و این امر هیچ منافاتی با حسن ملی ندارد، بلکه یک انرژی ملی مهذب از تعصبات افراطی، یک ناسیونالیسم روشن‌بین، به خوبی می‌تواند یکی از عوامل ترکیب بین‌الملل آخر باشد زیرا به هدایت عقل استقرار یک نظام بین‌المللی آدمی منش و پاکیزه از لوث زور و تزویر سیاسی، مسلماً به نفع هر یک از ملل است.»

۶- تاکتیک سوسیالیست:

«ما برای استقرار سوسیالیسم از تمام نیروهائی که خواه به دلایل مادی و خواه به علل معنوی آرزومند استقرار سوسیالیسم استفاده خواهیم کرد و ایده‌آل سوسیالیسم را در انحصار طبقه‌ای خاص نمی‌دانیم، بلکه تمام رنجبران، همه کارگران و کشاورزان و تمام کسانی که از دستگاه سرمایه‌داری، خواه به سبب حرمان مادی و خواه به اقتضای روح عدالت‌خواهی رنج می‌برند، سرباز آخرین نبرد تاریخ می‌شماریم منتها چون طبقات کارگر و کشاورز قسمت عمده اجتماع را تشکیل می‌دهند، سهم آنها را در مبارزات آینده مهم‌تر و قدرت مبارزه آنها را مؤثرتر می‌دانیم و این امر ارتباطی با طرز تعبیر خاصی از تحولات تاریخ ندارد. در مقام مقایسه می‌توان گفت همانطور که در سربازگیری هر سال تعداد کارگر و کشاورز بیش از کاسب و مهندس و دکتر است. در نبرد اجتماعی نیز سهم طبقات استثمار شده و محروم اجتماع به مراتب بیش از طبقات دیگر است به قسمی که مبارزه در راه سوسیالیسم بدون اتکاء به محرومان اجتماع به حکم منطق

عدد یک مبارزه بی ثمر است.»

سوسیالیسم حزب ایران ریشه در عدالت اجتماعی دارد. شادروان مهندس احمد زیرک‌زاده در فصل حزب ایران و در کتاب بسیار سودمند «پرسش‌های بی پاسخ در سال‌های استثنائی» می‌نویسد:

«چند روزی از اعلام نتایج انتخابات دوره‌ی چهارده گذشته بود. با دوست قدیمی و همکار در فعالیت انتخاباتی خود مهندس ناصر معتمد در خیابان شاه‌آباد مشغول قدم زدن بودیم. موضوع صحبت البته پیروزی در انتخابات بطور اخص و سرنوشت ایران بطور اعم بود، در ضمن بحث گفتم: (اگر بتوانیم با این عده کم و با این وسایل ناچیز وکیلی به مجلس ایران بفرستیم پس می‌توانیم خدمات بیشتری در راه پیشرفت ایران انجام دهیم.) و فکر ایجاد یک حزب که سابقه ذهنی در هر دومان داشت به میان آمد و شروع به این اقدام کردیم.

لابد این فکر در بیشتر دوستان ما بود چون بزودی عده قابل ملاحظه‌ای منجمله مهندس فریور، مهندس حسینی و تمام ستاد انتخاباتی فریور و یک عده از اعضای کانون مهندسين با آن موافقت کردند و رفته رفته به حزب ما جامعه عمل پوشانده شد. در جلسه میان بنیان‌گذاران حزب که در حدود بیست نفر بودند... بحث اول راجع به اسم حزب بود. بنابراین اسم ایران را انتخاب کردیم. بحث مرامی مشکلات ایجاد کرد. یک عده از ما مثل مهندس فریور و خود من جنبه سوسیالیسمی داشتیم ولی بیشتر رفقای ما بدون اینکه با آن مخالف باشند انسی هم به آن نداشتند.

استقرار دموکراسی یکی از پایه‌های مرام ما شد... کسب استقلال! بزرگ‌ترین مسئله روز و یکی از مواد اصلی مرام ما گردید. عدالت اجتماعی را در مرام خود جای دادیم، چون عدالت خواهی از گزینه‌های طبیعی بشر است و هر انسانی در هر شرایطی خواهان عدالت است. کلمه اجتماعی وضعیت و مشخصات دیگری را به مفهوم عدالت می‌افزاید و آن را عملی می‌سازد...»

به این لحاظ است که در مرامنامه حزب ایران سوسیالیسم یک صورت رئالیست عدالت اجتماعی اعلام شده است؛ منتها بعد از فروپاشی کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و اقمار آن نظام سرمایه‌داری جان تازه گرفت و در اواخر قرن بیستم به فتوحاتی چند از لحاظ تئوری و عملی نائل آمد و بخاطر همین پیروزی‌ها، عقیده عده‌ای از هم مسلکان ما، شنیده‌ایم نسبت به سوسیالیسم سست شده است و پیروزی سوسیالیسم را در آینده با دیده تردید می‌نگرند و

خواهان اصلاحاتی در ایده‌تولوژی سوسیالیستی و عقاید و آراء حزب ایران هستند. البته هر حزب و گروهی خاصه اگر فورمیست و یا اصلاح طلب باشد، گاه به گاه به پیروزی و شکست‌ها و ناکامی‌های خود می‌اندیشد. اندیشه‌ای که شصت سال پیش در زمان اشغال ایران به صورت آراء و عقاید حزب ایران تدوین شده است، پس از این همه دگرگونی‌ها که در ایران و در چهارگوشه جهان رخ داده است از انقلاب ایران گرفته تا افول انقلاب فرهنگی چین و حرکت به طرف نظام بازار، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی، و قبول نظام کاپیتالیستی غرب و استقلال کشورهای استعمارزده و شکافتن اتم و پیاده شدن در کره ماه و اختراع کامپیوتر... قهراً بازنگری‌هایی در اندیشه‌های پیشین باید بشود و پیش‌بینی‌کنگره و پلنوم در اساسنامه حزب به همین خاطر است که از آن طریق اگر اصلاحاتی لازم باشد بعمل آید.

منتها قبل از اینکه دست به کار شویم باید ببینیم چنین اصلاحاتی لازم است؛ تا عقاید موافق و مخالف را سبک و سنگین نکنیم، نمی‌توانیم بی‌گدار به آب بزنیم و راهی که نزدیک به شصت سال رفته‌ایم و خوب و بد دیده‌ایم و تجربه آموخته‌ایم به عقب برگردیم و دچار آفت ظلم و فقری که در آغاز از آن سخن گفته‌ایم، بشویم. سوسیالیسم قرن نوزدهم دشمن مالکیت خصوصی بود. از پرودون گرفته تا لوئی بلان و بلانکی و مارکس و انگلس و لنین و استالین و مائوتسه‌تونگ همه مخالف رژیم سرمایه‌داری و دشمن مالکیت خصوصی و خواهان استقرار مالکیت عمومی بجای مالکیت خصوصی بودند. و حزب ایران فقط ابزار کلیدی تولید و مبادله را خواسته است که در اختیار دولت باشد و چندین ده برابر آن هم اکنون نه تنها در دست جمهوری اسلامی است بلکه به همان اندازه در اختیار بنیاد مستضعفان و جانبازان است. به هر حال رسیدن به سوسیالیسم از دوراه ممکن است: یکی از طریق انقلاب و دیگری از طریق اصلاحات و رفرم‌های اجتماعی.

احزابی که از طریق انقلاب می‌خواهند به سوسیالیسم برسند باید بدانند همانطور که در نشریه نزدیک به شصت سال پیش حزب ایران نوشته‌ایم: «آنهائی که برای اجتناب از بلای فقر به انقلاب سوسیالیستی دست می‌زنند چون به خود آیند، خواهند دید که آفت ظلم جانشین بلای فقر شده است و همه در برابر قدرت مهیب دولتی که همه چیز را در اختیار دارد منکوب و بیچاره شده‌اند و خواهند دید که هیچکس در کشور از مهابت قدرت پلیس مخفی و سلطه اقتصادی و نعره تبلیغات دولتی که در دست اقلیتی است و به زور حکومت را به دست گرفته است خواب راحت نخواهند داشت و از این جهت مادامی که آزادی فردی و اجتماعی و سیاسی در رژیم

برقرار باشد و مردم بتوانند آزادانه برای سوسیالیسم تبلیغ کنند و از راه هدایت افکار عامه به تدریج اکثریت آنها را به سمت سوسیالیست بیاورند، مبادرت به انقلاب یک قمار بسیار پرخطری است.

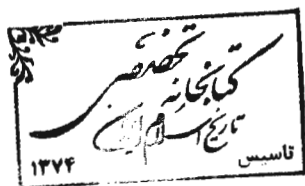
چنانکه تاکنون هیچ انقلابی نبوده است که به حکومت دیکتاتوری یا خودسری و تبعید و ظلم و شکنجه مخالفان دولت منجر نشده باشد. پس از انقلاب فرانسه، حکومت دیکتاتوری ناپلئون، پس از انقلاب روسیه دیکتاتوری استالین، پس از انقلاب اسپانیا دیکتاتوری فرانکو، پس از انقلاب چین دیکتاتوری مائوتسه تونگ پیش آمد. بنابراین مادام که دموکراسی برقرار است و هر کس یا دسته‌ای که قصد حمله مسلحانه نداشته باشد، بتواند برای عقاید خود آزادانه تبلیغ کند، مبادرت به انقلاب سوسیالیستی من حیث المجموع به زیان مردم است و ما از آن امتناع خواهیم نمود. منتها اگر آزادی سیاسی افراد و اجتماعی که قصدی جز تبلیغ صلح جویانه و حاکمیت قانون ندارند، سلب شود، وظیفه هر فردی تهیه‌ی مقدمات انقلاب و مبادرت به انقلاب است، زیرا که در این حال به هر صورت آنچه بعد از انقلاب پیش خواهد آمد، بدتر از وضع قبل از انقلاب نخواهد بود. تکرار می‌کنیم: انقلاب فقط در یک مورد مجاز است و آن هنگامی است که هیئت حاکمه بخواهد به زور سرنیزه حقوق اساسی و انتخابات آزاد را در بند اختناق قرار دهد و یا یک حکومت خارجی بخواهد آزادی مردم را سلب کند و بر آنها ستم نماید به فرض اینکه بعد از انقلاب حکومت دیکتاتوری برقرار شود دست کم هیئت حاکمه زورگویی سابق شکست خورده تنبیه خواهد شد، مبادرت به انقلاب ضروری است...»

به همین دلیل است که با ریشه گرفتن دموکراسی در غرب، دیگر احزاب سوسیالیست و حتی کمونیست اروپائی به انقلاب سوسیالیستی عقیده ندارند و می‌خواهند از طریق دموکراسی و مراجعه طبیعی به آراء عمومی، از طریق انتخابات به حکومت و تدریجاً به هدف‌های سوسیالیسم برسند.

احزاب سوسیالیست، امروزه دیگر مثل آن زمان‌ها افراطی نیستند. نه فقط سوسیال دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها بلکه احزاب کمونیست اروپائی نیز از ایده‌آل انقلابی خود دست برداشته‌اند و سعی می‌کنند از طریق رفورم‌های اقتصادی و اجتماعی خود به اهداف سوسیالیستی خود برسند.

احزاب سوسیالیست امروزی، مثل زمان‌های گذشته دشمن مالکیت خصوصی، به صورتی که بوده‌اند، نیستند. حزب ایران بعد از اشغال غیرقانونی محل حزب خود، پس از

انقلاب، دستور بحث‌هایی برای حوزه‌ها داشته است که شماره ۲ آن در باب مالکیت است که خود آن را تنظیم کرده بودم و برای اطلاع خوانندگان گرامی بدون تغییر نقل می‌کنم تا با آگاهی بیشتر درباره نظرات سوسیالیستی حزب ایران اظهار نظر کنند.



بخش سوم

تحلیلی در باب مالکیت

مالکیت واقعی است اجتماعی، بشر هرگز بدون مالکیت نبوده است. مالکیت در فطرت انسان است، اسباب بازی را که کودک تصرف کرده اگر از چنگش به در آورید گریه و زاری به راه می‌اندازد. احساس دفاع از مالکیت برای ارضای نیاز و خواسته‌های بشر است. فکر کنید در جامعه‌ای مالکیت شخصی مطلقاً نباشد، در آن صورت چه کسی مالک پوشاک خود خواهد بود مگر اینکه آن را به زور برای تن خود نگهداریم و یا اینکه آن جامعه به چنان فضایل اخلاقی و کمال انسانی نایل آمده باشد که کسی به فکر تجاوز به مال دیگری نباشد. تا آن زمان که جوامع انسانی به تنعم و فراوانی نرسیده و رذایل اخلاقی از حقد و آز و تجاوز رخت برنسته‌اند مالکیت شخصی وجود خواهد داشت.

انواع مالکیت

مالکیت یک واقعیت اجتماعی است و به حسب زمان و مکان نوع‌هایی از آن پذیرفته شده‌اند. در تمدن‌های صنعتی امروز دو نوع مالکیت فردی مشاهده می‌شوند. در کشورهای سرمایه‌داری مالکیت فردی از آزادی جدا نیست و مترادف هم‌اند؛ در کشورهای سوسیالیستی، مالکیت فردی با محدودیت‌های بسیار پذیرفته شده است. در کشور اتحاد جماهیر شوروی مالکیت اموالی پذیرفته شده است که از کار به دست آمده و یا از طریق میراث و هبه به او رسیده باشد، مشروط بر اینکه اموال مورد نظر از تشکیل سرمایه به مفهوم مارکسیستی کلمه به دست نیامده باشد یعنی اینکه وسایل تولیدی نباشد که به وسیله کار اشخاص دیگری غیر از مالک آن شکل یافته باشد.

مالکیت مطلق

مالکیت مطلق، به عنوان حقی که شخص با آزادی مطلق، هرگونه تصرف در مال خود کند و هر نوع انتفاعی از آن ببرد امروزه هیچ جا به هیچ شخصی داده نمی شود؛ همه جا قانونگذار مواردی را استثنا کرده و محدودیت‌هایی برای مالکیت بوجود آورده است. هیچ جا مالکیت حقی نامحدود نیست، حتی در کشورهای سرمایه‌داری برای مالکیت در راه مصالح عمومی به انحاء مختلف از طریق قانون محدودیت بوجود آمده و چه بسیار مؤسسات بخش خصوصی ملی می شوند و زمین‌های مردم برای تعریض جاده‌ها یا خیابان به تصرف عام در می آیند و دکان و کارخانه‌های اشخاص به لحاظ مصالح بهداشت عمومی تخریب می شوند و یا برای حفظ و حراست بناهای تاریخی و آثار باستانی اموال شخصی ممنوع‌المعامله می شوند و کالاهای اساسی و مورد نیاز در شرایط کمیابی و احتکار به وسیله دولت مصادره و حراج می شوند و اماکنی که سرقتی و ارزش اضافی پیدا می کنند قسمتی یا همه آن ارزش اضافی به وسیله وزارت دارائی به صورت مالیات اخذ می گردد.

مالکیت در اسلام

در اسلام مالکیت مطلق از آن خداست و انسان به دلیل اینکه قدرت محدود دارد نمی تواند مالک مطلق باشد. پس مالکیت نسبی است و مال مال الله و انسان خلیفه الله و امانت‌دار خداست نسبت به آنچه که در اختیار اوست؛ تصرفاتش در مال خود باید در حد خیر و صلاح عموم باشد نه اینکه از حق مالکیت خویش به ضرر جامعه استفاده کند بلکه آن را بر طبق موازینی که شرع معین کرده است مورد بهره‌برداری قرار دهد.

علمای طراز اول، در اصول مالکیت فردی نظر واحد دارند. مالکیت محترم است به شرط آنکه از طریق مشروع تحصیل شده باشد؛ از طریق حلال به دست آمده باشد؛ از راه حرام مثل قمار و دزدی و... به دست نیامده باشد؛ محدودیت آن در حد تحصیل از راه حلال و مراعات وظایف شرعیه خمس و زکات است^(۱).

۱- البته تصرف در مال خود باید برای رفع نیاز و بدون اسراف و تبذیر باشد. اسلام مصرف بی حساب و اسراف

ولی اظهار نظر و عملکرد بعضی از دست اندرکاران حکومت و مقامات مسئول یا غیرمسئول به تعبیر از اسلام، درباره مالکیت زمین، مسکن و وسایل تولید چنان تفاوت دارد که سهم مهمی از تزلزل مالکیت، نقصان تولید و امتناع عمومی در سرمایه گذاری های تولیدی نتیجه آن گفتارها و کردارهاست و متأسفانه جنگ تحمیلی عراق و ایران مزید بر علت شده است.

قانون اساسی و مالکیت

سه اصل از قانون اساسی جمهوری اسلامی به مالکیت تخصیص یافته است. در اصل چهارم و چهارم آمده است که اساس جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی استوار است.

بخش دولتی: شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف، هواپیمائی، کشتیرانی، راه و راه آهن و مانند اینها که به صورت مالکیت عمومی در اختیار دولت است.

بخش تعاونی: شامل شرکت ها و مؤسسات تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل می شود.

بخش خصوصی: شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می شود که مکمل فعالیت های اقتصادی دولت و تعاونی است. در اصل چهارم و ششم آمده است که هر کس مالک حاصل کسب و کار مشروع خویش است و هیچ کس نمی تواند به عنوان مالکیت نسبت به کسب و کار خود امکان کسب و کار را از دیگری سلب کند.

در اصل چهارم و هفتم مالکیت شخصی که از راه مشروع به دست آمده باشد محترم است و تعیین ضوابط آن به قانون محول شده است. با این توضیحات مالکیت شخصی بر اساس قانون اساسی محترم است مشروط به اینکه مشروع باشد.

اگر مالکیت در فطرت انسان است حدود آن قراردادی است و قانون هیأت اجتماعی باید حدود و شمول آن را طوری تعیین کند که هم به نفع فرد و هم به نفع اجتماع باشد. مشروعیت و

را حق مالک نمی داند؛ برخی از تصرفات را که به حال اجتماع زیان بخش است غیر مجاز می شمارد؛ برخی از تصرفات در مال خود مثل تبدیل کشمش به عرق، انگور به شراب و گذاشتن پول به مراهجه را حرام می داند.

نامشروعیت باید به طور صحیح، به صورت قانون مدون عام نوشته شود تا هر کس به روشنی بداند که کدام عمل او برای کسب مالکیت مشروع و کدام نامشروع است تا از یک طرف، ثروت نامشروع به سبب جهل از تشریح انباشته نشود و از طرف دیگر قضات نتوانند به سلیقه و استنباط شخصی خود احکام متفاوت به نحوی صادر کنند که در جایی برای عملی نامشروع ۱۵ ضربه شلاق بزنند و در جای دیگر برای همان نوع عمل متهم را به جوخه اعدام بفرستند. در تنظیم قوانین مربوط به مالکیت سه مسئله باید مورد توجه قرار گیرد اعم از اینکه مالکیت خصوصی یا عمومی باشد.

اول اینکه: نظام مالکیت به نحوی باشد که دینامیسم فعالیت‌های اقتصادی حفظ شود و خلاقیت ابتکار تضمین گردد. (هدف تولید)

دوم اینکه: کار کردن در جهت منافع عموم باشد و مالکیت شخصی وسیله اضرار جامعه نباشد (محدودیت‌های اجتماعی) به نحوی که:

بر اثر تمرکز مالکیت مقدرات جامعه به دست فرد یا افراد نیفتد.

ثروت و مالکیت فرد وسیله اعمال نفوذ بر جامعه نباشد.

از سلطه اقتصادی فرد بر جامعه احتراز شود و گرنه تعقیب نفع شخصی که برای اجتماع زیان نداشته باشد و با سرنوشت افراد بازی نکنند منع عقلی ندارد. نفی مالکیت، مخصوصاً مالکیت‌هایی که به اتکاء سرمایه به ویژه سرمایه‌های وابسته به خارج، نفوذ سیاسی افراد را بر جامعه گسترش می‌دهند و موجبات تعمیم انحصارها می‌شوند و یا اراده تولیدی و استخدامی را بر جامعه تحمیل می‌کنند و از لحاظ قدرت مالی موجب اعمال نفوذ در قوای مقننه یا مجریه یا قضائیه می‌شوند از این جهت مطرح است که افراد با قدرت پولی و مالی خود موجب سلب و یا محدودیت آزادی‌های سیاسی و فعالیت‌های اقتصادی دیگران می‌شوند.

سوم اینکه: مالکیت وسیله تکامل شخصیت و روح آزادگی انسان باشد (تکامل شخصیت). شوق مالکیت توان مضاعف می‌آفریند: اگر نتوانیم مالک آنچه را که خود به دست آورده‌ایم بشویم چرا تولید کنیم، چرا از روی اجبار و نیاز که بازدهی آن کمتر است... این یک روی سکه مالکیت است، روی دیگرش این است که مالکیت، استثمار سرمایه را همراه دارد. با تمرکز سرمایه، مقدرات تولیدی و استخدامی جامعه به دست افراد می‌افتد قدرت‌های پولی و مالی موجب سلب آزادی‌های سیاسی می‌شوند. پس چه باید کرد؟ راه عاقلانه کدام است؟

تجربیات نظام اشتراکی اتحاد جماهیر شوروی پندی است برای کشورهایی که می‌خواهند

بنیان تولید و توزیع را در جامعه دگرگون کنند. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مالکیت خصوصی را بکلی ملغی می‌کند و لطمه شدیدی به تولید محصولات کشاورزی وارد می‌کند. میانگین محصولات غلات تا ۱۹۲۲ نسبت به میانگین سال‌های آخر رژیم تزاری به نصف تنزل می‌کند و کشاورزان دام‌های خود را می‌کشند برای آنکه به دست دولت نیفتند.

سیاست نوین اقتصادی از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸ بکلی آن نظام را تغییر می‌دهد؛ دولت کوشش می‌کند که از طریق ابتکار خصوصی و برانگیختن نفع شخصی انگیزه تولید بوجود آورد، مالکیت خصوصی و کشاورزی دوباره احیاء می‌شوند، تجارت و کسب و کار خصوصی مجاز می‌گردند و بازار محل تلافی عرضه و تقاضا برای تعیین قیمت‌ها موجودیت پیدا می‌کند و تولید افزایش می‌یابد تا جائیکه در سال ۱۹۲۸ مقادیر زیادی از تولیدات داخلی غلات به بازارهای خارجی صادر می‌شود و تا حدودی موجب بحران بزرگ سرمایه‌داری سالهای ۱۹۲۹ می‌گردد.

البته در این فاصله طبقه ممتازی در کشاورزی به نام «کولاک‌ها» که کشاورزان منتفع بودند با روحیه بورژوازی بوجود می‌آیند ولی در عوض محصول ملی افزایش قابل توجهی پیدا می‌کند. از سال ۱۹۲۸ که مرحله برنامه‌های پنج ساله مبتنی بر اصول قشری ارتدکسی آغاز می‌شود صنایع سنگین گسترش قابل ملاحظه می‌یابند ولی اشتراکی کردن اجباری در کشاورزی سبب نقصان تولیدات کشاورزی می‌شود و در سال ۱۹۵۳، بعد از میلیون‌ها کشتار و تبعید به سیبری، هنگام مرگ استالین تازه به سطح تولید ۱۹۲۸ می‌رسد و هنوز که هنوز است با وجود اینکه ۲۷٪ جمعیت فعال شوروی به کشاورزی اشتغال دارد باز از لحاظ غلات محتاج به سرمایه‌داری آمریکا که فقط ۴٪ جمعیت آن به کشاورزی اشتغال دارد می‌باشد.

کمیت و کیفیت کالاهای صنعتی بهتر از کشاورزی نیست. علت را بارها مسئولان اقتصادی و برنامه‌ریزی شوروی گفته‌اند^(۱).

ضعف بهره‌وری کار، پراکندگی و ضعف بازدهی سرمایه‌گذاری، نقص سازمان‌دهی حمل و نقل، اتلاف و تضييع منابع و مواد، شیوع احساس بی‌تفاوتی و عدم مسئولیت و سرانجام به نظر ما به خاطر زایل کردن نفع شخصی و زیاده‌روی در بوروکراسی و سیستم برنامه‌ریزی متمرکز است. تجربه چین کمونیست در چگونگی برانگیختن مردم بدون استفاده از انگیزه‌های مادی به جنگ داخلی و جنگ با ژاپن ارتباط پیدا می‌کند. در سالهایی که ارتش کمونیستی می‌جنگد،

۱- اشاره به سخنان برژنف در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در نوامبر ۱۹۷۹.

کمونیست‌ها بدون توجه به پاداش‌های مادی و با تأکید شدید به وفاداری، انضباط و پیروی دقیق از راه‌آی‌ده‌تولوزی سیاسی که همه‌انگیزه‌های غیرمادی بودند توانستند عملیات غیرمتمرکز خود را به پشت سپاه دشمن برسانند و پیروز شدند ولی اصرار بیش از حد بر انگیزه‌های غیرمادی در دوره جهش بزرگ (۱۹۶۰-۱۹۵۵) و انقلاب فرهنگی (۱۹۶۹-۱۹۶۶) باعث شد که محصولات گندم و جو به خمس نسبت قبلی خود تقلیل یابد که البته ذکر عوامل و آفات طبیعی در این مورد ضروری است.

شوق مالکیت و انگیزه نفع شخصی توان مضاعف می‌آفریند؛ توجه به انگیزه‌های نفع شخصی در تولید کم‌کم جای خود را در ممالک کمونیستی به علت‌هایی که در بالا اشاره شد باز کرده است.

تجربه نظام‌های سوسیالیستی توتالتر برای ما آموزنده است. تجربه‌های تلخ و شیرین آنان به ما آموزش می‌دهند که اگر شوق آموزش داشته باشیم و عبرت بگیریم و تجربیات تلخی را که موجب کشتار میلیون‌ها مخلوق خدا شده‌اند با دگماتیسم مکتبی و ایده‌تولوزیکی بار دیگر تکرار نکنیم. محرک‌های اخلاقی تولید را اگر چه ارج می‌گذاریم ولی تا ابد آن محرک‌های اخلاقی جای محرک‌های مادی را نخواهند گرفت.

احساس‌های ملی یا مکتبی جای صلاحیت را نخواهند گرفت و برابرطلبی در مسئله توزیع وقتی که وفور نباشد بیشتر به تنبلی و کاستی کشیده می‌شود تا به افزون‌دهی و راندمان‌کار. ایران سرزمین پهناوری است که علاوه بر منابع سرشار گاز و نفت و مس...، از لحاظ نیروی انسانی پر بار و سرشار از شگفتی است و هم اکنون صدها هزار مردم آشنا به علوم و فنون زمان با شوق و ذوق زندگی و خدمت، از ایران گرفته تا هر کشور جهان به کسب دانش پرداخته‌اند و می‌توانند در شرایط مساعد سیاسی - اجتماعی منشاء خدمات شایسته برای میهن مقدس ما باشند منتها هر کس سر بر آورد، قدرت استبدادی آن را به خاک سائید و هر کس زبان به انتقاد گشود آن را برید تا جایی که نفس در سینه‌ها حبس و سینه‌ها مالا مال از طغیان نفرت شد و انقلاب ایران را بوجود آورد.

در این سرزمین پر برکت خدا هرگز محیط مساعد حقوقی برای بهره‌برداری صحیح از منابع طبیعی و شایسته انسانی بوجود نیامد. اگر برابری حقوق در مجموعه مدنی نشان داشت عملاً حق با کسی بود که قوی‌تر و به دستگاه قدرت نزدیک‌تر بود.

بعد از انقلاب امید بسیار می‌رفت که تبعیض‌ها و تجاوزها و خیره‌سری در سلب حقوق

مردم یکباره رخت بریندد. مع التأسف امیدهای بسته، به یأس مبدل شد. هرکس در مقامی تصورات خود را درباره مالکیت ملهم از کلام خدا و به تعبیر از قرآن دانست؛ چه شعارها که ساختند و چه کارها که نکردند. آه اسلام چه تجاوزها که به نام تو به جان و مال مردم نکردند. دادگستری در هم پاشید و بخاطر فقدان امنیت قضائی و تزلزل در مالکیت تولیدات نقصان فاحش یافت. بر اثر بی لیاقتی و بی صلاحیتی دولت همه واحدهای تولیدی دولت زیان آور گردیدند مگر بانک مرکزی که انحصار چاپ و نشر اسکناس را دارد.

امروزه طبق قانون اساسی تقریباً کلیه فعالیت‌های اقتصادی کشور در اختیار دولت یا وابسته به دولت است مگر در کشاورزی که زمین‌های آن بین کشاورزان تقسیم شده‌اند. بنا بر اصل چهل و چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی «کلیه صنایع بزرگ»، صنایع آب رسانی... کشتیرانی، راه و راه‌آهن و مانند اینها در اختیار دولت است.

تصورش را بکنید بعد از مصادره هتل‌ها، شرکت‌ها و اموال رژیم سابق و اتباع بیگانه دیگر چه چیزهایی در اختیار ملت خواهد ماند.

این همه فعالیت‌های اقتصادی را دولت چگونه می‌تواند به نفع مردم رهبری کند؟ در رژیم سابق بیش از ۵۰٪ درآمد کل کشور از طریق دولت توزیع می‌شد. دولت‌مردان آن زمان و مسئولان رده‌بالای کشور با آزادی عمل و سوءاستفاده از قدرت به فکر خویش و تقرب به قدرت مطلقه بودند.

مجالس مقننه فرمایشی کنترلی هم از لحاظ تأمین مصالح عمومی کشور بر روی آنها نداشتند و مردم نیز هرکس به دنبال نفع شخصی خود بودند. آنها که قدرتی داشتند و یا به قدرت نزدیک‌تر بودند سهم بیشتری می‌بردند و یا لاف‌گلیم خود را از آب بیرون می‌کشیدند و آنهایی که از هر دو محروم بودند کلاشان پس معرکه بود و در فقر و استضعاف غوطه‌ور بودند.

نتیجه این شد که روحیه نفع اجتماعی در مردم زایل گردید یا اصلاً بوجود نیامد. انقلاب فرصتی بود که تغییر روحیه صورت گیرد و هرکس مخصوصاً آنها که به مقامی رسیده‌اند خود را به رعایت مصالح اجتماعی موظف سازند و رهبران انقلاب نمونه‌های ایثار و پرهیزگاری باشند ولی متأسفانه شوک لازم وارد نشد و انتقال روحی صورت نگرفت.

حالا با این روحیه چه باید کرد؟

تقریباً همه واحدهای اقتصادی که در اختیار دولت‌اند بر اثر بی‌کفایتی در مدیریت زیان‌آور شدند و لطمات شدیدی به اندیشه اجتماعی کردن فعالیت‌های اقتصادی وارد ساختند.

اگر اشتباه دیگران را تکرار کنیم و مصرانه بخواهیم که مالکیت عمومی، بی توجه به تجربه‌های اقتصادی و معیارهای علمی، جای مالکیت خصوصی را بگیرد مرتکب اشتباه بزرگ تری شده‌ایم. نابخردی است اگر زمین‌ها را در ایران از کشاورز بگیرند که به شکل سو و خوزی و کلخوزی اداره شوند، مگر آنکه کشاورزان خود برای محصول بیشتر بطور تعاون عمل کنند و دولت نیز به آنها کمک‌های تشویقی نماید.

اینکه عامیانه بگوئیم مالکیت صنایع بزرگ متعلق به دولت و مالکیت صنایع کوچک به ملت تعلق داشته باشد مبنای علمی ندارد.

تعیین حدود بزرگ و کوچک به اعتبار اینکه بزرگ آنست که کوچک نباشد و کوچک آنست که بزرگ نباشد معماست. خاصه اینکه مؤسسات هر چه کوچک‌تر باشند کمتر اقتصادی و هر چه بزرگ‌تر باشند هزینه‌های تمام شده‌ی تولیدات آنها کمتر و به صرفه نزدیک‌ترند.

بخش خصوصی به عنوان مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی در اصل چهل و چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی در نظر گرفته شده است ولی تاکنون به علت فقدان امنیت قضائی و نبودن تأمین‌های لازم سرمایه‌گذاری، تحرکی از خود نشان نداده است و اگر به همین منوال ادامه یابد دیر یا زود بیکاری و کم‌اشتغالی سراسر کشور را فرا خواهد گرفت.

بخش خصوصی به فرصت ابتکار نیاز دارد. مانه فقط باید به بخش خصوصی امکان وجود بدهیم بلکه مالکیت را در این بخش به منظور تشویق نوآوری‌های خلاق و افزایش مهارت و بازآوری کار به مصلحت نیز می‌دانیم. منتها باید به مصالح عمومی زیان نرساند، وسیله اعمال نفوذ در قوای مملکت نشود و آزادی سیاسی افراد یا اجتماعات را سلب نکند.
به عقیده ما:

۱ - مالکیت مطلق به معنائی که استثناء نداشته باشد منتفی است و برای هیچکس پذیرفته‌شدنی نیست.

۲ - مالکیت نسبی خصوصی محترم است به شرط آنکه وسیله اضرار یا تجاوز به منافع عمومی نباشد. در غیر این صورت به اراده ملت و از طریق مجلس شورای ملی که با انتخابات آزاد تشکیل شده باشد رفع اضرار و یا سلب مالکیت و.... ملی خواهد شد.

۳ - مالکیت در کشاورزی محدود به حدودی خواهد بود که وسیله اضرار به جامعه و اعمال نفوذ فئودالی نباشد.

در هیچیک از جزوات منتشر شده‌ی حزب ایران به طور مشخص تحت عنوان مالکیت،
تحلیلی صورت نگرفته است ولی در مرامنامه حزب و در نشریه‌ی سوسیالیسم حزب ایران و نیز
در «نظر تحلیلی و انتقادی حزب ایران درباره‌ی پیش‌نویس قانون اساسی» غیرمستقیم به مسأله‌ی
مالکیت توجه شده است که علاقمندان می‌توانند به آنها مراجعه کنند.

بخش چهارم

– رهیافتی به کاربرد عدالت اجتماعی و سوسیالیسم

مفاهیمی از عدالت اجتماعی، عدالت اقتصادی و سوسیالیسم را از دیدگاه حزب ایران در صفحات قبل ارائه کرده‌ایم. گفته‌ایم سوسیالیسم وجهی از وجوه قابل حصول عدالت اجتماعی است.

از عدالت و عدالت اجتماعی چه نیکو سخن‌ها گفته‌اند و چه تحسین‌ها کرده‌اند بدون آنکه بگویند عدالت اجتماعی چیست و چگونه می‌توان آن را در جامعه پیاده کرد.

ما در این مقطع از نگارش کتاب می‌خواهیم ببینیم بالاخره چه راهی برای اعمال عدالت اجتماعی در مسیر سوسیالیسم می‌توانیم بیمائیم.

در جوامعی که دولت‌ها نگران عدالت اجتماعی‌اند، و به مطالبات مردم در حد مقدور پاسخ مثبت می‌دهند، همه مردم آن از لحاظ فرصت‌های اجتماعی برابرنند؛ دولت هیچ حقی را به لحاظ رنگ، دین، جنسیت و عقیده از کسی دریغ نمی‌کند؛ در انتخابات، در استخدام‌ها، در کنکورها، در اعانات، در ارتقاعات، در مجازات‌ها، در مالیات‌ها، در توزیع کسی بر کسی امتیازی حق ندارد

در اجرای عدالت اجتماعی و همبستگی ملی، زمامداران جامعه وظیفه دارند در مقام سرپرستی خانواده بزرگ ملی با افراد جامعه خود مانند سرپرستان خانواده کوچک نسبت به اعضای خود یکسان عنایت داشته باشد؛ همانطور که در آداب و رسوم و سنن کشورها کم و بیش متداول و طبیعی است پدر، مادر یا هرکس و کسانی که کفالت خانواده را دارند خود را اخلاقاً و از راه نصفت موظف می‌دانند که فرزندان یا اشخاص تحت تکفل خود را به یک چشم نگاه کنند؛ تبعیض قائل نشوند، یکی را بیهوده نوازش و دیگری را به ناحق مجازات نکنند. تنبیهاتشان برای همه یکسان و تقدیراتشان نسبت به همه همانند باشد. اگر فرزند عقب‌افتاده، ناتوان، ناقص به دنیا

آورده باشند با مروت و انصاف و حتی با ملاحظت بیشتر رفتار می‌کنند که مستحق نوازش‌اند. اگر پسری پدر ناتوان و تهیدستش را گرسنه و بی دوا و بی سرپناه بگذارد و خود به توانگری زندگی کند و یا پدر و مادری فرزند ناتوان و علیل خود را به جای دستگیری و ملاحظت به امان خدا رها کند؛ اگر فرزند با استعداد و نابغه‌اش را با داشتن امکانات، به جای مدرسه به ریسندگی و شاگرد بقالی بفرستد هر کس که شعوری داشته باشد رفتارش را سرزنش و به بی‌شعوری متهم و محکومش می‌کند. این همبستگی خانوادگی و رفتار افراد خانواده نسبت به همدیگر در همه جا و در همه کشورها طبیعی و عقیدتی و سنتی است؛ جاهائی بیشتر و جاهائی کمتر، به حسب توانائی‌های مادی و تمدن و فرهنگ و اخلاق غنی‌تر و سنت‌های معقول‌تر متداول‌تر است.

هر چه جامعه پیشرفته‌تر و اخلاق و فرهنگ آن قوی‌تر باشد این سنت متعالی و کردار عقلانی و همبستگی خانوادگی نه فقط در بین خانواده‌ها حاکم است بلکه رفتار دولت و نهادهای اجتماعی بعضی از جوامع پیشرفته نسبت به شهروندان، خواه به لحاظ داشتن فرهنگ قوی، امکانات فراوان، دانش و توانائی بیشتر، سرسختی رأی دهندگان در استیفای حقوق خود و پافشاری و قدرت احزاب و سندیکاها و نیز تقوای سیاسی و خصلت آدمی منش دولت‌ها، صلاحیت و کاردانی و اعتقادات مسلکی و دینی زمامداران برای تأمین زندگانی مرفه‌تر و رضامندی بیشتر شهروندان همان است که اکثر پدران و مادران برای تأمین معیشت و سعادت خانواده خود عمل می‌کنند.

رفتار زمامداران کشور باید به همانگونه باشد که سرپرست خانواده به طور طبیعی برای رفاه و خوشبختی کل خانواده خود دارد. همبستگی بین اعضاء خانواده بزرگ کشور ایجاب می‌کند هر کس به اندازه توان خود کار کند، در هر قسمتی که استعداد و لیاقت بیشتر بروز می‌دهد فعالیت نماید و به نسبت تلاش و ارزش تلاشش پاداش لیاقت خود را به دست آورد و از مواهب مادی و معنوی جامعه برخوردار گردد.

عدالت اجتماعی برای کم کردن فاصله طبقاتی، متعادل کردن روابط اقتصادی اجتماعی و اعطای مواهب زندگی به همه شهروندانی است که به نحوی از انحاء، خواه به خاطر نقص طبیعی یا گردش بد چرخ اقتصاد و یا بر اثر بروز حوادث ناگوار، محروم از حداقل معیشت‌اند.

به همانگونه که دغدغه فراهم کردن غذا، مسکن، پوشاک، بهداشت و به طور کلی حضانت خانواده به عهده سرپرستی خانواده است همین احساس مسئولیت‌های مادی و معنوی سرپرست خانواده را می‌توان از مقیاس خرد به کلان تعمیم داد و از زمامداران جامعه و نمایندگان ملت خواست به

آن صورت عمل کنند و احساس مسئولیت از لحاظ عدالت اجتماعی نمایند.

جامعه‌ای که برخوردار از عدالت اجتماعی است، اعم از اینکه کسانی از مواهب آن برخوردار شوند یا نشوند، از دانشگاه‌هایشان استفاده نکنند یا نکنند، از گردشگاه‌ها و موزه‌های مجانی آن استفاده نکنند یا نکنند، از حق مسکن و بیمه بیکاری و درمانی استفاده نکنند یا نکنند رضایت خاطر و سرفرازی بیشتر از مردمانی دارند که در کشورهای خود فاقد آن مواهب‌اند و احساس امنیت بیشتری می‌کنند. شادابی و سرفرازی ملی، احساس امنیت و آرامش خاطرشان از این جهت است که می‌دانند اگر مسکن نداشته باشند حق مسکن می‌گیرند، اگر بیکار شدند حق بیکاری می‌گیرند، اگر استعداد تحصیلی داشته باشند و نخواهند وارد بازار کار شوند بورس تحصیلی از دانشگاه، از شهرداری... یا از بانک‌ها وام تحصیلی شرافتی می‌گیرند - همین امتیازات بالقوه است که بعضی ملت‌ها، با همه نق‌زدن‌هایشان از خودراضی و مغرور می‌شوند و برای خود احساس برتری و سرفرازی می‌کنند.

این امتیازات و آن کمک‌های مادی و هزینه‌های سنگین همبستگی و مخارج هنگفت نگهداری و تجهیز بیمارستان‌های دولتی و مدارس و دانشگاه‌های مجانی و تفرجگاه‌های فراوان و شهر تمیز و زیبا خرج دارد. مخارج آن را عده‌ای که درآمد دارند می‌دهند و آنها که درآمد ندارند بهره‌مند می‌شوند و همه اینها از جیب اقتصاد می‌خورند.

عدالت اجتماعی ریشه در اخلاق دارد، در انسانیت و بشردوستی ما دارد؛ عدالت اجتماعی جنبه‌ایده‌ئولوژیکی و مذهبی ما را دارد؛ نمی‌خواهیم که هموطنانمان گرسنه بخوابند، بی‌سرنپناه باشند، یا از سرما بمیرند. این یک احساس وظیفه اخلاقی و همبستگی ما نسبت به هموعان ماست. میراث فرهنگی ماست، مسلک ماست، جزو دین و آئین ما است - هر قدر پتانسیل فرهنگی و شعور سیاسی و اجتماعی و امکانات اقتصادی ما بیشتر باشد توجه به عدالت اجتماعی بیشتر می‌شود.

عدالت اجتماعی از جیب اقتصاد هزینه می‌کند. اگر عدالت اجتماعی را بدون توجه به تولید و رشد اقتصادی محور توجه خود قرار دهیم، به تولید ظلم و به اقتصاد خود در رقابت با رقیبان لطمه وارد می‌کنیم و تولید را هم نقصان می‌دهیم.

عدالت اجتماعی را باید با رشد اقتصادی مورد توجه قرار داد تا رفاهی برای تهیدستان فراهم گردد. عدالت اجتماعی و اعمال سیاست اقتصادی عدالت محور، رواج مفت‌خوری و تن‌آسائی و گداپروری نیست، هر کس که سهمی از درآمد ملی به دست می‌آورد باید چیزی در

ازای آن بدهد و چنانچه کسی درآمدی بدست آورد که در تولید آن به نحوی از انحاء سهمی نداشته باشد امتیاز بی سبب بدست آورده، استفاده غیرموجه کرده است، مگر آنکه ناتوان و به سبب های غیراقتصادی قابل توجیه باشد که باید معادل آن از سهم دیگران که منتفع اند برداشت گردد.

اگر تولید نباشد چه چیز را می توان عادلانه تقسیم کرد؟ عدالت اجتماعی را در یک اقتصاد کارآ می شود وسعت داد. به همانگونه که هر یک از افراد خانواده به فراخور ممکنات خود باید تلاش کند تا امکانات بیشتری برای خود و آسایش خانواده بدست آورد؛ همه کسانی که قدرت کار کردن دارند باید برای تأمین حیات خود و خانواده بزرگ اجتماعی خود مشارکت اقتصادی مفید و فعال داشته باشند و نیز هر کس به قدر امکانات و تواناییهای جامعه خود باید متوقع تقسیم عادلانه ثروت باشد.

ما که در نشریه سوسیالیسم و اصول عقاید حزب ایران گفته ایم... می خواهیم هیچکس گرسنه نخوابد، از سرما جان ندهد، بی سواد نماند، بی سرپناه نباشد، هیچ کودکی بی شیر و هیچ انسانی بی غذا و درمان نباشد از کجا باید هزینه های آن تأمین مالی شود؟ اگر بدون کار و تلاش خود از ثروت جامعه برداشت و مصرف کنیم دیری نخواهد گذشت که منابع طبیعی ما پایان خواهند پذیرفت.

هدف های رفاهی بسیار داریم و اگر بخواهیم به آن هدف ها برسیم باید آنقدر تولید کنیم و درآمد سرانه ما آنقدر باشد که بتوانیم به این آرزوها پاسخ مثبت دهیم. کشورهایی که دارای درآمد سرانه چهل هزار دلاری و بیشتر هستند به همه این خواسته ها نمی رسند چه رسد به کشور ما که هم اکنون درآمد سرانه ما از سه هزار دلار خیلی کمتر است.

ممکن است بگوئیم همه آنها که دارند در خزانه دولت بریزند و برابر بین همه تقسیم کنیم همان کاری که تقریباً اتحاد جماهیر شوروی و امارش و چین و کوبا و کره شمالی کرده اند و دیدیم چه شدند و چگونه به فلاکت افتادند.

اگر من کار و صرفه جوئی کردم و دو تا آپارتمان برای خود خریدم و یکی را از من بگیرند و به دیگری که آپارتمان ندارد بدهند، چرا بعدها من و امثال من زحمت بکشیم و درآمد بیشتر بدست آوریم و پس انداز کنیم که در آینده رفاه بیشتری داشته باشیم. و چرا آن کسی که مال دیگری را تصاحب کرده و آپارتمان مرا به او داده اند کار و صرفه جوئی کند که خانه بخرد. خودتان عاقبت کار را تصور کنید چه خواهد شد: نه من و نه امثال من بیشتر تلاش نخواهیم کرد و نه او و

امثال او - عاقبت مثل کشورهای گدائی خواهیم شد که باید غذایشان را از کشورهای دیگر بگیرند، مثل فقیر و گدائی که منتظر است شامش را یک همسایه و نهارش را همسایه دیگر بدهد.

مثال دیگری می‌زنم که بهتر بتوانیم مسائل زندگی را درک کنیم:

اگر من یک کارگاه نساجی یا کفش دوزی یا ساختمان‌سازی داشته باشم و برای رضای خلق و خدا مزد کارگر را بیشتر، ساعات کار روزانه را کمتر و محیط کار را سالم‌تر و شرایط کار را بهتر و برای کارگران سفره‌خانه دایر کنم و ارزان‌تر از رقیبان محصول کار خود را به بازار عرضه کنم دیری نخواهد پائید که ورشکسته شوم؛ فرانسوی‌ها در زمان حکومت سوسیالیست‌ها ساعات کار هفتگی را از چهل به سی و پنج ساعت تقلیل دادند و می‌خواستند آن را به کمتر از آن تنزل دهند. اگر نمی‌توانستند با صرفه‌جویی و تقلیل هزینه‌های تولید و بهبود بارآوری کار و تولید برتر، جبران کنند در رقابت با کشورهای دیگر به مشکل برخورد می‌کردند کم‌اینکه هم اکنون سوئد و فرانسه و آلمان و ایتالیا، با دست و دل بازی در بیمه بازنشستگی و مزیت‌های آموزشی و درمانی و رفاهی مشکلاتی از لحاظ رقابت با آمریکا و ژاپن و چین.... دارند. و به خاطر داشتن مشکلات بیکاری و رکودی، الگوی اجتماعی و رفاهی خود را از دست داده یا می‌دهند و سعی خواهند کرد تا اقتصاد رقابتی و انعطاف‌پذیرتری را ارائه نمایند.

با عضویت همه کشورهای جهان در سازمان تجارت جهانی، مشکل می‌توان سیاست رفاهی مستقل اعمال کرد. همین تونی بلر رهبر حزب کارگر انگلیس، اروپا را تحت فشار گذاشته است که سیاست رفاهی معتدل‌تری برای رقابت با خارج اتخاذ کند.

عدالت محوری و رفاه محوری باید با پیشرفت‌های اقتصادی جامعه هماهنگی داشته باشد - هر افزایش بهره‌وری کار و سود باید با افزایش سهم کار از درآمد ملی، افزایش پیدا کند تا جامعه کارگری از عدالت و رفاه بیشتری برخوردار شود. عدالت اجتماعی با اقتصاد دستوری حاصل نمی‌شود؛ نفع عمومی جانشین نفع شخصی نمی‌شود. روس‌ها و چینی‌ها خواستند بکنند، موفق نشدند. در کوتاه مدت، تا زمانی که التهابات انقلابی و مسلکی و ملی و مذهبی و عدالتخواهی و برابری طلبی وجود دارد نفع عمومی می‌تواند جانشین نفع شخصی شود و تولید را افزایش دهد و سهم بیشتری عاید جامعه کند ولی بتدریج که آن التهابات و احساسات فروکش کرد نفع شخصی عامل محرک فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی می‌گردد.

نظام بازار، حاصل عملکرد همین نفع شخصی‌ها است که آدمیان برای تحصیل بیشترین فایده و مطلوبیت دست به خرید و فروش می‌زنند و مکانیسم قیمت‌ها در بازار آزاد رقابتی،

حاصل بده بستان مردمان جامعه است که هر کس یا هر خانوار بر حسب امکانات خود آزادانه در عملیات تعیین قیمت بازار شرکت می‌کند که این خود نمونه‌ای عملی از دموکراسی در اقتصاد است. و این چنین مکانیسم طبیعی خودکار را نمی‌توانیم نادیده بگیریم و به جای آن مکانیسم ایده‌آلی دیگری را جایگزین کنیم و میلیون‌ها خلق عالم خلاق را که با ذوق و صلاح‌اندیشی خود می‌خرند و می‌فروشند و می‌خورند و کار و فلاح و صنعت می‌کنند، در یک «رژیماناسیون» غیرطبیعی و مصنوعی موظف کنیم عملیات سوداگری و تولید و توزیع و مصرف نمایند همانطوریکه در روسیه شوروی و اقمارش... و چین مائوئی دیدیم دکانهای فروش خالی، مصرف‌کننده ناراضی و کشاورز و کارگر عاری از ذوق تولید شده بودند و جامعه بزرگی را که انسان به ماه فرستاده بود دچار کمیابی غذا و دارو شده بودند.

حالا با این اوصاف، اگر نظام بازار آزاد نتوانست به شایستگی عمل کند و فاصله فقر و غنا را بیشتر و بلای بیکاری و تورم و بحران‌های شدید را دامنگیر جامعه ساخت و وظیفه دولت است مداخله کند و به عنوان یک قدرت تصحیح‌کننده و جبران‌گر نقش خود را ایفا کند و با توسل به مغزهای متفکر کارشناسی راه پیدا کند و بی‌عدالتی را تعدیل و بیکاری و تورم را که دو بلای جان امروزی ماست درمان کند.

دموکراسی نعمت بزرگی است؛ با رایزنی و توسل به کارشناسان شایسته این نام، هر مشکلی را می‌توان حل کرد و از آسیب مشکلات در امان ماند.

خاصه که در مرامنامه حزب ایران، صنایع کلیدی در دست دولت است - با فرض ورود به سازمان تجارت جهانی و آزادی مبادله و مراوده، با در اختیار داشتن منابع عظیم نفت و گاز و طبیعت مستعد و انسانهای بالقوه شایسته، دولت می‌تواند هم از مضار آن ایمن بماند و هم از فواید آزادی‌های مبادله که در فصل ناسیونالیسم به آن اشاره کردیم برخوردار شویم و سیاست رفاهی را با کارآئی اقتصادی تلفیق کنیم.

عدالت در عمق خود آزادی دارد اگر آزادی برای جامعه تأمین شود، تعمیم عدالت آسان‌تر خواهد بود و کارگران با حقوقی که بدست خواهند آورد در سطح جهانی، نیروئی در مقابل سرمایه بکار خواهند بود و حقوق خود را بدست خواهند آورد. بدین نباشیم، سازمان‌های جهانی روز به روز به طرف انسانیت و مراعات بیشتر حقوق انسانی رهنمون خواهند شد و سران دولتهای زورگو و ستمگر را به جایگاه رفیع دموکراسی و مراعات حقوق بشر دعوت خواهند کرد. انسانی که آدم به ماه می‌فرستد و آسمانها را تسخیر می‌کند و در یک لحظه

نامه به اقصی نقاط جهان می‌رساند، کاری که هیچ پیک بادپا در قریه خود قادر نیست به آن سرعت عمل کند، خواهد توانست راه سعادت‌مندی خود را با نور علم بیابد. نسخه‌نویسی برای آنکه بگویند در آینده چه باید بکنید و چه نباید بکنید موقوف است. حزب ایران از سالیان دور در نشریه سوسیالیسم گفته است: «تا زمانی که علم برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی جواب صریح و متقن نداده است، در زیر پرچم دموکراسی با چراغ دانش و ایمان به سوی سوسیالیسم و سرانجام به سوی برابری و رفع همه نیازهای انسان پیش می‌رویم.»

عدالت در عمق خود آزادی را در بغل دارد. باید دو دستی به آزادی به چسبیم.
در وهله اول باید همه از فرصت‌ها مستفیض شوند.

بخش پنجم

سازگاری رهیافت، با چهار گفتگوی الفبای عقاید حزب ایران

این رهیافت با اصول عقاید بنیانگذاران حزب ایران نیز سازگار است:

در الفبای عقاید حزب ایران^(۱)، که ما در دوران جوانی آن رادر مراحل آغازین ورود به حزب تمرین می‌کردیم آمده است: «منظور از شرکت داوطلب در حوزه‌های شناسائی قطع نظر از آشنائی با افراد حزب و انس به محیط حزبی، بحث و حصول وحدت نظر در چهار مسئله زیر است: ۱- هدف زندگی چیست یا برای چه زنده‌ایم؟ ۲- چرا باید دموکرات باشیم؟ ۳- چرا باید متحزب باشیم؟ ۴- چرا باید عضو حزب ایران باشیم؟

۱- اگر بخواهیم هدف زندگی را از مطالبی که در نشریه الفباء ارائه شده است در چند سطر خلاصه کنیم می‌توانیم بگوئیم هدف از آن بهره‌ور شدن از زندگی، ارضاء خواسته‌ها و خرسند شدن و لذت بردن مادی و معنوی از زندگی و دفع ناملایمات از آن است.

آن‌که برای خدمت به خلق یا رضای خدا فداکاری می‌کند برای این است که از صفای این فداکاری و از علو این مقام روحی حظ می‌برد و انتظار لذات بیشتر دنیوی و اخروی نیز دارد.

بعضی فقط از خوردن و نوشیدن و پوشیدن لذت می‌برند و بعضی ارباب هنراند و بعضی مشعوف از فداکاری در راه حق و آزادی‌اند؛ همه اینها از بدست آوردن آن التذاذ حاصل می‌کنند و به مطلوب خود می‌رسند.

۲- مسأله دوم این است که چرا برای حصول رضامندی و تحصیل سعادت‌مندی باید دموکرات بود؟ دلیلش این است که خواسته‌های انسان نامحدود است و خواسته‌های یکی ممکن

است در تعارض با خواسته‌های دیگری باشد؛ منافع یکی ممکن است با منافع دیگری در تضاد باشد؛ مالکیت یکی ممکن است دیگری را از مالکیت محروم کند به همین دلایل مردم باید خواهش‌های خود را محدود به حدودی کنند که با مقتضیات زندگی اجتماعی سازگار باشد. اما این اقتضای اجتماعی جز با پرسش از دیگران و شور و تبادُل نظر معلوم نمی‌شود: هیچکس نمی‌تواند بدون رجوع به شخص من خواسته‌های مرا معین کند و من نیز بدون پرسش از دیگران نمی‌توانم بفهمم که تا چه اندازه می‌توانم در راه جستجوی خواسته‌های خود پیشروی کنم.

نظامی که در آن افراد بتوانند برای تعیین خط مشی زندگی خود، یعنی برای تعیین حدود خواسته‌های خود به لحاظ مقتضیات اجتماع در هر موقع با هم آزادانه شور و تبادُل نظر کنند دموکراسی است. هنوز هیچکس به نام علم نمی‌تواند نسخه‌ای برای زندگی اجتماع بنویسد و بگوید شور و تبادُل نظر با مردم بی‌ثمر است. شاید زمانی برسد که آفتاب دانش همه‌گوشه‌های تاریک مسائل اجتماعی را روشن کند و هوش باریک‌بین انسانی گره همه مشکلات را بگشاید، تا آن روز یا تا آن قرن بشر ناچار است به وسیله تبادُل نظر و شور و تبعیت از رأی اکثریت خط مشی زندگی اجتماعی خود را بدون جنگ و کشتار معین سازد، (یعنی دموکراسی و دموکرات بودن).

۳- مسأله سوم چرا باید متحرّز و عضو حزب شویم؟

تنها راه آگاهی از حدود جستجوی خواسته‌ها و آرزوها آن است که مردم بتوانند آنچه آرزو می‌کنند اظهار دارند و هر کسی در عین اینکه خواهش‌ها و آرزوهای خود را بیان می‌کند از خواهش‌ها و آرزوهای دیگران نیز با خبر باشد و به قیاس تمایل دیگران در موقع عمل قسمی رفتار کند که جستجوی خواسته‌ها و آرزوهای وی منافی و مخالف سعی دیگران در راه خودشان نباشد. برای حصول به این مقصود، در یک اجتماع دموکراتیک، باید تشکیلاتی باشد که خواسته‌ها و آرزوهای مردم را بر حسب سنخیت طبقه‌بندی کند و کلیاتی راجع به مشی حکومت تدوین سازد و هر یک از این سازمان‌ها با اظهار و اعلام و تبلیغ درباره یکی از آن کلیات که عنوان مرام و عقاید دارد مردم را دعوت کند تا از میان مردم، آنها که خواسته‌هایشان ضمن آن مرام و مسلک بهتر و بیشتر مندرج باشد طرفدار و هواخواه آن مرام و مسلک شوند و به نیروی جمعیتی که هم مسلک و هم مرام آنهاست برای وصول به هدف اجتماعی خود تلاش کنند. بدین طریق، مردم بر حسب نوع خواسته‌ها و آرزوهائی که دارند طبقه‌بندی می‌شوند و به جای اینکه مشی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت در نتیجه زد و خورد و تلاش متقابل فرد فرد مملکت معین شود، بر اثر مبارزه حزب تعیین خواهد گردید. پس اولین فایده حزب تسهیل زندگی اجتماعی و

تدوین برنامه عمل دولتهاست به وسیله بیان مشترک میلیون‌ها نفوس عضو حزب راجع به مسائل خاص مبتلابه آنها. لذا فقدان حزب سیاسی معادل امتناع حکومت دموکراسی به معنی واقعی است.

دومین فایده حزب تمرین زندگی اجتماعی سیاسی است. حزب سازمانی است که در حقیقت نمونه کوچکی و کاملی از حکومت دموکراسی است. در هر حزب، چنانکه در کشورهای دموکراتیک، افراد حق رأی دارند و از آن حق برای انتخاب مسئولین استفاده می‌کنند، حق نظارت در کارهای حزبی دارند و بدان سبب مانع انحراف متصدیان امور حزب‌اند؛ در شورای حزب نظر می‌دهند، در کمیته تصمیم می‌گیرند، در کمیسیون محاکمات حکم می‌کنند. و بطور خلاصه عادت به فکر کردن درباره مسائل اجتماعی، تمرین تصحیح عقاید شخصی، جسارت اتخاذ تصمیم، صراحت در بیان عقاید و بسیاری فضائل دیگر فقط در حزب بدست می‌آید: حزب مکتب زندگی اجتماعی است، هر کس عضو یک حزب سیاسی نباشد مهبای زندگانی اجتماعی نیست.

سومین فایده حزب تثبیت حکومت دموکراسی است؟ وقتی در حکومت دموکراسی یکی از احزاب به حکومت رسید و به اصولی که فائل است صورت وقوع داد و برنامه‌ای که برای عمل دارد شروع کرد، از آنجا که هیچکس و هیچ جمعیتی معصوم از خطا نیست و خصوصاً در مسائل اجتماعی اجتناب از لغزش چه به لحاظ اصول و چه در مقام جزئیات عمل کار مشکلی است ممکن است خطاهای پی در پی یا سوء تصادفات باعث عدم رضایت مردم و عاقبت منجر به سقوط حکومت شود و شک نیست که برای ادامه حیات اجتماعی و سیاسی کشور انتخاب هیأت دیگر برای حکومت ضروری است ولی هیئتی که می‌خواهد به حکومت برسد باید قبلاً مهبای حکومت باشد، یعنی اصول معین و برنامه عمل داشته باشد تا بتواند وظایف حکومت را ایفا کند و الا اگر هیئتی که به حکومت برسد تازه بخواهد اصولی گرد آورد و برنامه‌ای بسازد هرگز نخواهد توانست از عهده انجام وظیفه حکومت برآید.

سازمانی که بتواند با تأمل و دقت کافی برای زندگانی اجتماعی اصولی گرد آورد که مناسب زمان باشد تا بتواند مبنای عمل قرار گیرد و برنامه‌ای بچیند که متناسب با مقدرات کشور گردد، همان حزب سیاسی است. پس نتیجه می‌شود که اگر بخواهیم پس از سقوط یک هیئت از مقام حکومت هیئتی دیگر مهبای حکومت داشته باشیم باید در کشور احزاب مختلف وجود داشته باشند و الا به ناچار همان دسته سابق که محکوم افکار عمومی شده بود در حکومت باقی خواهد

ماند و حکومت دموکراتیک تبدیل به حکومت زور و فشار خواهد شد یا پس از هر دسته بی اطلاع دسته دیگری تازه کارتر و بی اطلاع تر بر کشور حکومت خواهد کرد و کشور را دچار هرج و مرج خواهد ساخت. لذا وجود احزاب مختلف، بر خلاف آنچه گمان می کنند، باعث تثبیت حکومت دموکراسی است نه باعث تضعیف آن.

مسئله چهارم شناختن سرخط اندیشه حزب ایرانی هاست، عقاید حزب ایران در نشریات متعددی نشر یافته است جان کلام این است که حزب ایران یک حزب ملی است و در بحبوحه جنگ جهانی دوم که ایران در عین اعلام بی طرفی از زمین و هوا و دریا مورد حمله نظامی روس و انگلیس و آمریکا قرار گرفت و اشغال شد و در آن هنگام که احزاب وابسته به بیگانگان به کمک و حمایت سرنیزه روس در شمال و انگلیس در جنوب ایران میدان تاخت و تاز سفارتخانه های بیگانه و احزاب وابسته بود، حزب ایران با عشق به میهن و آزادی و استقلال وطن پا به عرصه وجود گذاشت و خدمات ذی قیمتی در هنگام حکومت ۲۸ ماهه دکتر محمد مصدق کرد و مصائب بسیار متحمل شد.

حزب ایران اصل تعدد احزاب را قبول دارد: «وجود احزاب مخالف خود را نه تنها ممنوع نمی دانیم بلکه به لحاظ مملکت مفید نیز می شماریم... ما نیز برای برخورداری از نعمت های زندگانی تلاش می کنیم؛ نعمت هایی که البته فقط خوردن و نوشیدن و پوشیدن نیست، مقصود ما خوشی ها و شادمانی های جامعه در تمام ابعاد آن است اعم از مادی و معنوی است... که شرط اصلی برخورداری از نعمت های الهی... استقلال کشور است چه به فرض اینکه خوراک و پوشاک همه آماده شود، اگر بیگانه در ظاهر یا باطن بر ما حکومت کند و جمعی آشکارا یا پنهانی آراء دیگران را بر ما تحمیل کنند ملال و اندوه و ترس و نکبت همیشه همراه ما خواهد بود. وقتی ما ایمان داریم که در مملکت ما نباید زور حکومت کند، یعنی نباید طرز فکر اقلیت بر اکثریت تحمیل شود، اگر چه آن اقلیت هم زبان و هم کیش و هم میهن ما باشند چگونه می توان قبول کرد که آراء بیگانگان بر ما حکومت کند، چه طبیعی است که ما در عین توجه به زندگی روزانه مادی احساس هم داریم و این احساس زاده زبان مشترک، تاریخ مشترک و آداب یکسان ما است. ما چه بخواهیم چه نخواهیم به خویش نزدیک تر از بیگانه ایم. آن کس که زبان دیگر و تاریخ جدائی دارد، در مصائب گذشته ما شریک نبوده است، در مفاخر تاریخ ما سرافراز نیست، طرز بیان و اطوارش با ما مغایر است و مثل ما فکر نمی کند. بنابراین خواسته ها و آرزوهای وی غیر از چیزهایی است که مطلوب ماست.» بیگانه فکر خویشتن است کی به فکر ماست.

«خلاصه یکی از مهم‌ترین خواسته‌های ما، خوشی‌ها و شادمانی‌هایی است که از زندگی اجتماعی با سایر ایرانیان به سبک ایرانی با توجه به مفاخر یا تأثر از مصائب گذشته برای ما حاصل است. در چنین محیطی است که ما حس می‌کنیم جمعی در قسمتی از شادمانی‌های ما شریک‌اند و از برخی اندوه‌های ما اندوهناک‌اند بدون اینکه قبلاً به وسیله‌ای اندوه یا شادمانی خود را به آنها ابراز کرده باشیم یا از آنها بخواهیم که در غم و شادی ما شرکت کنند. ریشه این همدمی همانا هم‌میهنی است و دلیلی ندارد که ما از این لذت عالی و پاکیزه که مایه خوشی و سرور و دلگرمی همه ماست دست بکشیم و میراث قرن‌ها بزرگی و فرهنگ و انسانیت را زیر خاک کنیم... حزب ایران برای کمال سعادت مادی و معنوی افراد ایرانی، حس میهن‌دوستی را تبلیغ می‌کند و به میهن‌دوستی افراد خود می‌بالد.» عدالت اجتماعی و سوسیالیسم حزب ایران که یک وجه قابل پیاده شدن عدالت اجتماعی است جزو مرام ما است... میهن‌دوستی بدون علاقه به تأمین نان و آب و پوشاک و دارو و سرپناه مردم از جمله دروغ‌هایی است که برای گول زدن مردم بکار می‌رود... حزب ایران با مراعات کامل اصل دموکراسی حس میهن‌دوستی و فکر سوسیالیسم را در هم آمیخته و یقین دارد که برای رسیدن به زندگانی آسوده و شایسته انسانی استفاده از حس میهن‌دوستی و عدالت‌خواهی اجتماعی، استقرار سوسیالیسم ضروری است... این اصول و کلیات ممکن است در مقام قول مورد موافقت بسیاری از مردم باشد ولی باید دانست که این سخنان را «که می‌گویید» از شصت سال پیش گفته‌ایم: «آنچه اصیل است فرد معتقد است نه عقیده»، «حزب ایران، به همین سبب، در کمال شدت به پاکیزگی اخلاق و خلوص عقیده افراد خود علاقمند است و فساد اخلاقی را یکی از بزرگ‌ترین موانع سعادت ایرانیان می‌داند و تا زمانی که فساد در کشور رایج باشد مبانی اخلاق عمومی متزلزل خواهد بود به ویژه اگر تورم که ام‌الفساد است بر آن مضاف شود... کسی که عقیده جازم نداشته باشد اگر عالی‌ترین نظریات اجتماعی را تبلیغ کند قابل اطمینان نیست. اگر زمام امور مملکت در دست مردم نادرست باشد هیچ رژیم اقتصادی اعم از سرمایه‌داری یا سوسیالیسم و غیره درد مردم بینوا را علاج نمی‌کند. البته عناوین قابل تعویض است، طرق فساد مختلف است، مقامات مؤثر قابل انتقال است، ولی این تبدیل و تبدلات مانع سوءاستفاده مردم نابکار نمی‌شود و هر چند بعضی از علل فساد افراد، خارج از حیطه تسلط اراده فرد است چنانکه هر جا سرمایه‌های گزاف در دست معدود قلیلی جمع شد و تعداد کثیری مردم بینوا شب و روز در آرزوی پول باشند شیوع فساد تا حدی طبیعی و قهری است ولی شک نیست که یکی از علل فساد سستی مبانی اخلاقی مردم است که عامل قبول و پذیرش

فساد است و هر کس بخواهد برای کندن ریشه فساد همت کند ناچار باید تاب پایداری در برابر عوامل مفسده داشته باشد... تا بتواند با تلاش ممتد خود و یارانش ثروت را عادلانه توزیع کند و زنگ اوهام و خرافات را با تعمیم فرهنگ از صفحه دل بزدايد و این همه جز با نور و نیروی صلاح و طهارت اخلاقی میسر نیست پس شرط اصلی و اساسی توفیق حزب آن است که افراد شایسته عمل به عقاید داشته باشد و گرنه بافندگی اصول عقاید کار مشکلی نیست...»

به این جهات، حزب ایران از ۶۰ سال پیش غیر از شعار کار، داد، آزادی، یک شعار مهم دیگرش این بود که با جهل اکثریت و فساد اقلیت مبارزه کنید به همانگونه که با استبداد و استعمار و استحمار مبارزه خواهید کرد.

بخش ششم

نظرات تحلیلی حزب ایران درباره پیش نویس قانون اساسی

بعد از انقلاب که گمان می‌رفت انقلاب رهائی بخش به ثمر رسیده است، جوانان پرشور حزب ایران با امید و احساسات بسیار برای خدمتگزاری، وظیفه خود دانستند در فراخوان اعلام نظر گروه‌ها و احزاب سیاسی شرکت کنند و برخوردار از تعالیم حزبی نشریه‌ای در ۹۶ صفحه با آرم جاوید باد ایران زیر عنوان «نظر تحلیلی انتقادی حزب ایران» منتشر کرده هر یک از اصول «بیش از یکصد و پنجاه گانه پیش نویس قانون اساسی»^(۱) را نقد تحلیلی کرده، گاهی به تفصیل و گاهی به اختصار پیشنهاد اصلاحی داده و در مهلت مقرر به مقرر مجلس خبرگان در مجلس سنا فرستاده‌اند.

۱- درباره پیش نویس قانون اساسی آقای احمد صدرحاج سیدجوادی در شماره ۷۰۱ روزنامه شرق ۱۳۸۴ می‌گوید: بعد از انتخاب مرحوم بازرگان به نخست‌وزیری، دولت موقت قرار شد تا گروهی از حقوقدانان که در منزل بنده اجتماع کرده بودند، پیش‌نویسی برای قانون اساسی تهیه کنند. افرادی که انتخاب شدند عبارت بودند از دکتر ناصر کاتوزیان، دکتر عبدالکریم لاهیجی، دکتر حبیبی، دکتر جمفر لنگرودی، دکتر میناچی و من. البته مرحوم زواره‌ای و آقای سید محمد خامنه‌ای هم بودند و قرار شد تا سریعاً پیش‌نویس قانون تهیه و ارائه شود. البته من بدلیل گرفتاریهایی که در شورای انقلاب داشتم زیاد در جلسات شرکت نمی‌کردم. به هر حال پیش‌نویس تهیه و به دولت موقت ارائه شد. مسئول بررسی هم مرحوم سبحانی وزیر مشاور در مسائل انقلابی بود. به هر حال با تغییرات کوچکی همان پیش‌نویسی که در دولت تأیید شده بود به امام داده شد. ایشان بعد از بررسی پیش‌نویس را به ما برگرداندند که تنها در سه ماده آن تجدید نظر مختصری شده بود. سپس بحث این بود که مجلس مؤسسان تشکیل شود یا همه‌پرسی انجام دهیم. آقای بازرگان و دوستانشان قبلاً گفته بودند مجلس مؤسسانی تشکیل شود که اعضای آن انتخابی باشند و بتوانند روی تک تک مواد اظهار نظر کنند. نمی‌خواستیم به کل قانون بله یا نه گفته شود.

در مقدمه این اثر تاریخی ارزشمند با قلم درشت آمده است «قانون اساسی ایران باید تبلوری از انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی و ملی اخیر ایران باشد و چنان میثاقی بین حکومت و مردم تنظیم شود که به حق بتوان آن را خونبهای همه شهدای انقلاب ایران از مشروطیت تا انقلاب اسلامی و ملی اخیر ایران دانست... قانون اساسی، قانون مادر است، همه قوانین عادی در عصر حاضر و آینده از آن نشأت می‌گیرد و اصول آن باید چنان پیشرو و مترقی باشد که نه تنها مصالح و منافع مردم ایران امروز بلکه چند نسل آینده را نیز در برگیرد... به عقیده حزب ایران قانون اساسی جمهوری اسلامی باید: از لحاظ سیاسی حاکمیت ملی و آزادی‌های اساسی آن را تضمین کند، از لحاظ اجتماعی تأمین‌های اجتماعی مردم را تعهد نماید، از لحاظ اقتصادی نظامی را ترسیم کند که از همه نیروهای خلاق و استعداد‌های مولد و وطن‌مان به طور طبیعی در راه بهزیستی کل جامعه استفاده شود. از لحاظ قضائی، عدل و داد را با الهام از تعالیم عالی‌ه اسلام و استفاده از مکاتب حقوقی پیشرفته جهان در سرزمین گسترده ما یکسان صیانت کند.

و از لحاظ آرمان‌های میهنی، چنان احساس غرور ملی را برانگیزاند که ایران عزیز ما را از گزند امپریالیسم جهان‌خوار در امان نگاه دارد و در مقابل هرگونه عواملی که به استقلال و تمامیت ارضی ایران لطمه وارد کند سدی استوار ایجاد نماید. ما قانونی می‌خواهیم به عظمت انقلاب ایران، به پاکی خون شهدای آزادی، به صفای روح آنان که ایمان دارند، به ژرفای عدالتخواهی انسان، به پهنای فرهنگ چند هزارساله ایران و به گستردگی اعلامیه حقوق بشر. ما می‌خواهیم که قانون اساسی ما آزادی‌های اساسی را تعمیم و از آن به خوبی صیانت کند. ما می‌خواهیم که قانون اساسی جمهوری اسلامی مبشر برابری و صلح و برادری باشد و در برگیرنده آزادی‌ها و امنیت‌هایی باشد که در پناه آن هیچکس از ترس تجاوز دیگری، خواب آشفته نبیند. هیچکس در سرزمین پر برکت ایران گرسنه نخوابد، هیچ کودکی بی شیر و هیچکس بی درمان و از سواد محروم نماند. ما می‌خواهیم که قانون اساسی ایران راهگشای تفکر علمی و راهنمای تقوا و اخلاص و رستگاری باشد و در مقابل چیرگی ارتجاع و قهر استکبار بایستد. استبداد تنها بلای مشترک همه اعصار تاریخ سرزمین ما است. هر بلای زمینی که بر ملت ما وارد آمده است، مولود نظام خودکامگی مطلق بوده است. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران باید چنان قواعدی تنظیم کند که ملت ما در مقابل هرگونه استبداد، به هر شکل و عنوانی، در امان بماند، هرگونه تقلب در انتخابات را شدیداً محکوم کند و راه صدور فرمان‌های فردی را که توهین به تمدن و

شخصیت تاریخی ملت ایران است مسدود نماید.

برای ما بهترین طرز حکومت اسلامی آن است که بر اساس دموکراسی و رأی اجتماع اداره شود؛ دیکتاتوری به هر شکلی، اعم از فردی یا جمعی، محکوم است. از نظر ما هرگونه دیکتاتوری اکثریت که از تقریر خواسته‌های اقلیت جلوگیری کند، اکثریت را به تباهی و جهل می‌کشد. هرگونه حکومتی که انتشار خرافات را آزاد و انتشار نظریه‌های علمی و سیاسی و فلسفی را محدود کند آن حکومت دشمن ملت است. اعلامیه حقوق بشر مجموعه‌ای به هم بافته و پذیرفته شده حقوق فردی همه انسان‌ها بر روی زمین است. ما می‌خواهیم که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پیوستگی مجدد خود را رسماً به مانیفست جهانی حقوق بشر که در مسیر حقوق انسانی اسلام است اعلام کند.»

بعد از این مقدمه هر یک از اصول پیش‌نویس قانون اساسی را اول تحریر، سپس نقد تحلیلی نموده و در آخر پیشنهاد اصلاحی به شرح زیر ارائه می‌کند.

«اصل اول نوع حکومت ایران جمهوری اسلامی است که ملت ایران در پی انقلاب اسلامی نیرومندش در همه‌پرسی دهم و یازدهم فروردین سال ۱۳۵۸ هجری شمسی با اکثریت ۹۸/۲ به آن رأی مثبت داده است.»

«... به لحاظ آنکه طرز تفکر علمی از اصول عقاید حزب ایران است، به عقیده ما هیچ رویداد اجتماعی را نمی‌توان تجریدی، انتزاعی و جدا از بستر تاریخ مورد مطالعه و اظهار نظر قرار داد... نصف و واقع‌بینی اسلامی اقتضاء دارد برای حفظ وحدت کلمه بین همه اقشار ملت و دلگرمی تمامی گروه‌ها و از جهت آنکه انقلاب نه تنها از جهت مذهبی بلکه از جهت ملی نیز فراگیر و شامل همه افراد ملت باشد، مقتضی است «در پی انقلاب اسلامی» کلمه «ملی» نیز اضافه شود و چون درصد دقیق آراء رفراندوم دقیقاً معلوم نیست و بعضی گروه‌ها تعداد رأی‌دهندگان را بر طبق آراء منتشره بیش از عده‌ای که حق رأی داشته‌اند قلمداد کرده‌اند برای آنکه بقدر متیقن اکتفا شود رقم ۹۸/۲ درصد حذف و به جای آن «اکثریت قاطع» قید گردد که به مفهوم آن دور از هر شائبه بوده و بنام حقیقت قابل ثبت در تاریخ است.

اصل دوم - نظام جمهوری اسلامی، نظامی است توحیدی بر پایه فرهنگ اصیل و پویا و انقلابی اسلام با تکیه بر ارزش و کرامت انسان، مسئولیت او درباره خویش نقش بنیادی تقوا در رشد او و نفی هرگونه تبعیض و سلطه‌جویی فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و ضرورت استفاده از دستاوردهای سودمند علوم و فرهنگ بشری در جهت التزام کامل به همه تعالیم الهی اسلام.»

بنا به گفته یکی از دانشمندان حقوق فرانسه: «الفاظ قانون‌گذاری باید با الماس وزن شوند» عبارت‌پردازی‌های مبهم و سنگین و نارسا و شعارگونه با استعمال الفاظی که در اصل دوم مذکور افتاد. از قبیل «بر پایه»، «با تکیه» و «نفی هر گونه تبعیض و سلطه‌جویی فرهنگی و سیاسی، و استفاده از دستاوردهای سودمند علوم در جهت التزام کامل به همه تعالیم...» در شان قانونگذار آنهم در قانون اساسی نیست. زیرا نه قلیل است و نه دلیل که خیرالکلام باشد و نه به روشنی افاده مقصود می‌کند چنین اصلی که در فصل «اصول کلی» گنجانده شده بیشتر از سایر اصول فصل‌های دیگر باید راه‌گشا و راهنمای دوره‌های عالی قانونگذاری در وضع و انشاء قوانین باشد. جمله «با تکیه بر ارزش و کرامت انسان و مسئولیت او درباره خویش نقش بنیادی تقوا در رشد او» در عالم قانونگذاری چه معنایی را می‌تواند در ذهن خواننده برانگیزد؟! یا جمله «نفی هر گونه تبعیض و سلطه‌جویی فرهنگی و سیاسی و اقتصادی...» اگر منظور حفظ استقلال کشور باشد که در اصل ۶ تصریحاً بیان شده مگر آنکه منظور تهیه‌کنندگان پیش‌نویس قانون اساسی از جمله‌پردازی‌های گنگ و نامفهوم این باشد که کسب آموزش علوم و فلسفه را از کشورهای پیشرفته دنیا قبول سلطه‌جویی فرهنگی و سیاسی بدانند بطوری که ملاحظه می‌شود در دنبال سلطه‌جویی سیاسی و فرهنگی جمله «ضرورت استفاده از دستاوردهای سودمند علوم و فرهنگ بشری در جهت التزام کامل یا همه تعالیم اسلام» آورده شده است. نویسندگان ناشناخته قانون اساسی که ظاهراً و آنطوری که ادعا شده باید کسانی باشند که اولاً به اصول و احکام اسلامی احاطه و ایمان و ثانیاً به علوم و فرهنگ بشری آشنائی و ورود کافی داشته باشند متأسفانه در این اصل و همچنین بعضی اصول مهمه دیگر با این حقیقت تلخ روبرو هستیم که نویسندگان قانون اساسی از هیچیک از این نعمت‌ها بهره‌ای نبرده‌اند.

زیرا اگر با منطق و موضوع دانش‌های امروزی آشنا بودند، یقیناً می‌دانستند که علم نمی‌تواند معارض دین باشد، زیرا قلمرو علوم جدید شناخت و دانستن قوانین حاکم بر پدیده‌های عالم خلقت است برای غلبه بر مشکلات و آسان کردن زندگی بشر و ارضاء حس کنجکاو او بر مبنای قانون علیت. بعبارت دیگر بحث و گفتگو در دانش‌های امروز بحث در چگونگی و کیفیت پدیده‌هاست. نه در علت چرایی آن که این قسمت داخل در قلمرو دین و فلسفه است و این موضوع در نشریه فلسفی حزب ایران بنام «دانش و آرمان» بوضوح و روشنی مورد بحث واقع شده که از «هست» و «نیست» که در قلمرو علم است «باید» و «نباید» نتیجه گرفته نمی‌شود.

جای تعجب است که نویسندگان قانون اساسی مرز و حد علوم را دین دانسته‌اند آنهم دین مبین اسلام که آیات کریم قرآن همیشه بشر را به تفکر و تدبر دعوت و صریحاً می‌فرماید، «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون» و پیغمبر اکرم فرمود «اطلب العلم ولو بالصین» و یا «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه».

حزب ایران با پیروی از اصول مترقی اسلام و بنا به اصول عقیدتی خود که سی سال پیش در نشریه «سوسیالیسم» صریحاً اعلام داشته، «ما با هر نوع رژیمانتاسیون (سپاهیگری) سیاسی و فرهنگی که همه مردم را ملزم به داشتن یک طرز تفکر و مجبور به خواندن نوع معین کتاب و گوش دادن به تعداد معینی رادیو کند و ایشان را ملزم به اجتناب از تماس با خارجیان نماید و خواندن روزنامه و یا کتب گوناگون خارجی و داخلی را منع کند مخالفیم... و نمی‌خواهیم در جامعه ما مردم استقلال فکری نداشته باشند».

بنابراین استفاده از دست‌آوردهای علوم و فرهنگ بشری را محدود و در التزام تعالیم اسلامی خواستن به نحوی که در این اصل بیان شده نه تنها صحیح و منطبق با موازین اسلامی نمی‌دانیم بلکه آن را برای جامعه خطرناک و زیان‌آور می‌دانیم و معتقدیم که این اصل به کیفیتی که انشاء شده ملت ما را به سیر فقهرائی و واپس‌گرایی محکوم و رشد و رفاه مردم را متوقف می‌کند. به نظر ما این اصل جَوّی تعصب‌آلود و خشک و غیرقابل تنفس بوجود می‌آورد که در مقام مقایسه با جَوّ فضای علمی «تفاوت از زمین تا آسمان است» و استعمار هم برای جامعه ما تاکنون جز این نخواسته است که از رشد واقعی مردم جلوگیری نماید. جا دارد ملت ایران به نویسندگان این اصل به زبان سعدی بگوید:

تطاولی که تو کردی به دوستی با من من آن ز دشمن خونخوار خویش نپسندم
به نظر ما، آموختن علوم و آشنائی با فرهنگ‌های مختلف بشری برای همه افراد ملت باید آزاد باشد و دولت باید امکانات آن را برای همه فراهم سازد.

به جهات مذکور، این اصل باید چنین اصلاح شود:

نظام جمهوری اسلامی، نظامی است توحیدی بر پایه فرهنگ اصیل و پویا و انقلابی اسلامی و فرهنگ اصیل ایران با ضرورت استفاده از دست‌آوردهای سودمند علوم و فرهنگ بشری به منظور شکوفائی استعدادهای همه افراد ملت در جهت افزایش قدرت معنوی و مادی جامعه ایرانی و نیل به عالی‌ترین درجات تمدن بشری»

اصل ۵: بر مبنای آیه کریمه «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل

تعارفوان اکرمکم عندالله اتقیکم» در جمهوری اسلامی ایران همه اقوام از قبیل فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ و ترکمن و نظایر اینها از حقوق کاملاً مساوی برخوردارند و هیچکس را بر دیگری امتیازی نیست مگر بر اساس تقوا»

بنا به تحقیقات مورخین خارجی و داخلی از عهد باستان کلیه اقوامی که در فلات ایران می زیسته‌اند از لحاظ نژادی ایرانی هستند و همه می دانند که محدوده فلات ایران خیلی وسیع تر از محدوده جغرافیائی فعلی ایران است. و باز هم می دانیم که آنچه در عصر قاجاریه بعلت ضعف و درماندگی و عقب افتادگی جامعه ایران از قافله تمدن، نادانی و بی کفایتی زمامداران عصر و پادشاهان، در حدود نصف وسعت خاک فعلی ایران از وطن جدا شد. بنابراین در طول تاریخ پر نشیب و فراز اخیر مملکت از قلمرو کشورهای دیگر به زور به ما ملحق نشده و در زیر پرچم ایران نگهداری نشده تا با فرا رسیدن موقع مناسب امروزی و وزش نسیم آزادی عده‌ای دعوی جدائی یا استقلال و یا خودمختاری داشته باشند.

اینکه بعضی می گویند مثلاً از ترکمن‌ها یا کردها رفع ستم ملی کنند به نظر ما شعاری ظاهراً پر جذب و فریبنده و باطناً بی اساس و غیر معقول و حتی خطرناک است و این خطر همانقدر که از جهت ملی مملکت را تهدید می کند همان ناحیه را نیز از طرف جهانخواران بین المللی تهدید می نماید. بعلاوه ستم ملی اگر به معنای ایران باشد پذیرفتنی است ولی اگر منظور یک ناحیه و منطقه است نمی تواند مطابق با واقع باشد زیرا هیچ ستمی لااقل در یک قرن اخیر در ایران روی نداده که مخصوص اقوام ترک یا کرد و غیره باشد و دیگران از آن برکنار مانده باشند بلکه انواع ظلم و ستم توان فرسا در رژیم گذشته عمومیت داشته و همه پیکر ایران از این تب و التهاب می سوخته است. به نظر ما دور از عقل سلیم است اکنون که عامل ستم و جور نابود شده و بنیان‌های رژیم منحوسه شاهنشاهی یکی پس از دیگری منهدم می شود ستم‌دیدگان بجان یک دیگر بیفتند و با هم گلاویز شوند به این ادعای واهی که یکی کمتر ستم دیده و دیگری بیشتر. بعلاوه اصولاً چه ملاک و معیار اطمینان بخشی برای سنجش مقدار ستم در دنیا وجود دارد که با بکار بردن آن معیار بتوان به نتیجه مسلم و قاطع رسید و برگفتگوهای بیهوده نقطه پایان گذاشت. همانطور که ترک و لر و کرد و فارس و ترکمن و گیلک و غیره در سراسر ایران بازو در بازوی یکدیگر انقلاب را به پیروزی رساندند اکنون برای آنکه انقلاب ناکام نشود باید همه آنچه در توان دارند با قوه محرکه عشق به وطن و ایمان و با بکار گرفتن عقل سلیم و با استفاده از علوم و تکنولوژی فارغ از هر نوع تعصبات گروهی و مذهبی، ایرانی آباد و آزاد و مستقل بسازند و این فرصت مغتنم تاریخی را از

دست ندهند زیرا تجربه به ما آموخته است که این فرصت‌ها کمتر به دست می‌آید.

به نظر ما انگیزه داخلی این نغمه‌ها، اولاً قاعده عمل و عکس العمل است که در جوامع بشری فشار ستم مانند فشار بر روی فنر است وقتی که عامل فشار دفع شد بازتاب فنر در جهت عکس فشار قوی‌تر ظاهر می‌شود، ثانیاً با توجه به مناطقی که این زمزمه‌ها از آنجا آغاز می‌شود و توجه به نوع و نحوه عقاید مذهبی و قرار گرفتن در نوار مرزی این مملکت این حقیقت را ثابت می‌کند که جدائی خواهان نواحی مختلف چون می‌بینند حکومت بیش از گذشته جنبه خاص مذهبی پیدا کرده و احتمال می‌دهند که مقررات مملکتی نیز جنبه عام و فراگیر خود را از دست بدهد چنین واکنش‌هایی را بروز می‌دهند. البته عامل سومی که به آن اضافه می‌شود عامل خارجی است در این میان دیگ طمع جهانخواران نیز بجوش آمده و چون دشمن همیشه به نقاط ضعف و مواضع ناتوان حمله می‌کند، عوامل داخلی و استعدادهای انحرافی جامعه را در جهت منافع خود تشدید و تقویت می‌نماید که به نظر ما چاره و علاج آن در این است که رهبران انقلاب با هشیاری و ظرافت و سعه مشرب از فرقه‌گرایی و انحصارطلبی بپرهیزند و در گفتار و عمل و تنظیم قوانین بیشتر تکیه بر مصالح ملی و عمومی بنمایند که اصول مشترک همه افراد ملت است و همدلی و وحدت کلمه را عملاً میسر و سازندگی را ممکن می‌نماید و حربه از دست عناصر ضد انقلاب خارجی و داخلی خارج می‌گردد. ضمناً همانطور که در قانون اساسی پیش‌بینی شده مردم شهرستانهای کشور بتوانند علاوه بر آزادی‌ها و حقوق عمومی در سطح منطقه خاص خود نیز از جهت رعایت آداب و رسوم و لهجه محلی و حل و فصل دشواری‌های اقتصادی و اجتماعی آزادی عمل داشته باشند که از نظر عدم تمرکز امور کشور در استان مرکزی نیز آثار و نتایج بی‌شمار خواهد داشت.

اما اگر لازم باشد که در قانون اساسی به آیات کریمه قرآن عیناً استناد شود، آیه مذکور صراحت دارد هر که با تقواتر باشد نزد خداگرامی‌تر است. باید دید تأثیر این تقوای مذهبی که از مصدر ثلاثی «وقایه» به معنی خویشتن‌داری است در روابط اجتماعی چیست؟ و چون قوانین ناظر بر روابط اجتماعی افراد بر یکدیگر و حکومت با مردم هستند اگر کسی یا قبیله و قومی در مقابل مشتبهات نفسانی مقاوم باشند و در برابر منهیات شرعی خویشتن‌داری کنند و کف نفس نشان دهند و مرتکب معاصی نشوند بلاشبهه نزد خداگرامی‌ترند ولی چنین فرد یا قومی در رابطه با افراد و اقوام دیگر به اتکاء این سجیه پسندیده ولی منفی چه نقش مثبت و سازنده و خلاق را می‌توانند ارائه نمایند و بر فرض ارائه در جمهوری اسلامی چه مقام و موقعیت خاصی خواهند

داشت آیا مثلاً اگر گروه‌ها با تفاوت‌تر بودند می‌توانند از حقوق بشر بیشتری نسبت به سایر اقوام برخوردار شوند در حالیکه در جامعه دموکراتیک و براساس همین پیش‌نویس قانون اساسی افراد همه مساوی‌الحقوق هستند و حقوق ممتازه برای فرد یا جمعی شناخته نمی‌شود.

بنابراین استناد به این آیه کریمه در این اصل ضروری نیست و عملاً هم امتیازی به اقوام نمی‌دهد و فقط پند و اندرز اخلاقی است که با همه اهمیت آن ارتباطی به نتیجه ندارد و جای آن در قانون اساسی نیست. و بنا به آنچه که توضیح داده شد این اصل نیز باید چنین اصلاح شود: «از نظر جمهوری اسلامی همه اقوامی که در طول تاریخ ایران در محدوده جغرافیائی فعلی زندگی می‌کنند ایرانی هستند و عموماً از حقوق مساوی برخوردارند.»

اصل ۸: «جمهوری اسلامی ایران با رعایت کامل موازین اقتصادی اسلام صنعت و کشاورزی بومی را ترویج می‌کند و در عین حال از همه علوم و فنون پیشرفته جهان در امر صنعت و کشاورزی نیز استفاده می‌نماید. البته با رعایت کامل استقلال سیاسی و اقتصادی کشور و جلوگیری از هرگونه وابستگی جامعه به دیگران و بدون التزام به پذیرش نظام اجتماعی حاکم بر آن.»

نقد تحلیلی: اولاً در پیش‌نویس قانون اساسی، موازین اقتصادی اسلام طوری بیان شده است که گوئی قواعد مشخص و معلوم و نوشته شده‌ای در همه زمینه‌های قلمرو بسیار وسیع علم اقتصاد، از سیستم پولی و بانکی و بیمه‌ای گرفته تا تولید و توزیع و مصرف و ثروت. با تفسیرهای بلامعارض، وجود دارد که بتوان همه فعالیت‌های اقتصادی جامعه را به آن موازین محدود کرد.

احکام اسلامی کلی و عام‌اند و در بسیاری موارد علمای دین از آن درک متفاوت دارند. آن احکام را می‌توان روزی مورد به مورد، متناسب با زمان و کشفیات جهان استخراج کرد و به صورت قانون مدون قابل پذیرش عام ارائه کرد.

علم اقتصاد، علم جدیدی است که می‌کوشد با کشف نظامات طبیعی و رابطه‌های منظم بین پدیده‌ها، اصول و قواعدی ارائه کند که در التزام رفع حوائج انسان، اسباب بهروزی انسان و بهزیستی جامعه را فراهم نماید. محدود کردن تلاش بهزیستی انسان «به رعایت کامل موازین اقتصادی اسلام که در هیچ کشوری نه تنها عمل نشده بلکه تدوین نیز نشده است و حتی در مورد حدود ثروت استنباط‌های متفاوت وجود دارد، در واقع محدود کردن پژوهش‌های انسان برای کشف و شناخت مکانیسم قلمرو علم اقتصاد است که در اصل ۲ نیز در مورد مفهوم علوم به

تفصیل گفته شده است.

ثانیاً از مفهوم عبارات اصل ۸ چنین استنباط می‌شود که گمان برده شود همه وظایف جمهوری اسلامی ایران اینست که با رعایت کامل موازین اقتصادی اسلام، صنعت کشاورزی بومی را ترویج کند، صنعت و کشاورزی بومی چیست؟

اگر منظور از صنایع بومی، صنعت منسوب به بوم و سرزمین ماست که صنایع دستی مثل قالی بافی، کوزه‌گری، سفال‌کاری، خاتم‌کاری، سماورسازی و مسگری... نمونه بارز آنست و از لحاظ هنری رو به زوال‌اند، تردیدی نیست که باید احیاء و حمایت شوند. اما از لحاظ اقتصادی چه مصلحتی ایجاب می‌کند که این گونه صنایع ترویج شوند ولی نسبت به ایجاد و ترویج صنایع کاغذ، اتومبیل، ذوب‌آهن، لاستیک، پتروشیمی، کودهای شیمیایی و دفع سموم... که برای رفع نیازهای ما لازم‌اند بی تفاوت باشیم. اگر منظور از کشاورزی بومی احداث قنوات و ترویج گاوآهن و تولید محصولات جالیزی... و سبزی خوردن است چه لزومی دارد که آنها را ترویج کنیم ولی نسبت به کشاورزی مدرن و آبیاری‌های قطره‌ای و سدسازی... نظر تشویقی و ترجیحی نداشته باشیم. وانگهی در کجای دنیا واحدهای کوچک کشاورزی و صنعتی و کسب و کار بازده اقتصادی مطلوب دارند که آنها را ترویج کنیم و از تولید انبوه که با صرفه‌تر است سر باز زنیم.

مگر موازین اسلام برای علم حدودی قائل است که در قانون اساسی استفاده از علوم و فنون را مقید به موازین اقتصادی اسلام کنیم؟ چه لزومی دارد که در هر بند و اصل و پاراگراف پای موازین مقدس شرع را به میان کشیم و این توهم را بوجود آوریم که خدای نکرده آقایان می‌خواهند بنام شرع حاکمیت ملی را محدود کنند و دست و بال قوه قانونگذاری را ببندند. قوانین جمهوری اسلامی ایران در هیچ زمینه نباید مخالف اصول مسلم اسلام باشد. هر اصل که در اسلام مسلم باشد باید برای همه علمای دین بی‌اختلاف مسلم باشد: اگر اصولی را علمای دین مسلم تشخیص دادند تکلیف مردم نیز روشن خواهد بود و قوانین مجلس قانونگذاری نیز نباید مخالف این اصول باشد که آن را در اصل ۶۶ پیش‌نویس قانون اساسی به صراحت گفته‌اید. دیگر تکرار «شرع» و «مشروع» و «موازین شرع» در هر بند و اصل نه لازم است و نه مفید.

اصل ۸ به این صورت پیشنهاد می‌شود: جمهوری اسلامی ایران با اتخاذ سیاست‌های تشویقی خواهد کوشید تا کشاورزی و صنایع ملی را با استفاده از علوم و فنون پیشرفته جهان و رعایت مصالح اقتصاد ملی خودکفا سازد و منابع ارزی فراهم کند.

اصل ۹ - با همه دقتی که بکار برده‌ایم منظور نویسنده را نفهمیده‌ایم. شاید تعمداً در کار بوده است که هرکس از عبارات شعاع‌گونه آن برای طرد استنمار و قبول «حاصل کار هرکس متعلق به اوست» دلخوش شود. شاید هم تعمداً در کار نبوده ولی عبارت چنان نامفهوم نوشته شده است که اگر نویسنده پیوست شود باز نمی‌توان مفهوم درست آن را در ارتباط با سایر اصول شناخت.

عین عبارت اصل ۹ چنین است: «سعی و کار حاصل آن حق هرکس می‌باشد. هیچکس نمی‌تواند بعنوان مالکیت سعی و کار خود، امکان سعی و کار را از دیگران سلب کند. امکان کار و کوشش برای همه باید چنان فراهم گردد که هیچکس مورد بهره‌کشی و استنمار دیگران قرار نگیرد.»

در این عبارت، سعی و کار مترادف بکار رفته‌اند و همه جا پیاپی هم آمده‌اند، شاید منظور از جمله اول عبارت این باشد که می‌خواهند بگویند کار و حاصل آن حق هرکس می‌باشد. در این صورت بدیهی است که کار حق هرکس است و در شوروی حتی تکلیف است و کسی که کار نمی‌کند، طبق اصل ۱۲ قانون اساسی آن کشور، نباید بخورد. هرکس باید حق کار کردن داشته باشد منتها هرکس در وطن خود، با تصویب این اصل آیا خارجی حق کار دارد؟ به استناد این اصل هر خارجی در ایران می‌تواند بدون اجازه کار کند؟ آیا نویسندگان - پیش‌نویس می‌خواهند چنین حقی را به خارجی‌ان بدهند؟ مسلماً خیر قسمت دوم جمله این است که حاصل کار هرکس حق اوست.

آیا کارگری که در صنعت یا کشاورزی برای دیگری کار می‌کند و نیروی کار خود را در اختیار او می‌گذارد و مزد می‌گیرد حق حاصل کار خود را با سرمایه دیگری تصاحب کند، اعم از اینکه صاحب کار دولت یا بخش خصوصی باشد؟ مسلماً خیر.

او حق دریافت مزد عادلانه را دارد نه حق تصرف حاصل کار خود را.

جمله دوم عبارت اینست که هیچکس نمی‌تواند به عنوان مالکیت سعی و کار خود امکان سعی و کار از دیگری سلب کند.

مالکیت «سعی و کار» چیست؟ مالکیت ثمره کار قابل فهم است ولی مالکیت سعی و کار خود چه معنایی دارد؟ مالکیت مربوط به شیئی و مالی است که قابل تملک و تصرف و نقل و انتقالات حقوقی باشد، فرض بگیریم که منظور این بوده باشد که هیچکس نمی‌تواند به عنوان مالک اثر کار خود، امکان سعی و کار را از دیگری سلب کند. در این صورت اگر شخصی اختراع

کرد و آن را به ثبت رسانید آیا حق ندارد امکان کار شخص دیگری را که غیرمجاز ادعای اختراع آن را کرده بهره‌برداری کند، سلب نماید؟ جمله سوم شعار جالبی است که می‌گوید: «امکان کار و کوشش برای همه باید چنان فراهم گردد که هیچکس مورد بهره‌کشی و استثمار دیگران قرار نگیرد»

با وجود اینکه بهره‌کشی و استثمار مورد تقبیح همگان است، مفهوم آن در ایده‌تولوژی مختلف متفاوت است. یعنی بهره‌کشی و استثمار یکی است. اولی معادل فارسی دومی است و یک معنی آن کسی را به کاری و داشتن و از دسترنج او بهره بردن است. برای مارکسیسم، استثمار بهره‌کشی مالک خصوصی وسایل تولید از کار دیگری است و نمونه بارز آن استثمار فرد از فرد است، در حالیکه در اسلام، سود، لاقط سود منصفانه یا محدود، حلال است و ربا نمونه بارز استثمار فرد از فرد است که دادن و گرفتن هر دو حرام و ممنوع است.

پیشنهاد اصلاح اصل ۹: هر ایرانی حق کار و در برابر کار خود حق مطالبه اجرت و مزد منصفانه را دارد و در هنگام بیکاری حق دارد برای زندگی موافق شئون انسانی خود از مساعدت دولت برخوردار شود و برای دفاع از حقوق خود در اعتصاب شرکت کند. جمهوری اسلامی ایران باید امکان کار را برای همه و نظامات تولید و توزیع را چنان فراهم کند که هیچکس مورد بهره‌کشی و استثمار دیگران قرار نگیرد.

نظر حزب ایران را درباره حق حاکمیت، می‌خوانیم: «حاکمیت ملی همان دموکراسی یا حکومت مردم بر مردم است که بشر از دیرباز و از قرون و اعصار قدیم برای بدست آوردن آن و رهایی از قید ظلم و ستم تلاش سنگین و خونین را پشت سر گذاشته است. از دموکراسی آن که بگذریم و غیر از کشور انگلستان که در حدود هفتصد سال دموکراسی در آن سابقه و ریشه دارد، اولین بار در سال ۱۷۸۹ در پایان حکومت‌های استبدادی با انقلاب کبیر فرانسه سیمای دموکراسی با خطوطی مشخص و روشن در برابر دیدگان بشریت متجلی شد که پس از آن سایر کشورهای دیگر دنیا یکی پس از دیگری زنجیر ستم و استبداد را گسستند و بعد از دوران ظلمانی حکومت کلیسا و تفتیش عقاید و کشتن و سوزاندن صدها دانشمند و متفکر بنام مذهب و خودکامگی پادشاهان سلسله بوربن با انقلاب کبیر فرانسه بر اساس افکار نویسندگان، فلاسفه و حقوقدانان بزرگ چون ولتر، ژان ژاک روسو و منتسکیو... ملت‌های اروپا نسیم روح‌نواز آزادی را با پوست تن خود درک و لمس کردند. حاکمیت ملی جایگزین خودکامگی و مطلق‌العنانی

زامداران ستمگر شد؛ آهنگ رشد افکار و عقول روزافزون و شالوده تمدن بشری پی ریزی گردید.
اما در مشرق زمین...

- در مورد اعطای امتیاز انحصار: در اصل ۶۰ پیش نویس «دادن امتیاز، تشکیل شرکت‌ها و مؤسسات عمومی و اعطای امتیاز انحصار در امور تجارتي و صنعتی و کشاورزی و معادن از طرف دولت بدون تصویب مجلس شورای اسلامی ممنوع است.»

نظر حزب: «اعطای امتیاز انحصار در امور تجارتي و صنعتی و کشاورزی و معادن با تصویب مجلس هم مخالفت آشکار با فلسفه انقلاب مقدس ملت و جنبه‌های ضدامپریالیستی آنست و همچنین مغایر با بعضی اصول دیگر که قید شده در این پیش نویس قانون اساسی است که گرایش به سوی سوسیالیسم دارد، مانند اصل ۴۷ و این مسأله مبین این حقیقت است که در تنظیم از ایده تلوژی مشخصی پیروی نشده و نظامات اجتماعی اعلام شده ضد و نقیض و درهم و آشفته است زیرا، همه می دانیم که در طول تاریخ، ملت ما که از دادن امتیاز به خارجی رنج فراوان برده و پای استعمار از این طریق به کشور باز شده، و همچنین دادن امتیاز تجارت یا کشاورزی و یا معادن و یا صنایع به اتباع داخلی نیز تشویق ظالمانه سرمایه داری و در جهت اضرار به مصالح عمومی است. جمهوری اسلامی که دولت موقت آن بانک‌ها و بیمه‌ها را ملی اعلام کرد، چگونه به بخش خصوصی در زمینه کشاورزی و صنعت و معادن اجازه فعالیت انحصاری بدهد. به نظر ما با حذف قسمتی از این اصل جدید باید بدین شرح اصلاح شود: «اعطای هرگونه امتیاز انحصاری به افراد و مؤسسات خصوصی اعم از داخلی و خارجی مطلقاً ممنوع است.»^(۱)

- در مورد مصونیت پارلمانی: «به نظر ما نماینده مجلس باید از مصونیت کامل برخوردار باشد تا چنانچه در معرض دسیسه قوه مجریه و یا مخالفین عقیدتی قرار گرفت، حیثیت و اعتبار اجتماعی او لکه دار نشود. از این رو تعقیب نماینده مجلس در حین ارتکاب جرم مشهود هم با گزارش جریان مشروح و مستدل امر باید با اجازه رئیس مجلس باشد و ترتیبی اتخاذ شود که تا سلب مصونیت پارلمانی از نماینده‌ای به عمل نیامده قابل تعقیب و توقیف نباشد.»^(۲)

۱- صفحه ۳۷ نظر تحلیلی

۲- صفحه ۳۸

- در مورد قوه قضائیه: اصل ۱۸ پیش نویس: «اعمال قوه قضائیه به وسیله دادگاه‌های دادگستری است که باید بر طبق موازین اسلامی تشکیل شود و به رسیدگی دعاوی و حل و فصل آنها و حفظ حقوق عمومی و اجرای عدالت اسلامی بپردازد.»

نظر حزب: «بعد از قوه مقننه، برجسته‌ترین مظهر دموکراسی قوه قضائیه است زیرا قوه قضائیه است که تساوی حقوق در برابر قانون و آزادی را برای افراد ملت تأمین می‌کند.

نتیجه کار قوه قضائیه مشتمل بر اجرای قانون و پاسداری امنیت قضائی همه افراد ملت است و امنیت قضائی منشاء و مبدأ رشد شخصیت‌ها و ترقیات علمی و اقتصادی و اجتماعی است.

یکی از جامعه‌شناسان می‌گوید، امنیت یک کشور به نیروی مجهز نظامی که از حدود و ثغور کشور پاسداری می‌کند نیست بلکه این امنیت وقتی در جامعه‌ای استقرار حقیقی پیدا می‌کند که مردم آن نگران حال و آینده خود نباشند؛ یعنی نظامات و قوانین حاکم بر جامعه و نحوه اجرای آن باید طوری باشد که این نگرانی را از روح و روان افراد جامعه رفع نماید و دادگستری در این مهم نقش اساسی و ارزنده دارد. وظیفه قوه قضائیه دفع ستم و پاسداری از حق و آزادی و خلاصه حفظ حرمت مقام انسانی است. تنفر از ظلم ابتدا و اولین حق طبیعی و فطری بشر است. بشر اولیه اگر به زندگانی اجتماعی رو کرد مسلماً قوی‌ترین محرک او فرار از قانون جنگل بوده که به موجب آن ضعیف همیشه طعمه قوی می‌شد. پیامبر گرامی اسلام فرموده است:

الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم.

به نظر ما از همین جهت است که خودکامگان و گردنکشان عالم همیشه با قدرت قانون و استقلال قوه قضائیه مخالف بوده‌اند و آن را مانع امیال و هوسرانی‌های خود می‌دانستند و به همین دلیل تقویت و بزرگداشت قوه قضائیه با احترام به حقوق و آزادی و حیثیت انسانی ملازمه دارد.

آنجا که دموکراسی حاکم است قوه قضائیه نیرومند و سرزنده موجودیت خود را ثابت و جلوه‌گر می‌سازد.

بر دموکراسی آمریکا من حیث‌المجموع هر ایرادی وارد باشد، این فضیلت را به جهانیان نشان داد که افشاگری یک روزنامه‌نگار و شجاعت و حق‌طلبی یک رئیس دادگاه بر سر ماجرای «واترگیت» توانست رئیس جمهور قدرتمندی مانند «نیکسون» را از اریکه قدرت به زمین کشاند، همچنین افتخار دموکراسی انگلستان می‌تواند این باشد که قاضی مستقل و آزاد او در دیوان

داوری لاهه به نفع ایران و ضرر کشور خود در زمان حکومت مرحوم دکتر مصدق رأی داد. فضیلت و تقوی و حق طلبی قضات انگلیسی بار دیگر اعجاب و تحسین جهانیان را برانگیخت. حزب ایران که از دیرباز شعار خود را داد- کار- آزادی اعلام کرده برای تحقق این شعار در جامعه ما بزرگداشت مقام قضا و قوه قضائیه را رسالت خود می داند و تضعیف این قوه را به زیان جامعه و مغایر با اهداف عالی انقلاب می داند....

قاضی و وکیل دو بال فرشته عدالت اند: در دنیای امروز نه تنها حقوق جزا علم مستقلی است بلکه در جنب آن رشته های دیگر علوم از قبیل روانشناسی جزائی و روانکاوی جامعه شناسی جزائی و پلیس علمی پزشکی قانونی و علوم مربوط با زندان ها و علم آمار، حقوق جزا را در کشف حیثیت و تشخیص جرم و پیدا کردن مجازات مقرون به عدالت یاری می دهد و با همه آنچه که به اختصار یادآوری شد نقش وکلادر دادرسی ها و حفظ حقوق متهمان و احترام به عدالت و بالاخره کشف حقایق نفس الامری فوق العاده اهمیت دارد و معروف است که قاضی و وکیل دو بال فرشته عدالت هستند زیرا مصلحت جامعه در رعایت عدالت و کشف حقیقت است و کشف حقیقت اکثراً مشکلات بی شمار در سر راه خود دارد. آنچه از دستاوردهای بشر در زمینه علوم اجتماعی و حقوق جزا روشن و واضح است اینست که «جرم» یک پدیده اجتماعی است که معلول علت یا علل اجتماعی و روانی و تربیتی است که تا با آن علل و جهات از قبیل فقر، فساد اخلاق، عقده های روانی قاطعانه مبارزه نشود جامعه همیشه از طریق جرم و مجرمین آسیب پذیر خواهد ماند. در علوم جزائی این حقیقت به اثبات رسیده که آنچه در تقلیل میزان جرائم در جامعه مؤثر است علاوه بر مبارزه با علت یا علل وقوع جرم حتمیت مجازات است نه شدت آن به نحوی که هر کس از هر طبقه و قشری و در هر موقعیتی اگر مرتکب بزهی شد به تناسب عمل ارتكابی حتماً کیفر را تحمل کند آنچه در رژیم گذشته باعث شده بود که قوانین از اعتبار بیفتند به نحوی که بی احترامی و سرپیچی از قوانین جزء اخلاق عمومی شده بود تنها محتوای بعضی از قوانین ضد مردمی نبوده بلکه مهم تر از آن تبعیض در اجرای قوانین بود که این امر اصولاً هر نظم و نسقی را در جامعه مختل می سازد. در رژیم گذشته با قوانین شدیدی که برای چپاولگران بیت المال وضع شده بود با مجرمین بزرگ مبارزه نمی شد و اگر گاهی هم این قبیل مجرمین تعقیب می شدند اگر چه بعنوان ظاهری اختلاس و ارتشاء بود ولی علت اصلی و پنهانی بازداشت و تعقیب و مجازات «نافرمانی سیاسی» بود به همین جهت این گونه مجازات ها هیچگونه اثری در

تقلیل میزان جرائم نداشت و در ایجاد جو تقوی و پاکی و شرف کمک مؤثری نمی‌کرد. در دنیای امروز و طبق نظرات دانشمندان علوم جزائی هدف مجازات‌ها اصلاح حال مجرم و تأمین حالت دفاعی جامعه است در برابر جرم نه انتقام‌جوئی و قصاص که مربوط به دوره‌های ابتدائی جوامع بشری بوده است و از قوانین تأسیسی اسلام نیست بلکه از قوانین امضائی است بدین توضیح که رسوم و عادات قبیله‌ای نه تنها در جزیره‌العرب بلکه در بسیاری از نقاط دنیا حتی اروپای غربی و روسیه نیز وجود داشته و مثلاً در عربستان اگر یک نفر از قبیله‌ای به قتل می‌رسید قبیله مقتول می‌توانست به اندازه قدرت خود از افراد قبیله قاتل به قتل برساند ولی اسلام این رسوم و عادات جاریه زمان را با اصلاحات فراوانی که در آن بعمل آورد پذیرفت از قبیل منحصر کردن قصاص به کشتن قاتل و یا رفع مسئولیت از صغیر و مجانین و غیره.

علم فوق در دنیای امروز مجرم را یک بیمار و یک عنصر ضد اجتماع می‌شناسد آیا با قصاص و انتقام می‌توان در اصلاح حال یک بیمار کوشید و به نتیجه رسید. امروزه در دنبال این فکر که مجازات برای اصلاح حال مجرم است قوانین تعلیقی مجازات و آزادی مشروط در سیستم‌های قضائی دنیا و از جمله ایران پذیرفته شده است آخرین تحقیقات علمی بالاخره بر گفته منتسکیو متفکر معروف فرانسه صحه گذاشت که گفته است «انسان را نباید بطرق افراطی به راه راست آورد و اگر در علت کاهلی‌ها و انحراف‌ها دقت شود معلوم می‌گردد که علت آن، عدم تنبیه و سیاست است نه تخفیف و کمی مجازات‌ها». و اینکه این روزها زیاد گفته می‌شود اگر مجازات‌های بدنی فقه اسلام در جامعه ما عمل شود جرم ریشه کن خواهد شد. به دلائلی که گفته شد نادیده گرفتن حقایق علمی امروزه و یک افسانه تخیلی بیش نیست. اینکه گفته می‌شود زندان‌ها مکتب فسادند و در تقلیل جرائم نقشی ندارند و به این جهت مجازات‌های حبس و کیفرهای سالب آزادی فایده‌ای ندارد با خوش‌بینی باید گفت قسمتی از حقیقت است نه تمام حقیقت، صحیح است که سیستم مجازات‌های سالب آزادی موجود در قوانین فعلی کشور را ما از غرب گرفته‌ایم، ولی بسیاری از تقلیدهای ما در رژیم گذشته سطحی و ظاهری بوده و گرنه سیستم‌های مختلف حبس که در زندان‌های امروزه جهان غرب حکومت دارد طبق آمارهای موجود آثار مطلوب بجا گذاشته و در تقلیل جرم تأثیر قطعی داشته‌اند. زیرا یک مجرم را که غالباً گرفتار بیماریه‌های روانی است پس از مدتی مراقبت مستمر در زندان تحت نظر پزشکان و روان‌شناسان و دانشمندان علوم مذهبی و تربیتی رفته رفته در آنها حس اجتماعی بوجود می‌آورند و وجدان اخلاقی آنها را تقویت می‌کنند و یا حرفه‌های مختلف می‌آموزند که پس از

مدتی اکثر آنها می‌توانند به آغوش جامعه برگردند و عضوی مفید باشند. اگر زندان‌های ما مکتب فساد و آشنائی به فنون ارتکاب جرم بود دلیل صحت این ادعاست که رژیم گذشته با ماهیت استبدادی آلوده به فساد خود هرگز در هیچ زمینه‌ای اصلاحات بنیادی را در نظر نداشته و اگر به تمدن امروزی دنیاگاهی رو آورده به تقلید از ظواهر تمدن اکتفا کرده است.

اکنون با توجه به اینکه در اصل اول قانون اساسی ما نوع حکومت «جمهوری اسلامی» تعیین گردیده و ملت ما بر اساس اعتقاد اسلامی در فراندوم به آن رأی داده است این سؤال پیش می‌آید که با توجه به اصل ۱۸ پیش‌نویس قانون اساسی که می‌گوید «اعمال قوه قضائیه بوسیله دادگاه‌های دادگستری است که باید بر طبق موازین اسلام تشکیل شود» آیا قوانین و مقررات حقوقی موجود باید الزاماً تبدیل به یک سیستم کاملاً قضائی شرعی شود با قضات شرعی؟

به نظر ما تعقیب و پافشاری در این مورد که نظام قضائی موجود اعم از مدنی و جزائی به سیستم کاملاً شرعی باید تبدیل شود، در حال حاضر و با توجه به مقتضیات زمان نمی‌تواند با مصالح جامعه هم‌آهنگ باشد و ضمناً به شرحی که خواهد آمد از نظر شرعی نیز چنین الزامی وجود ندارد زیرا:

۱- برقرار کردن یک نظام قضائی صد در صد شرعی با حکام شرع به شرحی که در مقدمه ذکر گردید با علوم و فرهنگ امروز بشری که به موجب اصل ۲ پیش‌نویس قانون اساسی ضرورت استفاده از آن تأیید شده و ما به شرحی که در همین اصل توضیح داده شده حد و مرزی بر آن نمی‌شناسیم مغایرت دارد و اصولاً کشیدن قلم بطلان بر اصل دوم قانون اساسی است.

۲- «موازین اسلام» مذکور در اصل ۱۸ که منظور موازین حقوقی اسلام است که مشترک بین همه مذاهب اسلام می‌باشد در غیر اینصورت چون پیروان هر یک از مذاهب اسلامی طریقه خود را که با دیگر مذاهب در بسیاری موارد اختلاف دارد صحیح و منطبق با موازین اسلامی می‌داند. مادام که حد و مرز این ترکیب لغوی معلوم و مشخص نشود این موضوع در وضع قوانین مشکلات و تشنجاتی را در جامعه ما بر خواهد انگیخت که نباید به آن بی‌اعتناء بود.

۳- بسیاری از تأسیسات حقوقی جدید با ظهور ماشینیزم و تکامل روابط اجتماعی و حقوقی در قرن بیستم پیدا شده که در صدر اسلام وجود نداشته مانند شرکت‌های تجاری و صنعتی و موضوع بیمه و حمل و نقل بین‌المللی و حقوق دریائی و هوائی و مقررات مخصوص اسناد تجاری از قبیل چک، سفته و غیره که فقهای اسلام در این گونه موارد تاکنون اعلام نظر و فتوا

صادر نکرده‌اند تا بتوان در این زمینه به نظر اجماعی فقها دست یافت و آن را در قانون‌گذاری ملاک عمل قرار داد از طرف دیگر موضوعات و مسائل پیچیده در این زمینه‌ها بقدری واجد اهمیت است که نمی‌توان این قبیل امور را به اجتهاد قاضی شرع واگذار کرد که هر مجتهد و قاضی به حسب استنباط خود نظری بدهد. زیرا این امر هم موجب سلب امنیت قضائی و پیدایش احکام ناسخ و منسوخ که قبل از مشروطیت در داخل کشور نظائر فراوان داشت خواهد شد و هم موجب سلب اعتماد بیگانگان در روابط تجاری بین‌المللی خواهد گردید.

در اینجا این نکته مهم در خور یادآوری است که برقراری کاپیتولاسیون و قضاوت کنسولی که برای استقلال ایران موهن بود بهانه‌ظاهراً موجهی برای بیگانگان بعلت نداشتن قوانین مدون و روشن در ایران بود و الغاء آن نیز به تقاضای بیگانگان موقوف به تدوین قوانین ایران از جمله قانون مدنی و اصول محاکمات و قانون تجارت و غیره گردید که به همین ترتیب عملی شد و تاریخ گواه صحت این ادعا است. در دنیای امروز هیچ کشوری از هر لحاظ خودکفا نیست در هر حال طبق ضرورت‌هائی ناچار به داد و ستد با ملل بیگانه و جلب متخصصین و شاید سرمایه‌های خارجی باشیم کما اینکه اخیراً چین کمونیست هم به اقتضاء مصالح ملی جلب سرمایه‌های خارجی را تشویق کرده است.

۴- اگر قرار باشد دادگستری بر طبق موازین اسلامی تشکیل شود استنباط حکم شرعی با مجتهد جامع‌الشرایط است که عدالت را در کتب فقهی تعریف کرده‌اند. عادل کسی است که مؤمن و نمازگزار باشد و حتی اوقات نماز را کاملاً رعایت کند و بالاخره عادل کسی است که معاصی کبیره اصلاً مرتکب نشده باشد و اصرار به معاصی صغیره نرزد و همین شرط برای شاهد هم مقرر شده است آیا در وضع کنونی ما قاضی عادل شرعی در سطح کشور چند نفر داریم و در هر دعوا چگونه می‌توان شهادی اقامه کرد که عادل باشد به این معنی که گناه کبیره مرتکب نشده باشد و اصرار بر معاصی صغیره نکند یعنی مطمئناً نمازگزار باشد و از همه مهم‌تر آنکه در جوامع توسعه‌یافته امروزی چگونه محکمه باید عدالت شهود را احراز کند؟

و بالاخره در عصر ما با این همه مشکلات و موانعی که بر سر راه یک قضاوت صحیح وجود دارد قضاوت یک مرحله‌ای، بدون استیناف و تجدید نظر، چه محملی می‌تواند داشته باشد می‌گویند در دوره اول مجلس سالار مفخم بجنوردی را که به قوچان حمله کرده و عده‌ای را کشته و اسیر کرده بود در عدلیه با حضور نظار مجلس محاکمه کردند و چون گزارش جریان محاکمه و نتیجه آن به مجلس رسید یکی از نمایندگان گفت آنها که محکوم شده‌اند حق استیناف

دارند نماینده دیگری بنام حسام‌الدین رشتی که از روحانیون بود با تعجب گفت استیناف دیگر چیست؟ «پس حکم بفرمائید روضه‌خوان روضه نخواند تا با حکم قطعی مدلل شود حرمه در عاشورا تیر انداخته است یا نه» از این شوخی، با آنکه معرف طرز فکر روحانیون است بگذریم آیا کشف حقیقت و استنباط حکم قانونی در دعاوی پیچیده و بغرنج دنیای امروز آنقدر سهل و آسان تلقی می‌شود که دعاوی کلاً در یک مرحله رسیدگی شود؟ آیا قضاوت شرعی یا عرفی معصوم از خطا هستند؟ و فرض اشتباه در قضاوت آنها راه ندارد؟ یا حرمت حقوق و حیثیت آدمی تا این حد بی اهمیت تلقی می‌شود؟ اما اگر مشکلات کار یک سیستم کاملاً شرعی...^(۱)

درباره مالکیت خصوصی و مالکیت عمومی: «جنب مالکیت عمومی، مالکیت خصوصی نیز مورد احترام پیش‌نویس قانون اساسی است. مالکیت شخصی در همه جای دنیا کم و بیش محترم است و ایران نیز از این قاعده مستثنی نمی‌تواند باشد زیرا، مالکیت خصوصی اگر در جامعه‌ای مطلقاً نفی شود در آن جامعه هیچکس مالک لباس و پوشاک خود نیز نخواهد بود. علاوه بر مالکیت شخصی، مالکیت خصوصی در صنایع کشاورزی یا بازرگانی مطابق اصل ۴۷ در صورتیکه وسیله‌ی اضرار یا تجاوز به منافع عمومی، نشود محترم است.» به نظر می‌رسد که منظور از مالکیت خصوصی در صنایع و در کشاورزی یا بازرگانی همان مالکیت خصوصی و سایل تولید و مبادله باشد که شامل حمل و نقل نیز هست منتها شرط احترام به مالکیت خصوصی آن است که وسیله اضرار یا تجاوز به منافع عمومی نباشد، در اینصورت «با تصویب مجلس شورای ملی، ملی اعلام می‌گردد».

اگر چه اضرار که به معنی ضرر و زیان رسانیدن است شعاع نا محدود دارد ولی تشخیص حدود آن به عهده مجلس شورای ملی است که دارای حق حاکمیت از طرف ملت است. به عبارت دیگر، اگر در اصل ۴۷، راه مالکیت خصوصی برای استفاده از استعدادها و ابتکارهایی منافع خصوصی در سازندگی بعد از انقلاب باز شده است در همان اصل راه چپاول و سازش و انحصارهای مالکیت خصوصی که وسیله اضرار و تجاوز به منافع عمومی شود بسته می‌گردد. این یک نوع تلفیق نفع شخصی و نفع عمومی است.

در واقع، نویسندگان اصل ۴۷ می‌خواستند ابتکارات منافع شخصی را تا آنجا مجاز کنند که

وسيله اضرار به منافع عمومی نباشند و از این طریق انگیزه نفع شخصی را در جهت فعالیت‌های اقتصادی حیات بخشند تا از طرفی بین بخش خصوصی و بخش عمومی رقابت ایجاد کنند و از طرف دیگر فعالیت‌های عظیم اقتصادی شرکت‌های بی شمار دولتی را به تحرک در آورند، کما اینکه این شرکت‌ها تاکنون نه تنها سودآور و رقابت‌پذیر نبودند بلکه سالهای سال سربار بودجه کل کشور نیز بودند و معلوم نیست که به این زودی‌ها، دولت‌هائی که «مشت نمونه خروار است» بتوانند فعالیت‌های عظیم اقتصادی دولت را به نحو مطلوب اداره کنند. منتها عیب کار در این است که «مکانیسم بازار» وقتی خود به خود عمل می‌کند که تأمین‌های لازم از لحاظ مالکیت برای سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی وجود داشته باشد. اگر می‌خواهید بخش خصوصی در سازندگی بعد از انقلاب شرکت کند منطق نظام بازار حکم می‌کند که تأمین‌های لازم از لحاظ مالکیت به آن داده شود. کلمه «اضرار» اگر چه بسیار بمورد به کار رفته است ولی این توهم را در سرمایه‌گذاران بخش خصوصی بوجود می‌آورد که ممکن است هر لحظه مجلس از آن تفسیرهای افراطی کند و به هر علتی مثلاً اضرار دودکش کارخانه از جهت آلودگی محیط زیست و یا ورود سموم فاضل آب کارخانه به رودخانه را مستمسک قرار دهند و آن را ملی اعلام کنند بی آنکه چیزی پیش‌بینی کرده باشند به صاحب ملک بدهند. جای تأسف است که بگوئیم سرمایه‌گذار برای سرمایه‌گذاری امنیت می‌خواهد.

از حزب ایران که سوسیالیست است، شاید تکرار این گفته پسندیده نباشد ولی تجربیات کشورهای سوسیالیستی آموزنده‌اند. همین چند روز پیش، تأمین‌هائی که قوانین جمهوری خلق چین به سرمایه‌گذاری‌های خارجی از لحاظ سود و خروج سود به کشور مبدأ به منظور جلب سرمایه‌های خارجی مخصوصاً به قصد جلب سرمایه‌های آمریکائی و ژاپنی داده است عبرت‌انگیز است.

تجربیات نظام اشتراکی کشور اتحاد جماهیر شوروی پند دیگری است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، مالکیت خصوصی را به کلی ملغی اعلام می‌کند؛ همه محصولات کشاورزی و صنعتی بوسیله دولت اجباراً جمع‌آوری می‌گردد و بطور جنسی بین مردم، بدون توجه به تلاش‌های فردی توزیع می‌شود.

بازار، مکانیسم قیمت‌ها و نفع شخصی نادیده گرفته می‌شوند. نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که میانگین محصول غلات تا ۱۹۲۲، نسبت به میانگین سال‌های آخر عمر تزاری به کمی بیش از نصف تنزل می‌کند و کشاورزان دام‌های خود را می‌کشند برای آنکه به دست دولت

نیفتند. «سیاست نوین اقتصادی» از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸ کمتر از ۱۸۰ درجه به عقب بر می‌گردد و لنین رهبر انقلاب شوروی پنهان نمی‌دارد و اعلام می‌کند که قادر نیستیم به یکباره صنعت بزرگ دولتی و سوسیالیستی را برقرار سازیم.»

متعاقب آن، دولت کوشش می‌کند از طریق ابتکارات خصوصی و برانگیختن نفع شخصی علاقمندی به تولید بوجود آورد؛ مالکیت خصوصی و کشاورزی دوباره احیاء می‌شوند. تجارت و کسب و کار خصوصی مجاز می‌گردد و بازار که محل تلاقی عرضه و تقاضاست برای تعیین قیمت دوباره موجودیت پیدا می‌کند و تولید افزایش می‌یابد تا جائیکه در سال ۱۹۲۶، محصول غلات که در ۱۹۲۴ در مقایسه با میانگین ۷۷ میلیون تنی سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ به ۵۰ میلیون تن تنزل یافته بود به ۷۳ میلیون تن افزایش می‌یابد و در سال ۱۹۲۸ مقادیر زیادی هم اضافه بر مصرف داخلی به بازارهای خارجی صادر می‌گردند. البته، طبقه ممتازی در کشاورزی به نام «کولاک» ها که کشاورزان به ثروت رسیده بودند با روحیه بورژوازی بوجود آمدند ولی در عوض محصول ملی نیز افزایش یافت.

از سال ۱۹۲۸ که مرحله برنامه‌های ۵ ساله مبتنی بر اصول قشری ارتدوکسی آغاز می‌شود، اگر چه صنایع سنگین گسترش قابل ملاحظه‌ای می‌یابد ولی اشتراکی کردن اجباری در کشاورزی سبب نقصان تولید می‌شود و در سال ۱۹۵۳، بعد از میلیون‌ها قتل و تبعید به سیبری، هنگام مرگ استالین تازه به سطح سال ۱۹۲۸ می‌رسد و امروزه با وجودی که ۲۷٪ جمعیت شوروی به کشاورزی اشتغال دارد، کشور اتحاد جماهیر شوروی برای رفع نیاز مصارف کشاورزی داخلی خود به سرمایه‌داری آمریکا که فقط ۴٪ جمعیت آن به کشاورزی اشتغال می‌ورزد امتیازهای گوناگون می‌دهد تا گندم مصرف داخلی خود را به قیمت بازار بخرد. تجربیات دیگر کشورها نیز در این زمینه آموزنده‌اند. آنها که در ایران می‌نویسند و مصاحبه می‌کنند «زمین در سراسر کشور باید ملی شود» «قانون ملی کردن زمین باید اجرا شود» و «زمین متعلق به خداست» آیا می‌خواهند بگویند که زمین‌های مالکیت خصوصی میلیون‌ها کشاورز ایرانی را باید گرفت و ملی کرد و بعداً به صورت «سوخوزی» و «کلخوزی» و انواع دیگر تعاونی به آنها سپرد تا مورد بهره‌برداری قرار دهند؟ اینگونه ملی شدن‌ها انگیزه تولید را در کشاورزی نقصان نمی‌دهد؟

هر که ناموخت از گذشت روزگار هم نیاموزد ز هیچ آموزگار

پیشنهاد ما اینست که در هر مورد که لوایح اقتصادی و تأمین‌های اجتماعی دولت به مجلس تقدیم می‌شود، قبل از تسلیم به مجلس، نظرات شورای پژوهش اقتصادی و اجتماعی که

لازمست در قانون اساسی بنیاد آن نهاده شود خواسته شود و ضمیمه لایحه گردد تا مثل گذشته قوانین خلق‌الساعه وضع نشود که نهادهای اجتماعی و اقتصادی جمهوری اسلامی را متزلزل کنند.

درباره قوه مجریه: هر کجا مرکز قدرت باشد، همانجا شاخک‌های دیکتاتوری جوانه می‌زند و کم‌کم به سرنیزه و بعدها به توقیف روزنامه، تبعیدگاه‌ها و مرگ و نیستی آزادی تبدیل می‌شود. تجربیات تأسف بار تاریخ ۵۷ ساله پهلوی را از یاد نبریم.

در اوضاع و احوال کنونی ایران که مراکز قدرت متعددند و هر روز در گوشه و کنار مملکت شاهد تعصبات خشونت‌بار و اقدام‌های فاشیستی که منطق چماق را جانشین گفت و شنود آزاد و سازنده نموده‌اند، همه نشانه‌های فقدان تربیت دموکراسی و نمودار سلطه فرهنگ استبدادی در جامعه ما است.

تربیت‌شدگان مکتب دیکتاتوری، کار را به جایی کشانده‌اند که حتی رهبر روحانی و نفوذناپذیر انقلاب ایران را احاطه کرده‌اند تا مسیر انقلاب مقدس ایران را از هدف آزادی‌بخش خود منحرف سازند. با چنین فضای آلوده به مولکول‌های دیکتاتور پروری و قهرمان‌سازی و کیش شخصیت، مصلحت جامعه این است که راه تقسیم مسئولیت‌ها و اختیارات و نظارت مستمر همه احزاب و دستجات ملی و قدرت دادن به قوه مقننه و قوه قضائیه و احترام به آزادی راه مقدس انقلاب ایران را به درستی و موفقیت ببیمائیم^(۱).

حقوق ملت، حقوق زن: ... ما عقیده خود را در باب حقوق زنان هم در اعلامیه جداگانه سازمان زنان حزب ایران خطاب به آقای نخست‌وزیر و هم در تحلیل اصول ۱۱ و ۱۲ بیان داشته‌ایم و تکرار آن را در این مقام ضروری نمی‌بینیم و فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که هر نوع تبعیض در حقوق فردی و اجتماعی راجع به زن و تحمیل محرومیت بر زنان کشور را که نیمی از نیروی خلاق و ارزنده جامعه ما را تشکیل می‌دهند به زیان جامعه و مخالف با اصل حرمت مقام آدمی و منافی شئون انقلاب اصیل ایران می‌دانیم و با آنکه اصل ۲۲ از صراحت کافی بهره‌ای ندارد، اما چون تحت عنوان کلی فصل پنجم حقوق ملت انشاء شده به خودی خود کافی است ولی از جهت رفع هر گونه شبهاتی که اصول ۱۱ و ۱۲ پیش‌نویس قانون اساسی التاء می‌کند

پیشنهاد می‌کنیم اصل ۲۲ به شرح زیر اصلاح شود:

«همه افراد ملت اعم از زن و مرد در کلیه شئون فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارای حقوق مساوی می‌باشند. هیچیک از اصول این قانون یا قوانین دیگر نمی‌تواند ناقض این تساوی باشد و الا از نظر ملت ایران کان لم یکن است و قابل اجرا و استناد در محاکم نخواهد بود»^(۱).

درباره آزادی عقیده، آزادی مطبوعات: «... در جامعه‌ای که مطبوعات آزاد وجود ندارد و رادیو و تلویزیون با نیروئی جادوئی غول‌آسای خود در اختیار حکومت است احزاب مخالف امکان فعالیت ندارند یا محدودند. تبادل فکر و برخورد آراء و اندیشه و در نتیجه رشد فکری و آگاهی امکان‌پذیر نیست.

از این جهت است که تبلیغات یک جانبه و بلامعارض با ذات و ماهیت دموکراسی منافات دارد. سیاست استتار و پنهان‌کاری در جامعه دموکراسی محکوم است؛ در جامعه دموکراتیک، حکومت و رسانه‌های گروهی وظیفه دارند مردم را در جریان حقیقت رویدادها و وقایع بگذارند. البته در بعضی از وقایع ممکن است استنباط و برداشت افراد و گروه‌ها و دولت از موضوع یکسان نباشد... برخورد آراء و اندیشه‌های مختلف عامل تضمین و تقویت دموکراسی است زیرا به نظر ما دو عامل ممکن است مانع انحراف حکومت از مسیر مردمی و ملی باشد. اول روح عدالت و تقوای سیاسی زمامداران، دومی بیم مخالفت مردم... تا اظهار عقیده آزاد نباشد، تا احزاب و گروه‌های سیاسی و صنفی... آزاد نباشند و همه جلوه‌های شخصیت آدمی ابراز نگردد رشد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی امکان‌پذیر نخواهد بود و حکومت از خواسته‌های مردم آگاه نخواهد شد و بالاخره به نظر ما مظهر دموکراسی امکان مخالفت با دولت وقت است... اگر سعادت حق بشر است، آزادی جستجوی سعادت نیز حق بشر است.»^(۲)

بعد از تحلیل و نقد و عرضه پیشنهادهای اصلاحی به حسب مورد برای نزدیک به یکصد و پنجاه اصل پیش‌نویس قانون اساسی در آخر و در نتیجه آن می‌خوانیم: «انقلاب عظیم ایران، با طغیان روح آزادیخواهی مردم و پویائی اسلام جاویدان شروع شد و کاخ موربانه زده استبداد و

۱- صفحه ۸۷

۲- صفحه ۸۸

خودکامگی را فرو ریخت. منشور انقلاب، آن قانون اساسی خواهد بود که عظمت طنین آن سند آزادی ایران و پیام صلح و سازندگی در جهان باشد.

متأسفانه اکثراً انقلابات خونین سه مرحله را پشت سر گذاشتند:

اول حکومت جباران خون انقلابیون را ریخت؛

دوم انقلاب فرزندان خود را خورد؛

سوم به دیکتاتوری فردی یا جمعی انجامید.

دیکتاتوری بلای مشترک همهٔ اعصار ملت کهنسال ما بوده است. دودمان پهلوی، نیم قرن رشد فکری ملت را متوقف کرد. هر متفکر آزاده‌ای را که سر بر آورد به زمین کوبید و ابتدائی‌ترین آزادی را از مردم دریغ داشت؛ زبان‌ها را برید، قلم‌ها را شکست و اجتماعات را موقوف کرد به خیال آنکه خود و غلامانش فکر کنند کافست. امروز عده‌ای همان خیال را در سر می‌پرورانند؛ عقاید خود را کمال مطلوب انسان می‌دانند. و به منظور دسترسی و قبضه کردن قدرت به هر وسیله‌ای متشبث می‌شوند به خیال آن که هدف وسیله را توجیه می‌کند.

ایده‌تولوژی صحیح و مردمی را با شمشیر به پیروزی نمی‌رسانند و با چوب و چماق تحمیل نمی‌نمایند. منطق اسلام جاویدان به زور احتیاج ندارد، سال گذشته در هنگامه فشار طاغوت بیشترین الله اکبر، بیشترین لا اله الا الله و بیشترین نماز در مساجد و خیابان‌ها گذارده شد. کسی به زور نماز نخواند، به زور برای خدا به پیشواز رگیار مسلسل نرفت. اسلام دین حق و آزادی است، این طرز تلقی ماست، از اسلام انسانمان آرزوست. تحمیل عقیده به نام دین محکوم است. به نام اکثریت به اقلیت زور گفتن مردود است. کشور با ظلم پایدار نمی‌ماند. بسیاری در لباس روحانیت جویای نام و قدرت‌اند و بسیاری هم در لباس غیرروحانیت به جاه و قدرت اعتنا ندارند و در راه آزادی وطن و خیر ملت جانبازی می‌کنند. دیکتاتوری، دیکتاتوری است. هر نوع دیکتاتوری به تباهی و فساد می‌انجامد.

بعضی همه چیز را انحصاری کرده‌اند، حتی خدا را منحصر به خود می‌دانند. برای جامعه ما آزادی، آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی اجتماعات و احزاب و گروه‌های سیاسی که سالیان متمادی از آن محروم مانده‌اند در درجه اول اهمیت است.

آزادی حق طبیعی آدمی است. هر کس حق دارد فکر خود را بی هیچ ترس و نگرانی به زبان آورد و بنویسد و در اجتماع همفکران خود شرکت کند و این حق باید بدون هیچ قید و شرطی در قانون اساسی قید شود...

سه ماه بعد از انتشار نظر تحلیلی انتقادی درباره پیش نویس قانون اساسی که دولت موقت بازرگان با بحث و فحص بسیار تهیه کرده برای مدت یکماه به معرض افکار عمومی قرار داده و در آن هیچ صحبتی از ولایت فقیه نشده بود، در تاریخ ۱۳۵۸/۹/۷ حزب ایران اعلامیه مفصلی زیر عنوان آخرین نظر تحلیلی حزب منتشر می کند و خطاب به هموطنان عزیز می نویسد: «... وقتی مقرر شد که مجلس مؤسسان با تعداد ۳۰۰ نفر نماینده، به مجلس خبرگان با ۷۳ نفر نماینده از تمام ایران تبدیل شود و وقتی که به احزاب و گروه ها و افراد خوشنام و با سابقه مردمی که در انقلاب اخیر ایران نقش سازنده و مؤثر داشتند بر چسب غرب زدگی زده شد، با جو غلیظ و تعصب آلودی که انحصارطلبان پیش آوردند و مقرر گردید که اعضای مجلس خبرگان فقط اسلام شناس باشند و صفات آزادگی و وطن دوستی و بینش و دانش اجتماع به هیچ شمرده شد...

- «... با توجه به تغییرات بنیادی که در پیش نویس قانون اساسی داده شد، از مهمترین اصول آن که ولایت امر یا ولایت فقیه است... و شورای نگهبان که وجودش تحدید دیگری بر اقتدارات مجلس، مظهر اراده ملت است، با توجه به اصول ۹۱ تا ۹۹ در مقام مقایسه با پیش نویس قبلی قانون اساسی اختیارات وسیعتری در زمینه محدود کردن حاکمیت ملی کسب کرده حتی حق تفسیر قانون اساسی را پیدا کرده و با آنکه مرکب از ۶ نفر از فقها... و غیره

- حقوق زنان در چارچوبی که فقه امامیه برای آنان تعیین کرده اند در قانون اساسی همچنان باقی مانده و ابداً توجهی به اعتراضات و خواسته های منطقی و معقول آنان که نیمی از نیروی انسانی فعال و سازنده کشور را تشکیل می دهند بعمل نیامده و با وجود...

- قوه مقننه که مظهر حاکمیت ملی است با پیش بینی مقام رهبر و شورای نگهبان و فراندوم، به صورت رنگ پریده و ضعیف و بی رمق در قانون اساسی تصویر گردیده است که هر انسان روشن بین را به یاد شیر بی یال و دم و اشکم مثنوی می اندازد...

و در پدین کلام با این جملات «معلوم است چه کسانی را تحت این عناوین بر صندوق آراء مردم مسلط خواهند کرد که مجموع این اوضاع و احوال و جو حاکم که در قطعنامه راه پیمائی ضد استعماری گنجانده می شود: «مخالفت با قانون اساسی مخالفت با اسلام است» روشنگر این حقیقت است که مجالی برای بحث و گفتگوی آزاد در مسأله سرنوشت ساز قانون اساسی و برگزاری یک فرآیندوم صحیح و دور از ارباب و فشار وجود ندارد تا اشخاص آزادانه و آگاهانه بدون رعب و ترس و فشار و نگرانی از حربه تکفیر بتوانند نظر واقعی خود را صریحاً اعلام دارند. به این جهات و دلایل است که حزب ما اخذ رأی درباره قانون اساسی را در این برهه از زمان و با توجه به شرایط آن اقدامی ملی و مردمی نمی داند و در آن شرکت نخواهد کرد.



مرا نگاه کنید، من تنه درخت خشکیده نیستم، مجسمه چوبی سیاه نیستم،
من فرزند آدمم، من یک نونهال گرسنه از هفتصد هزار ساکن جنوب یک
کشور فقیر از سرزمین خدا هستم، مانند من به رنگهای دیگر را می‌توان
هر جا پیدا کرد. بدانید:

سوسیالیستها غم دیگران می‌خورند،

«تو کز محنت دیگران بی‌غمی»

فصل سوم

درباره ناسیونالیسم حزب ایران

ناسیونالیسم (Nationalisme) از دو کلمه Nation (ملت) و Isme (گرایش و اعتقاد) تشکیل شده است.

در زبان فارسی، ناسیونالیسم به مفهوم ملت دوستی، ملی‌گرایی و داشتن حس استقلال ملی و وطن‌پرستی و عشق به آب و خاک سرزمین پدری و اجدادی بکار برده می‌شود. ناسیونالیسم هر ملتی از مجموع عوامل جغرافیایی، نژادی و مذهب و زبان و فرهنگ و سازمان سیاسی و عوامل اقتصادی و سوابق تاریخی تشکیل می‌شود.

زادگاه انسان علقه خاکی ایجاد می‌کند. نژاد و مذهب و زبان و فرهنگ مشترک... در سرزمین واحد بین افراد آن جامعه ایجاد علاقه می‌نماید و از آن میان ناسیونالیسم شکوفه می‌کند. آنان که زبان و فرهنگ و آداب و رسوم مشترک دارند بهتر همدیگر را درک می‌کنند و سریع‌تر به هم پیوند می‌خورند و آسان‌تر به همدیگر علاقه‌مند می‌شوند. حکمرانان آن جامعه اگر از همان آب و خاک باشند بهتر به نیازمندی‌های معیشتی و فرهنگی و دادخواهی مردم آگاهی دارند و چنانچه از همان سکنه نباشند تشخیص نیازمندی‌های مردم برای آنها مشکل و مشکل‌آفرین خواهد بود.

کمال مطلوب ناسیونالیسم آن است که دولت بر اساس اراده ملت تشکیل شود و بر مبنای اراده ملی حکومت کند.

ناسیونالیسم خواهان حکومت مردم است؛ توقعات ناسیونالیسم این است که هیأت حاکمه کشور از میان ملت انتخاب شوند و اساس حکومت بر پایه مصالح ملی استوار گردد و قوانین کشور مبتنی بر رأی ملت به وسیله نمایندگان برگزیده ملت باشد و هرگاه بر خلاف اراده ملی عمل شود ملت حق داشته باشد آن حاکمان را عزل و به جای آنها حکومت صالحی انتخاب و افراد صالح‌تری برای اداره امور کشور مأمور نماید.

ناسیونالیسم با شووینیسم فرق بسیار دارد. شووینیسم نوعی وطن پرستی افراطی و اصطلاحی است مشتق از نام نیکلا شوون (N. Chauvin) یکی از فدائیان و مداحان ناپلئون که به مفهوم مبالغه کورکورانه و افراط در وطن پرستی بکار برده می شود.

میهن پرستی یعنی دوست داشتن کشور خود یعنی دوست داشتن هم وطن خود؛ وطن وقتی آزاد و خوشبخت و مستقل خواهد بود که هم وطن او آزاد و خوشبخت و مستقل باشد.

عشق به میهن و احساسات وطن پرستی در دو هنگام غلیان پیدا می کند و به اوج می رسد: یکی هنگامی که کشور به فتوحات بزرگ جنگی یا پیروزی های علمی و فن آوری و یا رزمی و کشورگشائی و معروفیت و آزادگی و سرفرازی دست پیدا می کند، مثلاً با دیدن سنگ نبشته نخستین اعلامیه حقوق بشر توسط کوروش فاتح «بابل و لیدی» که بخاطر سلوک انسانی او با ملل مغلوب، پیامبران بنی اسرائیل او را ستودند و ایرانیان را سرفراز کردند و یا کشورگشائی اسکندر در فتح جهان برای یونانیان و جهانگشائی ناپلئون برای فرانسویان و هیتلر و ناسیونالیسم آلمان در اعلام برتری نژادی آریائی برای آلمانی ها، احساسات وطن پرستی به هیجان می افتد.

و دیگری، هنگامی که سرزمین پدری مادری و اجدادی ملتی مورد تجاوز بیگانگان قرار می گیرد مثل فرانسویان در هنگام اشغال آلمان ها و اشغال ایران در جنگ جهانی دوم توسط متفقین که از زمین و دریا و هوا مورد تهاجم روس و انگلیس قرار گرفت و درست در همین هنگام، حزب ایران در بحبوحه جنگ جهانی دوم که وطن عزیزمان زیر چکمه های سالداتهای روسی و سربازان انگلیسی و امریکائی بود بوجود آمد و چند صباحی به فعالیت پرداخت و عاشقانه برای رهایی از یوغ خارجیان و استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی و از بین بردن جهل و فساد و بیگانه پرستی مبارزه و سازماندهی کرد ولی در هر فرصت استبداد و اختناق به محاق تعطیل افتاد و سران آن به زندان افتادند، متواری و متفرق و خانه نشین شدند و به کمین فرصت نشستند و سر بر آوردند.

عشق به وطن طبیعی است و در نهاد هر ملتی بویژه اگر تاریخ درخشان داشته باشد نهاد شده است.

ایزاز احساسات ایرانیان داخل و خارج کشور را نسبت به نام ایران در هنگام پیروزی فوتبالیستهای ملی پوش برای صعود به جام جهانی همه دیده ایم. عشق و علاقه به مراسم جشن های ملی نوروزی و شادی های چهارشنبه سوری را دیده و از قدیم شنیده ایم. وقتی بر سر در ساختمان سازمان ملل از سروده های سعدی حک شده است «بنی آدم

اعضای یکدیگرند» همه ما ایرانیان احساس غرور می‌کنیم وقتی می‌بینیم در تورات پیامبران بنی اسرائیل کوروش را بسیار ستوده‌اند و فرمان‌های او را در آزادی مراسم دینی، آزادی اسیران و آزادی یهودیانی را که در بابل اسیر بودند به بازگشت به بیت‌المقدس و سیاست ظالمانه پادشاهان سابق و بخصوص سلاطین آشور را به سیاست رأفت و مدارا تبدیل کرد، همه به عنوان ایرانی آزاده احساس سربلندی می‌کنیم. اینکه می‌خوانیم و می‌شنویم که در فتوحات کوروش، پادشاهان و شاهزادگان مغلوب کشته نمی‌شدند، در شهرهای تسخیر شده کشتار نمی‌گردید، مقدسات ملل محفوظ و محترم می‌ماند و در بیانیه‌ها و فرمان‌های خود کوروش از مقدسات ملل به احترام و تکریم نام می‌برد حقاً به داشتن چنین پدرانی افتخار می‌کنیم. این که می‌بینیم «آندره مالرو» نویسنده نامدار فرانسه و وزیر فرهنگ «شارل دوگل» در گفتگوی خود با خبرنگاران می‌گوید: در شیراز می‌خواستیم تا افق بدوم! و در اصفهان که عاشق آن بود با تیتراژ در روزنامه‌های آن زمان (۳۱ شهریور ۱۳۵۴) از قول او نوشته‌اند: «تنها ایران بود که برای اولین بار بهشت زیبایی را به دیگران القاء کرد و این بهشت در صحن مسجد بزرگ اصفهان عرضه شده است. وقتی اینگونه از هنر هنرمندان میهن ما سخن می‌گویند و آن گونه از حکمرانی پدران ما و از تمدن گذشته ما سخن می‌گویند حقاً به ناسیونالیسم خود بیاییم. فقط ایرانی است که از خواندن و شنیدن اینگونه اظهار نظرها درباره ایران به وجد می‌آید و احساس شرف و غرور می‌کند.

فقط ایرانیانند که آرزومند عظمت ایرانند و از ذکر افتخارات گذشته ایران شادمان می‌شوند.

این احساس وطن‌پرستی در فرانسه، در انگلیس، در آلمان، در یونان، در چین، در مصر و در همه کشورهای که گذشته درخشان دارند به چشم می‌خورد.

دهخدا در باب وطن‌پرستی گفته است:

هنوزم ز خردی به خاطر در است	که در لانه ماکیان برده دست
به منقارم آنسان به سختی گزید	که اشکم، چو خون از رگ، آن دم جهید
پدر خنده برگریه‌ام زد که:	«هان وطنداری آموز از ماکیان»
ادیب الممالک تندتر سروده می‌گوید:	

این وطن ما منار نور الهی است	هم ز نبی خواندم این حدیث و هم از زند
روسپی از خانمان خود نکند دل	کمتر از او دان کسی که دل ز وطن کند

با این همه احساساتی که در وطن‌پرستی و استقلال‌طلبی ملت‌ها وجود دارد با جهانی

شدن و تشکیل دولت جهانی که همه ملت‌ها بی تحمل هیچ هزینه نظامی بتوانند در صلح و آرامش مبادله و رفت و آمد کنند، چطور می‌توان سازش کرد و بهره‌مند شد.

فکر تشکیل دولت جهانی در اصل برای مهار کردن حاکمیت دولت‌ها و جلوگیری از جنگ بین ملت‌ها بود که باعث کشته شدن ده‌ها میلیون انسان شد و ضایعات جانی و مالی بسیار به بار آورد.

اندیشه متفکران بر این اساس بود که اگر دولت واحد جهانی تشکیل شود و دارای قدرت فائده نظامی به نحوی باشد که بر طغیان‌های نظامی ملی فائق آید و مطابق قانون مخلوق اراده همگانی عمل کند کم‌کم مورد احترام واقع می‌شود و دموکراسی و عدالت بر همه جای کره خاکی حاکم خواهد بود.

منتها بسیاری از حاکمان دنیا به این زودی و آسانی حاضر نخواهند شد از استقلال خود و از اقتدار و منافع حکمرانی خود صرف‌نظر کنند و متابعت از دولت جهانی نمایند.

در بین ملل ناسیونالیست باستان عبریان و یونانیان اولین قوم و ملتی بودند که علاقمند بودند از سایر ملل متمایز باشند. عبریان سعی می‌کردند افتراق خود را نسبت به ملل غیرکلیمی محرز کنند و خود را برتر از آنها جلوه دهند و یونانی‌ها نیز کوشش می‌کردند که تمایز خود را نسبت به اقوام وحشی ثابت نمایند و تفوق خود را نسبت به آنها ابراز کنند. عبریان از نقطه نظر مذهبی و یونانیان از نقطه نظر فرهنگی خود را بر سایر ملل برتر می‌دانستند.

اسکندر در اواخر قرن چهارم قبل از میلاد هدف سیاسی خود را ایجاد یک حکومت جهانی که تنها در انحصار یونانیان نباشد که تمام ملل دنیا بدون توجه به اصل نژاد و ملیت در سراسر مرزها تحت سلطه و حاکمیت آن در آیند استوار کرده بود.

فلاسفه یونان (۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح) که به زبان فارسی آنها را رواقیون بخاطر اینکه عقاید د را در زیر رواق تدریس می‌کردند و تحت تأثیر تئوری سیاسی اسکندر معتقد بودند که دنیا باید تبدیل به یک جامعه جهانی شود و کلیه افراد بشر برادروار در آن زندگی کنند، تبلیغ می‌کردند.

آنها در آموزش‌های فلسفی خود اصل جهانی بودن بشر را مورد توجه قرار داده و تأکید کرده‌اند که فرد بشر به ملت خاصی تعلق ندارد و عضوی از اعضای جامعه جهانی می‌باشد. این چنین فلسفه‌ای که در یونان باستان ریشه دوانده بود در دو قرن دوم و اول پیش از میلاد

مسیح در روم نفوذ کرد و مسیحیت که از دین یهود سرچشمه گرفته متأثر گشت و در قرون وسطی این فکر عمومیت پیدا کرد که کلیه افراد بشر به جامعه بشریت تعلق دارد و باید در اجتماع واحد زندگی کنند و قواعد و دستورات متحدالشکل مسیحیت، زندگانی خصوصی و عمومی فراگیر مسیحیان در سراسر جهان باشد.

از قرن چهاردهم میلادی با رنسانس و پذیرش رفرم در مسیحیت، متون ادبیات یونان باستان و کتاب مذهبی عهد عتیق، در عصر جدید با مفاهیم تازه‌ای که با قرون وسطی تفاوت داشت مورد استفاده قرار گرفت و در روح هر یک از آنها خصائص ناسیونالیسم دمیده شد. روشنفکران ایتالیائی به فکر زنده کردن خصوصیات تاریخ باستانی روم افتادند که مبتنی بر وفاداری خاص افراد نسبت به دولت متبوع خود بود. ناسیونالیسم در «رنسانس» نضج نگرفت و نتوانست خود توسعه یابد، مغلوب رفرم مذهبی شد و دیری نپائید کشمکش‌های مذهبی پدیدار شد و در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی بیشتر افکار اروپائیان متوجه امور دینی بود و به ارزشهای ملی خود توجه نداشتند و افرادی که در این عصر متهم به ارتداد و بدعت‌گذاری می‌شدند مجازات می‌گردیدند.

جهانی شدن اقتصاد از قرن هیجدهم میلادی با ظهور فیزیوکراتها و اشاعه دو شعار معروف **Laissez Passer** و **Laissez Faire** به مفهوم آزادی عمل اقتصادی و آزادی عبور و مرور کالا و تجارت و به ویژه با انتشار کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت، بنیانگذار علم اقتصاد جدید با شرح زیبایی از تقسیم بین‌المللی کار و آزادی مبادله و تجارت جهانی، پایه‌گذاری شد و با اقتصاددانان بزرگ کلاسیک و نئوکلاسیک مبانی علمی پیدا کرد.

ولی اعمال ناسیونالیسم پولی، از طریق تنزل ارزش پول، برای افزایش صادرات و کاهش واردات و انتقال بیکاری از کشور خود به کشور دیگر و سیاست اقتصادی خودکفائی در سالهای دهه ۱۹۳۰ جریانات بازرگانی بین‌المللی را منحرف کرد و تعارض بازرگانی بوجود آورد به نحوی که بسیاری از مورخان اقتصادی، جنگ جهانی دوم را ناشی از سیاست خودکفائی اروپای مرکزی دانسته‌اند که ضایعات بسیار به بار آورد و اندیشمندان را به فکر چاره انداخت؛ به خصوص بزرگان اقتصاد اروپا و آمریکا را بفکر فردای جنگ و ایجاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و گات و سازمان تجارت جهانی وا داشت. امروزه نزدیک به ۱۵۰ کشور جهان عضویت سازمان تجارت جهانی را پذیرفته‌اند.

فقط تعداد انگشت‌شماری از کشورها هنوز به عضویت این سازمان در نیامده یا پذیرفته

نشده‌اند.

وضع اقتصاد جهانی امروزه طوری است که هر کشوری اگر بخواهد در تجارت جهانی مطرح باشد و بتواند مزاد محصولات کشور خود را به خارج صادر کند و ارز به دست آورد و به قیمت جهانی نازل تر کلاً وارد کند تقریباً ناگزیر است که به عضویت این سازمان‌های بین‌المللی کردن نهد.

جهانی شدن این مزیت را دارد که از پتانسیل موجود جهانی بهتر می‌شود استفاده کرد و از تکنولوژی کشورهای پیشرفته بیشتر می‌توان بهره‌مند شد و حق انتخاب گسترده‌تری از تکنولوژی و واردات ارزان‌تر و صادرات به کشورهای که حاضرند گران‌تر بخرند بهره‌مند گردید. با عضویت در سازمان تجارت جهانی مصرف‌کننده از کالاهای ارزان‌تر و با کیفیت مرغوب‌تر استفاده می‌کند. بر اثر جهانی شدن اقتصاد صادرکنندگان می‌توانند به قیمت بهتر به کشورهای صادرکننده که که حاضر به خرید گران‌ترند.

محور جهانی شدن، رقابت است و رقابت شمشیر دو دم است هم می‌تواند کشورهای که از تکنولوژی برتر برخوردار نیستند و کار و کارگر و فن‌آوری شایسته ندارند را محکوم به ورشکستگی کند و هم در آنجا که تولیدات از مزیت برتر برخوردارند بازارهای وسیع جهانی را جذب و تسخیر کنند.

ایکاش بهتر بود ملت‌های جهان به جای رقابت، همکاری بیشتری می‌داشتند. اگر جهانی شدن قصد بهبود وضع ملت‌ها است باید کشورها به جای رقابت با همدیگر همکاری کنند تا دنیای بهتر بشر بسازند.

با جنگ اقتصادی و کینه و عناد و رقابت و زور و خشم، نمی‌شود انسان را به سعادت رساند. مردمی که با آرامش و مهربانی و دموکراسی زندگی کنند خوشبخت و سالم و مهربان‌تر خواهند ماند و گرنه مبارزه و رقابت و تسخیر بازارهای یکدیگر و انتقال بیکاری از کشور خود به کشور همسایه و ورشکست کردن مؤسسات رقیب عناد و کینه‌توزی و انتقام‌جویی، زهر در کالبد جوامع یکدیگر ریختن است.

جهانی شدن یا ناسیونالیسم منافاتی ندارد. ناسیونالیست خوشبختی ملت خود را مدار پیشرفت و خوشبختی بشریت می‌خواهد. خوشبختی و سعادت یک ملت منافاتی با سعادت و خوشبختی ملت‌های دیگر ندارد. ناسیونالیسم ما با ملت‌گرایی نژاد پرستانه «آلمانیست» و «یهودیت» تفاوت بسیار دارد. ما میهن و زادگاه خود را دوست داریم که نمی‌توانیم تحمل کنیم

کشور دیگری مثل روس و انگلیس و فرانسه و آمریکا ... بر ما حکمرانی کنند.

ناسیونالیست کینه‌توزی نسبت به ملت‌های دیگر ندارد. وطن پرستی، نژادپرستی نیست وطن پرستی ستایش بیجای مفاخر و شعائر ملی همراه با خفیف و خوار کردن ملت‌های دیگر نیست وطن پرستی دوست داشتن کشور خود و شوق و ذوق نشان دادن برای سعادت‌مند کردن ملت خود است.

ملت‌های ناسیونالیست مثل ملت‌های آلمان و انگلیس و فرانسه به شرط رأی و عقل در اتحادیه اروپائی ادغام شدند و آماده برای جهانی شدن‌اند و در عین حال با افتخار و عشق به آب و خاک پدری و اجدادی خود حب وطن دارند، همانطور که شیرازی به شیراز و حافظ و سعدی خود افتخار می‌کند و ایران را گرامی می‌دارد؛ همانطور که اصفهانی به نصف جهان خود مباهات می‌کند و تبریزی و مشهدی و رشتی و کرمانی و کرد و لر و خوزستانی زادگاه خود را ستایش و ایران را عزیز و گرامی می‌دارند و مجموعه ایران را می‌ستایند، ایرانی و فرانسوی و آلمانی و سوئیسی نیز با جهانی شدن، میهن خود را عزیز می‌دارند و خدمت به آن را ارجح می‌دانند.

جهانی شدن مبیعتی با ملی‌گرایی و قوم‌گرایی و وطن خود را پرستیدن ندارد منتها بی‌گدار به آب نباید زد، باید همه‌اسباب هم‌وردی چو فراهم آید دست بکار شد. و در هر حال ایرانی کمتر از دیگران نیست و در میدان مبارزه غیرت بخرج خواهد داد و سرفراز خواهد شد.

زیرا که چاره دیگری نداریم، کاروان حرکت کرده است نباید از غافلگی تنها عقب بمانیم. البته ثابت شده است که رقابت در غایت امر بهتر از حمایت است. رقابت باعث تحرک و رشد اقتصادی بیشتر می‌شود منتها برای مبارزه در میدان رقابت، باید مجهز شد و خود را برای استفاده از ابزارهای جهانی آماده کرد.

کشاورزی و صنعت ما، به لحاظ اعمال سیاست‌های غلط اقتصادی عقب افتاده‌اند و سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی در این زمینه به لحاظ ناامنی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی پر مخاطره بوده است و به سرمایه‌گذاری‌های خارجی هم تا زمانی که سرمایه‌گذاری‌های داخلی جرأت قبول خطر نکنند و ریسک مصادره و بی‌قانونی و قوانین خلق‌الساعه را نپذیرند امیدی نمی‌توان بست؛ سرمایه‌گذار خارجی جانی سرمایه‌گذاری نمی‌کند که سرمایه‌گذار داخلی قرار می‌کند، مگر آنکه به ثمن بخش امتیاز بدست آورد و بتواند آن امتیاز را حفظ کند.

اگر دروازه‌های کشور برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی باز شوند، چه بسا که ممکن است تولیدات کشور به طرف بین‌المللی شدن رواج پیدا کند ولی سرمایه وطن ندارد، وجدان ندارد، اخلاق نمی‌شناسد هر جا که نفع بیشتر باشد به آنجا می‌رود، هر جا که کار اوزان تر و مواد اولیه فراوان تر و منفعت بیشتر باشد در یک لحظه به اقصی نقاط جهان هجوم می‌برد، بدون آنکه

ملاحظه کند از این نقل و انتقال سرمایه، فقر و بیکاری و ورشکستگی در نقطه خروج بوجود می‌آورد.

خوشبختانه در وادی لیبرالیسم اقتصادی و سرمایه‌داری تنها نیستیم، و بسیاری از کشورهای سوسیالیستی یا سوسیال دموکراسی و احزاب سبز و دموکرات سوسیالیست با چهره انسانی و ایده‌آلیستی و اومنیستی و سندیکا‌های کارگری و انسان‌های با تهور و شریف و شرافتمند و صاحب شعور در جهان وجود دارند که دست همکاری به هم خواهند داد تا بشریت را از گزند سرمایه در امان نگهدارند و حق کار را بستانند و ما نیز در زمره آنها خواهیم بود.

سخن پایانی

خاطراتم را به این امید که کششی برای خواندن موجبات انقلاب ایران را داشته باشد، آغاز کردم. موجبات انقلاب را بیشتر از دیدگاه اقتصادی دریافت کردم که پس از دریافت‌های بی سابقه دلارهای نفتی به جای آنکه از این موهبت خداداد، باسر و سامان دادن اقتصاد کشور، زندگانی اقتصادی مردم را بهبود بخشند و ملت را خوشنود کنند بلند پروازها در سر پروراندند، به سراغ کوروش رفتند، نظام تک حزبی بنیان نهادند، خریدهای سیری ناپذیر اسلحه کردند، به فرانسه و انگلیس و مصر و اردن ... باج سبیل‌های میلیاردی دادند و با حقوق‌های گزاف دهها هزار مستشار آمریکایی را با امتیازهای «کاپیتولاسیونی» و فروشگاههای مخصوص برای آنان استخدام کردند، عقده‌ها گشودند، دهان‌ها را بستند، قلمها را شکستند و هر چند وقتی فرمانها صادر کردند و یک اصل و دو اصل تا بیش از «ده فرمان» به اصل‌ها، افزودند و با اصل چهاردهم به نام تثبیت قیمت‌ها دمار از دودمان اصناف و تجار در آوردند، نرخ نقدینگی را به اشباع رساندند، تورم را تشدید کردند و برای مهار آن به زور متوسل شدند و بی عدالتی‌ها در توزیع درآمد به وجود آوردند و مردم شهری را که مستعد عصیان بودند به عصیان خیابانها! کشاندند و چون خواستند اصلاح کنند خطا کردند، پشت سر هم خطا

کردند و یکباره همه چیز را رها کردند و به امید بیگانه منتظر ماندند غافل از اینکه «بیگانه فکر خویشتن است گر به فکر ماست».

حزب ایران، در آغاز به دنبال سه هدف بود که هر سه آنها تقدیس شده در ایران و جهان‌اند:

۱- دموکراسی، ما بیش از ۶۰ سال پیش دموکراسی را به همین مفهوم امروزی آن مطالبه کرده و در داخل خود به آن عمل کرده ایم. ما به دموکراسی که حاکمیت مردم است اعتقاد داریم، مردم در دموکراسی به حساب می آیند و در انتخابات به هر کس که مایل اند رای می دهند و گوسفند وار دنبال روی از کسی نمی کنند.

دموکراسی حکومت با رضامندی مردم است نه حکومت به زور بر مردم؛ حزب ایرانیها می خواهند حکومتی بر سر کار آید که مردم خودشان آن را برگزیده باشند و اگر مطابق رأی قاطبه مردم عمل نکرد بتوانند آن را تغییر دهند.

دموکراسی آمادگی پذیرش انتقاد و اصلاح و تغییر است؛ هر موقع که جامعه تشخیص داد باید قانون را تغییر دهد یا اصلاح کند تغییر میدهد یا اصلاح می کند.

در دموکراسی لیبرال، فرد یک موجود آزاد و خود مختار در محدوده قانون و نظامات مخلوق اراده مردم است.

آزادی و دموکراسی، سنگ بنای پیشرفت جامعه است؛ همه اختراعات و اکتشافات و پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی در جهان به فضل وجود آزادی به دست آمده است.

دموکراسی و آزادی صدای بلند همه انسانهای آزاده است، دریغ داشتن آزادی از مردم، نفی آدمیت مردم است. آزادی را دیگر نمی شود در بند کرد، اگر کردند مردم می گسلانند و شگفتی های دیگر می آفرینند.

دین را، به عقیده ما نباید به سیاست آلوده کرد؛ در عصر ما، آدمها که حکومت می کنند معصوم نیستند، جایز الخطایند وقتی به وزارت و وکالت و حکومت رسیدند، ممکن است از دین به صورت ابزاری برای بدست داشتن قدرت استفاده یا سوء استفاده کنند و در مجموع باعث بی اعتباری دین شوند و مردم را از دین روی گردان سازند.

جامعه های آزاد، مسیر طبیعی رشد خود را طی می کنند، هر مشکلی که پیش آید با دموکراسی حل می کنند. دموکراسی راه حل پیشرفت خود را پیدا می کند و بر مشکلات در آخر فائق می آید.

نسخه نویسی برای آینده، محدود کردن تلاش اندیشه آیندگان است. با بحث و مناظره و مقاله و گفت شنود در مجامع، در حوزه ها، در کمیته ها در کنگره و پلنوم و کنفرانس وتالارهای سخنرانی می شود مشکلات و موانع را از پیش پا برداشت. اگر در جامعه آزادی باشد، روشنفکران، خردمندان، اندیشمندان،

نویسندگان و اهل فکر و سیاست می توانند هم جاهلان را از جهل برهانند و هم دست آنها را که از جهل اکثریت استفاده^۱ استحماری می کنند از قدرت کوتاه سازند. اصلاً وظیفه روشنفکران و اندیشمندان است که جاهلان را از جهل در آورند و تبلیغ و امر به معروف کنند که زیر بار زور و جهل و نادانی نروند و به آنها که دموکراسی را نمی فهمند به زبان ساده بفهمانند که ^{دموکراسی} تو هم آدمی و برابری با دیگران.

۲- ناسیونالیسم

حزب ایرانی ها، احساسات وطن پرستی معقول دارند؛ میهن خود را دوست داشتن طبیعی است. زادگاه علقه خاکی ایجاد می کند، به ویژه اگر تاریخ درخشان هم داشته باشد.

ناسیونالیسم ما، داشتن نوعی تعلق خاطر به ملت ما، به آزادی و وحدت و یکپارچگی ملت ماست؛ نوعی اعلام وفاداری به حق ملت ما در تعیین سرنوشت خود است.

ناسیونالیسم ما تقویت همبستگی بین همه اقوام و قبایل، صرفنظر از زبان و مذهب و جنسیت و نژاد برای تأمین حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی باشندگان سرزمین زرخیز ایران است. ناسیونالیسم ما با ملت گرایی نژادپرستانه «یهودیت» و «آلمانیت» تفاوت بسیار دارد؛ ما میهن و زادگاه خود را دوست داریم، برای اینکه نمی خواهیم خارجی بر ما حکومت کند.

ما همه فرزندان آدمیم، زبان و رنگهای پوستمان با محیط فرق کرده است. طبع جهانخواری بعضی و سلطه طلبی ناحیه ای بعضی دیگر و تحریکات جدائی طلبانه بعضی از همسایگان در میان قومیت‌های پیرامونی هموطنان عرب زبان و ترک زبان ... ما هنوز ما را تهدید می کند.

صدام که ما را ضعیف و پراکنده تشخیص داد قرارداد مودت را پاره کرد و از زمین و هوا بر ما حمله ور شد و جنایات بسیار در سرزمین ما مرتکب گردید، به زبان فردوسی: «تُفُو بر تو ای چرخ گرون تُفُو». اگر ضعیف تر بودیم بوش، همان کار را می کرد که با افغانستان و عراق کرد. ملی گرائی ما واکنش نسبت به ستمهایی است که بیگانه و بیگانه پرستان بر ما روا داشته اند. مادام که یک سازمان جهانی امنیت ملتها را تضمین نکند ما می خواهیم ایرانی توانمند داشته باشیم که از سرزمین آبا و اجدادی خود حراست کنیم.

ما فقط به گذشته درخشان خود نمی نگریم، برای آینده نگاه دموکراتیک داریم و امیدوار.

۳- سوسیالیسم را اگر به آن معنا بگیریم که: «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه لیاقت و کارش» باشد، وجهی از وجوه رئالیست و قابل پیاده شدن عدالت اجتماعی است. کاپیتالیسم، در قرون گذشته بی عدالتی ها کرد، نابرابریها آفرید و ظلم و ستمهای بسیار بر کارگران روا داشت. اخیراً «خلق

چین» هنوز به دروازه های کاپیتالیسم پا نگذاشته یک دو جین میلیاردی خلق کرده است. در برابر دهها و بلکه صدها میلیون خلقی که یک دلار هم درآمد سرانه در روز ندارند.

مکانیسم بازار نابرابری بیار می آورد، اخلاق نمی شناسد، وجدان و درکی از عدالت ندارد مگر آنکه انسان با عقل و تدبیر خود نظام بازار را با وضع نظاماتی به آن قابلیت اصلاح بدهد. در نظام بازار آزاد، کودکی که از محلات فقیر نشین پا به عرصه وجود می گذارد چه فرصتی برای استفاده از زندگی سالم دارد. کودکی که در یک خانواده دولتمند، با کودکی که از یک خانواده فقیر و تهیدست پا به عرصه وجود می گذارد شانس های نابرابر برای پیشرفت در زندگی دارند. این نابرابری در استفاده از فرصت ها برای جامعه های متمدن، از لحاظ عدالت اجتماعی قابل تحمل نیست. هر جامعه اخلاقاً وظیفه دار حمایت از هموعان تهیدست خود است. بویژه اگر در خط فقر مطلق باشند. کودکان فقیر چه گناهی کرده اند که از بطن فقیر زاده شده اند، چه گناهی مرتکب شده اند که امید زندگی سالم ندارند، آنها چه گناهی کرده اند که دسترسی به آموزش ندارند، بهداشت ندارند، غذا ندارند، اصلاً امید به زندگی ندارند؛ قبل از آنکه پدران و مادرانشان شرمنده باشند دولت های نالایق باید شرمنده باشند که قبول مسئولیت می کنند، نمی توانند جلوی قاجعه را بگیرند.

فرزندان محروم، با عقده‌ها بزرگ می‌شوند، فاجعه می‌آفرینند. آنها که در فقر زندگی می‌کنند چون با فقر بزرگ شوند مترصد انتقام از جامعه‌اند و از ارتکاب به جنایت که خود آنرا توجیه می‌کنند ابا ندارند.

فرزندان خانواده‌های در خط فقر، به ویژه اگر اولیای آنها علاوه بر فقر بی‌سواد هم باشند علاقه‌ای به تحصیل ندارند، رغبتی برای تحصیل مهارت‌ها نشان نمی‌دهند و چون از فرصت‌ها نمی‌توانند استفاده کنند خود به خود از اشتغال و ارتقاء محروم می‌مانند.

نابرابری توسعه را به تعویق می‌اندازد، دور باطل می‌آفریند، باعث به وجود آمدن عقده‌های روانی و آثار نامطلوب اجتماعی می‌شود.

همین عقده‌های روانی اثر منفی بر اقتصاد می‌گذارد و دور باطل به وجود می‌آورد.

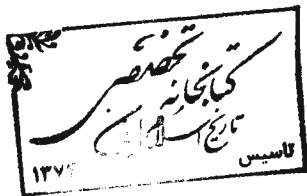
نفع شخصی و آزادی فردی موتور محرک فعالیت‌های اقتصادی است، اما نظام بازار، ناقص عمل می‌کند. اگر رقابتی عمل کند می‌تواند نوعی تعادل به وجود آورد ولی بازار رقابت کامل نادر کالمعدوم است.

دولت وظیفه دار تصحیح نظام بازار ناقص است و باید از حوادث نامطلوب آن جلوگیری کند و از انتقال دارایی‌های عمومی به صاحبان نفوذ جلوگیری به عمل آورد، رانت‌های مصنوعی به وجود نیاورد، منافع عمومی را فدای منافع

شخصی نکند و دست صاحبان نفوذ و اعمال نفوذکنندگان را در استفاده از بیت المال عمومی قطع کند.

اگر آزادی باشد و مردم و رسانه های عمومی آزادانه عمل کنند حق ملت ستانده خواهد شد. دموکراسی این حسن را دارد که خود مشکلات خود را حل می کند و حکومت و ادار می شود که به داد مردم برسد و مردم کمک می کنند راه چاره بیابند. قصد سران حزب ما در آن برهه از آشفتگی و اشغال ایران توسط روس و انگلیس و آمریکارسیدن به حکومت نبود، گسترش آرمانهای والای آزادی، دموکراسی، استقلال بود که به نام گسترش یافته ولی به ثمر نرسیده است. تخم آزادی و دموکراسی و ملی گرائی و عدالت اجتماعی که پاشانده اند جوانه زده سبز شده هنوز به بار ننشسته است، باید از آن مراقبت کنیم تا به ثمر برسد. ثمرش این است که با این آرمانها تحزب و تشکل اختیارکنیم؛ پراکندگی، مرکزیت مجتمع ندارد، دچار قیل و قال احساساتی می شوند و یکی می آید عنان عوام می گیرد و باز روز از نو و روزی از نو به دیکتاتوری می کشاند. اگر خواستید با این آرمانها که بر شمریم برای تشکل خود نامی برگزینید، بهترین آن برای ما ایرانیان «ایران» است.

چشم به راه نظرات ارزشمند اصلاحی شما (له یا علیه) هستم تا پس از اصلاح کوشش کنم به چاپ برسد.



آثاری از دکتر باقر قدیری اصلی

- کلیات علم اقتصاد، مدرسه عالی بازرگانی رشت سال ۱۳۵۲ و مرکز نشر سپهر چاپ هشتم ۱۳۷۹ تهران
- سیر اندیشه اقتصادی چاپ نهم انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۶
- اقتصاد خرد ۱ چاپ اول مدرسه عالی بازرگانی تهران، مرکز نشر سپهر ۱۳۷۲ چاپ دوازدهم.
- اقتصاد خرد ۲، چاپ چهارم با همکاری دکتر دولتشاهی و دکتر مهدی تقوی کتابخانه فروردین ۱۳۶۸
- اقتصاد خرد با همکاری دکتر مهدی تقوی کتابخانه فروردین چاپ هفتم ۱۳۷۶
- پول، سیاست‌های پولی کتابخانه فروردین تهران ۱۳۶۴
- نظریه‌های پولی، انتشارات دانشگاه تهران چاپ سوم ۱۳۶۸
- درس بودجه، انتشارات دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی دانشگاه تهران ۱۳۴۲
- درس آمار، دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی دانشگاه تهران ۱۳۴۲
- پول و بانک، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۶ برنده جایزه بهترین کتاب دانشگاهی سال ۱۳۷۶

- دلایلی چند بر مصداق نیافتن نظریهٔ مقداری پول در ایران، مجله تحقیقات اقتصادی (شماره‌های ۴ و ۳) تهران ۱۳۴۱
- تحولات اقتصادی ایران، کتاب کنگره اقتصاددانان ایران ۱۳۵۴
- آخرین مبارزه با تورم ایران، مجله تحقیقات اقتصادی (شماره‌های ۳۷ و ۳۸) تهران ۱۳۵۶
- علل، آثار و چارهٔ تورم اخیر ایران، نشریه بهار انجمن اقتصاددانان ایران ۱۳۶۳ مجله کشاورز شهرپور و مهر ۱۳۶۳، هفته نامه اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران مرداد ۱۳۶۳
- ریشه‌های تورم در ارتباط با سیاستهای ارزی: گزارش سومین سمینار موسسه تحقیقات پولی و بانکی
- نقدی بر تاریخ عقاید اقتصادی، مجله تحقیقات اقتصادی (شماره‌های ۱۷ و ۱۸)
- تحقیق در زمینه رابطه تورم با سیاستهای پولی و مالی ایران در دهه ۷۰- ۱۳۶۰ موسسه تحقیقاتی پولی و بانکی بانک مرکزی ۱۳۷۲
- تأملی در سیاست اقتصادی دولت مجله ماهانه ایران مهر آذر ۱۳۸۵
- رویارویی مکاتب اقتصادی: تألیف دکتر باقر قدیری اصلی، دکتر محمد حسین تمدن جهرمی - دکتر احمد فرجی دانا، جهاد دانشگاهی دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران ۱۳۸۳

- Expériences Economiques de la stabilisation en Iran cahiers de l'orient contemporain, publié avec le concours du C. N. R. S., Paris 1964.
- The inapplicability of the quantity theory of money in Iran. Tahqiqate Eqtesadi No 3 et 4. Tehran 1962.
- Aperçus sur la fiscalité en Iran. Tahqiqate-Eqtesadi No 27 et 28 Tehran 1973.
- Expérience des sociétés et unions cooperatives Rurales en Iran, Tahqiqat e-Eqtesadi No 29 et 30 1974.
- Etudes Préliminaires de quelques Aspects de l'Economie Iranienne.
- Aperçus Sur La Réforme Agraire en Iran Revue D'économie politique, Janvier-Février 1975 sirey paris.
- Les Causes et les remèdes de l'inflation en Iran thèse paris 1961.
- Successful Economies are Plan-Free Iran International, Monetary and capital market in exclusive, March 2004

دکتر باقر قدیری اصلی تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی را در زادگاه خود رشت به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل عازم فرانسه شد. پس از ده سال تحصیل و تحقیق و کارآموزی، در سال ۱۳۴۰ با داشتن لیسانس حقوق فرانسه و دکترای دولتی اقتصاد از دانشگاه پاریس و کارآموزی در بانک ملی پاریس به ایران بازگشت. چندی در موسسه تحقیقات اقتصادی دانشگاه تهران و دفتر طرح و بررسیهای وزارت دارایی محقق بود و در تهیه قانون مالیاتهای مستقیم سال ۱۳۴۵ و تجدیدنظر در قانون پولی و بانکی مصوب ۱۳۵۱ مشارکت موظف داشت.

دکتر قدیری از سال ۱۳۴۴ به عنوان استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران رسماً شروع به کار کرد؛ در فروردین ۱۳۴۶ دانشیار و سمت‌های سرپرست دانشجویان، معاون دانشکده، عضو هیأت ممیزه، مدیرگروه، نماینده تام‌الاختیار اقتصاد در دوره شبانه، عضو مؤسس انجمن اقتصاد دانان ایران، ریاست انتصابی دانشکده اقتصاد پیش از انقلاب و بعد از انقلاب ریاست انتخابی دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران را به عهده داشت.

دکتر قدیری دارای نشان فرهنگ ۱۳۵۳ وزارت آموزش و پرورش، استاد برگزیده دانشگاه تهران در سال تحصیلی ۷۱-۱۳۷۰ و مقام استادی ممتاز دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۲، لوح و حمایل انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران را دارا می‌باشد از دکتر قدیری کتب و مقالات متعددی به زبانهای فارسی، فرانسه و برگردانده مقالات به انگلیسی منتشر شده است.